



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

داستنبہا کی برائت

اللهم العن
الخبث و
الطاغوت

جلد ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دانستنی های برائت

نویسنده:

جمعی از نویسندگان

ناشر چاپی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۸	دانشتیبهای برائت ج ۱
۱۸	مشخصات کتاب
۱۸	طلیعه
۱۸	مصادیق لعن و برائت
۱۸	عمر
۱۸	ولادت و خصوصیات شخصی
۱۸	نسب عمر از طریق اهل سنت ۱
۳۲	نسب عمر از طریق اهل سنت ۲
۳۴	نسب عمر از کتب شیعه
۳۵	شناخت کلی و رذایل
۳۵	شناخت کلی از عمر
۳۷	"کان سیدنا عمر مأبونا!"
۳۸	نهی از منکر به شیوه عمر!!!
۴۰	جهل عمر به احکام ارث در قضیه معروف به حمارتیه
۴۱	جهل عمر به ارث جدّ با وجود برادر
۴۲	نحوه رفتار عمر با قرآن و معصومین علیهم السلام
۴۲	لازم نیست در قرآن تفکر کنید!!!
۴۲	عمر مبعوض پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله
۴۳	توطئه عمر برای کشتن پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله
۴۵	شک عمر در نبوت پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله
۴۷	اعتراض به گفتار پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله
۴۸	اعتراض عمر به پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله
۴۹	عمر: "پیامبر اکرم هذیان میگوید!!! ولی ابوبکر..."

۵۲	لشگر اسامه و نافرمانی عمر
۵۲	مخالفت شدید عمر با نقل حدیث
۵۶	تخلف عمر از فرمان رفتن به مکه
۵۷	اعتراض به نماز بر یکی از مومنین
۵۸	کشتن اسیران جنگ حنین به دست عمر
۵۹	مدح و ستایش مشرکان در جنگ بدر توسط عمر
۶۰	روابط متقابل و دوستانه عمر با مشرکان در جنگهای پیامبر اکرم صلی الله علیه واله
۶۱	داستان قلم و دوات، توهین عمر به پیامبر صلی الله علیه واله (در مدارک اهل سنت)
۶۵	عمر از دیدگاه مولا علی علیه السلام
۶۶	تصمیم عمر بر هتک حرمت خانه وحی از معتبرترین کتب مخالفین
۷۴	یورش وحشیانه عمر به خانه حضرت زهرا سلام الله علیها
۷۸	عدم رضایت حضرت زهرا سلام الله علیها از عمر و ابابکر
۷۹	شخصیت خلیفه دوم در بیان حضرت زهرا سلام الله علیها
۸۰	سقیفه به نقل از عمر، در روایتی از صحیح بخاری
۸۲	فرارهای عمر
۸۲	فرار عمر از جنگ احد
۸۵	فرار از جنگ خیبر
۸۸	فرار عمر از جنگ سلسله
۸۸	فرار عمر از جنگ حنین
۸۹	بدعت ها و اعمال دوران حکومت
۸۹	بدعت در اذان
۹۱	بدعت در اذان صبح
۹۱	بدعت در طلاق
۹۲	بدعت تراویح
۹۳	بدعت در قرائت نماز
۹۴	بدعت در عده زن باردار

- ۹۵ ----- بدعت در تکبیر نماز میت
- ۹۵ ----- عمر بن خطاب پایه گذار قیاس در فقه اهل سنت
- ۹۶ ----- نهی از حج تمتع
- ۹۸ ----- نهی از متعه (ازدواج موقت)
- ۱۰۱ ----- بدعت عمر در شرایط ارث برادر و خواهر
- ۱۰۳ ----- جلوگیری عمر از ارث بردن غیر عرب!
- ۱۰۳ ----- ارث بردن دایی از خواهرزاده
- ۱۰۴ ----- عمر و اخذ دیه نامشروع!
- ۱۰۵ ----- بی عدالتی در حکومت عمر
- ۱۰۵ ----- تبعیض نژادی در حکومت عمر
- ۱۰۸ ----- جابجا نمودن مقام ابراهیم توسط عمر
- ۱۰۹ ----- تعطیل حد زنا بر مغیره بن شعبه
- ۱۱۰ ----- عمر: "آب را داخل شراب کنید و بخورید مانعی ندارد!!!"
- ۱۱۵ ----- گوشه ای از خشونت های عمر
- ۱۲۱ ----- منع عمر از گریه کردن بر اموات!
- ۱۲۵ ----- قطع درخت حدیبیه
- ۱۲۶ ----- تبعید نصر بن حجاج به خاطر زیبایی!
- ۱۲۷ ----- سنگسار زن حامله توسط عمر بن خطاب
- ۱۲۸ ----- کشتن عبدالرحمن به خاطر شراخواری!
- ۱۳۰ ----- ضرب و شتم ضبیع به خاطر یک سوال!
- ۱۳۱ ----- منع عمر از خواندن دو رکعت نماز مستحبی بعد از نماز عصر!
- ۱۳۲ ----- جهل عمر به تیمم
- ۱۳۳ ----- عمر: "پیر زنه‌های بیسواد هم از من باسوادتر هستند!!!"
- ۱۳۴ ----- سرانجام
- ۱۳۴ ----- عمر: "ای کاش...!"
- ۱۳۵ ----- مرگ عمر

- ۱۳۸ لحظات آخر مرگ عمر
- ۱۴۱ حيله اى به نام "شورای شش نفره"
- ۱۴۳ ابوبکر
- ۱۴۳ شناخت کلی و رذایل دوران زندگی و حکومت
- ۱۴۳ شناخت کلی از ابوبکر
- ۱۴۵ ابوبکر: اى کاش!...
- ۱۴۶ ابوبکر: من را شیطانی هست!...
- ۱۴۷ بیعتم را فسخ کنید! من بهترین نیستم!
- ۱۴۸ عمر و ابابکر: بیعت ابابکر شتابزده و بی تدبیر بود!
- ۱۴۹ اظهار پشیمانی ابوبکر و اقرار به جنایات
- ۱۵۰ مخالفت پدر ابوبکر با خلافتش
- ۱۵۱ زنده زنده سوزاندن مجرمین!
- ۱۵۲ حذف سهم "مؤلفه قلوبهم" ۹
- ۱۵۴ حذف سهم ذی القربی
- ۱۵۶ جعل حدیث توسط ابوبکر
- ۱۵۷ آتش زدن احادیث پیامبر صلی الله علیه واله!
- ۱۵۹ جهل ابوبکر به احکام
- ۱۶۲ غصب فدک
- ۱۶۵ نحوه رفتار ابوبکر با قرآن و معصومین علیهم السلام
- ۱۶۵ فرار ابوبکر از جنگ احد
- ۱۶۷ فرار از جنگ خیبر
- ۱۶۸ فرار ابوبکر از جنگ حنین
- ۱۶۹ فرار ابوبکر از جنگ سلسله
- ۱۷۰ تخلف از لشکر اسامه
- ۱۷۲ تویخ ابوبکر توسط رسول خدا صلی الله علیه واله
- ۱۷۳ سب ابوبکر در محضر پیامبر اکرم صلی الله علیه واله

- ۱۷۳ سرپیچی از فرمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله
- ۱۷۳ سرپیچی دیگر از فرمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله
- ۱۷۵ لغو مأموریت ابوبکر در ابلاغ آیات برائت
- ۱۷۶ توطئه ابوبکر برای کشتن پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله
- ۱۷۸ عثمان
- ۱۷۸ شناخت کلی و ردایل
- ۱۷۸ شناخت کلی از عثمان
- ۱۸۱ عثمان از نسل شجره ملعونه در قرآن
- ۱۸۲ عثمان از دیدگاه امیر المومنین علیه السلام
- ۱۸۳ فرار عثمان از جنگ احد
- ۱۸۵ فرار عثمان از جنگ حنین
- ۱۸۶ عائشه و حکم او به کفر و قتل عثمان
- ۱۸۸ اقرار بر علیه خود
- ۱۸۸ عثمان خودش را کافر می دانست!
- ۱۸۹ اعتراف عثمان بر پیروی از بدعت های عمر
- ۱۸۹ اگر علی نبود عثمان هلاک می شد!
- ۱۹۱ بدعت ها و معاصی
- ۱۹۱ توطئه عثمان برای کشتن پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله
- ۱۹۳ اهانت و تبعید امیر المومنین علیه السلام
- ۱۹۵ تبعید ابوذر غفاری به ربه
- ۱۹۷ کتک زدن عمار یاسر تا حد مرگ
- ۱۹۹ مضروب ساختن عبدالله بن مسعود که پهلوهایش درهم شکست
- ۲۰۱ پایمال کردن خون هرمان
- ۲۰۲ بدعت در خطبه عید فطر و قربان
- ۲۰۳ بدعت در تکبیرهای نماز
- ۲۰۵ بدعت در قصاص و دیه

- ۲۰۶ ----- بدعت در نماز مسافر -----
- ۲۰۷ ----- بدعت در قرائت نماز -----
- ۲۰۸ ----- بدعت در زکات -----
- ۲۰۹ ----- منع عثمان از نقل حدیث -----
- ۲۰۹ ----- منع از حج تمتع و لبیک -----
- ۲۰۹ ----- عدم اقامه حدود بر ولید -----
- ۲۱۲ ----- غضب اموال مردم به بهانه گسترش مسجدالحرام -----
- ۲۱۳ ----- بذل و بخشش بیت المال توسط عثمان -----
- ۲۱۶ ----- برگرداندن حکم بن عاص و مروان -----
- ۲۱۹ ----- جهل و قضاوت های بیجا -----
- ۲۱۹ ----- جهل عثمان به احکام صید -----
- ۲۲۰ ----- جهل خلیفه احکام طلاق -----
- ۲۲۱ ----- جهل عثمان به احکام جنابت! -----
- ۲۲۲ ----- جهل خلیفه به حکم جمع میان دو خواهر برده! -----
- ۲۲۳ ----- داوری او درباره زنی که شش ماهه زائید! -----
- ۲۲۴ ----- سرانجام -----
- ۲۲۴ ----- قتل عثمان -----
- ۲۲۷ ----- عایشه - حفصه -----
- ۲۲۷ ----- عایشه -----
- ۲۲۷ ----- اتهام عایشه به خداوند تبارک و تعالی -----
- ۲۲۷ ----- عایشه معتقد به تحریف قرآن! -----
- ۲۲۸ ----- پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و عایشه -----
- ۲۲۸ ----- تهمت های عائشه به پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله -----
- ۲۲۸ ----- پیامبر عاشق رقص و آواز!!! -----
- ۲۳۱ ----- مردم به امور دنیای خود از پیامبر داناترند!!! -----
- ۲۳۲ ----- پیامبر آیاتی از قرآن کریم را فراموش کرد!!! -----

- توهین های عایشه به پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله ۲۳۶
- عائشه: پیامبر خدا در چنگال سحر! ۲۳۹
- تحریف بعثت پیامبر اکرم توسط عایشه ۲۴۱
- تشبیه ابوبکر به پیامبر اکرم توسط عایشه ۲۴۳
- عایشه و اطرافیان او قاتل حضرت رسول صلی الله علیه و اله ۲۴۴
- ادعای فهم بیشتر از پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله توسط عایشه! ۲۴۹
- سوء ظن عایشه به پیامبر اکرم و تعقیب های شبانه ۲۵۲
- اهلبیت علیهم السلام و عایشه ۲۵۴
- عایشه از دیدگاه مولا علی علیه السلام ۲۵۴
- شورش علیه مولا امیر المومنین علیه السلام ۲۵۵
- تیرباران کردن جسد امام حسن ع به دستور عایشه ۲۶۰
- دشمنی و عداوت شدید عایشه با اهل بیت علیهم السلام ۲۶۱
- اشاره ۲۶۱
- فریاد عایشه بر سر پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله! ۲۶۲
- جنگ افروزی عائشه علیه مولا علی علیه السلام ۲۶۲
- شادی بی حد و حصر عائشه پس از شهادت مولا علی علیه السلام ۲۶۲
- شعر عائشه در مدح قاتل علی علیه السلام ۲۶۲
- عائشه عاشق دشمنان مولا علی علیه السلام ۲۶۴
- رضایت عائشه به لعن و سب مولا علی علیه السلام ۲۶۵
- توهین به مولا علی علیه السلام در حضور پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله ۲۶۶
- خوشحالی عائشه پس از شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها ۲۶۶
- دشمن مولا علی علیه السلام (عائشه) حرام زاده و منافق است! ۲۶۷
- شناخت کلی از عایشه ۲۷۰
- عایشه ام المومنین نیست! ۲۷۲
- صفات ظاهری عایشه ۲۷۵
- عائشه در قساوت قلب بی نظیر است!!! ۲۷۶

- ۲۷۷ حسادت عایشه به ام المؤمنین خدیجه
- ۲۷۹ کتک کاری عایشه با سوده!
- ۲۸۰ حسادت و تهمت زنا به ماریه
- ۲۸۲ حسادت عایشه به زنان بی مهریه!
- ۲۸۳ حسادت عایشه حتی به طرف غذا!
- ۲۸۵ دروغگویی و حسادت عایشه به خواهر دحیه کلبی
- ۲۸۶ احادیث ساختگی عایشه در مدح عثمان
- ۲۹۰ روابط دوستانه میان عایشه و معاویه
- ۲۹۱ بدعت در نماز مسافر
- ۲۹۲ بدعت عایشه در محرمیت رضاعی!
- ۲۹۴ عائشه: بول مبطل وضو نیست!
- ۲۹۵ بی حیایی در احادیث ساختگی عایشه
- ۳۰۱ بی حجابی عایشه در حضور نامحرمان!
- ۳۰۴ پشیمانی عایشه از جنایات خویش در حال احتضار
- ۳۰۵ عائشه: آتش دوزخ بر من لازم است!
- ۳۰۶ ترور عایشه
- ۳۰۸ حفصه
- ۳۰۸ شناخت کلی از حفصه
- ۳۱۰ مطالب مشترک
- ۳۱۰ تنفر پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله از عایشه و حفصه
- ۳۱۴ فریب اسماء توسط عائشه و حفصه
- ۳۱۵ عایشه و حفصه از دیدگاه سوره تحریم
- ۳۲۳ سوره احزاب و زنان پیامبر صلی الله علیه و اله
- ۳۲۳ داستان تخییر
- ۳۲۴ دستورات خداوند به زنان پیامبر صلی الله علیه و اله
- ۳۳۲ معاویه

- نحوه رفتار معاویه با قرآن و معصومین علیهم السلام - ۳۳۲
- رسول اکرم صلی الله علیه و آله و معاویه - ۳۳۲
- اسلام آوردن ظاهری معاویه - ۳۳۲
- معاویه کاتب وحی نبوده است! - ۳۳۳
- دستور پیامبر اکرم بر سنگسار و قتل معاویه! - ۳۳۸
- رسول اکرم: معاویه در تابوتی از آتش در ته جهنم! - ۳۳۸
- رسول اکرم صلی الله علیه واله: معاویه، بدترین بنده خداوند! - ۳۴۰
- رسول اکرم: معاویه و عمرو بن عاص را آتش بزنید! - ۳۴۱
- رسول خدا: معاویه مسلمان نمی میرد! - ۳۴۱
- لعن پیامبر اکرم صلی الله علیه واله بر معاویه! - ۳۴۳
- با نفرین پیامبر اکرم شکم معاویه هرگز سیر نشد! - ۳۴۴
- اهلبیت علیهم السلام و معاویه - ۳۴۶
- لعن بر معاویه در قنوت نماز توسط امیر المومنین - ۳۴۶
- معاویه از دیدگاه مولا علی بن ابیطالب - ۳۴۶
- معاویه از دیدگاه امام حسن علیه السلام - ۳۴۹
- معاویه از دیدگاه امام حسین علیه السلام - ۳۵۰
- جنگ صفین - ۳۵۱
- صلحنامه با امام حسن مجتبی علیه السلام - ۳۵۴
- اعترافات معاویه بر فضائل مولا علی علیه السلام - ۳۵۶
- دو سیاست متضاد! - ۳۵۷
- شناخت کلی و رذایل - ۳۵۸
- شناخت کلی از معاویه - ۳۵۸
- پدر معاویه (ابوسفیان) - ۳۶۰
- مادر معاویه (هند) - ۳۶۲
- معنای اسم "معاویه" - ۳۶۴
- معاویه از نسل شجره ملعونه در قرآن! - ۳۶۴

- ۳۶۶ ----- آرزوی معاویه: دفن نام پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله!
- ۳۶۸ ----- معاویه در دوران خلفا
- ۳۶۹ ----- معاویه از عمر کتک می خورد!
- ۳۶۹ ----- بدعت ها و معاصی
- ۳۶۹ ----- توهین به پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله در مجلس معاویه
- ۳۶۹ ----- بدعت معاویه در سب و لعن مولا امیر المومنین!
- ۳۷۲ ----- خوشحالی معاویه از شهادت مولا علی و امام حسن علیهما السلام
- ۳۷۳ ----- کشتار وحشیانه مخالفین لعن مولا علی علیه السلام
- ۳۷۹ ----- ترک تلبیه برای دشمنی با امیر المومنین علیه السلام
- ۳۷۹ ----- کشتن امام حسن مجتبی توسط معاویه!
- ۳۸۰ ----- دستور بر جعل حدیث در مدح خلفا و ذم مولا علی علیه السلام!
- ۳۸۳ ----- صحابی و تابعین
- ۳۸۳ ----- جنایات معاویه در حق ابوذر!
- ۳۸۴ ----- معاویه قاتل عمار یاسر
- ۳۸۶ ----- کشته شدن مالک اشتر به دست معاویه
- ۳۸۸ ----- کشته شدن محمد بن ابی بکر به دست معاویه
- ۳۹۰ ----- بدعت ها
- ۳۹۰ ----- بدعت دو خواهر را همزمان به همسری داشتن!
- ۳۹۰ ----- بدعت اذان گفتن برای نماز عید!
- ۳۹۲ ----- بدعت خواندن خطبه قبل از نماز!
- ۳۹۳ ----- بدعت معاویه در مورد دیات
- ۳۹۴ ----- بدعت در زکوه فطر
- ۳۹۵ ----- نذر معاویه: کشتن زنان!
- ۳۹۵ ----- اسراف، چپاول و غارت بیت المال
- ۳۹۹ ----- خریداری دین سران قبایل با پول!
- ۴۰۰ ----- خرید و فروش بُت!

- ۴۰۰ شرا بخواری معاویه
- ۴۰۲ فرمان معاویه بر تکه و پاره کردن اجساد!
- ۴۰۳ قَسَم معاویه: ریختن سرب داغ در گوش!
- ۴۰۳ جلوگیری معاویه از دفن مردگان!
- ۴۰۴ جلوگیری معاویه از نشر حدیث!
- ۴۰۵ پوشیدن لباس های حرام!
- ۴۰۵ استعمال عطر در ایام حج!
- ۴۰۵ ترک تکبیر و بسم الله در نماز!
- ۴۰۷ ترک یکی از قوانین کیفری اسلام!
- ۴۰۸ ملحق کردن زیاد زنازاده، به ابوسفیان!
- ۴۱۰ معاویه و حلال شمردن رباخواری!
- ۴۱۲ معاویه نماز را در سفر تمام میخواند!
- ۴۱۳ بیعت گیری برای یزید یکی از جنایات معاویه!
- ۴۱۶ سفارشات معاویه به مغیره
- ۴۱۷ معاویه از دیدگاه...
- ۴۱۷ معاویه از دیدگاه عمار یاسر
- ۴۱۷ معاویه از دیدگاه محمد بن ابی بکر
- ۴۱۸ معاویه از دیدگاه ابن عباس
- ۴۱۸ معاویه از دیدگاه ابوحنیفه، شافعی و احمد بن حنبل
- ۴۱۹ معاویه از دیدگاه قیس بن سعد
- ۴۲۰ معاویه از دیدگاه معن بن یزید
- ۴۲۰ لعن بر معاویه در قنوت نماز توسط عایشه
- ۴۲۰ تشبیه معاویه به فرعون توسط عایشه!
- ۴۲۱ علمای اهل سنت: معاویه هیچ فضیلتی ندارد!
- ۴۲۲ دیدگاه نوه معاویه درباره وی!
- ۴۲۳ سرانجام

- مرگ معاویه ۴۲۳
- طلحه - زبیر ۴۲۶
- طلحه ۴۲۶
- شناخت کلی از طلحه ۴۲۶
- توطئه طلحه برای کشتن پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله ۴۲۹
- تشبیه طلحه به گاوی شاخدار توسط امیر المومنین! ۴۳۱
- نظر سوء طلحه به عایشه! ۴۳۲
- ازدواج طلحه با زن یهودی! ۴۳۵
- سرگذشت طلحه ۴۳۵
- زبیر ۴۳۷
- شناخت کلی از زبیر ۴۳۷
- محبت به دشمنان اهل بیت، علت گمراهی زبیر! ۴۴۰
- پول و ثروت، هدف زبیر از جنگ جمل! ۴۴۲
- سرگذشت زبیر ۴۴۳
- مطالب مشترک ۴۴۷
- رسول خدا: جنگ کننده با علی (طلحه و زبیر) کافر است! ۴۴۷
- رسول خدا: دشمن عمار (طلحه و زبیر) دشمن خداست! ۴۴۸
- نصیحت مولا علی علیه السلام به طلحه و زبیر ۴۵۰
- سخنان امیر المومنین درباره پیمان شکنی طلحه و زبیر ۴۵۳
- نفرین امیر المومنین بر طلحه و زبیر ۴۵۷
- توهین طلحه و زبیر به امیر المومنین! ۴۵۷
- طلحه و زبیر عایشه را به جنگ با مولا علی کشاندند! ۴۶۰
- طلحه و زبیر از دیدگاه عمر بن خطاب ۴۶۲
- دنیا طلبی طلحه و زبیر ۴۶۳
- قدرت طلبی طلحه و زبیر ۴۶۶
- جنايات لشکر طلحه و زبیر در جنگ جمل ۴۶۸

عنوان و نام پدیدآور: دانستیهای برائت ج ۱ / جمعی از محققین و نویسندگان، بهمن ۱۳۸۹ / ربیع الاول ۱۴۳۲

بخش اعظم مطالب جلد ۱ این اثر از سایت شیعه تیوب دریافت و ضمن اضافات تحقیقی دیگر؛ جهت سهولت در دسترسی، دسته بندی گردید.

طلیعه

خدای متعال متکفل مقام صلوات و لعن:

إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا (احزاب ۵۶)

إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا (احزاب ۵۷)

خدا و فرشتگانش بر پیامبر درود می فرستد؛ ای کسانی که ایمان آورده اید، بر او درود فرستید و سلام گوید و کاملاً تسلیم (فرمان او) باشید.

آنها که خدا و پیامبرش را آزار می دهند، خداوند آنان را از رحمت خود در دنیا و آخرت دور ساخته و برای آنها عذاب خوارکننده ای آماده کرده است.

مصادیق لعن و برائت

عمر

ولادت و خصوصیات شخصی

نسب عمر از طریق اهل سنت ۱

«نَسَبُ عُمَرَ بْنِ خَطَّابٍ، از کتب مورّخین و نسب شناسان اهل سنت»

ابن کثیر (اسماعیل بن عمر بن کثیر، متوفای ۷۷۴ ق)، مورّخ و مفسر و محدّث شافعی مذهب، در کتاب سیره رسول الله (ص) یا السیره النبویه (ج ۱/ص ۱۵۳) (چاپ دارالمعرفه-بیروت)، به نقل از زبیر بن بکّار (قاضی مکه و نسب شناس سنی مذهب معروف - متوفای ۲۵۶ ق) و محمد بن اسحاق (بن یسار مدنی-متوفای ۱۵۱ ق- نخستین سیره نویس نبوی و محدّث مشهور، مدفون در بغداد- نزدیک قبر ابوحنیفه)، تصریح می کند که: «خَطَّاب، پدر عُمَرَ بْنِ خَطَّابٍ و نیز عموی او و نیز برادر اُمّی (=مادری) او بوده است (!!); زیرا عمرو بن نفیل (برادر خطّاب و عمومی اصلی عمر) پس از درگذشت نفیل (پدربزرگ عمر)، زن پدر خود

را به عقد در آورده و این زن همان مادر خطاب (پدر عمر) بوده است (حال آن که در شرع ابراهیمی، ازدواج با زن پدر، حرام بوده و در اسلام نیز این حرمت باقی است)».

همچنین، عبدالرزاق بن همام صنعانی یمنی (م ۲۱۱ق- که احمد بن حنبل،

وی را به عنوان «نیکوترین مُحدِّث» می شناسد) در کتاب المَصْنُف (چاپ بیروت-ج ۱۱/ص ۳۷۹-۳۸۰) از زُهری (محمّد بن سعد بن منیع، معروف به کتاب واقعی-م ۲۳۰ق-مورّخ و نَسَب شناس معتبر، که احمد بن حنبل، وی را به عنوان «نیکوترین محدث» می شناسد) در کتاب المصنّف (چاپ بیروت - ج ۱۱/ص ۳۷۹-۳۸۰) از زهری (محمد بن سعد بن منیع، معروف به کتاب واقعی-م ۲۳۰ق- مورخ و نسب شناس معتبر، که احمد بن حنبل به استماع حدیث از او علاقه نشان می داده است) نقل می کند که: آنس بن مالک (خادم پیامبر-صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ- که به اهل سنّت گروید) (م ۹۳ق) روایت کرده که (به طور خلاصه): «در یکی از روزها، پیامبر اکرم (ص) نماز ظهر را به جا آورده و سپس به منبر رفتند و پس از بیاناتی در مورد قیامت، فرمودند که: هر کس سؤالی دارد از من بپرسد، پس برخی از حاضرین، در مورد پدر خود سؤال کردند؛ ناگهان عُمَرُ خود را به زانوی پیامبر (ص) انداخت و گفت: ما به پروردگار ایمان داریم و اسلام را به عنوان دین خود پذیرفته ایم و به محمد (ص) نیز به عنوان رسول خدا اعتقاد داریم! پس چون عُمَرُ چنین کرد، پیامبر سکوت فرمودند...». نظیر این روایت را علی بن ابی بکر هبّی (مصری شافعی مذهب-م ۸۰۷ق) در مَجْمَعُ الزَّوَادِیْدِ وَ مَتَبَعُ الْفَوَائِدِ (چاپ مصر-ج ۱/۱۶۱) (در باب فرمایش پیامبر: سَلُونِي=سؤال کنید از من!) و طَبْرَانِي (ابوالقاسم سلیمان بن احمد بن ایوب-م ۳۶۰ق-محدّث بزرگ اهل سنّت) در الْمُعْجَمُ الْكَبِيرُ، آورده اند...

جال الدّین سُیُوطِي (شافعی مذهب-م ۹۱۱ق) در الدُّرُّ الْمَنْثُور (فی تفسیر القرآن بِالْمَثُورِ) چاپ مصر-ج ۳/۳۰۹) از زُبَيْرِ بْنِ بَكَّار (که مذکور شد) در الْأَخْبَارُ الْمُؤَفَّقِيَات (که ۴۳۹ روایت برای الْمُؤَفَّقُ بِاللَّهِ عَبَّاسِي است و

توسط زُبَیر گردآوری شده است) نقل می کند که عبدالله بن عباس (مفسّر قرآن و صحابی معروف) گفته است: من از عمر بن خطّاب سؤال کردم که شأن نزول این آیه چه بود: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنَ أَشْيَاءٍ إِن تَبَدَّلْكُمْ تُسْأَلُونَ** (= ای کسانی که ایمان آورده اید، سؤال نکنید از چیزهایی که اگر واقعیت آنها برای شما برملا گردد، ناراحت می شوید- مائده، ۱۰۱)؛ پس عُمَر گفت: برخی از مهاجرین (از مکه به مدینه - از جمله خودش!) در نَسَبِشان طعن (=عیب و ایراد شرعی) بود؛ پس گفتند روزی: ای کاش خداوند، یک قرآنی هم در بیان نَسَبِ های ما نازل می کرد(!!)؛ پس خدا، در جواب ایشان، این آیه را نازل فرمود که تو خواندی!».

و باز هم سَیُوطی در همان کتاب (۲/۳۳۵) از سُدی (مفسّر معروف: ابو محمد، اسماعیل بن عبدالرحمن تابعی قُرشی -م ۱۲۷ق- که سیوطی در الإِتقان فی علوم القرآن، تفسیر او را از بهترین و نمونه ترین تفاسیر می داند- و یا: مفسّر دیگری به همین نام: اسماعیل بن مُوسَى الفَزَارِی الکوفی -م ۱۴۵ق- که ابن حَجَر در التَّقْرِیب از او نیز یاد کرده است؛ و نیز نام برخی از مفسّرین معروف دیگر...)، به نقل از ابن ابی حاتم از او، در رابطه با شأن نزول همین آیه کریمه (مائده، ۱۰۱) نقل می کند که: «روزی پیامبر (ص) در حالی که غضبناک بودند، به خطبه ایستادند و فرمودند: سَلُونِي... (=از من پرسید...); پس مردی از قریش، از بنی سَیْهَم، که به او عبدالله بن حُذافَه می گفتند، برخاست و پرسید: پدر واقعی من کیست؟! پس پیامبر (ص) فرمودند: پدر تو فلان شخص بوده است...»

در این هنگام، عُمَر ناگهان برخاست و بر پای پیامبر (ص) بوسه داد و همان سخنان مذکور را گفت و عرض کرد: فَاعْفُ عَنَّا (=از ما بگذر!)؛ تا آن که پیامبر (ص) به سکوت راضی شدند...»

و باز هم سُیوطی از ابوهَریره، در همان کتاب (۲/۳۳۵) نقل می کند که همین جریان رُخ داده و عُمَر بن خطاب صریحاً به پیامبر (ص) عرض کرده که: «... اَنَا حَدِيثُ عَهْدٍ بِجَاهِلِيَّةٍ وَ شِرْكٍ؛ وَاللَّهِ اَعْلَمُ مَنْ اَبَاؤُنَا؟!» (=با به تازگی از جاهلیت و شرک به اسلام در آمده ایم؛ و خداوند داناتر است که پدران واقعی ما کیستند؟!); که در پی آن، همین آیه کریمه نازل گشت...

و ابوبکر هیشمی (که مذکور شد) در همان مَجْمَعُ الزَّوَائِدِ (۷/۱۸۸) باز هم این حدیث مُتَوَاتِر را از آنس بن مالک نقل کرده و اضافه می کند که عُمَر گفته: «... فَلَا تُبَدِّ عَلَيْنَا سَوَاءً اِنَّا!! فَاعْفُ عَنَّا، عَفَا اللَّهُ عَنكَ!» (=پس - ای پیامبر - آشکار نگردان بر ما زشتی های ما را!! و عفو کن و بگذر از ما، که خداوند از تو بگذرد!); و گفته که: ابویعلی (مفسر و محدث حنفی معروف) نیز این حدیث را روایت نموده و گفته که رجال آن همگی رجال حدیث صحیح محسوب می شوند... (رجوع شود به: مِنْ حَيَاهِ الْخَلِيفَةِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ، تالیف: عبدالرحمن احمد البکری، چاپ هفتم: الارشاد - بیروت، ص ۱۳-۱۶).

مادر عُمَر چه کسی بوده است ؟

ابن اثیر جزری (علی بن محمد - م ۶۳۰ق) مورخ شافعی مذهب معروف، در اُسْدُ الْغَابَةِ فِي مَعْرِفَةِ الصَّحَابَةِ (چاپ مصر - ۴/۵۲) از علماء اَنَسَابِ نقل می کند که: «أُمُّ عُمَرَ أُخْتُ أَبِي جَهْلٍ» (=مادر عُمَر، خواهر ابوجهل - مُشْرِكِ معروف

بوده است). و سُیوطی نیز در تاریخ الخلفاء (تحقیق: محمد مُحیی الدین - ص ۱۳۱)، از تاریخ ابن عَساکِر (علی بن حسن بن هبّه الله - م ۵۷۱ق) مورّخ و محدّث شافعی مذهب دیگر، نقل می کند به طُرُق (=سلسله اسناد) گوناگون، که: «عُمَر بن خَطّاب، حَتَمَه دختر هشام بن مُعیرَه و خواهر ابوجهل پسر هشام است؛ و ابوجهل، دائی عُمَر بوده است».

صحاك حبشیه چه کسی است!؟

صاحب بن عَبّاد (م ۱۸۵ق) در الْمُحِیْطِی اللُّغَه (باب الهاء و الكاف - ج ۱/۲۷۹) و مُرْتَضَى الزُّبَیْدِی (م ۱۲۰۵ق) در تاج العروس (مادّه صحاك از باب صاد و حرف کاف - ج ۱/ص ۶۷۴۰) می آورند که: «صُهاك - به ضمّ صاد و تخفیف هاء (نه به فتح صاد و تشدید هاء، که غلط مشهور است) و بدون الف و لام تعریف - از اَعْلَام (=اسم های عَلَم) نِساء (=زنان) است»؛ و این را از دو لغت شناس، به نام های: خَارِزْمِجِی و صاغانی نقل کرده اند. ابن ابی الحدید (عبدالحمید بن هبّه الله، ابوحامد مُعْتَرِلی شافعی - م ۶۵۶ق) فقیه و مورّ و محدّث معروف اهل سنّت، که شرحی بر نهج البلاغه امیرالمؤمنین علی (ع) نگاشته، در آن (ج ۱۲/ص ۳۹) می نویسد: «عَمرو بن العاص بر عمر وارد شد - پس از سؤال و جوابی بین عُمَر و او - عَمرو عاص گفت (با خشم): اِنِّی وَ اللّهِمَا تَأَبَّطْتَنِی الْاِیْمَاءُ وَ لَا حَمَلْتَنِی الْبَغَايَا فِی عُجْرَاتِ الْمَالِی (= سو گند به خدا که هرگز کنیزکان مرا زیر بغل خود نگرفته و زنان زناکار من را با خود در پارچه های و زنان زناکار مرا با خود در پارچه های کهنه حیضشان حمل نکرده اند!!) (کنایه به مادر عمر

است)؛ پس عُمَر در جواب گفت: سوگند به خدا که این جواب سؤال من از تو نبود! إِنَّ الدَّجَاجَةَ لَتَفْخَصُ فِي الرَّمَادِ، فَتَضَعُ لِعَبْرِ الفَحْلِ؛ وَ إِنَّمَا تُنْسَبُ البَيْضَةُ إِلَى طَرَفِهَا (= به راستی که مرغ نیز در خاکسترها جایی را خالی کرده و می جوید، تا در آن برای غیر خروس، تخم بنهد؛ ولی فقط تخم مرغ را به صاحب نطفه - یعنی همان خروس نسب می دهند، نه به مرغ آ!!) (یعنی فرقی نمی کند که مادر انسان چه کسی باشد، زناکار یا غیر زناکار، کنیز یا آزاد!! - بلکه مهم این است که پدر او چه کسی است!!) پس عَمْرِعاص جوابی نداد و با چهره ای گرفته برخاست...».

[نظیر این خبر را ابن منظور در لسان العرب؛ و ابو عُبَید در غریب الحدیث؛ و ابن اثیر در نهایه اللغه؛ و ازهری در تهذیب اللغه؛ و زُبَیدی در تاج العروس؛ و زَمَخْشَری در الفائق؛ و غیر ایشان از لغت شناسان و مورخان اهل سنت، در کتب لغت عرب، در ماده (غ ب ر) یا (اب ط) یا (ط ر ق) یا (ب غ ی) آورده اند و در اکثر آنها لفظ «البغایا» (= زنان زناکار - جمع بَغَی) نیز علاوه بر «الإماء» (= کنیزان - جمع امه) ذکر شده؛ هر چند برخی نسخه نویسان لفظ «البغابا» را حذف کرده اند؛ ولی چون در اغلب نُسَخِیخ خبر، این لفظ موجود است و خود آن را نقل کرده اند، ما حذف نمی کنیم. و جالب آن که برخی از لُغَوِیُونَ، در صدد توجیه این خبر مُتواتِر برآمده و گفته اند: یکی از معانی «بَغَی» کنیز است

و معلوم نیست منظور، زن زناکار باشد!! در جواب ایشان گفته شده: آوردن دو لفظ «الإماء» و «البغايا» - اگر هر دو معنی کنیز باشد - لغو و تکراری بیهوده در یک عبارت کوچک است و جایز نیست که دو لفظ مترادف، در یک جمله کوتاه، نزدیک به هم، تکرار شوند؛ پس یقیناً «بغایا» به همان معنای ظاهری و مُتبادِر به ذهن خود: «زنان زناکار» حمل می شود و چاره ای جز این نیست؛ خصوصاً با ذکر (عُتْرَاتِ مِآلَى = پارچه ها و دستمال های کهنه) که صِرَاحَه اشاره به لوازم همراه زنان بدکاره و ولگرد دارد، نه کنیزکان که بسیاری از آنها با عَفْت بوده اند. و از طرفی، مادر عَمرو عاص نیز خود کنیز بوده؛ پس چور ممکن است که او (که خود زاده کنیز است) از عُمَر عیب بگیرد که: مادر تو کنیز بوده است!!

گفتنی است که عبدالرَّحْمَن احمد البکری السَّعُودی (نویسنده سُنَّی معاصر) نیز در کتاب مِنْ حَیَاهِ الْخَلِیْفَه عُمَرُ بْنُ الْخَطَّاب (چاپ هفتم - الارشاد؛ بیروت، ص ۳۷۹ و ۳۸۰)، این خبر را نقل کرده و برخی دیگر از منابع اهل سنّت در این رابطه را نیز ارائه می دهد. هشام بن محمد بن سائب کلبی (م ۲۰۶ق) - که خود از نَسَب شناسان و سیره نویسان بزرگ اهل سنّت بوده است - در کتاب الْمَثَالِب (= جمع مَثَلَبه: زشتی و بدی) که سنی ها آن را چاپ نکرده و هنوز به صورت مخطوط مانده و در بدی ها و زشتی های صحابه نوشته شده - در فصل مربوط به عُمَر بن الْخَطَّاب گوید: «... صُیْهَاک، کنیزی حبشی برای هاشم بن عبد مناف بوده است؛ عبدالعُزَی

بن ریاح (جدّ اعلامی عُمر) با آن کنیز زنا کرد و از وی، نُفیل که جدّ عُمر است، متولد شد؛ سپس خود نُفیل با آن زن (صُهاک) - که او را نمی شناخته دوباره زنا کرده و خَطّاب، پدیدار شده است؛ و خود خَطّاب نیز (برای بار سوم!) با آن زن (صُهاک) - که عاشق او شده بود و هنوز به پیری و یائسگی نرسیده بوده - زنا کرد و دختری متولد شد؛ این بار، صُهاک از ترس مولای خود، آن دختر را در پارچه ای پشمی پیچید و در راه انداخت؛ پس هشام بن مُغیره (که او را جدّ مادری عمر، گمان می کنند) آن دختر سر راهی را برگرفت و پرورش داد و نام او را حَتَمَه گذاشت؛ پس چون خَطّاب هنوز جوان و پر شهوت بود، هنگامی که حتمه به بلوغ رسید، در او رغبت کرد و خواستار ازدواج با او شد - حال آن که دختر نامشروع خودش بود! - و آن دختر از پدرخوانده ی وی (هشام بن مُغیره) خواستگاری کرد و پس از ازدواج با او، عُمر بن الخَطّاب به وجود آمد. پس نَسَب عُمر، معمایی شد در بین اهل انساب، که: «خَطّاب، هم جدّ عُمر و هم پدر او و هم دائی او است؛ و حَتَمَه، هم مادر و هم خواهر و هم عمّه عُمر است!!» (بحار الانوار، علامه مجلسی، ج ۳۱/ص ۹۸؛ کشف الحقّ، علامه حلّی، ص ۳۴۸؛ الزامُ النَّوَاصِب، ص ۹۷؛ و...). علامه مجلسی (ره) در بخش مَطَاعِن (= زشتی ها؛ جمع مَطَعَنَه) از بحار الانوار (۳۱/۹۹ و ۱۰۰)، پس از نقل این خبر عجیب از کتب خود اهل سنّت، می نویسد: «...»

(ترجمه): دیدم در کتاب «عقد الدرر» - فی تاریخ وفاه عمر [] که احتمالاً از شیخ حسن بن سلیمان حلی []، مثل همین روایت را... و در این رابطه شعری نیز به امام صادق (ع) نسب داده شده است:

مَنْ جَدُّهُ خَالُهُ وَالِدُهُ!

وَأُمُّهُ أُخْتُهُ وَعَمَّتُهُ!

أَجْدَرُ أَنْ يُبْغِضَ الْوَصِيَّ وَ أَنْ

يُنْكَرَ يَوْمَ الْغَدِيرِ بَيْعَتَهُ!

= آن کس که جدش دایی و پدر او باشد! و مادرش خواهر و عمه اش باشد! (یعنی عمر)، سزاوارتر است به این که بغض و کینه وصی پیامبر (ص) (یعنی حضرت علی (ع)) را داشته باشد و انکار نماید بیعت خودش با او را در روز عید غدیر خم!...».

علامه بیاضی (شیخ زین الدین علی بن محمد نباطی عاملی - م ۸۷۷ق) نیز در کتاب گرانقدر «الصراط المستقیم» (ج ۳/ص ۲۸) می نویسد: «جماعتی از عمر روایت کرده اند که گفت: تَعَلَّمُوا أَنْسَابَكُمْ تَصِلُوا بِهَا أَرْحَامَكُمْ؛ وَ لَا يَسْأَلُنِي أَحَدٌ مَا وَرَاءَ الْخَطَابِ (= یاد بگیرد نسب های خودتان را، تا بوسیله آن خویشاوندان خود، صله رجم داشته باشید؛ ولی کسی حق ندارد از من (=عمر) سؤال کند که قبل از پدرم خطاب، چه کسی یا چه کسانی بوده اند!!) (مخفی نماند که بخش اول این گفتار، که فائده علم آنساب را صله رجم معرفی می کند، حدیث مشهوری است از پیامبر اکرم (ص) - که عمر آن را سرقت کرده و در بیان خود - که از اهل بیت پیامبر نیست - افزوده، تا ادعا کند که همانند ایشان، فصیح و بلیغ سخن می گوید!!).

جالب این که فضل بن روزبهان خنجی شیرازی (از علماء شافعیه - م ۹۲۷ق) در کتاب «إبطال الباطل» - که آن را در ردّ

بر کتاب کشف الحق مرحوم علامه حلی نوشته است - هنگامی که به این بحث می رسد، می گوید (خلاصه): «... اگر روایت نَسَبِ عُمَر، بدین گونه که نقل شد، صحیح باشد، ضرری نمی رساند؛ زیرا چه بسا در جاهلیت، چنین ازدواج هایی (!) حلال بوده است!!». مرحوم قاضی نورالله شوشتری (که اهل سنت او را در ۱۰۱۹ ق به طرز فجیعی به شهادت رساندند) در کتاب «إحقاق الحق» علامه حلی (ره) نوشته است - در رد این توجیه گوید: «اگر آن چه این روزبهان گفته درست می بود، هرگز زنا در جاهلیت معنی نداشت! (مُضافاً این که در خود جاهلیت نیز ازدواج با مادر و دیگر مَحَارِم، حرام و ممنوع بوده و تنها گروهی که آن را جایز می دانسته اند، مَجُوس یعنی زرتشتیان بوده اند - که صریحاً در کتاب دینگرد، آن را جایز دانسته اند)؛ و اگر این مسأله، امر زشتی نبود، هرگز کَلْبی نَسَابَه - که خود از علماء اهل سنت بوده، آن را در کتاب «مَثَالِب» (= بدی ها و زشتی های صحابه) ذکر نمی کرد؛ و به گونه ای می بود که هر کس در جاهلیت، با هر زنی نزدیکی کند، آن ازدواج به حساب بیاید!! حال آن که چنین نیست و از هیچ مورّخی هم شنیده نشده که در جاهلیت، یک زن، وَلَوْ در یک روز و یا در یک ماه، بتواند در حَبَالَه نِكَاح جمعی از مردان در آید (حال اینکه، صُهَاك چنین بوده؛ و یقیناً خود عرب جاهلی میز به چنین زنی، لقب زانیه می داده است!)...» (بِحَارُ الْأَنْوَارِ، علامه مجلسی، ج ۳۱/ص ۹۸).

در خاتمه، این سؤال را

از اهل سنت مطرح کرده و می پرسیم که: آیا چنین خلیفه ای که دارای چنین سوابقی از نظر حَسَب و نَسَب است، لایق خلافت امت اسلام می باشد؟ و آیا این که این مایه ننگ و شرمندگی برای ما مسلمانان نیست که چنین کسی را به عنوان خلیفه خودمان، به پیروان دیگر ادیان، معرفی کنیم؟! شعر:

مَا زِ مُجَبَّانِ عَلِيٍّ وَ عُمَرَ

هَيْجِ نَكُوْنِيْمِ زِ خَيْرِ وَ زِ شَرِّ

حَشْرِ مُجَبَّانِ عَلِيٍّ بِاِ عَلِيٍّ (ع)

حَشْرِ مُجَبَّانِ عُمَرَ بِاِ عُمَرَ

فتاوی خود سَیِّئَان در مورد ولدالزنا: نَوَوِي در شرح صحیح مسلم (۷/۴۸) از قَتَادَةَ نقل می کند که گفت: «لَا يُصَيِّلِي عَلِيٌّ وَ لِدِ الزَّنا = نماز میّت خوانده نمی شود بر مرده ای که ولالزنا باشد».

هَيْثَمِي در مَجْمَعُ الزَّوَائِد (۶/۲۵۷) نقل می کند که: ابوهَرَيْرَةَ روایت کرده از رسول الله (ص) که: «لَا يَدْخُلُ وَ لِدُ الزَّنا الْجَنَّةَ وَ لَا شَيْءٌ مِنْ نَسَلِهِ، اِلَى سَبْعَةِ اَبَاءٍ = داخل نمی شود ولدالزنا به بهشت، و نه کسی از نسل او، تا هفت پدر!» نیز در همین کتاب (۶/۲۵۸) از ابوموسی روایت می کند از پیامبر اکرم (ص) فرمودند: «لَا يَبْغِي عَلَيَّ النَّاسُ اِلَّا وَ لَعْدُ بَعْغِي، وَ اِلَّا مَنْ غِيهِ عِرْقٌ مِنْهُ = مردم آزاری نمی کند مگر ولدالزنا، یا کسی که رگی از حرام زادگی در او باشد!».

عَيْنِي در عُمَدَةُ الْقَارِي (۵/۲۲۶) از شافعی و اصحاب ابوحنيفة نقل کرده که: مکروه است ولدالزنا را امام جماعت کنند (چه رسد به امام امت و خلیفه مسلمین!!).

عَظِيمِ اَبَادِي در عَوْنُ الْمَعْبُود (۱۰/۳۵۹) حدیث متواتر و مشهور پیامبر اکرم (ص) را نقل نموده: «وَ لِدُ الزَّنا شَرُّ الثَّلَاثَةِ = زنا زاده، بدترین سه

نفر است» (یعنی از میان پدر و مادر و فرزند، فرزندی که حرام باشد از پدر و مادر زناکار خود بدتر است) (سینن ابی داود، ۴/۲۸)؛ و سپس توضیحات و تأویلات اصحاب اهل سنت و فقهاء ایشان را پیرامون این حدیث آورده، و با کمال تعجب، از عبدالله بن عمر نقل می کند که بر ضد حدیث نبوی گفته: «لَا؛ بَلْ هُوَ خَيْرُ الثَّلَاثَةِ!» (= نه!) چه کسی این را گفته؟! بلکه او بهترین آن سه نفر می باشد!). و در همین کتاب (۱۰/۳۶۰) از عبدالله بن عمرو بن عاص نقل کرده که در مورد این آیه کریمه: «وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ» (= و به راستی که آفریدیم برای جهنم، جمع بسیاری از جن و انس را - اعراف، ۱۷۹)، گوید: «وَلَدَ الزَّانَا مِمَّ ذُرِّيَّ لِجَهَنَّمَ» (= ولد الزنا آفریده شده برای به جهنم!؛ و این را از سعید بن جبیر نیز از رسول خدا (ص) روایت کرده است. و همین جا از ابی حنیفه نقل می کند که فتوی داده: «اگر کسی غلامی بخرد و بفهمد که او ولد الزنا است، به عنوان خیار غیب می تواند او را به فروشنده پس بدهد».

احمد بن حنبل در مُسْنَدِ خود (۶/۴۶۳) از پیامبر اکرم (ص) روایت می کند که در مورد ولد الزنا فرموده اند: «لَا خَيْرَ فِيهِ...» (= هیچ خبری در او نیست!...) و همین را طبرانی در الْمُعْجَمُ الْكَبِير (ج ۲۵/ص ۳۴) روایت نموده است.

ابن خلکان در وَفَيَاتُ الْأَعْيَانِ (۲/۱۲) از پیامبر اکرم (ص) روایت می کند که فرمود: «وَلَدُ الزَّانَا لَيْسَ مِنَّا؛ وَ عَلِيٌّ مِّنْ وَ أَنَا مِنْهُ» (= زنازاده از ما نیست؛ و علی (ع) از من است

و من از او هستم)... این تنها نمونه ای از اخبار اهل سنت پیرامون وادالزنا بود؛ و اگر فرض بگیریم که ما بین علماء ایشان در رابطه با این احادیث مُتواتره خودشان و یا راجع به فتاویٰ فقهاء ایشان، در این رابطه، اختلاف عقیده است و همه آنها چنین فتواهایی نداده و چنین اخباری را نپذیرفته باشند، باز هم خلافت عُمر بن الخطَّاب باطل است، زیرا - به اعتقاد ایشان - نباید در مورد صلاحیت کسی برای خلافت بر مسلمین، اختلاف نظر بین بزرگان اُمت باشد؛ پس چگونه از ما انتظار دارند که رهبری معنوی و خلافت اسلامی عُمر را بپذیریم، حال آن که خودشان در مورد نَسب او و در مورد صلاحیت کسی که دارای چنین نَسبی است، سخت با هم اختلاف نظر داشته و دارند؟!!

بیت شعری از ناصر خسرو (شاعر نامدار شیعه - م ۴۸۱ق):

ما بر آثرِ عِترتِ پیغمبرِ خویشیم

اولاد زنا بر آثرِ رأی و هوا اند!!

(بر آثر، یعنی: در پی، به دنبال). نیز در بیت شعر دیگری می گوید:

لعن گویم آن «سه بُت» را چون همی

دین حق، از جورِ ایشان پرپر است!

(منظور وی از سه بُت، این افراد هستند: ابوبکر - عمر - عثمان).

میرعلیشیر نوائی (شاعر افغانی اهل هرات - م ۸۸۰ق - که معاصر جامی بوده است) باطناً شیعه بود، ولی تقیّه می کرد؛ وقتی شنید که برخی علماء اهل سنّت، بر شیعیان خُرده می گیرند که چرا آنها عُمر و ابابکر و عثمان و یزید را لعن می کنند، این دو بیتی را سرود:

ای که گوئی: بر یزید و آن سه کس لعنت مکن!

ز آنکه شاید حقّ تعالی کرده باشد رحمتشان!!

آنچه با آل

نبی کردند، گر بخشد خدای،

هم ببخشاید تو را گر کرده باشی لعنشان!

نسب عمر از طریق اهل سنت ۲

در کتاب شاخه طویی صفحه ۱ عالم جلیل القدر شیخ یوسف بحرانی و محمد بن السایب کلبی و ابی مخنف لوط بن یحیی ازدی در کتاب صلاه در معرفت صحابه و کتاب التنقیح در نسب صریح روایت کرده اند از عبدالله بن سیابه که او گفت: نکاح شبه از اقسام نکاح حلال است و متولد از شبهه و زنا نجیب تر است از ولد فراش و گاه در بعضی نسبتها کراماتی اتفاق می افتد که مناسب حال و سزاوار شان اوست از ارتباط نسبت بعضی به بعض و عرب فخر می کرد اگر این قسم نسبت در خودشان یا در چهارپایان ایشان بود. شاعری در تعریف شتر خود گفت:...

بعد از آن گفته: نفیل از حبشه بنده کلب بن لوی بن غالب قریشی بوده است. بعد از مردن کلب عبدالمطلب او را متصرف شد و صهاک کنیزی بود که از حبشه برای آن جناب فرستاده اند. روزها نفیل را به چراندن شتران و صهاک را به چراندن گوسفندان به صحرا می فرستاد و در چراگاه میان ایشان تفرقه می انداخت. روزی اتفاق افتاد که این دو در چراگاهی جمع شدند. نفیل عاشق صهاک شد. و عبدالمطلب زیر جامه پوستی بر پای صهاک کرده بود. و بر آن قفلی زده بود و کلید آن را با خود نگاه می داشت. چون نفیل اظهار میل و خواهش جماع کرد، صهاک گفت: راه این کار مسدود است با این لباس پوست که پوشیده ام و این قفل که بر آن است. نفیل گفت: به جهت آن حيله

کنم. پس قدری روغن گوسفند گرفت و آن پوست و اطراف آن را نرم کرد و آن را پایین کشید که تا زانو رسید پس با او جماع کرد. و به خطاب حمل برداشت. چون صهاک زایید از ترس جناب عبدالمطلب آن را در مزبله انداخت و زن یهودیه نانوايي او را برداشت و تربیت کرد. چون بزرگ شد شغل هیزم کنی پیش گرفت. از این جهت او را خطاب (با حاء بی نقطه) می گفتند. و در زبانها به غلط خطاب شد. و صهاک در نهان گاه گاه او را سرکشی می کرد. روزی در نزد او کج شد بود. کفل او نمایان شد. خطاب برخاست و ندانست که او کیست. و با او جماع کرد و حامله شد به حتمه! او را نیز بعد از زاییدن به مزبله انداخت و هشام بن مغیره بن ولید آنرا برداشت و تربیت کرد و از این جهت در نسب به او نسبت می دهند. چون بزرگ شد خطاب در خانه هشام تردد می کرد، حتمه را دید، در نظرش مرغوب افتاد و خواستگار شد. هشام حتمه را به او تزویج کرد و از او عمر متولد شد. پس خطاب والد عمر است به جهت اینکه از نطفه او حتمه او را زایید و جد اوست چرا از زنای او با صهاک حتمه متولد شد. و چون حتمه و خطاب از یک مادرند، پس خطاب دایی و جد مادری و پدر اوست. و حتمه مادر اوست که او را زایید و خواهر او چون عمر و حتمه از یک پدرند و عمه او زیرا که حتمه و خطاب

از یک مادرند که صهاک باشد. این است ملخص کلام کلبی و ابو مخنف را در این مقام کلام طویلی است که از ذکر آن می گذریم.

و نیز از کتاب مثالب محمد بن السایب نقل شده که بعد از زناى نفیل با صهاک عبدالعزيز بن ریحان نیز با وی مواجهه کرده و خطاب منتسب به این دو نفر است. ابن حجاج شاعر گوید:

من جده خاله و والده... و امه اخته و عمته

اجدر ان یبغض الوصی و ان... ینکر یوم الغدیر بیعتہ

ترجمه: کسی که جد مادری او دایی و پدر او هم هست و مادرش خواهر او و عمه او هم هست. چنین نسبی سزااست که وصی پیامبر ص را دشمن دارد و بیعت خود را با او در روز غدیر منکر شود.

و همچنین در جلد سوم شرح نهج البلاغه صفحه ۵۰ مرحوم خوئی آمده است که علامه حلی در کشف الحق گفته است: کلبی از رجال اهل سنت است که در کتاب مثالب گفته است: صهاک کنیزی حبشی متعلق به هاشم بن عبدمناف بوده است که نفیل پسر هاشم با او نزدیکی کرده و پس از او عبدالعزی پسر ریحان با او نزدیکی کرد، سپس صهاک پسر زایید به نام نفیل که عمر بن خطاب است.

نسب عمر از کتب شیعه

مجلسی از بعضی از اصحاب، از محمد بن شهر آشوب و غیر او مطلبی را نقل کرده که مطابق با حدیث منقول از حضرت صادق علیه السلام است و آن حدیث چنین است که مجلسی فرموده: در کتاب عقدالدرر از یکی از اصحاب دیدم که روایت کرده به اسنادش از علی بن ابراهیم بن هاشم از پدرش از حسن

بن محبوب از ابن زیات از حضرت صادق علیه السلام که آن حضرت فرمود: صهاک کنیز عبدالمطلب بود و صاحب کفل، شترچران و از اهل حبشه. این کنیز به نکاح مایل بود، نفیل جد عمر او را خواست و عاشق او شد، در چراگاه شتران با صهاک نزدیکی کرد. صهاک به دختری به نام حنتمه باردار شد. چون حنتمه را زایید از اهل و نزدیکان ترسید، او را در پارچه ای پشمین پیچید و بین حشم داران مکه انداخت. هشام بن مغیره بن ولید او را پیدا کرد و به منزلش برد و تربیت کرد و او را حنتمه نام گذاشت.

و اخلاق عرب بود که هر کس یتیمی را بزرگ می کرد او را به فرزند می گرفت. چون حنتمه بزرگ شد خطاب به او نظر انداخت و میل کرد و ارا از هشام خواستگار شد و با او تزویج کرد و عمر از او متولد. پس خطاب پدر و جد مادری و دایی عمر است و حنتمه مادر و خواهر و عمه اوست و در این معنی شعری به حضرت صادق علیه السلام نسبت داده شده است.

شناخت کلی و ردایل

شناخت کلی از عمر

عمر بن خطاب بن نفیل از قبیله قریش بود. او در سال ۱۳ (عام الفیل) در مکه به دنیا آمد. کنیه اش ابو حفص و مادرش، حنتمه بود. تا پیش از مسلمان شدن ظاهری، از دشمنان رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به شمار می رفت.

بنا بر برخی روایات، هنگامی که عمر از سوی سران قریش مامور کشتن رسول خدا شد، متوجه شد که خواهر و شوهر خواهرش مسلمان شده اند. از این رو خشمگین به خانه آنها رفت

و خواهر خود را به شدت کتک زد. اندکی بعد با آیات قرآن آشنا شد و در سال ششم بعثت به ظاهر اسلام آورد.

عمر اندکی پیش از رسول خدا به مدینه هجرت کرد. به اقرار کتب اهل سنت وی بارها پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله را اذیت و موجبات ناراحتی ایشان را فراهم کرد. هنگام شهادت خاتم الانبیا، مانع نوشتن وصیت نامه شد و گفت: تب بر رسول خدا چیره شده و هذیان می گوید! از این رو، مایه حسرت بسیاری از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شد که چرا مسلمانان از آن وصیت مهم محروم شدند.

عمر در سقیفه بنی ساعده حضور داشت و بیشترین نقش را در برگزیدن ابوبکر و بیعت مردم با او ایفا کرد. ابوبکر نیز در هنگام مرگ، وصیت کرد که عمر پس از وی خلیفه شود. از این رو عمر در سال ۱۳ هجری، پس از مرگ ابوبکر، به خلافت دست یافت و لقب امیرالمؤمنین را برای خود برگزید. عمر ده سال و شش ماه خلافت کرد و در این مدت به تاسیس دیوان و دفتر برای حکومت همت گماشت و مقررات حکومتی بسیاری وضع کرد. بسیاری از سرزمین های اسلامی (مانند عراق، فلسطین، شام، مصر و بخش های بسیاری از ایران) در دوران خلافت او فتح شد.

یکی از اقدامات نادرست وی، طبقه بندی اصحاب رسول خدا جهت دریافت حقوق و مزایا بود؛ به طوری که در سال آخر زندگی خود با مشاهده اختلاف طبقاتی شدید بین مسلمانان گفت: اگر سال دیگر زنده باشم، بیت المال را به روش پیامبر به طور مساوی بین مردم تقسیم می کنم.

مورخان عمر را

مردی بلندقد، سرخ رو و تندخو توصیف کرده اند که در مواردی به رسول خدا نیز اعتراض می نموده است؛ از جمله در واقعه صلح حدیبیه و متعه حج.

حفصه، دخترش، یکی از همسران رسول خدا بود.

عمر در ۲۷ ذیحجه سال ۲۳ هجری، در ۶۳ سالگی بر اثر ضربه شمشیر ابولولو از دنیا رفت و در خانه رسول خدا، در کنار مرقد پیامبر به خاک سپرده شد.

(اسدالغابه، ج ۴، ص ۱۴۵، الکامل، ج ۲، ص ۲۰۹ تا ۲۱۹ و ۹ تا ۱۹، معجم رجال الحدیث، ج ۱۳، ص ۳۱).

"کان سیدنا عمر مابونا!"

ابنه ای بودن عمر از کتب اهل سنت: "کان سیدنا عمر مابونا!"

ابن سعد در بحث استخلاف عمر می گوید:

قال: أخبرنا إسحاق بن يوسف الأزرق و محمد بن عبد الله الأنصاري و هود بن خليفة قالوا: أخبرنا ابن عون عن محمد بن سيرين قال: قال عمر بن الخطاب: ما بقي في شيء من أمر الجاهلية إلا أني لست أبالي إلى أي الناس نكحت و أيهم أنكحت.

یعنی: عمر میگوید: از احوال و امور جاهلیت چیزی در من باقی نماند الا اینکه هنوز برای من فرق نمی کند که کسی مرا بکند یا من کسی را بکنم. (۱)

بخاری در صحیح خود چاپ هند می گوید:

کان سیدنا عمر مابونا و یتداوی بماء الرجال

یعنی آقای ما عمر ابنه ای بود و با آب مردان خود را مداوا می کرد.

ابن حجر عسقلانی در فتح الباری شرح بخاری چاپ بولاق برای توجیه این مطلب می گوید: ماء الرجال نبت یمن فی الیمن. یعنی ماء الرجال گیاهی است که در یمن می روید!

و جواب ابن حجر را یکی از بزرگان چه خوب داده است که: ماء الرجال نبت، یمن بین الصلب

و الترائب. و همچنین سیوطی در کتاب تصحیح لغه ابنه چاپ بولاق، و ابن اثیر جزری در اغلاط القاموس به این مطلب تصریح کرده اند.

همچنین احمد بن محمد السیاری در التنزیل و التحریف می گوید: شخصی بر امام صادق علیه السلام وارد شد. و گفت: سلام بر تو ای امیر المومنین!

امام صادق علیه السلام ایستادند و فرمودند: همانا این اسم تنها مختص مولا امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام و هیچ کس صلاحیت آن را ندارد. و کسی راضی نمی شود او را امیر المومنین علیه السلام خطاب کنند مگر اینکه مأیون باشد! و اگر ابنه ای نباشد به آن مبتلا می شود. و این قول خداوند است که می فرماید:

إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِنَاثًا وَإِنْ يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطَانًا مَرِيدًا (نساء/۱۱۷) یعنی: نمی خوانند جز خدا مگر منفعلها (مادگانی) را، و نمی خوانند مگر شیطان بیفائده را. (۲)

این در حالی است که در بسیاری از روایات آمده مردم ابوبکر، عمر و عثمان را "امیر المومنین" می نامیدند. و ایشان نیز هیچگاه به این مساله اعتراض نکردند و بلکه از این لقب راضی نیز بودند!

(۱) طبقات الکبری ج ۳ ص ۲۸۹ چاپ بیروت سال ۱۳۷۷ ه ق ۱۹۵۷ میلادی

(۲) مستدرک الوسائل ج ۱۰ ص ۴۰۰، بحار الانوار ۳۷/۳۳۱

نهی از منکر به شیوه عمر!!!

در یکی از شبها که در کوچه های مدینه گشت می زد، صدای آواز مردی را از درون خانه اش شنید، ناگهان از دیوار بالا رفت! و پایین آمد! و به نزد او رفت. عمر دید زنی و ظرفی از شراب نزد اوست. گفت: ای دشمن خدا! پنداشتی که خداوند تو را با این معصیت می پوشاند؟

وقتی صاحب خانه او را دید گفت: ای خلیفه وقت! اگر

ما یک گناه کردیم- تو شش گناه کردی و اگر از ما یک مخالفت امر خدا صادر شده از تو چندین مخالفت صادر شده.

اگر قبول نداری بشنو تا بگویم:

اولا: تجسس کرده ای و خداوند فرموده: "ولا تجسسوا" یعنی تجسس عیوب مردم نکنید که خداوند عیب پوش است.

ثانیا: خداوند فرموده: "ولیس البر ان تاتوا البيوت من ظهورها و لكن البر من اتقى و اتوا البيوت من ابوابها" یعنی: خوب نیست از پشت بام خانه ها داخل خانه مردم شدن و نیکی آن است که از خدا پرهیزید و از در خانه مردم در آید. تو از در نیامدی. از دیوار آمدی و از نیکی و تقوا که خدا فرموده چیزی به جا نیاوردی.

ثالثا: خداوند فرموده: "ان بعض الظن اثم" تو گمان بد در حق مردم و در حق ما می بری

رابعا: خداوند فرموده: "ان جائكم فاسق ببناء فتينوا" و تو تحقیق نکرده بر سر ما آمدی.

خامسا: آنکه خداوند به بندگان فرموده بی رخصت و اجازه به خانه کسی داخل نشوید:

"لا تدخلوا بيوتا غير بيوتكم حتى تستانسوا و تسلموا على اهلها" اگر این خانه دوست بگو. و اگر ادعای انیست (دوستی) میکنی انیس و دوست از بام خانه در نمی آید. و خداوند فرموده هرگاه داخل خانه کسی شوید بر اهل ان خانه سلام کنید که در سلام سلامتی است و ترکش در عرف قبیح است. در هیچ مذهبی نیست که تسلیم و تواضعی نباشد و تو سلام نکردی.

سادساً: آنکه امر به معروف و نهی از منکر مراتبی دارد. پس از رعایت آن مراتب دستور به کشتن او میدهند. ولی تو قبل از آنکه

مراتب را رعایت کنی برای کشتن من آمدی. دیگر آنکه تو جانشین رسول خدایی- تو را تمکین در کار است. شب گردی چیز دیگری است و جانشین رسول خدا دیگر. یعنی وظیفه تو شب گردی نیست.

وقتی عمر این مسائل را شنید خجالت کشید و از آن شخص عذر خواست. (۱)

روایات زیادی همچون روایت فوق ذکر شده اند که همگی بیان کنند اصرار و سعی زیاد عمر در تجسس خانه های مردم دارد. در حالیکه در قرآن و روایات تاکید بسیار زیادی شده است که: "تجسس نکنید".

(مکارم الاخلاق نوشته خرائطی حدیث ۳۶۹۶ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۹۶، احیاء العلوم غزالی ص ۱۳۷ - العدیر للامینی ج ۶ / ۱۲۱، الریاض النضره ج ۲ / ۴۶ ط ۱، شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید ج ۱ / ۶۱ وج ۳ / ۹۶ ط ۱، الدر المنثور ج ۶ / ۹۳، الفتوحات الاسلامیه ج ۲ / ۴۷۷).

جهل عمر به احکام ارث در قضیه معروف به حماریه

خلاصه این مطلب این است که زنی فوت نمود و شوهر و مادری بجای گذاشت. و دو برادر مادری و دو برادر پدری و مادری هم داشت. این واقعه در عصر خلیفه دوم بود.

این قضیه را دو بار به حضور او بردند. در نوبت اول عمر حکم کرد که حق شوهر، یعنی نصف ترکه و حق مادر، یعنی یک ششم، و حق برادران مادری، یک سوم، برای هر کدام یک ششم را به آنها بدهند. و بدینگونه مال تمام شد، و حق برادران پدری و مادری را ساقط کرد!

در نوبت دوم، خواست باز همینطور حکم کند، ولی یکی از دو برادر تنی گفتند، فرض کن پدر ما الاغ

بوده است، ما را در ارث مادرمان شریک گردان. عمر هم ثلث (یک سوم) مجموع ترکه را میان هر چهار برادر علی السویه تقسیم کرد.

مردی گفت: تو فلان موقع به این دو، سهمی ندادی؟!!

عمر گفت: آن حکمی بود که آن روز نمودیم، و این حکمی است که امروز می کنیم!

بیهقی و ابن ابی شیبیه این قضیه را در سنن خود نقل کرده اند. عبدالرزاق در کتاب جامع و کنز العمال وفاضل شرقاوی در حاشیه تحریر شیخ زکریای انصاری و بسیاری دیگر از علمای اهل سنت داستان جهل عمر در این قضیه را آورده اند.

فی أول الصفحة الثانية من فرائض كنز العمال وهو الحديث ١١٠ من أحاديث الكنز في ص ٧ من جزئه السادس، سنن البیهقی ج ٢٥٥ / ٦

جهل عمر به ارث جدّ با وجود برادر

بیهقی در کتاب سنن و کتاب شعب الایمان و متقی هندی در کنز العمال، روایت کرده اند که عمر از پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - سؤال کرد که ارث جدّ با برادران چگونه است؟

پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - فرمود: عمر! منظورت از این سؤال چیست؟ چنان می بینم پیش از آنکه آن را یاد بگیری از دنیا بروی!

راوی حدیث - سعید بن مسیب - گوید: قبل از آنکه عمر آن را یاد بگیرد، مُرد! (۱)

عمر در مدت خلافتش در این مسئله حیران و سرگردان بود. به طوری که گفته اند:

هفتاد جور حکم کرد! عبیده سلمانی به نقل از ابن ابی شیبیه می گوید:

من درباره حکم عمر، راجع به ارث جد، صد قضاوت مختلف خوانده و از بر کرده ام! (۲)

خود عمر گفت: من درباره ارث جدّ، حکمها صادر کردم و

از حق هم تجاوز نمودم! ولی عاقبت، در این مسئله مشکل، به زید بن ثابت رجوع نمود. (۳)

(۱) المتقی الهندی در کنز العمال ص ۱۵ من ج ۶ و الغدیر للامینی ج ۶ / ۱۱۶.

(۲) سنن البیهقی ج ۶ / ۲۴۵، الجامع لابن أبی شیبہ، الطبقات الکبری لابن سعد ج ۲ / ۳۳۶، الغدیر للامینی ج ۶ / ۱۱۶ و ۱۱۷.

(۳) الغدیر للامینی ج ۶ / ۱۱۷.

نحوه رفتار عمر با قرآن و معصومین علیهم السلام

لازم نیست در قرآن تفکر کنید!!!

روزی عمر آیه و فکله و ابا (عبس/۳۱) را میخواند کلمه اب را نفهمید که به چه معناست. بعد گفت: لزومی ندارد یاد بگیریم و در کتاب خدا لازم نیست زیاد تعمق و تفکر کنیم!!! از قرآن هرچه میدانید عمل کنید و هر چه را که نمیدانید به خدا واگذارش کنید!!! (۱)

همچنین روایت شده است که شخصی به خلیفه گفت: من شدیدترین آیه را در قرآن می دانم. عمر با تازیانه بر سر او کوبید و گفت: به تو چه مربوط که در قرآن تحقیق می کنی! (۲)

(۱) تفسیر ابن جریر ج ۳۰ ص ۳۸- مستدرک ج ۲ ص ۵۱۴- تفسیر کشاف ج ۳ ص ۲۵۳- الموافقات شاطبی ج ۱ ص ۲۱ و ۲۵- الدر المنثور ج ۶ ص ۳۱۷

(۲) الدر المنثور ج ۲ ص ۲۲۷

عمر مبعوض پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله

ابو موسی اشعری روایت شده است که گفت: عمر پرسشهایی از پیغمبر کرد که باعث ناراحتی رسول خدا - صلی الله علیه و اله - گردید، حضرت به طوری غضبناک شد که عمر آثار غضب را در چهره پیغمبر - صلی الله علیه و اله - مشاهده نمود.

بخاری نیز این روایت را در صحیح خود، جلد اول، باب: ابواب کتاب العلم، باب: الغضب فی الموعظه و التعلیم، ص ۱۹، آورده است.

باید دانست کسانی که خدا و رسول اکرم ص را آزار می دهند به گفته خداوند در قرآن، لعنت شده و مستحق عذاب هستند:

قطعاً آنان که خدا و پیامبرش را می آزارند، خدا در دنیا و آخرت لعنتشان می کند، و برای آنان عذابی خوارکننده آماده کرده است. (احزاب/۵۷)

توطئه عمر برای کشتن پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله

بیهقی در دلائل النبوه از عروه روایت کرده که او گفت: هنگامی که رسول الله صلی الله علیه و آله با مسلمین از تبوک مراجعت می کرد و در راه مدینه بسیر خود ادامه می داد، گروهی از اصحاب او اجتماعی کردند، و تصمیم گرفتند که آن جناب را در یکی از گردنه های بین راه به طور مخفیانه از بین ببرند، و در نظر داشتند که با آن حضرت از راه عقبه حرکت کنند.

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) از این تصمیم خائنانه مطلع شد و فرمود: هر کس میل دارد از راه بیابان برود؛ زیرا که آن راه وسیع است و جمعیت به آسانی از آن می گذرد، حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) هم از راه عقبه که منطقه کوهستانی بود به راه خود ادامه داد، اما آن چند نفر که اراده قتل پیغمبر را داشتند برای

این کار مهیا شدند، و صورت های خود را پوشانیدند و جلو راه را گرفتند. حضرت رسول امر فرمود، حذیفه بن یمان و عمار بن یاسر در خدمتش باشند، و به عمار فرمود: مهار شتر را بگیرد و حذیفه هم او را سوق دهد، در این هنگام که راه می رفتند ناگهان صدای دویدن آن جماعت را شنیدند، که از پشت سر حرکت می کنند و آنان حضرت رسول را در میان گرفتند و در نظر داشتند قصد شوم خود را عملی کنند.

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) از این جهت به غضب آمد، و به حذیفه امر کرد که آن جماعت منافق را از آن جناب دور کند، حذیفه به طرف آن ها حمله کرد و با عصائی که در دست داشت، بر صورت مرکب های آنها زد و خود آنها را هم مضروب کرد، و آنها را شناخت، پس از این جریان خداوند آنها را مرعوب نمود و آنها فهمیدند که حذیفه آنان را شناخته و مکرشان آشکار شده است، و با شتاب و عجله خودشان را به مسلمین رسانیدند و در میان آنها داخل شدند.

بعد از رفتن آنها حذیفه خدمت حضرت رسول رسید، و پیغمبر فرمود: حرکت کنید، و با شتاب از عقبه خارج شدند، و منتظر بودند تا مردم برسند، پیغمبر اکرم فرمود: ای حذیفه شما این افراد را شناختید؟ عرض کرد: مرکب فلان و فلان (ابوبکر و عمر) را شناختم، و چون شب تاریک بود، و آن ها هم صورت های خود را پوشیده بودند، از تشخیص آنها عاجز شدم.

حضرت فرمود: فهمیدید که اینها چه قصدی داشتند و در نظر داشتند چه عملی انجام

دهند؟ گفتند: مقصود آنان را ندانستیم، گفت: این جماعت در نظر گرفته بودند از تاریکی شب استفاده کنند و مرا از کوه بزیر اندازند، عرض کردند:

یا رسول الله! امر کنید تا مردم گردن آنها را بزنند، فرمود: من دوست ندارم مردم بگویند که محمد اصحاب خود را متهم می کند و آنها را می کشد، سپس رسول خدا آن ها را معرفی کرد و فرمود: شما این موضوع را ندیده بگیریدید و ابراز نکنید.

برخی از علمای اهل سنت همانند ابن حزم اندلسی که از استوانه های علمی اهل سنت به شمار می رود نام این افراد را آورده است. وی در کتاب المحلی می نویسد:

ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، سعد بن ابی وقاص؛ قصد کشتن پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را داشتند و می خواستند آن حضرت را از گردنه ای در تبوک به پایین پرتاب کنند.

المحلی ابن حزم اندلسی ج ۱۱ ص ۲۲۴. - تفسیر ابن کثیر ج ۲ ص ۶۰۵ چاپ دار احیاء التراث العربی بیروت. - منتخب التواریخ محمد هاشم خراسانی ص ۶۳.

شک عمر در نبوت پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله

عمر مکرر در نبوت رسول خدا ص شک می کرد. از جمله شک های وی در روز حدیبیه بود که حمیدی در جمع بین الصحیحین اعتراف به آن کرده که عمر گفت:

ما شککت فی نبوه محمد قط کشکی یوم الحدیبیه!

یعنی هرگز به اندازه شکی که در روز حدیبیه در نبوت پیامبر اکرم ص کردم شک نکرده بودم.

این کلام وی خود نشان دهنده آن است که وی مادام و همیشه در نبوت پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله شک می کرده است. ولی شک وی در روز حدیبیه با بقیه شک ها فرق می کرده است.

علت شک

عمر آن بود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرموده بودند که به مکه می رویم و اعمال حج انجام خواهیم داد. و به همین منظور به همراه جمع کثیری از اصحاب به سوی مکه به راه افتادند. ولی مشرکان که از طرفی نمی خواستند که مسلمانان به حج بیایند و از طرفی هم خود را قادر به مقابله و جنگ با ایشان نمی دانستند تصمیم گرفتند که با پیامبر عظیم الشان اسلام صلح کنند. برای همین مشرکان چندی از بزرگان خود را پیش پیامبر اکرم ص فرستادند. پیامبر اکرم ص نیز صلاح دیدند که به مدینه برگردند و به حج نروند و با ایشان صلح کنند. که البته مفاد و شروط این صلح منافع بسیاری بعدها برای مسلمانان به وجود آورد. ولی عمر که از شروط صلح نامه خشمگین شده بود به محضر پیامبر اکرم ص رسید و مثل همیشه با تندی و توهین با ایشان سخن گفت.

بخاری ماجرای توهین عمر را در آخر کتاب شروط صحیح خود نقل می کند که عمر می گوید: به پیغمبر گفتم: آیا تو پیغمبر بر حقّ خدا نیستی؟

فرمود: چرا هستم. گفتم: آیا ما بر حقّ و دشمن ما بر باطل نیستند؟

فرمود: چرا. گفتم: پس چرا در دین خود پستی و خفت نشان دهیم؟

در این هنگام پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: من پیغمبر خدا هستم و نافرمانی او را نخواهم کرد!

و خدا هم یاور من است.

عمر گفت: به پیغمبر گفتم: مگر تو نمی گفتی که ما بزودی به خانه خدا می رسیم و آن را طواف می کنیم؟

فرمود: چرا، ولی آیا گفتم امسال

چنین خواهد شد؟

گفتم: نه. فرمود: پس این را بدان که به خانه خدا می آیی و آن را طواف می کنی. (۱)

این نوع سخن گفتن وی با پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله خود دلیل واضح و روشنی است بر عدم اعتقاد وی به نبوت ایشان. و به همین دلیل در روز حدیبیه عمر حقیقت درون خودش را بیان می کند و اظهار می دارد که در نبوت پیامبر شک دارد و در واقع اصلاً عقیده ندارد. آیا کسی که عقیده به نبوت دارد و طبق حکم قرآن کلام پیامبر را وحی می داند در کارها و سخنان وی شک می کند و او را تویخ می کند!؟

(۱) صحیح البخاری ك الشروط باب الشروط فی الجهاد ج ۲ / ۱۲۲ ط دار الکتب العربیه بحاشیه السنندی وج ۳ / ۲۵۶ ط مطابع الشعب، مسند أحمد ج ۴ / ۳۳۰ ط ۱.

اعتراض به گفتار پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله

پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - به ابوهریره فرمود: برو و هر کس را دیدی که گواهی به یگانگی خداوند می دهد و از دل به خدا ایمان دارد، به وی مژده بهشت بده

قبل از همه، عمر به او برخورد و پرسید موضوع چیست؟

ابوهریره گفت: پیغمبر چنین مأموریتی به من داده است.

ابوهریره می گوید: عمر با مشت چنان به سینه ام کوفت که با اسفل به زمین خوردم! سپس گفت: ای ابوهریره برگرد. من نزد پیغمبر برگشتم و گریستم. سپس عمر نیز خدمت پیغمبر آمد.

حضرت فرمود: ابوهریره! چرا گریه می کنی؟

گفتم: موضوعی را که فرمودی به عمر گفتم، ولی او چنان به سینه ام کوفت که با اسفل به زمین خوردم.

پیغمبر

- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فرمود: عمر! چرا چنین کردی؟

عمر گفت: یا رسول الله! آیا تو به ابوهریره چنین دستوری داده ای؟

پیغمبر اکرم - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فرمود: آری.

گفت: نه! این کار را نکن! چون من می ترسم که مردم به اتکای آن، دست از عمل بردارند.

پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فرمود: بگذار بردارند!

صحیح مسلم ج ۱ / ۴۴، الغدير ج ۶ / ۱۷۶، سیره عمر لابن الجوزی ص ۳۸، شرح ابن أبي الحديد ج ۳ / ۱۰۸ و ۱۱۶ ط ۱، فتح الباری ج ۱ / ۱۸۴، الطرائف لابن طاوس ج ۲ / ۴۳۷ عن الجمع بين الصحيحين

اعتراض عمر به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

بخاری در صحیح خود با سلسله سند از عبدالله عمر روایت می کند که گفت: چون عبدالله بن اُبی مرد، پسرش آمد و گفت: یا رسول الله! پیراهنت را بده تا پدرم را در آن کفن کنم. و بعد هم بر او نماز بگذار و برایش طلب مغفرت کن.

پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - نیز پیراهنش را داد و گفت: وقتی از غسل و کفن او فراغت یافتی به ما اطلاع بده. چون فراغت یافت و به پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - اطلاع داد، حضرت آمد تا بر وی نماز بگذارد.

عمر پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - را گرفت و گوشه لباس پیامبر را کشید!! و گفت: مگر خدا تو را از نماز گزاردن بر منافقین منع نکرده و به تو نگفته است که: چه برای آنها آمرزش طلب کنی یا نکنی، اگر هفتاد بار برای آنها طلب آمرزش کنی، خداوند آنها را نمی آمرزد!

پیغمبر اکرم -

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - به اعتراض عمر اعتنا نکرد و با بردباری عظیم و حکمت بالغه خویش، طبق عادت همیشگی خود رفتار نمود. اما چون عمر گستاخی را از حد گذراند، در مقابل حضرت ایستاده بود و از نماز گزاردن حضرت ممانعت می کرد و سخنانی گفت که به یاد نداریم کسی اینگونه با پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - روبرو شده باشد، ناگزیر حضرت فرمود:

ای عمر! کنار برو! به من اطلاع داده اند که برای آنها طلب آموزش بکنی یا نکنی، ولو هفتاد بار برای آنها آموزش بخواهی، هرگز خدا ایشان را نمی آمرزد.

اگر می دانستم چنانکه زاید بر هفتاد بار برای عبدالله ابی، آموزش طلب کنم، خدا او را می آمرزد، این کار را انجام می دادم. سپس نماز خواند و جنازه را تشییع کرد و بر قبرش ایستاد.

صحیح البخاری ك اللباس، صحیح البخاری أيضا ك التفسیر باب تفسیر سوره التوبه، مسند أحمد عن عبدالله بن عمر، صحیح مسلم ك صفات المنافقین ج ۸ / ۱۲۰، الكامل لابن الاثیر ج ۲ / ۱۹۹ ط دار الکتب العربی

عمر: "پیامبر اکرم هذیان میگوید!!! ولی ابوبکر..."

عمر: "پیامبر اکرم هذیان میگوید!!! ولی ابوبکر حتی در حال غشوه و بیهوشی نیز جز حقیقت نمیگوید!!!"

از تمامی دوستان معذرت میخواهم که این توهین بزرگ عمر به پیامبر اکرم را می نویسم. باور بفرمایید بنده نیز از نوشتن این مطالب شرمناک هستم. ولی چه کنیم که وظیفه است. و حقیقت را باید به گوش همه برسانیم.

عموما هر کس از حفاظ حدیث و تاریخ نگاران اهل تسنن جریان مرگ ابوبکر را در قالب احادیث یا فرازهای تاریخی نگاشته - به این موضوع هم تصریح کرده اند

که ابوبکر به هنگام مردن دستور داد عثمان عهد نامه اش را که مبنی بر استخلاف و تعیین خلیفه بعد از اوست بنویسد.

آنگاه به وی گفت بنویس: "بسم الله الرحمن الرحيم - هذا ما عهد ابوبکر بن ابی قحافه الی المسلمین - اما بعد... " پس حالت غشوه و بیهوشی به او دست داد ولی عثمان خود بدین گونه عهدنامه را ادامه داد: "اما بعد پس من خلیفه قرار دادم بر شما مسلمانان عمر بن خطاب را... " در این موقع ابوبکر به هوش آمد (که نمی دانیم حقیقتا به هوش آمد یا نه) و گفت: آنچه را نوشتی بخوان.

عثمان نوشته خود که وصیت به خلافت عمر شده بود را عینا قرائت کرد. ابوبکر تکبیر گفت و اضافه نمود: چنین احساس کردم ترسیدی من به هوش نیایم و (بر اثر عدم تعیین خلیفه) مردم به اختلاف در افتند!!

عثمان گفت: آری

ابوبکر گفت: خداوند تو را از اسلام و اهلش جزای خیر دهد و آنگاه به نوشته عثمان اقرار و آن را تایید نمود. سپس قرار شد عمر و به قولی عثمان نامه سربسته و مهر خورده را به مردم ارائه و اعلام نمایند و مردم بدون آنکه خلیفه مورد وصیت را بشناسند رای موافق دهند و به عنوان خلیفه ناشناس بیعت کنند!!! و این کار هم بدون سر و صدا عملی و انجام شد. (۱)

سوال ما از ابوبکر

چطور است که تو (ابوبکر) می فهمی اگر جانشین برای خودت انتخاب نکنی مردم به اختلاف می افتند ولی حضرت رسول صلی الله علیه و اله (نعوذ بالله) نمی فهمیدند که باید جانشین انتخاب کنند تا مردم به اختلاف نیافتند؟؟؟

سوال ما از

چرا هنگام بیعت نام خلیفه بیان نشد؟؟؟ چرا بیعت کنندگان با شخصی مجهول بیعت کردند؟؟؟ کدام عقل سالمی قبول می کند که با شخصی که نمی داند بیعت کند؟؟؟

سوال ما از عمر

به راستی چرا عمر که هنگام نوشتن وصیت پیامبر اکرم گفت: ان الرجل لیهجر (مرد هذیان میگوید!!!) و نگذاشت پیامبر وصیت نموده و خلیفه بعد از خویش را معین نماید. در اینجا چیزی نگفت! آیا پیامبر که به نص آیه قران: (ما ینطق عن الهوی ان هو الا- وحی یوحی) سخن او وحی الهی است -العیاذ بالله- هذیان می گوید ولی شخصی عادی مانند ابوبکر مصون از هذیان گوئی است!!!

بلی با توجه به اعتقاد اهل سنت پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله به فکر تعیین جانشین برای خویش نبوده است!!! ولی خلیفه اول -در دم واپسین حیات و در حال غشوه دم مرگ و بیهوشی منتهی به جان دادن- از روی دلسوزی برای اسلام و پیشگیری از اختلاف برای خویش جانشین انتخاب می کند!!!

طبقات ابن سعد ۴/۲۰۰ - ۲۷۴ -- واقدی بنقل از تاریخ الخلفا سیوطی ص ۸۲ -- السیاسه و الامامه ابن قتیبه دینوری ۱/۲۴ - ۲۵ -- تاریخ مدینه ابن شهبه ۱/۶۶۷ -- تاریخ طبری ۳/۱۲۳۸ ص ۴۲۹ چ مصر -- عقد الفرید از ابن عبد ربه ۲/۲۰۸ چ از هریه مصر -- شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ۱/۳ - ۱۶ - ۱۶۵ -- کنز العمال از حسام الدین هندی ۵/۶۷۴ - ۶۸۱ به روایت از ابن سعد- احمد حنبل - سیف بن عمر - لالکائی - ابن جبیر طبری - حسن بن عرفه - ابن عساکر و ابن

کثیر.

لشکر اسامه و نافرمانی عمر

حبیب خدا حضرت مصطفی در آخرین روزهای عمر شریف خویش و در بستر بیماری که به رحلت آن حضرت منتهی گردید، مکررا به تجهیز هرچه سریعتر لشکر اسامه سفارش می نمود و می فرمودند: "لشکر اسامه را تجهیز کنید! خدا لعنت کند کسی که از آن تخلف ورزد!"

"جهزوا جيش أسامة، لعن الله من تخلف عنه" (۱)، "انفذوا بعث أسامة، لعن الله من تخلف عن بعث أسامة، وكرر الرسول ذلك.." (۲)

ولی با وجود تمام این سفارشات پیامبر اکرم ص و لعن متخلفین از لشکر اسامه، عمر و ابابکر از رفتن همراه با اسامه سر باز زدند و در مدینه ماندند. در واقع ایشان با تخلف از فرمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله مورد لعن و نفرین ایشان قرار گرفتند. تخلف آن دو نفر از لشکر اسامه مطلبی است که بسیاری از علمای اهل سنت در کتب خود آورده اند.

(۱) الملل والنحل للشهرستانی ۱/۲۳

(۲) شرح نهج البلاغه لابن أبي الحديد ۶/۵۲.

مخالفت شدید عمر با نقل حدیث

قرظه بن کعب روایت کرده است: هنگامی که عمر ما را به عراق اعزام نمود به همراهان ما آمد و گفت: آیا میدانید چرا شما را بدرقه کردم؟

همراهان گفتند: آری به خاطر گرامیداشت ما.

عمر گفت: اضافه بر این چون شما به سرزمینی می روید که آنها را همانند زمزمه زبور قرآن است پس به شما میگویم آنها را سرگرم نمودن به احادیث از زمزمه قرآن بازشان ندارید و هرچه کمتر از رسول الله نقل روایت کنید که من هم با شما شریک هستم.

و به دین ترتیب هنگامی که قرظه در محلی که باید وارد شد و به او گفتند: برای ما حدیث بگو. گفت: عمر ما را از

نقل حدیث نهی کرده است. (۱)

و در دیگر روایت چنین آمده که چون ابوموسی را به عراق اعزام کرد به وی گفت: تو در میان قومی می روی که در مساجد آنان همانند زمزمه زنبور عسل صدای قرآن طنین انداز است پس آنها را به حال خود واگذار و به حدیث سرگرمشان مکن و من خود در این کار با تو شریک هستم. (۲)

نیز عروه روایت کرده است که: عمر بن خطاب در صدد برآمد سنن را بنویسد. پس از صحابه استفتاء کرد و آنها رای موافق دادند اما عمر همچنان دست به دست میکرد و استخاره می نمود تا پس از یک ماه تصمیم خود را بدین گونه اعلام کرد که: من میخواستم سنن را بنویسم ولی به یاد قومی افتادم که قبل از شما کتاب نوشتند و با آن در آمیختند و کتاب اصلی را ترک کردند. و سوگند به خدا من کتاب خدا را با چیزی در نمی آمیزم. (۳) و بدین ترتیب نوشتن سنن و احادیث پیامبر را همانند نقل زبانی ممنوع و تعطیل اعلام نمود.

ابن سعد با ذکر سند از قاسم ابن محمد روایت کرده است که گفت: در عهد عمر احادیث فراوان شد. پس مردم را قسم داد که نوشته های حدیثی را بیاورند. و چون آوردند دستور داد آنها را بسوزانند... و همه را به آتش کشیدند. (۴)

و مستشار عبدالحلیم جندی می نویسد: عمر از بیم مخلوط شدن قرآن به چیزی منع از تدوین حدیث کرد و از این رو اهل تسنن یک صد سال تمام از تدوین و نوشتن احادیث عقب افتادند و باب جرح و تعدیل و حدیث سازی

گشوده شد. اما علی از نخستین روز در گذشت پیامبر به تدوین پرداخت و به همین دلیل مرجع صحابه از جمله عمر (در امر سنت) گردید.

و این بعد علمی علی در جهت تدوین با بعد دینی فقهی سیاسی اقتصادی او (در مورد توزیع حقوق) تقویت شد. (الامام جعفر بن الصادق ص ۲۵ نیز ص ۱۸۵)

به روایت ابن ابی حاتم؛ عمر عبدالله بن مسعود، ابودرداء و ابو مسعود انصاری را احضار نمود و گفت: از چه رو این چنین بطور فراوان از رسول خدا حدیث نقل میکنید پس آنها را در مدینه حبس کرد تا وقتی که از دنیا رفت و در روایت دیگر ابن مسعود، ابوذر، ابودرداء و عقبه بن عامر ذکر شده است. (کتاب المجروحین ۱/۲۵)

و در روایت حاکم آمده است که عمر، ابن مسعود، ابودرداء و ابوذر را به خاطر نقل احادیث رسول خدا مورد عتاب و اعتراض قرار داد و به گمانم آنان را در مدینه حبس و بازداشت کرد تا وقتی که از دنیا رفت. (مستدرک حاکم ۱/۱۱۰).

و در روایت ابن ابی شیبیه و ذهبی آن سه نفر محبوس و بازداشت شده ابن مسعود، ابودرداء و ابو مسعود انصاری بودند. (۵)

و در روایت متقی از ابن عساکر آمده: که عمر نمرود تا وقتی که فرستاد اصحاب رسول الله را از اطراف جمع کردند و آنها عبدالله ابن حذافه، ابودرداء، ابوذر و عقبه بن عمر بودند پس گفت: این احادیث چه باشد که شما آنها را از رسول الله در اطراف شایع کرده اید!؟

گفتند: آیا تو ما را از ایراد آنها نهی می کنی؟

گفت: نه بمانید نزد من. نه به خدا قسم نباید تا من زنده ام از من

مفارقت کنید. چه ما آگاه تر و اعلم هستیم. میگیریم و رد میکنیم. پس از وی جدا نشدند تا مرد. (۶)

نیز در روایتی آمده است که عمر با ابوموسی اشعری هم این چنین رفتار کرد در صورتیکه نامبرده به نظر وی عادل بود. (۷)

هم عمر به ابوهریره گفت: نقل حدیث از رسول الله را ترک کن و گرنه تو را به سرزمین دوس ملحق خواهم کرد. (۸)

و به کعب الاحبار گفت: اگر نقل حدیث از او (یعنی از پیامبر) را ترک نکنی تو را به سرزمین قرده ملحق خواهم ساخت. (۹)

چرا منع حدیث؟؟؟

خلفای سه گانه که همگی با شدت هرچه تمامتر از نشر و نقل حدیث جلوگیری می کردند، برای این جنایت عظیمشان به بشریت همانطور که گذشت توجیهاات عجیب و غریبی آورده اند. دلیل عمر این بود که احادیث با قرآن مخلوط نشوند! انگار آیه قرآن را نخوانده بود:

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ. که خدا خودش از قرآن محافظت می کند و هیچ تحریفی و زیادی و کمی در قرآن راه ندارد.

و اما دلیل واقعی منع حدیث چه بود؟

اولا: نام امیرالمؤمنین علیه السلام و فضایل او از یادها حذف شود؛ چرا که نقل احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله جدای از نقل فضایل حضرت علی علیه السلام نبود.

ثانیا: نقل احادیث پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مساوی بود با رسوایی آنان؛ چرا که احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله نقدی بود بر اعمال و کردار خود سرانه و خود رأیی ها و بدعت های ابوبکر و عمر و عثمان و امثال آنها؛ لذا بهترین راه برای آزادانه عمل کردن و مورد نقد قرار

نگرفتن، حذف احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله بود که آتش زدن و نابود کردن آنها در همین راستاست.

(۱) سنن دارمی ۱/۸۵--سنن ابن ماجه ۱/۱۶--معجم اوسط، طبرانی ۳/۷ شماره ۲۰۰۳ و ص ۷۲ شماره ۲۱۳۸--مستدرک حاکم ۱/۱۰۲--جامع بیان العلم، قرطبی ۲/۱۴۷--ابن ابی الحدید ۱۲/۹۳--الاضواء ابوریه ص ۵۵--تاریخ فقه الاسلامی دکتر محمد یوسف ص ۱۰۱

(۲) تاریخ ابن کثیر ۸/۱۰۷ با اعتراف به معرفت آن از عمر

(۳) طبقات ابن سعد ۳/۲۰۶-جامع بیان العلم ۱/۷۷ مختصر آن ص ۳۳-کنز العمال ۱۰/۲۹۳-السنه قبل التدوین، محمد عجاج خطیب ص ۳۱۰-تاریخ فقه الاسلامی ص ۱۷۱

(۴) طبقات ابن سعد ۵/۱۴۰-مقدمه دارمی ۱۲۶-تقید العلم، بغدادی ص ۵۲-السنه قبل التدوین ص ۳۱۱

(۵) مصنف، ابن ابی شیبه ۸/۷۵۶ تحت شماره ۶۲۸۰-تذکره الحفاظ ۱/۷-مجمع الزوائد ۱/۱۴۹ با اعتراف محقق و پاورق نویس کتاب به صحت روایت از عمر از جهات فراوان و اینکه عمر سختگیر در امر حدیث بود.

(۶) کنز العمال ۱۰/۲۹۲/۲۹۳-تاریخ فقه الاسلامی ص ۱۰۲

(۷) المعتصر من الختصر، ابولمحسن حنفی ص ۴۵۹

(۸) کنز العمال به نقل از ابن عساکر ۱۰/۲۹۱--ابن کثیر به نقل از ابوزرعه ۸/۱۰۶--اضواء علی السنه ابوریه ص ۵۴

(۹) ابن کثیر ۸/۱۰۶ و اضواء ص ۵۴

تخلف عمر از فرمان رفتن به مکه

به نوشته ابن هشام هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در سال ششم از هجرت به قصد زیارت مکه معظمه با گروهی از صحابه و دیگر مسلمانان به راه افتاد قریش وحشت زده شد که مبادا پیامبر به قصد جنگ و قتال راه مکه را پیش گرفته و چند نفر را هر یک به تنهایی نزد آن حضرت فرستادند تا از هدف اصلی او آگاه شوند. و از طرفی درصدد توطئه جلوگیری

از آمدن پیامبر و مسلمانان بر آمدند که کار به صلح حدیبیه و رفتن به مکه در سال بعد انجامید.

در این موقع رسول خدا صلی الله علیه و اله عمر را به پیش خواند تا به مکه اعزام نماید و به اشراف مکه اطلاع دهد که هدف اصلی پیامبر چیزی جز زیارت خانه خدا نیست.

عمر گفت: یا رسول الله من بر جان خود از قریش می ترسم و از بنی عدی بن کعب (قبیله عمر) کسی در مکه نیست که از اذیت و قصد جان من جلوگیری کند و بدین وسیله از اطاعت دستور پیامبر و رفتن به مکه سرپیچی و شانه خالی کرد و گفت: عثمان را بفرست که از من در نزد آنها عزیزتر است!

سیره ابن هشام ۳/۳۲۹

اعتراض به نماز بر یکی از مومنین

ابن حجر عسقلانی در جلد چهارم الاصابه، شرح حال ابو عطیه می نویسد: در محضر پیغمبر - صلی الله علیه و آله -، مردی وفات یافت، یکی از اصحاب - یعنی عمر - گفت: یا رسول الله! بر او نماز مخوان!

پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: آیا کسی او را دیده است که کار نیکی انجام دهد؟

مردی گفت: در فلان شب و فلان شب با ما، پاسداری نمود.

پیغمبر - صلی الله علیه و آله - بر وی نماز گزارد و تا قبر، تشییع کرد. سپس از وی تمجید کرد و فرمود: رفقای گمان می کنند که تو اهل دوزخ می باشی، ولی من گواهی می دهم که تو بهشتی هستی.

آنگاه به عمر فرمود: تو از اعمال مردم پرسش نمی کنی، فقط می خواهی پشت سر آنها غیبت نمایی. (الاصابه لابن حجر ج ۴

ابن حجر، در شرح حال ابومنذر روایت می کند که پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - بر سر قبر او سه بار آفرین گفت. و طبرانی از عبدالله بن نافع از هشام بن سعد نقل کرده است که گفت: مردی نزد پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - آمد و گفت: یا رسول الله! فلانی مُرد، تشریف بیاورید بر او نماز بگذارید.

عمر گفت: او مردی ناپاک بود، نماز بر او مخوان!

آن مرد گفت: یا رسول الله! در آن شبی که به صبح آوردید و عده ای پاسداری می کردند، این مرد هم در میان آنها بود.

پیغمبر اکرم - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - برخاست، من هم دنبال حضرت رفتم تا کنار قبر وی آمد و نشست و چون کار دفن او به انجام رسید، سه بار به وی آفرین گفت.

سپس فرمود: مردم او را به بدی یاد می کنند، ولی من او را به نیکی یاد می کنم.

عمر گفت: ولی او اهل این حرفها نبود!

پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فرمود: ای عمر! دست بردار! هر کس در راه خدا جهاد کند، بهشت بر او واجب می شود.

کشتن اسیران جنگ حنین به دست عمر

وقتی خداوند متعال بنده و فرستاده اش پیغمبر اکرم - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - را در روز حنین و جنگ قبایل هوازن پیروز گردانید و فتحی آشکار نصیب او کرد، منادی پیغمبر اعلام نمود که اسیران را نکشید.

عمر خطاب از کنار یکی از اسیران به نام ابن اکوع - که در بند بود - گذشت. این مرد را قبيله هذیل در روز فتح مکه فرستاده بودند تا به نفع آنان جاسوسی کند

و اخبار پیغمبر و اصحاب را آنچه می شنود و می بیند به آنان اطلاع دهد.

وقتی عمر او را دید - چنانکه شیخ مفید در ارشاد، می نویسد - گفت: این دشمن خدا میان ما آمده بود تا جاسوسی کند، اینک که اسیر شده او را بکشید. یکی از انصار هم گردن او را زد.

وقتی این خبر به پیغمبر - صلی الله علیه و آله - رسید آنها را مورد ملامت قرار داد و فرمود: مگر من سفارش نکردم که اسیران را نکشید؟! را نکشید!

بعد از قتل این مرد - به گفته شیخ مفید در ارشاد - افراد دیگری را هم کشتند؛ مانند جمیل بن معمر بن زهیر. پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - خشمگین شد و به دنبال انصار فرستاد و فرمود: چرا او را کشتید؟ با اینکه نماینده من به شما اطلاع داد که اسیران را نکشید.

آنها هم عذر آوردند که ما به گفته عمر او را کشتیم.. پیغمبر - صلی الله علیه و آله - روی خود را از عمر بگردانید تا اینکه عمیر بن وهب از وی شفاعت کرد و پیغمبر - صلی الله علیه و آله - او را بخشید.

الارشاد للشيخ المفيد ص ٧٦ ط الحيدريه

مدح و ستایش مشرکان در جنگ بدر توسط عمر

عمر در جنگ بدر کشته های مشرکین را ستایش کرد و گفت:

در چاه های بدر، جوانمردان و بزرگواران عرب افتاده اند. آیا پسر کبشه (یعنی پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله) به من وعده می دهد که زنده خواهم شد چگونه ممکن است استخوانهای پوسیده زندگی کنند؟!!!!

آیا از اینکه مرگ را از من دفع کند ناتوان است اما وقتی استخوانهایم پیوسد آنها را می تواند زنده سازد؟!!!!

چه

کسی است که به رحمن (یعنی خداوند تبارک و تعالی) بگوید که من ماه روزه را ترک گفته ام!! (۱)

همچنین اهل سنت در کتب خود آورده اند که ابوبکر و عمر در معرکه بدر قریش (مشرکان) را ستودند که پیامبر خدا از آنان اعراض نمود و رو برگرداند. (۲)

(۱) المستطرف ج ۲ ص ۲۶۰ - جامع البیان ج ۲ ص ۲۱۱

(۲) مسلم ج ۳ ص ۱۴۰۳-۱۴۰۴ - سیره نبوی ابن کثیر ج ۲ ص ۳۹۱-۳۹۵ - دلائل النبوه ج ۳ ص ۱۰۶ - سیره ابن دحلان ج ۱ ص ۳۱۳.

روابط متقابل و دوستانه عمر با مشرکان در جنگهای پیامبر اکرم صلی الله علیه واله

عمر و مشرکان در جنگ های مختلفی که بین مسلمانان و مشرکان به وقوع پیوست روابط دوستانه ای داشتند. در تاریخ مشاهده می کنیم که مشرکان در صحنه دو جنگ احد و خندق با اینکه می توانستند او را بکشند از کشتن وی خودداری کردند:

در جنگ احد خالد بن ولید همراه با سوارانش امکان آن را یافت که عمر را از دم تیغ بگذراند اما چنین نکرد. (۱)

همچنین در جنگ احد ضرار می توانست عمر را بکشد اما چنین نکرد. (۲)

در جنگ خندق نیز ضرار بن خطاب فهری می توانست عمر را بکشد اما او را نکشت. (۳)

علت امتناع از کشتن عمر در این جنگها توسط مشرکین آگاهی آنها به حقیقت حال او بود. مشرکان عمر را می شناختند و از نفاق و عدم دین داری وی آگاه بودند. و اگر علت عدم کشتن عمر غیر از چیزی بود که بیان کردیم پس چرا مشرکان نسبت به یاران واقعی پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله همچون مولا علی علیه السلام و حمزه و... ترحم نشان نمی دادند؟

این مساله مستلزم

آنست که متقابلاً عمر نیز دست به قتل رجال قریش نگشاید و در عمل نیز چنین شد و عمر در تمام جنگهای رسول الله صلی الله علیه و اله با کفار و یهود، از صحنه گریخت. (۴)

عمر شمشیرش را در کشتن هیچ کافر یا یهودی به کار نبرد. چنانچه از فرزندش عبدالله به عمر نقل شده است:

شمشیر عمر چهارصد درهم نقره داشت و معاویه شمشیر عمر را به دست آورده بود اما او هم آن را به کار نبرد. (۵)

(۱) مغازی الواقدی ج ۱ ص ۲۳۷

(۲) السیره الحلبیه حلبی شافعی ج ۲ ص ۳۲۱

(۳) مغازی الواقدی ج ۱ ص ۴۷۱ - مختصر تاریخ دمشق ابن عساکر ج ۱۱ ص ۱۵۶-۱۵۷ - طبقات الشعراء ص ۶۳ - البدایه و النهایه ج ۳ ص ۱۰۷

(۴) مفاتیح الغیب ج ۹ ص ۵۲ - تفسیر فخر الرازی ج ۳ ص ۳۹۸ - السیره الحلبیه ج ۲ ص ۲۲۷ - تلخیص المستدرک ج ۳ ص ۳۷ - المستدرک حاکم ج ۳ ص ۳۷.

(۵) کنز العمال ج ۶ ص ۶۹۴ ح ۱۷۴۴۸ - الاصابه ابن حجر ج ۲ ص ۲۰۹ - تاریخ ابوالفداء ج ۱ ص ۲۲۲ و ۲۲۱ - تاریخ الطبری باب جنگ احد.

داستان قلم و دوات، توهین عمر به پیامبر صلی الله علیه و اله (در مدارک اهل سنت)

برخی از اصحاب صبح روز دوشنبه (روز شهادت پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله) گرد بستر آن حضرت جمع شدند. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و اله) فرمودند:

اتونی بدوات و قرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا.

یعنی: قلم و کاغذ بیاورید تا نامه ای برای شما بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید

عمر گفت: ان النبی غلبه الوجع و عندکم کتاب الله، حسبنا کتاب الله (۱)

یعنی: بیماری بر پیامبر غلبه کرده است - کنایه از اینکه نمی داند چه می گوید - و نزد شما کتاب خداست و کتاب خدا ما را بس است.

در روایت دیگر، در طبقات ابن سعد، آمده است که، در آن حال یکنفر

از حاضران گفت: ان نبی الله لیهجر (۲) یعنی: همانا پیامبر خدا هذیان می گوید!!!

آری! گوینده سخن همان بود که گفت "حسبنا کتاب الله"

و این قضیه به قدری درد آور بود که وقتی ابن عباس به یاد آن می افتاد، اشک چشمانش همانند دانه های مروارید از گونه هایش سرازیر می گشت. (۳)

اعتراف عمر به این عمل ننگین (در مدارک اهل سنت)

عمر خود به این امر اعتراف کرده است. امام ابوالفضل احمد ابن ابی طاهر در کتاب تاریخ بغداد و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ۳/۹۷ در شرح حال عمر:

یک روز طی مباحثه ای مفصل که میان ابن عباس و عمر در گرفت، عمر گفت:

پیامبر تصمیم داشت که به هنگام بیماری اش، تصریح به نام او (علی ابن ابیطالب) کند، ولی من نگذاشتم. پیامبر (صلی الله علیه و اله) آزرده گشتند.

دسته ای گفتند: دستور پیامبر را انجام دهید. پس از این گفتگو و مجادله، دیگران خواستند که قلم و کاغذ بیاورند، اما پیامبر فرمودند:

او بعد ماذا؟ (۴) یعنی: آیا پس از چه؟

بعد از این گستاخی عمر، اگر قلم و کاغذ می آوردند و پیامبر وصیت نامه ای می نوشت که در آن اسم علی بود مخالفان می توانستند چند نفر بیاورند و آنها شهادت بدهند که پیامبر این وصیت نامه را در حال هذیان نوشته است.

در آن هنگام چون نزاعشان بالا گرفت، پیامبر فرمودند:

قوموا عنی، لا ینبغی عند نبی تنازع (۵)

از نزد من برخیزید که در محضر پیامبر، نزاع کردن شایسته نیست.

این سخنان و حرکات عمر آن قدر زشت و زننده بود که حتی زنان پیامبر (صلی الله علیه و اله) نیز به

همفکران عمر اعتراض کردند که با اهانت عمر و دفاع رسول ص مواجه شدند: زنان از پشت پرده صدا زدند: مگر سخن رسول گرامی صلی الله علیه و اله را نمی شنوید؟

عمر گفت: شما همانند دلباختگان یوسف هستید که به هنگام مریضی پیامبر ص اشک شما جاری می شود، و به وقت سلامتی حضرت، برگردن او سوار می شوید.

رسول گرامی (صلی الله علیه و اله) فرمود: متعرض آنان نشوید و آنها را به حال خود واگذارید، زیرا آنان از شما بهتر هستند.
(۶)

نکات قابل توجه!

اولا: به حکم قران: پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله از روی هوای نفس سخن نمی گوید و تمام سخنان او بر مبنای وحی الهی است (آیه ۳ سوره نجم). فلذا محال است نعوذ بالله ایشان هذیان بگویند!

ثانیا: پیامبر اکرم ص فرمودند مطلبی را می خواهند بنویسند که بعد از او هرگز مردم گمراه نشوند. ولی عمر مانع نوشتن این مطلب مهم شد. می دانیم که پیامبر اکرم ص وعده دروغ نمی دهند. یعنی اگر حقیقتا آن مطلب مورد نظر پیامبر اکرم ص نوشته می شد همانطور که ایشان وعده داده بودند مردم هرگز گمراه نمی شدند. پس باعث و بانی گمراهی مردم تا به امروز عمر بن خطاب می باشد!

ثالثا: عمر گفت: "حسبنا کتاب الله". در حالیکه بارها در خود قرآن به این مطلب اشاره شده است که همراه اطاعت از کلام الله (قران) باید از دستورات پیامبر اکرم ص نیز اطاعت کرد. و حتی خداوند کسانی را که می خواهند بین الله و رسول فرق اندازند و یکی را قبول کنند و دیگری را ترک کنند، را کافران حقیقی شماره کرده است.

(١) صحيح بخارى باب كتابه العلم من كتاب العلم: ١/٢٢ - صحيح البخارى، ج ٧ ص ٩، كتاب المرضى باب قول المريض قوموا عني؛ و ج ٥ ص ١٣٧ كتاب المغازي، باب مرض النبي - صلى الله عليه وسلم - ووفاته؛ صحيح مسلم فى آخر كتاب الوصيه، ج ٥، ص ٧٦ - مسند احمد حنبل تحقيق احمد محمد شاكر، حديث ٢٩٩٢ - طبقات ابن سعد: ٢/٢٤٤ چاپ بيروت

(٢) طبقات ابن سعد ٢/٢٤٢ چاپ بيروت - صحيح بخارى، باب جوائز الوفد من كتاب الجهاد ٢/١٢٠ و باب اخراج اليهود من جزيره العرب ٢/١٣٦ بدين لفظ آمده است: "فقالوا: هجر رسول الله صلى الله عليه وسلم" - صحيح مسلم، باب من ترك الوصيه ٥/٧٦ و تاريخ طبرى ٣/١٩٣ بدين عبارت آمده است: ان رسول الله صلى الله عليه وسلم يهجر

(٣) عن ابن عباس قال: يوم الخميس وما يوم الخميس، ثم جعل تسيل دموعه حتى رأيت على خديها كأنها نظام اللؤلؤ قال: قال رسول الله: اثنوني بالكتف والدواه (او اللوح والدواه) اكتب لكم كتاباً لن تضلوا بعده أبداً فقالوا: إن رسول الله - صلى الله عليه وسلم - يهجر. صحيح مسلم، ج ٥، ص ٧٦ كتاب الوصيه باب ترك الوصيه لمن ليس عنده شيء، صحيح البخارى، ج ٤ ص ٣١، كتاب الجهاد والسير..

(٤) طبقات ابن سعد: ٢/٢٤٢ چاپ بيروت

(٥) تاريخ ابى الفداء ١/١٥ - در صحيح بخارى باب كتابه العلم من كتاب العلم: ١/٢٢ به اين لفظ آمده است: " قال: قوموا عني ولا ينبغي عندي التنازع "

(٦) فقالت النسوة من وراء الستر: ألا تسمعون ما يقول رسول الله؟! قال عمر: فقلت إنكن صواحبات

یوسف، إذا مرض رسول الله، عصرتن أعینکن، وإذا صح، رکبتن عنقه! قال: فقال رسول الله: دعوهن فإنهن خير منكم الطبقات الكبرى لابن سعد، ج ۲، ص ۲۴۴، المعجم الأوسط للطبرانی، ج ۵ ص ۲۸۸؛ مجمع الزوائد للهيثمى الشافعى، ج ۹ ص ۳۴؛ كنز العمال، ج ۵ ص ۶۴۴، ح ۱۴۱۳۳

عمر از دیدگاه مولا علی علیه السلام

مولا علی علیه السلام در خطبه معروف شقشقیه در رابطه با خلافت غاصبانه عمر میفرمایند:

با آنکه ابوبکر در زندگیش بارها می خواست جامه ی خلافت از تن درآورد، چگونه آن را پس از مرگش بر اندام دیگری افکند!

این دو زورمندانه خلافت را چون دو پستان شتر میان خویش بخش کردند!

این گونه بود که ابوبکر خلافت را در جایگه بس ناهنجاری قرار داد، که زخمش بس ستبر و برخوردش بس سنگین و ناگوار و لغزش و ریزش در آن و پوزش از آنها بسیار بود، زمام دارش چون سوار شتری بدخو بود که اگر مهارش را کشد بینیش بچاکد! و اگر رهایش گذارد بتازد و تباه شود!

به خدا سوگند که مردم دچار کژخویی و واژگونی و دگرگونی و کژ روی شدند!

بر این روزگار بس بلند و رنج و شکنج بس سخت، پایداری کردم! تا که عمر در گذشت، خلافت را در گروهی نهاد و وانمود کرد که من هم یکی از آنانم! پناه بر خدا از این شورا!

همچنین امیر المومنین علیه السلام در بخش پایانی خطبه ی دوّم نهج البلاغه راجع به ابوبکر، عمر و عثمان می فرماید:

زرعوا الفجور، وسقوه بالغرور، وحصدوا الثبور

تخم گناه کاشتند، و با آب تکبر و غرور آبیاری اش کردند، و عذاب و هلاکت درو کردند.

و نیز در صحیح مسلم آمده است که خود عمر در جمع تعداد

زیادی از صحابه خطاب به امیر المومنین علیه السلام وعباس عموی پیامبر گفت: شما دونفر، ابوبکر و مرا دروغگو و گنه کار و نیرنگ باز می دانید.

تصمیم عمر بر هتک حرمت خانه وحی از معتبرترین کتب مخالفین

تصمیم عمر بر هتک حرمت خانه وحی در بسیاری از کتب اهل سنت آمده است. ما در اینجا برخی از این مصادر سنی را نقل می کنیم:

ابن ابی شیبیه و کتاب "المصنف"

ابوبکر بن ابی شیبیه (۱۵۹-۲۳۵) مولف کتاب المصنف، به سند صحیح چنین نقل می کند:

هنگامی که مردم با ابی بکر بیعت کردند، علی و زبیر در خانه فاطمه با او به گفتگو و رایزنی می پرداختند. زمانی که این مطلب به گوش عمر بن خطاب رسید، به خانه فاطمه آمد و گفت: ای دختر رسول خدا! به خدا قسم محبوبترین فرد نزد ما پدر تو است و بعد از پدر تو خود شما، ولی به خدا سوگند این محبت، مانع از آن نیست که اگر این افراد در خانه تو جمع شدند دستور دهم خانه را بر سر آنها به آتش بکشند.

این جمله را گفت و بیرون رفت. وقتی علی و زبیر به خانه بازگشتند دخت گرامی علیهاالسلام به علی علیه السلام و زبیر گفت: عمر نزد من آمد و سوگند یاد کرد که اگر تجمع شما در این خانه تکرار شود خانه را بر سر شما خواهد سوزاند. به خدا سوگند! او آنچه را که قسم خورده انجام می دهد. (۱)

یادآور شدیم که گزارش فوق در کتاب المصنف با سندی صحیح نقل شده است، اینک به بررسی سند حدیث از دیدگاه رجالیان اهل سنت می پردازیم تا میزان اعتبار تاریخی آن معلوم گردد:

در اعتبار شخص مولف (یعنی ابن ابی شیبیه) همین بس که ذهبی، دانشمند

رجالی اهل سنت (متوفای ۷۴۸) درباره ی او می گوید: عبدالله بن محمد بن ابی شیبیه، حافظ بزرگ و حجت است. احمد بن حنبل و بخاری و ابوالقاسم بغوی از او نقل روایت کرده و گروهی او را توثیق کرده اند... ابن شیبیه از کسانی است که از پل عبور کرده و در منتهای وثاقت است. (۲)

بلاذری و کتاب "انساب الاشراف"

احمد بن یحیی جابر بغدادی بلاذری (متوفای ۲۷۰) نویسنده معروف و صاحب تاریخ بزرگ، رویداد تاریخی فوق را در کتاب انساب الاشراف به گونه ی زیر نقل می کند:

ابوبکر به دنبال علی علیه السلام فرستاد تا بیعت کند، ولی علی علیه السلام از بیعت با او امتناع ورزید. سپس عمر همراه با فتیله (آتشزا) حرکت کرد و با فاطمه در مقابل در خانه رو به رو شد. فاطمه گفت: ای فرزند خطاب! آیا در صدد سوزاندن خانه من هستی؟ عمر گفت! بلی، این کار کمک به چیزی است که پدرت برای آن مبعوث شده است!. (۳)

درباره ی اعتبار بلاذری از دیدگاه اهل سنت همین بس که ذهبی در کتاب تذکره الحفاظ وی را با القاب: حافظ، اخباری و علامه می ستاید (۴) و در کتاب سیر اعلام النبلاء او را چنین توصیف می کند: علامه، ادیب، نویسنده.. (۵)

ابن کثیر در کتاب البدایه و النهایه از ابن عساکر نقل می کند که: بلاذری، نویسنده و دارای کتابهای خوبی است (۶) بنابراین نباید درباره ی بلاذری شک و تردید کرد.

تا اینجا بررسی سند به پایان رسید. این دو سند صحیح تاریخی، به وضوح حاکی از آن است که بعد از درگذشت پیامبر گروهی که در راس آنان شیخین قرار داشته اند تصمیم به هتک

حرمت خانه ی زهرا علیهاالسلام گرفته اند، اما این که افراد مزبور، به نیت خود جامه ی عمل نیز پوشانیده اند یا نه؟ این مطلب را باید از بررسی مدارک بخش آینده به دست آورد.

ابن قتیبه و کتاب "الامامه و السیاسة"

مورخ شهیر عبدالله بن مسلم بن قتیبه دینوری (۲۱۲-۲۷۶) از پیشوایان ادب و از نویسندگان پر کار حوزه تاریخ و ادب اسلامی است، مولف کتاب تاویل مختلف الحدیث و ادب الکاتب و غیره. (الاعلام ۴ / ۱۳۷) وی در کتاب الامامه و السیاسة چنین می نویسد:

ابوبکر از کسانی که از بیعت با او سر برتافته و در خانه علی گرد آمده بودند، سراغ گرفت و عمر را به دنبال آنان فرستاد. او به در خانه علی آمد و آنان را صدا زد که بیرون بیایند ولی آنان از خروج از خانه امتناع ورزیدند. در این موقع، عمر هیزم طلبید و گفت: به خدایی که جان عمر در دست اوست بیرون بیایید والا- خانه را بر سرتان آتش می زنم. مردی به عمر گفت: ای اباحفص (کنیه ی عمر) در این خانه فاطمه دخت پیامبر است، او گفت: باشد! (۷)

ابن قتیبه دنبال داستان را سوزناکتر و دردناکتر نوشته است:

عمر همراه گروهی به در خانه فاطمه آمدند در خانه را زدند، هنگامی که فاطمه صدای آنها را شنید، با صدای بلند گفت: ای رسول خدا! پس از تو چه مصیبت هایی به ما از فرزند خطاب و ابی قحافه رسید؟! وقتی مردم که همراه عمر بودند صدای زهرا را شنیدند گریه کنان برگشتند، ولی عمر با گروهی باقی ماند و علی را از خانه بیرون کشیدند و نزد ابی بکر بردند و به او گفتند، بیعت کن. علی گفت:

اگر بیعت نکنم چه می شود؟، گفتند: به خدایی که جز او خدایی نیست گردنت را می زنیم!! (۸)

طبری و تاریخ او

محمد بن جریر طبری (متوفای ۳۱۰)، فقیه و تاریخ نگار برجسته اهل سنت در تاریخ خود، رویداد فجیع هتک حرمت به خانه ی ویح را چنین بیان می کند:

عمر بن خطاب به در خانه ی علی آمد، در حالی که گروهی از مهاجران در آنجا گرد آمده بودند. وی رو به آنان کرد و گفت: به خدا سوگند! خانه را به آتش می کشم مگر این که برای بیعت بیرون بیایید. زیر از خانه بیرون آمد در حالی که شمشیری بر دست داشت، ناگهان پای او لغزید و شمشیر از دست او بر زمین افتاد. در این موقع دیگران بر او هجوم آورده و شمشیر را از دست او گرفتند.

این صحنه ی تاریخی، حاکی از آن است که اخذ بیعت برای خلیفه ی اول، با تهدید و ارباب صورت گرفته و آزادی و انتخابی در کار نبوده است حال، آیا این نوع بیعت ارزشی دارد یا نه؟ خواننده باید در آن داوری نماید.

به لحاظ معیارهای مقبول علم رجال اهل سنت، در امانت و صداقت و وثاقت طبری سخنی نیست. ذهبی درباره ی او می گوید:

پیشوای بزرگ، مفسر قرآن، ابوجعفر نویسنده کتابهای درخشان، ثقه و مورد اعتماد و راستگو. (۹)

ابن عبد ربه و کتاب "العقد الفرید"

شهاب الدین احمد معروف به ابن عبد ربه اندلسی مولف کتاب العقد الفرید (متوفای ۴۶۳ هـ) در کتاب مزبور بحثی مشروح درباره ی تاریخ سقیفه انجام داده و با اشاره به کسانی که از بیعت ابی بکر تخلف جسته اند چنین می نویسد:

علی و عباس و زبیر در خانه ی فاطمه نشسته بودند تا

این که ابوبکر، عمر بن خطاب را فرستاد تا آنان را از خانه فاطمه بیرون کند و به او گفت: اگر بیرون نیامدند با آنان نبرد کن. عمر بن خطاب با مقداری آتش به سوی خانه ی فاطمه رهسپار شد تا خانه را به آتش بکشد. در این هنگام فاطمه با او روبه رو شد و گفت: ای فرزند خطاب! آمده ای خانه ی ما را بسوزانی؟! او در پاسخ گفت: بلی، مگر این که شما نیز آن کنید که امت کردند (با ابوبکر بیعت کنید). (۱۰)

ابن عبدالبر و کتاب "الاستیعاب"

یوسف بن عبدالله معروف به ابن عبدالبر (۳۶۸-۴۶۳) مولف کتاب الاستیعاب، از بزرگان علم حدیث، فقیه، مورخ و آگاه از انساب است. او در الاستیعاب، بخش مربوط به شرح حال ابوبکر، تحت عنوان عبدالله بن ابی قحافه حادثه ی یورش به خانه زهرا را چنین نقل می کند:

علی و زبیر هنگامی که با ابوبکر بیعت می شد، به خانه فاطمه رفت و آمد کرده و با او در این زمینه به مشورت می پرداختند. چون خبر رفت و آمد آنان به گوش عمر رسید، نزد فاطمه آمد و گفت: ای دختر رسول خدا! کسی محبوبتر از پدر تو برای ما نیست، همچنان که پس از رسول خدا، تو از دیگران نزد ما محبوبتری. به من خبر رسیده که آنان به خانه شما وارد می شوند. اگر بار دیگر چنین خبری به من برسد، چنین و چنان خواهم کرد! سپس خانه را ترک گفت و پس از رفتن او علی و زبیر وارد خانه شدند، فاطمه به آنان گفت: عمر نزد من آمد و قسم خورد که اگر این کار تکرار شود چنین می کنم.

به خدا سوگند او به قسم خود عمل می کند. (۱۱)

ابی الفداء و کتاب "المختصر فی اخبار البشر"

اسماعیل بن علی معروف به ابی الفداء (متوفای ۷۳۲) در کتاب معروف خود به نام المختصر فی اخبار البشر، گزارشی نزدیک به آنچه ابن عبد ربه در عقد الفرید آورده است. که ما برای اختصار دیگر آن را تکرار نمی کنیم. (۱۲)

در اعتبار کلامی ابی الفدا همین بس که ذهبی می گوید: او دوستدار فضیلت و اهل آن بود و برای او محاسن زیادی هست. (الدرر الکامنه، نگارش ابن حجر ۱/۳۷۲)

نویری و کتاب "نهایه الارب فی فنون الادب"

احمد بن عبدالوهاب قرشی معروف به نویری (۶۷۷-۷۳۳) شاعر و ادیب معروف مصری مولف کتاب نهایه الارب فی فنون الادب است که زرکلی در الاعلام ج ۱ ص ۱۶۵ آن را ستوده و از قول فازیلیف می گوید:

حقیقی در این کتاب از مورخان دیرینه نقل شده است که کتابهای آنان به دست ما نرسیده است، مانند ابن الرقیق، ابن رشیق و ابن شداد. نویری در کتاب یاد شده، رویداد خانه ی زهرا علیهاالسلام را همانند ابن عبدالبر نقل کرده. که ما برای خلاصه آن را تکرار نمی کنیم. (۱۳)

سیوطی و کتاب "مسند فاطمه"

جلال الدین سیوطی (متوفای سال ۹۱۱)، دانشمند ذوفنون و سخت کوش قرن نهم، در کتاب مسند فاطمه رویداد خانه دخت گرامی پیامبر را از مصنف ابن ابی شیبیه نقل کرده است. و گفتار ابن ابی شیبیه را قبلاً بیان کردیم.

متقی هندی و کتاب "کنز العمال"

علی بن حسام الدین معروف بن متقی هندی (متوفای ۹۷۵) در کتاب ارزشمند خود کنز العمال رویداد خانه فاطمه را به نحوی که ابن ابی شیبیه در المصنّف نوشته نقل کرده است، بنابراین،

نیازی به نقل عبارت نیست. (۱۴)

دهلوی و کتاب "ازاله الخفاء"

ولی الله بن مولوی عبدالرحیم دهلوی هندی حنفی (۱۱۱۴-۱۱۷۶) در کتاب ازاله الخفاء (که به زبان فارسی نوشته) درباره ی حوادث ایام سقیفه چنین می نویسد:

در همین ایام مشکلی دیگر که فوق جمیع مشکلات توان شمرد پیش آمد و آن این بود که: زبیر و جمعی از بنی هاشم در خانه حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها جمع شده، در باب نقض خلافت، مشورتها به کار می بردند و حضرت شیخین آن را به تدبیری که بایستی بر هم زدند. (۱۵)

سپس نصّ تاریخ را که زید بن اسلم از پدرش نقل کرده و ما قبلا آن را از مصنف ابن ابی شیبیه نقل کردیم، یادآور می شود.

محمد حافظ ابراهیم و قصیده عمریه

محمد حافظ ابراهیم (۱۲۸۷-۱۳۵۱) شاعر مصری که به شاعر نیل شهرت دارد، دیوانی دارد که در ده جلد چاپ شده است. او در قصیده خود تحت عنوان عمر و علی، یکی از افتخارات عمر را این دانسته است که در خانه ی علی آمد و گفت: اگر بیرون نیاید و با ابی بکر بیعت نکنید خانه را به آتش می کشم و لو دختر پیامبر در آنجا باشد!

جالب آن است که محمد حافظ ابراهیم، قصیده ی خویش را در یک جلسه ی بزرگ قرائت کرد و حضار نه تنها بر او خرده نگرفتند بلکه مدال افتخار نیز به او دادند.

سه بیت این قصیده، مورد نظر و استشهاد ماست:

و قَوْلِهِ لَعَلِّيَّ قَالَهَا عُمَرُ

أَكْرِمَ بِسَامِعِهَا أَعْظَمَ بِمُلْقِيهَا

حَرَقْتُ دَارَكَ لَا أَبْقَى عَلَيْكَ بِهَا

إِنْ لَمْ تُبَايِعْ وَ بِنْتُ الْمِصْطَفَى فِيهَا

مَا كَانَ غَيْرَ أَبِي حَفْصٍ يَفُوهَ بِهَا

أَمَامَ فَارِسِ عَدْنَانَ وَ حَامِيهَا.

و گفتاری که عمر آن را به علی علیه السلام

گفت به چه شنونده ی بزرگواری و چه گوینده ی مهمی؟!.

به او گفت: اگر بیعت نکنی، خانه ات را به آتش می کشم و احدی را در آن باقی نمی گذارم هر چند دختر پیامبر مصطفی در آن باشد.

جز ابوحفص (عمر) کسی جرأت گفتن چنین سخنی را در برابر شهسوار عدنان و مدافع وی نداشت. (۱۶)

عمر رضا کحاله و کتاب "اعلام النساء"

عمر رضا کحاله، محقق معاصر و مؤلف کتاب ارزشمند اعلام النساء، در شرح زندگی دخت گرامی پیامبر می نویسد:

... فقیل له: یا أباحفص إنَّ فیها فاطمه، فقال: و إن...

دخت پیامبر در آستانه ی خانه ایستاد و گفت: من گروهی بدتر از شما نمی شناسم، جنازه رسول خدا را بر زمین گذارده اید و کار ریاست را بین خود تقسیم کرده اید، بی آن که با ما مشورت کنید و حق ما را به ما برگردانید. (۱۷)

(۱) مصنف ابن ابی شیبیه ۵۷۲ / ۸

(۲) میزان الاعتدال ۲ / ۴۹۰، شماره ۴۵۴۹

(۳) انساب الأشراف ۱ / ۵۸۶ ط دار معارف، قاهره

(۴) تذکره الحفاظ ۳ - ۰۹۲، شماره ۸۶۰.

(۵) سیر اعلام النبلاء ۱۳ / ۱۶۲، شماره ۹۶.

(۶) البدایه والنهایه ۱۱ / ۶۵، حوادث سال ۲۷۹

(۷) الامامه و السیاسه، ص ۱۲، چاپ المکتبه التجاریه الکبری، مصر.

(۸) الامامه و السیاسه، ص ۱۳، چاپ المکتبه التجاریه الکبری، مصر. مسلما این بخش از تاریخ، برای علاقمندان به شیخین بسیار سنگین و ناگوار بوده است، لذا برخی درصدد برآمدند که در نسبت کتاب الإمامه و السیاسه به ابن قتیبه تردید کنند، حال آن که ابن ابی الحدید، استاد فن تاریخ، این کتاب به سرنوشت تحریف دچار شده و تحریفگران بخشی از مطالب آن را به هنگام چاپ، حذف کرده اند. غافل از آنکه مطالب مزبور در شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید موجود است. زر کلی در

اعلام، کتاب الامامه والسیاسه را از آثار ابن قتیبه می‌داند و سپس می‌افزاید: برخی از علما در انتساب این کتاب به ابن قتیبه تأمل دارند. یعنی شک و تردید را به دیگران نسبت می‌دهد نه به خویش، همچنان که الیاس سرکیس (معجم المطبوعات العربیه ۱/ ۲۱۲) این کتاب را از آثار ابن قتیبه می‌داند.

(۹) میزان الاعتدال ۳/ ۴۹۸، شماره ۷۳۰۶

(۱۰) عقد الفرید ۴/ ۲۶۰، چاپ مکتبه هلال.

(۱۱) استیعاب ۳/ ۹۷۵، تحقیق علی محمد بجاوی، چاپ قاهره.

(۱۲) المختصر فی اخبار البشر ۱/ ۱۵۶، ط دار المعرفه، بیروت.

(۱۳) نهاییه الارب فی فنون الأدب ۱۹/ ۴۰، نگارش نویری، چاپ قاهره، ۱۳۹۵ هـ.

(۱۴) کنز العمال ۵/ ۶۵۱، شماره ۱۴۱۳۸، ط مؤسسه الرساله، بیروت.

(۱۵) ازاله الخفاء ۲/ ۲۹، ناشر اکیدمی، ط لاهور.

(۱۶) دیوان محمد حافظ ابراهیم ۱/ ۸۲.

(۱۷) اعلام النساء ۴/ ۱۱۴

یورش وحشیانه عمر به خانه حضرت زهرا سلام الله علیها

در بخش قبلی به روایات معتبری که دلالت بر تصمیم عمر بر یورش به خانه حضرت زهرا سلام الله علیها می‌کردند اشاره کردیم. در این قسمت روایاتی را که بیان‌کننده انجام دادن این تصمیم شوم توسط عمر هستند را از معتبرترین کتب اهل سنت بیان می‌کنیم.

سخن نظام در کتاب الوافی بالوفیات

ابراهیم بن سیار نظام معتزلی از ادبا و دانشمندان مشهور است که به علت زیبایی کلامش در نظم و نثر، به نظام معروف شده است.

در کتابهای متعددی از نظام، با اشاره به حضور خلیفه ثانی نزد در خانه ی فاطمه علیها السلام، چنین آمده است:

انّ عمر ضرب بطن فاطمه یوم البیعه حتی ألفت المحسن من بطنها

عمر در روز اخذ بیعت برای ابی بکر بر شکم فاطمه زد، در نتیجه، فرزندی که وی در رحم داشت و نام آن را محسن نهاده

بود سقط شد. (۱)

ابن ابی دارم و کتاب میزان الاعتدال

احمد بن محمد معروف به ابن ابی دارم، محدث کوفی کسی است که محمد بن أحمد بن حماد کوفی درباره ی او می گوید: کان مستقیم الأمر عامه دهره؛ او در سراسر عمر خود، پوینده ی راه راست بود.

ذهبی نیز می نویسد: کان موصوفاً بالحفظ و المعرفة إلّا أنه یترفض (۲) او به حافظ و معرفت حدیث شهرت دارد، نقطه ضعفش این است که به تشیع میل داشته است. اصولاً جای تاسف است که علاقه به اهل بیت، یکی از نقاط ضعف محدثان شمرده شود. به هر روی، ابن ابی دارم نقل می کند که در محضر او این خبر خوانده می شود:

انّ عمر رفس فاطمه حتی أسقطت بمحسن

عمر لگدی بر فاطمه زد، در نتیجه او فرزندی که در رحم به نام محسن داشت سقط کرد (۳)

جوینی و کتاب فرائد السمطین

ابراهیم بن محمد بن الموبد معروف به جوینی از مشایخ ذهبی است (۴)، ذهبی در حق استادش جوینی چنین می گوید: امام، محدث یگانه، فخر الاسلام، صدر الدین.

جوینی در کتاب «فرائد السمطین» به طور مستند از ابن عباس نقل می کند که او گفته: روزی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود، حسن بن علی بر او وارد شد، دیدگان پیامبر که بر حسن افتاد اشک آلود شد. سپس حسین بن علی بر آن حضرت وارد شد، مجدداً پیامبر گریست. در پی آن دو، فاطمه و علی علیهما السلام بر پیامبر وارد شدند، اشک پیامبر با دیدن آن دو نیز جاری شد، وقتی از پیامبر علت گریه بر فاطمه علیها السلام را پرسیدند، فرمود:

انّی لما رأيتها ذكرتُ ما یصنع بها بعدی کأنّی بها وقد دخل

الدَّلَّ بَيْتِهَا وَانْتَهَكَتْ حَرْمَتُهَا وَغَضِبَ حَقُّهَا وَنَعَتْ ارْتِثَهَا وَكُسِرَ جَنْبُهَا وَاسْقَطَتْ جَنِينَهَا، وَهِيَ تَنَادَى يَا مُحَمَّدَاهُ فَلَا تَجَابُ وَتَسْتَغِيثُ فَلَا تَغَاثُ (۵)

زمانی که فاطمه را دیدم به یاد صحنه ای افتادم که پس از من برای او رخ خواهد داد. گویا می بینم ذلت وارد خانه ی او شده، حرمتش پایمال گشته، حقش غصب شده، از ارث خود ممنوع گشته، پهلوی او شکسته شده و فرزندى را که در رحم دارد سقط شده در حالی که پیوسته فریاد می زند: یا محمداه! ولی کسی به او پاسخ نمی دهد، استغاثه می کند، اما کسی به به فریادش نمی رسد.

عبدالفتّاح عبدالمقصود و کتاب الإمام علی

این دانشمند خبیر و شهیر مصری، داستان در دربار هجوم به خانه ی وحی را در دو مورد از کتاب خود آورده است که ما به نقل یکی از آنها بسنده می کنیم:

إِنَّ عَمْرَ قَالَ: وَاللَّذَى نَفْسِي بِيَدِهِ، لِيُخْرِجَنِّي أَوْ لِأَحْرِقَنِّي عَلِيَّ مِنْ فِيهَا...! قَالَتْ لَهُ طَائِفَةٌ خَافَتْ اللَّهَ وَرَعَتِ الرَّسُولَ فِي عَقْبِهِ: يَا أَبَا حَفْصٍ، إِنَّ فِيهَا فَاطِمَةَ...! فَصَاحَ لَا يَبَالِي: وَإِنْ...! «وَاقْتَرَبَ وَقَرَعَ الْبَابَ، ثُمَّ ضَرَبَهُ وَاقْتَحَمَهُ... وَبَدَأَ لَهُ عَلِيٌّ... وَرَنَّ حِينَئِذٍ كَصَوْتِ الزَّهْرَاءِ عِنْدَ مَدْخَلِ الدَّارِ... فَإِنَّ هِيَ إِلَّا رَنَّهُ اسْتِغَاثَةً أَطْلَقَتْهَا: يَا أُمَّتَ رَسُولَ اللَّهِ... تَسْتَعْدِي بِهَا الرَّاقِدَ بِقُرْبِهَا فِي رِضْوَانِ رَبِّهِ عَلِيَّ عَسْفَ صَاحِبِهِ، حَتَّى تَبَدَّلَ الْعَاتِي الْمَدَلَّ غَيْرَ إِهَابِهِ، فَتَبَدَّدَ عَلِيٌّ الْأَثْرَ جَبْرُوتَهُ، وَذَابَ عَنْفُهُ وَعَنفَوَانَهُ، وَوَدَّ مِنْ خَزْيٍ لَوْ يَخْرُ صَعْقًا تَبْتَلِعُهُ مَوَاطِئُ قَدَمِيهِ ارْتِدَادَ هُدْبِهِ إِلَيْهِ... وَعِنْدَ مَا نَكَصَ الْجَمْعَ، وَرَاحَ يَفْرُ كُنُوفَ الطُّبَّاءِ الْمَفْرُوعَةَ أَمَامَ صَيْحِهِ الزَّهْرَاءِ، كَانَ عَلِيٌّ يَقْلَبُ عَيْنِيهِ مِنْ حَسْرَةٍ وَقَدْ غَاضَ حَلْمَهُ،

وَقُلْ هَمَّهٖ، وَتَقَبِضَتْ أَصَابِعُ يَمِينِهِ عَلَيَّ مَقْبِضُ سَيْفِهِ كَهَمِّ مَنْ غِيْظُهُ أَنْ تَغْوِصَ فِيهِ... (٦)

قسم به کسی که جان عمر در دست اوست، بیرون بیاید والا خانه را بر سر ساکنانش به آتش می کشم! گروهی که از خدا می ترسیدند و حرمت پیامبر را در نسل او نگه می داشتند، گفتند: ای اباحفص! فاطمه در این خانه است. و او بی پروا فریاد زد: باشد! عمر نزدیک آمد و در زد، سپس با مشت و لگد به در کوبید تا به زور وارد شود. علی علیه السلام پیدا شد.

صدای ناله ی زهرا در آستانه ی خانه بلند شد. آن صدا، طنین استغاثه ای بود که دختر پیامبر سر داده و می گفت: پدر! ای رسول خدا... می خواست از دست ظلم یکی از اصحابش او را که در نزدیکی وی در رضوان پروردگارش خفته بود، برگرداند، تا سرکش گردن فراز بی پروا را به جای خود نشاند و جبروتش را زایل سازد و شدت عمل و سختگیری را نابود کند و آرزو می کرد قبل از این که چشمش به وی بیفتد، صاعقه ای نازل شده او را در می یابد.

وقتی جمعیت برگشت و عمر می خواست همچون آهوان رمیده، از برابر صیحه ی زهرا فرار کند، علی از شدت تاثیر و حسرت با گلویی بغض گرفته و اندوهی گران، چشمش را در میان آنان می گردانید و انگشتان خود را بر قبضه ی شمشیر فشار می داد و می خواست از شدت خشم در آن فرو رود...

و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ

و کسانی که ستم کرده اند، به زودی خواهند دانست که به چه بازگشت گاهی باز خواهند گشت؟ (شعراء/۲۲۷)

(۱) الوافی بالوفیات ۶/ ۱۷، شماره ۲۴۴۴؛ ملل و نحل

شهرستانی ۱/۱۵۷، چاپ دارالمعرفه، بیروت. در ترجمه نظام به کتاب بحوث فی الملل والنحل ۳/۲۵۵-۲۴۸ مراجعه شود.

(۲) سیر اعلام النبلاء ۱۵/۵۷۷، شماره ترجمه ۳۴۹.

(۳) میزان الاعتدال ۱/۱۳۹

(۴) معجم شیوخ الذهبی ۱۲۵، شماره ۱۵۶

(۵) فرائد السمطين ۲/۳۴، چاپ بیروت.

(۶) عبدالفتاح عبدالمقصود، علی بن ابی طالب ۴/۲۷۴-۲۷۷ و نیز ۱/۱۹۲-۱۹۳

عدم رضایت حضرت زهرا سلام الله علیها از عمر و ابوبکر

در صحیح بخاری ۵/۱۷۷ آمده است که وقتی حال حضرت زهرا سلام الله علیها رو به وخامت گذارد و بیماری اش شدت گرفت. ابوبکر و عمر خواستند که سابقه خوبی برای خود درست کنند و بگویند که به دیدن زهرا سلام الله علیها رفتیم و در آخر با هم صلح کردیم و حضرت از ما گذشت. لذا از حضرت امیر علیه السلام تقاضا کردند که برای آن دو از حضرت زهرا سلام الله علیها اجازه بگیرد تا بیایند به احوالپرسی وی. ایشان میل نداشتند. حضرت امیر علیه السلام اصرار کردند.

حضرت زهرا سلام الله علیها فرمود: خانه- خانه شماس و بانوی خانه هم بانوی شماس (البیت بیتک و الحره حرکتک). ابوبکر و عمر آمدند.

حضرت زهرا سلام الله علیها روی به دیوار و پشت به آنها کرد. گفتند: آمده ایم که رضای شما را حاصل کنیم.

حضرت فرمود: من با شما حرف نمیزنم مگر که قول بدهید آنچه را که میگوییم. اگر راست است. به راستی آن شهادت دهید. قبول کردند.

حضرت زهرا سلام الله علیها فرمودند: یادتان می آید که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

رضای فاطمه رضای خداوند است و خداوند به سبب غضب فاطمه غضب می فرماید؟

گفتند: بلی.

حضرت زهرا سلام الله علیها فرمودند: خدایا شاهد باش که من بر این دو نفر غضبناکم!

و از این دو راضی نیستم!

(بخاری در صحیح خود مینویسد: پس از آن که دختر پیامبر میراث خود را از خلیفه خواست. و او گفت که از پیغمبر شنیدم که ما میراث نمیگذاریم. زهرا سلام الله علیها دیگر با او سخن نگفت تا مرد) (صحیح بخاری ۵/۱۷۷)

با توجه به این روایت در صحیح بخاری عمر و ابابکر مصداق بارز این آیه شریفه می باشند:

إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا (۵۷) احزاب

همانا آنها که خدا و پیامبرش را آزار می دهند، خداوند در دنیا و آخرت آنها را لعن کرده، و برای آنها عذاب خوار کننده ای آماده کرده است.

شخصیت خلیفه دوم در بیان حضرت زهرا سلام الله علیها

فاطمه زهرا سلام الله علیها هنگامی که آن ظالمین می خواستند فدک را از ایشان غصب کنند حضرتش ضمن خطبه ای فرمودند:

ای مردم آیا از پیامبر صلی الله علیه و آله نشنیده اید که فرمود دخترم فاطمه سیده زنان اهل بهشت است...؟

گفتند: آری به خدا قسم این را از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شنیدیم.

فرمود: آیا سیده زنان اهل بهشت ادعای باطل می نماید و آنچه مالکش نیست تصرف می کند؟

چه می گوید اگر چهار نفر بر علیه من به کار زشتی شهادت دهند یا دو نفر نسبت سرقت به من دهند. آیا سخنان آنان را تصدیق میکنید؟

ابوبکر سکوت کرد- ولی عمر گفت: آری و حد بر تو جاری میکنم!!

حضرت فرمود: دروغ گفتمی و پستی خود را ثابت کردی مگر آنکه اقرار کنی بر دین محمد نیستی. کسی که بر علیه سیده زنان اهل بهشت شهادتی را بپذیرد یا حدی را بر او جاری کند ملعون است

و به آن چه خدا بر محمد صلی الله علیه و آله نازل کرده کافر شده است زیرا آنانکه (خدای متعال پلیدیها را از آنان برده و ایشان را پاکیزه گردانیده) شهادتی بر علیه شان جایز نیست چرا که معصومند و از هر زشتی و بدی پاک اند.

ای عمر درباره اهل آیه تطهیر به من خبر بده که اگر عده ای بر علیه آنان یا یکی از آنان به شرک یا کفر یا کار زشتی شهادت دهند آیا مسلمانان باید از آنان بیزاری جویند و آنان را حد بزنند؟؟؟

عمر گفت: آری - آنان با سایر مردم یکسانند.

حضرت فرمود: دروغ گفتمی و کافر شدی - آنان با سایر مردم مساوی نیستند چرا که خدا آنان را معصوم قرار داده و آیه عصمت و طهارت آنان نازل کرده و پلیدیها را از آنان دور نموده هر کس بر علیه آنان سخنی را بپذیرد در واقع خدا و رسول را تکذیب کرده است...

فاطمه الزهرا سلام الله علیها بهجه قلب المصطفی: ۳۰۷ - فصل ۱۹ - رقم ۸۳

سقیفه به نقل از عمر، در روایتی از صحیح بخاری

توضیح: صحیح بخاری یکی از صحاح سته است که سنی ها پس از قرآن هیچ کتابی را به اندازه این شش کتاب قبول ندارند و کلیه مطالب مندرج در این شش کتاب را صحیح می دانند.

بخاری در صحیح خود داستان سقیفه را از قول عمر چنین تعریف می کند:

وقتی که پیامبر از دنیا رفت، از خبرهایی که به ما رسید، یکی این بود که انصار در سقیفه بنی ساعده اجتماع کرده اند. من هم به ابوبکر پیشنهاد کردم که بیا تا ما هم به برادران انصار خود بیوندم. ابوبکر موافقت کرد و ما، همراه

یکدیگر، خود را به سقیفه رساندیم. علی و زبیر و همراهان ایشان با ما نبودند. هنگامیکه به سقیفه رسیدیم متوجه شدیم که طایفه انصار مردی را که در گلیمی پیچیده بودند و می گفتند سعد بن عباد است و تب دارد، با خود به آنجا آورده بودند. ما در کنار ایشان نشستیم و سخنران آنها برخاست و پس از حمد و سپاس خدا، گفت: ما یاران خداییم و نیروی رزمنده و به هم فشرده اسلام، اما شما گروه مهاجرین، مردمی به شماره اندک هستید و...

من (عمر) خواستم در پاسخ او چیزی بگویم که ابوبکر آستینم را کشید و گفت: خونسرد باش. پس خودش از جای برخاست و به سخن پرداخت:

به خدا قسم که او در سخن خویش هیچ نکته ای را که من می خواستم بر زبان بیاورم فروگذار نکرد. یا همان را گفت یا بهتر از آن را بر زبان آورد.

او گفت:

ای گروه انصار! آنچه را از خوبی و امتیازات خود برشمردید، بی گمان، اهل و برازنده آن هستید. اما خلافت و فرمانروایی، تنها در خور قبیله قریش است، زیرا که آنها از لحاظ شرافت و حسب و نسب مشهورند و در میان قبایل عرب ممتاز. این است که من به خیرخواهی شما، یکی از این دو تن را پیشنهاد می کنم تا هر یک را که بخواهید به خلافت انتخاب و با او بیعت کنید. این بگفت و دست من و ابو عبیده را گرفت و به آنان معرفی کرد. تنها این سخن آخر بود که از آن خوشم نیامد. در این هنگام، یکی از انصار برخاست و گفت:

انا جذیلها المحکک و عذیقها المرجب

یعنی من

در میان شما گروه انصار به منزله آن چوبی هستم که پشت شتران را با آن می خارانند و درختی که به زیر سایه اش پناه می برند. حال که چنین است شما مهاجران برای خود فرمانروایی برگزینید و ما هم برای خود زمامداری انتخاب می کنیم.

در پی این سخن، بگو مگو و سر و صدا از هر طرف برخاست و چند دستگی و اختلاف به شدت ظاهر گردید. من از این موقعیت استفاده کردم و به ابوبکر گفتم دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم. او هم دستش را پیش آورد و من با او بیعت کردم. پس از اینکه از کار بیعت با ابوبکر فراغت یافتم، به سوی سعد ابن عباده هجوم بردیم...

بعد از همه این حرفها، اگر کسی بدون کسب نظر و مشورت با مسلمانان، با مردی به خلافت بیعت کند، نه از او پیروی کنید و نه از بیعت گیرنده، که هر دو مستحق کشته شدن هستند.

صحیح بخاری، کتاب الحدود، باب رجم الحبلی، ۴/۱۱۹-۱۲۰، سیره ابن هشام ۴/۳۳۶-۳۳۸، کنز العمال ۳/۱۳۹ ح ۲۳۲۶

فرارهای عمر

فرار عمر از جنگ احد

برای افراد مسلمان در نکوهش فرار از جنگ، کافی است که بگوییم: خداوند متعال در آیات ۱۵ و ۱۶ سوره انفال می فرماید:

ای اهل ایمان! هنگامی که با کافران در حالی که بر ضد شما لشکر کشی می کنند روبرو می شوید، به آنان پشت نکنید [و نگریزید]. و هر کس در آن موقعیت به آنان پشت کند [و بگریزد] سزاوار خشمی از سوی خدا شود و جایگاهش دوزخ است و دوزخ بازگشتگاه بدی است، مگر جهت ادامه نبرد با دشمن، یا پیوستن به گروهی [تازه نفس از مجاهدان برای حمله به دشمن]

باشد.

در روز جنگ احد بود که ابن قمنه به مصعب بن عمیر حمله کرد و او را کشت، و پنداشت که پیغمبر است. ابن قمنه نزد قریش برگشت و مژده داد که پیغمبر را کشته است! مشرکان نیز به یکدیگر مژده می دادند و می گفتند: محمد کشته شد! محمد کشته شد! ابن قمنه او را کشت.

با این خبر، دلهای مسلمانان از جا کنده شد، و به کلی پراکنده شدند و با بی نظمی، روی به فرار نهادند. چنانکه خداوند حکایت می کند که: هنگامی که از کوه بالا می رفتید و به کسی اعتنا نمی کردید و پیغمبر از دنبالتان شما را می خواند و خدا سزایتان را به غمی روی غمی داد (۱).

در آن روز پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - آنها را ندا می داد و می فرمود: بندگان خدا! بندگان خدا! بیایید. من پیغمبر هستم، هر کس ثابت ماند بهشت از آن اوست با این صدا و نظیر آن، آنان را می خواند، با اینکه در آخر آنها قرار داشت، ولی آنها طوری فرار می کردند که به کسی توجه نداشتند!

طبری و ابن اثیر در تاریخ خود می نویسند: فرار به وسیله گروهی از مسلمانان به پایان رسید که عثمان بن عفان و دیگران در میان ایشان بودند، آنها به اعوص رفتند و سه روز در آنجا ماندند، سپس نزد پیغمبر - صلی الله علیه و آله - باز گشتند. وقتی پیغمبر - صلی الله علیه و آله - آنها را دید فرمود: شما از جنگ روی برتافتید! (۲)

فرار این عده (ابابکر، عمر، عثمان و...) از جنگ و بازگشت سه روز

بعد آنان و گفتار پیغمبر به ایشان، در همه کتبی که راجع به جنگ احد به تفصیل سخن گفته اند، آمده است.

و نیز طبری و ابن اثیر در تاریخ خود آورده اند که: انس بن نضر عموی انس بن مالک به عمر و طلحه و گروهی از مردان مهاجر برخورد، دید دست از جنگ کشیده اند، پرسید: چرا نمی جنگید؟

گفتند: پیغمبر کشته شد. پرسید: بعد از پیغمبر چه می کنید؟ به همانگونه که پیغمبر مُرد، شما هم بمیرید.

سپس به دشمن حمله کرد و چندان پیکار نمود تا کشته شد. بعد از مرگش در بدن وی هفتاد جای زخم یافتند، و جز خواهرش کسی او را نشناخت و او نیز برادرش را به وسیله انگشتان زیبایش شناخت!

مورخین می نویسند: انس شنید عده ای از مسلمانان که عمر و طلحه در میان آنها بودند، وقتی شنیدند که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - کشته شده است، گفتند: ای کاش! کسی از سوی ما نزد عبدالله ابن ابی سلول (رئیس منافقین که از این جنگ روی برتافته بود) می رفت و امان نامه ای از ابوسفیان - پیش از آنکه کشته شویم - برای ما می گرفت!!

انس بن نضر گفت: ای مردم! اگر راست باشد که پیغمبر کشته شده است، خدای محمّد که کشته نشده؟ به همان نیت که محمّد جهاد می کرد، جنگ کنید. خدایا! من از گفته اینان از تو پوزش می طلبم و از آنچه اینها کرده اند، بیزار می جویم، سپس جنگید تا به شهادت رسید - رضوان الله علیه و برکاته - . این داستان را نیز تمام مورخانی که ماجرای جنگ احد را

(۱) سوره آل عمران: ۱۵۳. در این مورد به کتاب الکامل لابن الاثیر ج ۲ / ۱۰۸ مراجعه کنید.

(۲) تاریخ الطبری ج ۲ / ۲۰۳، الکامل لابن الاثیر ج ۲ / ۱۱۰، السیره الحلبیه ج ۲ / ۲۲۷، سیره المصطفی لهاشم معروف ص ۴۱۱، مجمع البیان ج ۲ / ۵۲۴، الارشاد للشیخ المفید ص ۴۸، البحار ج ۲۰ / ۸۴، البدایه والنهایه ج ۴ / ۲۸، السیره النبویه لابن کثیر ج ۳ / ۵۵، شرح النهج للمعتزلی ج ۱۵ / ۲۱ وقال ج ۱۵ / ۲۰، الدر المنثور ج ۲ / ۸۹. دلائل الصدق ج ۳ ق ۱ ص ۳۶۲.

(۳) فرار عمر در روز أحد: شرح النهج الحدیدی ج ۱۴ / ۲۷۶ وج ۱۵ / ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۴ و ۲۵، لباب الاداب ص ۱۷۹ حیاة محمد لهیکل ص ۲۶۵، الارشاد للمفید ص ۴۸، البحار ج ۲۰ / ۲۴ و ۵۳، تفسیر الرازی ج ۹ / ۶۷، سیره المصطفی لهاشم معروف ص ۴۱۱، الصحیح من سیره النبی الاعظم ج ۴ / ۲۴۶ عن، الدر المنثور ج ۲ / ۸۰ و ۸۸، دلائل الصدق ج ۲ / ۳۵۸، کنز العمال ج ۲ / ۲۴۲، حیاة الصحابه ج ۳ / ۴۹۷، المغازی للواقدی ج ۲ / ۶۰۹، تفسیر القمی ج ۱ / ۱۱۴، الکامل فی التاریخ ج ۲ / ۱۰۸.

فرار از جنگ خیبر

وقتی پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله به خیبر رسیدند، پرچم را به دست ابوبکر دادند و او را همراه جمعی به سمت خیبر فرستادند. ولی او ایستادگی نکرد و فرار کرد. دفعه دوم رسول الله صلی الله علیه و اله

عمر را به همراه جمعی به خیبر فرستادند ولی او نیز فرار کرد. (۱)

پیغمبر اکرم - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فرمود:

فردا مردی را به سوی قلعه می فرستم که خدا و پیغمبر را دوست دارد، و خدا و پیغمبر هم او را دوست دارند و از جنگ روی برنمی تابد. و خداوند قلعه را به دست او بگشاید.

سربازان هر کدام امید داشتند که آن فاتح آن باشند. علی - عَلَيْهِ السَّلَام - در آن روز مبتلا به درد چشم بود. پیغمبر اکرم - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - به او فرمود: حرکت کن.

علی - عَلَيْهِ السَّلَام - گفت: یا رسول الله! جایی را نمی بینم.

پیغمبر اکرم - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - آب دهان مبارک خود را به چشم علی - عَلَيْهِ السَّلَام - کشید و پرچم اسلام را به دستش داد.

علی - عَلَيْهِ السَّلَام - عرض کرد: یا رسول الله! به چه چیز جنگ کنم!

فرمود: به اینکه بگویند: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله وقتی که این را گفتند، خون و مالشان از طرف من محترم است. مگر اینکه حق آن را ادا نکنند، حساب آنها هم با خداست. علی - عَلَيْهِ السَّلَام - به ملاقات یهودیان خیبر رفت و فتح کرد. (۲)

(۱) این حدیث را حاکم نیشابوری در کتاب خود، به همین نحو که گفتیم نقل کرده است. سپس می گوید: این حدیث با سند صحیح نقل شده است، ولی بخاری و مسلم روایت نکرده اند! - ذهبی با تصریح به صحت آن در تلخیص مستدرک آورده است. فرار ابوبکر و عمر در روز خیبر: راجع: ترجمه

الامام علی بن ابی طالب من تاریخ دمشق لابن عساکر ج ۱ / ۱۶۹ ح ۲۳۳ و ۲۳۴ و ۲۳۵ و ۲۳۶ و ۲۴۰ و ۲۴۱ و ۲۴۷ و ۲۶۱ و ۲۶۲ ط ۱، مناقب علی بن ابی طالب لابن المغازلی ص ۱۸۱ ح ۲۱۷ ط ۱، خصائص أمير المؤمنين للنسائي ص ۵۲ و ۵۳، أسد الغابه ج ۴ / ۲۱، مسند أحمد ج ۶ / ۳۵۳، البدايه والنهايه ج ۴ / ۱۸۶، الغدير ج ۱ / ۳۸، مجمع الزوائد ج ۹ / ۱۲۲ و ۱۲۴، مصنف ابن ابی شيبه ج ۶ / ۱۵۴، الصحيح من سيره النبي الاعظم ج ۳ / ۲۸۲، تذکره الخواص، مسند البزازی ج ۱، الكامل لابن الاثير ج ۲ / ۱۴۹، ترجمه الامام علی بن ابی طالب من تاریخ دمشق لابن عساکر ج ۱ / ۱۷۷ ح ۲۴۲ و ۲۴۳ و ۲۴۷، شذرات الذهب لابن طولون ص ۵۲.

(۲) این حدیث در بسیاری از کتب روایی و تاریخی آمده است که ما در اینجا فقط به گوشه ای از آنها اشاره می کنیم: فرائد السمطين ج ۱ / ۲۵۹ ح ۲۰۰، المعجم الصغير للطبرانی ج ۲ / ۱۰۰، مجمع الزوائد ج ۶ / ۱۵۱، المستدرک للحاکم ج ۳ / ۳۸، عيون الاثر ج ۲ / ۱۳۲، ترجمه الامام علی بن ابی طالب من تاریخ دمشق لابن عساکر ج ۱ / ۱۶۳ ح ۲۲۷ و ۲۲۸ و ۲۲۹ و ۲۳۰ و ۲۳۱، تذکره الخواص للسبط بن الجوزی ص ۲۴ ط الحیدریه، صحیح البخاری ج ۵ / ۲۲، صحیح مسلم ج ۷ / ۱۲۱ ط العامره بمصر، خصائص النسائي ص ۵۵ ط الحیدریه،

فرار عمر از جنگ سلسله

جنگ سلسله در وادی رمل بود. این جنگ هم مثل جنگ خیبر بود؛ زیرا نخست پیغمبر اکرم - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - ابوبکر را به میدان فرستاد، ولی او با لشکر گریخت، سپس عمر را فرستاد، او نیز با افراد تحت فرمانش فرار کرد، ولی بعد از آنها علی - عَلَيْهِ السَّلَام - را فرستاد و علی - عَلَيْهِ السَّلَام - با غنایم و اسیران برگشت. شیخ مفید این نبرد را به تفصیل در کتاب ارشاد نقل کرده است. (١)

این جنگ سلسله غیر از جنگ ذات السلاسل است که در سال هفتم هجرت به فرماندهی عمرو بن عاص روی داد. در آن جنگ نیز ابوبکر، عمر و ابو عبیده جراح، تحت فرماندهی عمرو بن عاص بودند، چنانکه عموم مورخان گفته اند. (٢)

(١) الارشاد للشيخ المفيد ص ٦٠ - ٦١ ط الحيدريه.

(٢) السيره النبويه لابن هشام ج ٤ / ٢٧٢ و ٢٧٤، الكامل لابن الاثير ج ٢ / ١٥٦، السيره الحلبيه ج ٣ / ١٩٠.

فرار عمر از جنگ حنين

در روز جنگ حنين لشکر اسلام - که دوازده هزار سرباز داشت - شکست خورد. در میان کسانی که فرار کردند و پشت به جنگ نمودند به گفته بخاری و نقل ابن کثیر عمر بن خطاب بود.

بخاری از ابو قتاده انصاری روایت می کند که در جنگ حنين، مسلمانان و از جمله عمر بن خطاب، گریختند. من به عمر گفتم: چرا فرار می کنند. عمر گفت: کار خداست!

اسناد فرار عمر در روز حنين: صحيح البخاری كتاب التفسير باب قوله تعالى: ويوم حنين إذ أعجبتكم كثرتكم، دلائل الصدق ج ٣ ق ١ ص ٣٦٢، سيره المصطفى لهاشم معروف ص ٦١٨. لم يثبت في

أحد غير على عليه السلام: شرح التجريد للقوشجي ص ٤٨٦، دلائل الصدق ج ٢ / ٣٥٧ عنه، نور الابصار للشبلنجي ص ٨٧ الارشاد للمفيد ص ٤٩، البحار ج ٢٠ / ٦٩ و ٨٦ و ٨٧ و ١١٣، الاحتجاج ج ١ / ١٩٩، حياه محمد لمحمد حسين هيكل

بدعت ها و اعمال دوران حكومت

بدعت در اذان

شيعة و سني متفق هستند كه در زمان پيامبر اكرم صلى الله عليه و اله "حي على خير العمل" جزئي از اذان بوده است (١). ولي عمر در زمان خلافتش تصميم گرفت "حي على خير العمل" را از اذان حذف كند. قوشجي (از علمای اهل سنت) مي نويسد: خليفه دوم در منبر گفت: سه چيز در زمان پيغمبر صلی الله عليه وآله بود كه من از آن جلوگیری می كنم و حرام می دانم و هر كسي انجام دهد به كيفر می رسانم: متعه زنان، حج تمتع و گفتن حي على خير العمل (٢)!!!

عمر علت اين بدعت را اينچنين بيان كرد: وقتی مؤذن می گوید حي على خير العمل مردم تصور می کنند نماز بهترين عمل هاست فلذا همه كارها را ترك می کنند و رو به نماز می آورند. و مبادا به خاطر اين تصور كه نماز بهترين اعمال است به جهاد نروند! (٣)

(١) "حي على خير العمل" كان في الاذان على عهد الرسول صلى الله عليه وآله: وبه قالت الامامية بل عندهم اجماعى كما عن السيد المرتضى في الانتصار ص ٣٩ الجواهر ج ٩ ص ٨١ وغيرهما، بل اعترف به غيرهم: راجع: سنن البيهقي ج ١ / ٥٢٤ - ٥٢٥، السيره الحلبيه ج ٢ / ١٠٥ ط ١٣٨٢ هـ سعد السعود ص ١٠٠، مقاتل الطالبين

ص ٢٩٧، جامع أحاديث الشيعة ج ٤ / ٦٨٥ - ٦٨٦، البحار ج ٨٤ / ١٠٧، جواهر الاخبار والاثار المستخرجه من لجه البحر الزخار ج ٢ / ٢٩١ و ١٩٢، الامام الصادق والمذاهب الاربعه ج ٥ / ٢٨٣، ميزان الاعتدال للذهبي ج ١ / ١٣٩، لسان الميزان ج ١ / ٢٦٨، نيل الاوطار للشوكاني ج ٢ / ٣٢، دعائم الاسلام ج ١ / ٤٥، البحار ج ٨٤ / ١٧٩، الروض النضير ج ١ / ٥٤٢ و ج ٢ / ٤٢، منتخب كنز العمال بهامش مسند أحمد ج ٣ / ٢٧٦، كنز العمال ج ٤ / ٢٦٦، دلائل الصدق ج ٣ / ٩٩ و ١٠٠ عن مبادئ الفقه الاسلامي للعرفي ص ٣٨، سيره المصطفى للسيد هاشم معروف ص ٢٧٤.

(٢) شرح التجريد للقوشجي ط ايران ص ٤٨٤ مبحث الامامه، كنز العرفان للسيوري ج ٢ / ١٥٨ عن الطبري في المستنير، الغدير ج ٦ / ٢١٣، جواهر الاخبار والاثار ج ٢ / ١٩٢ عن التفتازاني في حاشيته على شرح العضدي، الصراط المستقيم للبياضى ج.

(٣) السبب في حذف " حى على خير العمل " من الاذان؟ عن عكرمه قال: قلت لابن عباس أخبرني لاي شىء حذف من الاذان " حى على خير العمل " قال: أراد عمر أن لا يتكل الناس على الصلاه ويدعوا الجهاد فلذلك حذفها من الاذان. راجع: دراسات وبحوث في التاريخ والاسلام ١ / ٢٣٨ عن الايضاح ص ٢٠١ - ٢٠٢، دعائم الاسلام ج ١ / ١٤٤، البحار ج ٨٤ / ١٥٦ و ١٤٠، علل الشرائع ج ٢ / ٥٦، دلائل الصدق ج ٣ / ١٠٠ عن مبادئ الفقه الاسلامي للعرفي ص ٣٨، الروض النضير ج ٢

بدعت در اذان صبح

مالک بن انس در کتاب موطأ می نویسد: مؤذن عمر نزد عمر بن خطاب آمد تا او را برای نماز صدا کند، دید عمر خوابیده است، پس گفت: الصلاة خیر من النوم. یعنی نماز بهتر از خواب است. عمر هم دستور داد مؤذن، این جمله را در اذان صبح قرار دهد. (۱)

زرقانی در تعلیق خود بر این روایت در شرح موطأ مالک می نویسد: این مطلب را دارقطنی در سنن خود آورده است که عمر به مؤذن خود گفت: وقتی در نماز صبح به حی علی الفلاح رسیدی بگو: الصلاة خیر من النوم، الصلاة خیر من النوم. (۲)

این حدیث را ابن ابی شیبہ از هشام بن عروه نقل کرده است. سایر محدثان بزرگ اهل سنت نیز آن را روایت نموده اند.

(۱) الموطأ للإمام مالک ص ۵۸ ح ۱۵۱ ط بیروت.

(۲) ما جاء فی النداء للصلاة ص ۲۵

بدعت در طلاق

طلاق سومی که زن مطلقه برای طلاق دهنده جز با محلل شرعی، حلال نمی شود، سومین طلاقی است که قبل از آن مرد دو بار به زن طلاق داده خود رجوع کرده باشد.

به این معنا که یک بار طلاق داده و رجوع نموده بار دوم طلاق داده و رجوع کرده است، سپس برای سومین بار که طلاق دهد، دیگر برای او حلال نخواهد شد مگر اینکه شخصی به عنوان محلل با زن مطلقه همبستر شود. این همان سه طلاقه معروف است که زن برای شوهر حلال نمی شود مگر اینکه شوهر دیگری با وی تماس بگیرد.

مساله سه طلاقه کردن به اتفاق شیعه و سنی در زمان رسول الله صلی الله علیه و اله و ابوبکر و مقداری از خلافت

عمر به روشی که بود شرح داده شد. ولی عمر در زمان خلافتش حکم خدا را عوض کرد. و سه طلاقه کردن در یک مجلس و بدون فاصله را جائز دانست. و روایات اهل سنت در نسبت این بدعت به عمر صریح هستند.

از جمله روایتی که از ابن عباس به طرق متعدد - که همگی صحیح است - روایت شده که گفت: طلاق سوم در عصر پیغمبر - صلی الله علیه و آله - و ابوبکر و دو سال اول زمان خلافت عمر، یکسان بود، ولی عمر گفت: مردم درباره امری که شوق زیادی به آن دارند، عجله می کنند، خوب است ما هم آن را امضا کنیم و برای ایشان جایز بدانیم! و بدینگونه (سه) طلاق با یک لفظ (و بدون فاصله) را برای آنها تجویز کرد! (۱)

یعنی طبق بدعتی که عمر بنا نهاد اگر مردی یک جا و بدون فاصله به زنش بگوید: أَنْتِ طَالِقٌ ثَلَاثًا زن بر او حرام ابد می شود مگر این که شخصی به عنوان محلل با زن مطلقه همبستر شود!

صحیح مسلم ك الطلاق باب طلاق الثلاث ج ۴ / ۱۸۴ ط العامره، ارشاد الساری ج ۸ / ۱۲۷، الدر المنثور ج ۱ / ۲۷۹، الغدير ج ۶ / ۱۷۸، مسند أحمد ج ۱ / ۳۱۴، سنن البيهقي ج ۷ / ۳۳۶، تفسير القرطبي ج ۳ / ۱۳۰.

بدعت تراویح

ظاهر پاره ای نصوص این است که نخستین کسی که جماعت در نافله رمضان را سنت کرد، عمرین خطاب بود و در زمان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و دوره خلافت ابوبکر چنین چیزی وجود نداشت. اما عمر با استحسان به این امر

رای داد و مردم را بدان ترغیب کرد و خود معترف بود که این بدعت است اما می گفت بدعت خوبی است! و به این بدعت عمر بزرگان اهل سنت نیز اعتراف کرده اند و در کتب خود آورده اند:

اعتراف عمر بر بدعت تراویح در صحیح بخاری

ابن شهاب از عروه بن زبیر، از عبدالرحمان بن عبدالقاری نقل کرده که گفت: شبی از شبهای رمضان با عمر بن خطاب به مسجد رفتیم، مردم متفرق بودند و هر کس برای خود نماز می خواند و بعضاً مردی با اقوام خود به نماز مشغول بود. عمر چون این بدید گفت: به عقیده من اگر اینها را با یک امام گرد آوریم بهتر است. و در پی این تصمیم ایبن کعب را به امامت گماشت. شب دیگر به اتفاق به مسجد رفتیم و مردم به جماعت نماز می خواندند، عمر گفت: نعم البدعه هذه این بدعت خوبی است! البته نمازی که پس از خوابیدن بخوانند؛ یعنی آخر شب از اینکه اول شب اقامه شود بهتر خواهد بود.

صحیح البخاری ك التراويح ج ۲ / ۲۵۲، موطأ مالک ج ۱ / ۱۱۴، الطرائف لابن طاوس ص ۴۴۵ عن الجمع بين الصحيحين.

بدعت در قرائت نماز

ملک العلماء در بدایع الصنایع می گوید: عمر قرائت حمد و سوره را در یکی از دو رکعت اول نماز مغرب ترک کرد. و قضای آن را در رکعت آخر بلند قرائت کرد. و همچنین عثمان در یکی از دو رکعت اول از نماز عشاء قرائت حمد و سوره را ترک کرد و قضای آن را در رکعت آخر بلند قرائت کرد!

و در جای دیگر می نویسد: عثمان قرائت سوره را در هر

دو رکعت اول نماز عشاء ترک کرد. و قضای آن را در رکعت سوم و چهارم نماز عشاء بلند قرائت کرد! (۱)

این شیوه نماز خواندن مورد قبول هیچ یک از مذاهب نمی باشد و به طور قطع نوعی بدعت در نماز می باشد. در رابطه با روش صحیح نماز خواندن در کتب شیعه و سنی روایات فراوانی وجود دارد. در اینجا به یک روایت از کتب اهل سنت اکتفا می کنیم:

عباده پسر صامت نقل کرده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمودند: هر کس سوره حمد و بیشتر از آن را بخواند نمازش درست نیست. (۲)

(۱) بدایع الصنائع ملک العلماء ۱/۱۱۱ و ۱۷۲، الغدیر ج ۸ / ۱۷۳

(۲) صحیح بخاری ۱/۳۰۲، صحیح مسلم ۱/۱۵۵، صحیح ابوداود ۱/۱۳۱، سنن ترمذی ۱/۳۴ و ۴۱، سنن بیهقی ۲/۳۸ و ۶۱، سنن نسائی ۲/۱۳۷، سنن دارمی ۱/۲۸۳، سنن ابن ماجه ۱/۲۷۶، مسند احمد ۵/۳۱۴، کتاب الام ۱/۹۳، المحلی ابن حزم ۳/۲۳۶، المصابیح بغوی ۱/۵۷، المدونه الکبری ۱/۷۰ و...

بدعت در عده زن باردار

بیهقی در کتاب شعب الایمان روایت نموده است که زنی از عمر استفتا کرد که من قبل از انقضای عده شوهر متوفایم، وضع حمل کردم. عمر فتوا داد که باید صبر کند، تا چهار ماه و ده روز بگذرد. ولی ابی بن کعب به وی اعتراض کرد و روایت کرد که عده این زن، وضع حمل اوست. و پس از آن، قبل از تکمیل چهار ماه و ده روز جایز است که شوهر کند.

عمر هم به زن گفت: من هم آنچه را تو می شنوی، می شنوم. سپس از فتوای خود برگشت، ولی حکمی نکرد. اما بعد نظر ابی

بن کعب را پذیرفت و گفت اگر وضع حمل کرد و جنازه شوهرش هنوز روی تخت افتاده و به خاک نرفته است. جایز است که شوهر کند. پیروان مذاهب اربعه نیز تا زمان ما به همین طرز عمل کرده اند.

الفقه علی المذاهب الخمسه ص ۴۳۳ و کنز العمال ج ۵ ص ۱۶۶

در حالیکه خداوند در آیه ۴ سوره طلاق می فرماید: عده زنان باردار وضع حمل آنهاست.

بدعت در تکبیر نماز میت

پیغمبر اکرم - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - در نماز بر اموات، پنج تکبیر می گفت، ولی خلیفه دوم، به نظرش رسید که باید چهار تکبیر گفت، پس مردم را واداشت که در نماز میت، چهار تکبیر بگویند. گروهی از بزرگان اهل تسنن به این معنا تصریح کرده اند؛ مانند سیوطی به نقل از ابو هلال عسکری در تاریخ الخلفاء و ابن شحنه در حوادث سال ۲۳ کتاب روضه المناظر که در حاشیه کامل ابن اثیر به طبع رسیده و سایر علمای متبع.

روضه الناظر لابن الشحنه بهامش الكامل ج ۱ / ۲۰۳ ط قدیم، الكامل فی التاريخ ج ۳ / ۳۱، الغدير ج ۶ / ۲۴۵.

عمر بن خطاب پایه گذار قیاس در فقه اهل سنت

حافظان حدیث و تاریخ نگاران اسلامی نامه ای درباره دستور العمل حکومتی و قضائی از عمر به ابوموسی اشعری نقل کرده اند که بیان گر پیش قدمی عمر در مطرح نمودن قیاس است. و اینکه او قیاس را به عنوان یک قاعده فقهی و یک قانون اسلامی در جهت استنباط احکام شرعی پایه گذاری کرد. این نامه هنگامی نوشته شد که نامبرده از طرف عمر والی حکومت عراق بود و مشتمل بر این فراز است:

الفهم الفهم فیما تلجلج فی صدرک مما لیس فی کتاب الله و لا سنه. ثم اعرف الاشباه و الامثال و قس الامور عند ذلک.

ترجمه: هر آنچه به خاطرت خطور می کند و خبری از آن در کتاب و سنت نیست پیرامون آن فہمت را به کار انداز. آنگاه شبیه ها و همانندهای آن را شناسائی کن و آنها را به یکدیگر قیاس نما. یعنی حکم آنچه را که مورد نص کتاب و سنت است

بر

آنچه در کتاب و سنت مطرح نشده جاری کن...

البیان و التبین-جا حظ ۲/۲۴ -- صحیح مسلم ۱/۲۴-۲۵ -- سنن بیهقی ۱۰/۱۵۰ -- شرح نهج البلاغه- ابن ابی الحدید ۱۲/۹۰-
۹۱ -- عقد الفرید- ابن عبد ربّه ۱/۸۶-۸۸ -- تاریخ دمشق- ابن عساکر (به نقل از کنز العمال). و بسیاری از کتب دیگر...

نهی از حج تمتع

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله خود فریضه حج تمتع را انجام داد. و از سوی خداوند متعال مأمور به انجام آن گردید. نص صریح گفتار خداوند این است:

پس هر که با پایان بردن عمره تمتع به سوی حج تمتع رود، آنچه از قربانی میسر است [قربانی کند]. و هر کس به قربانی تمکن نیافت سه روز در ایام حج روزه بدارد و هفت روز هنگام مراجعت، که ده روز تمام شود این عمل بر آن کس است که اهل شهر مکه نباشد. (آیه ۱۹۶ سوره بقره)

ولی روزی عمر در منبر خطبه خواند و ضمن آن با کمال صراحت و بی پروایی گفت: دو متعه در زمان پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله (حلال) بوده و من امروز آنها را حرام میکنم و مرتکبین آنها را به کیفر میرسانم. یکی متعه زنان و دیگری متعه حج. (۱)

و در روایت دیگر آمده است که عمر گفت: دو متعه در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و خلافت ابوبکر بود. و من امروز از آنها نهی می کنم (حرام می کنم) (۲)

همچنین ابو موسی می گوید: عمر گفت: حج تمتع سنت پیغمبر است، ولی من می ترسم حاجیان در زیر درخت با زنان خود همبستر شوند، سپس با آنها به حج بروند!! (۳)

از ابن عباس می گوید: شنیدم که

عمر می گفت: به خدا قسم من شما را از حج تمتع نهی می کنم در حالی که به طور قطع آن در کتاب خدا آمده است و خودم آن را با رسول الله ص انجام می دادم!! (۴)

(۱) تفسیر الرازی ج ۲ / ۱۶۷ و ج ۳ / ۲۰۱ و ۲۰۲ ط ۱، شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید ج ۱۲ / ۲۵۱ و ۲۵۲ و ج ۱ / ۱۸۲، البیان والتبیین للجاحظ ج ۲ / ۲۲۳، أحكام القرآن للجصاص ج ۱ / ۳۴۲ و ۳۴۵ و ج ۲ / ۱۸۴، تفسیر القرطبی ج ۲ / ۲۷۰ و فی طبع آخر ج ۲ / ۳۹، المبسوط للسرخسی الحنفی باب القرآن من کتاب الحج وصححه ج، زاد المعاد لابن القيم ج ۱ / ۴۴۴ فقال ثبت عن عمر و فی طبع آخر ج ۲ / ۲۰۵ فصل اباحه متعه النساء، کنز العمال ج ۸ / ۲۹۳ و ۲۹۴ ط ۱، ضوء الشمس ج ۲ / ۹۴، سنن البیهقی ج ۷ / ۲۰۶، الغدير للامینی ج ۶ / ۲۱۱، المغنی لابن قدامه ج ۷ / ۵۲۷، المحلی لابن حزم ج ۷ / ۱۰۷، شرح معانی الآثار باب مناسک الحج للطحاوی ص ۳۷۴، مقدمه مرآه العقول ج ۱ / ۲۰۰.

(۲) قال عمر: "متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم و علی عهد ابی بکر رضی الله عنه وأنا أنهی عنهما". راجع: وفيات الاعیان لابن خلکان ج ۲ / ۳۵۹ ط ایران، الغدير ج ۶ / ۲۱۱.

(۳) أخرجه الامام أحمد من حدیث عمر فی ص ۴۹ من الجزء الاول من مسنده (منه قدس). مسند أحمد ج ۱ / ۴۹،

(۴) وعن ابن عباس قال: سمعت عمر يقول: والله اني لانهماكم عن المتعه وانها لفي كتاب الله ولقد فعلتها مع رسول الله صلى الله عليه وآله يعني العمرة في الحج. راجع: سنن النسائي ج ۲ / ۱۶، تاريخ ابن كثير ج ۵ / ۱۰۹. اعتراف عمر ان الرسول صلى الله عليه وآله فعل متعه الحج وهي في كتاب الله: صحيح مسلم ص ۸۹۶ ح ۱۵۷، مسند الطيالسي ج ۲ / ۷۰ ح ۵۱۶، مسند أحمد ج ۱ / ۴۹ و ۵۰ ط ۱، سنن ابن ماجه ص ۶۹۲ ح ۲۹۷۹، كنز العمال ج ۵ / ۸۶ ط ۱، مقدمه مرآة العقول ج ۱ / ۲۲۵، حليه الاولياء ج ۵ / ۲۰۵.

نهی از متعه (ازدواج موقت)

خلیفه دوم متعه ازدواج موقت زنها را برداشت و آن را حرام کرد. زمانی که متصدی حکومت شد و کرسی خلافت را غصب کرد گفت:

متعتان کانتا علی عهد رسول الله و انا احرمهما و اعاقب (۱)

یعنی دو متعه در زمان پیامبر اکرم صلوات الله علیه واله (حلال) بوده و من امروز آنها را حرام میکنم و مرتکبین آنها را به کیفر میرسانم. یکی متعه زنان و دیگری متعه حج.

و در بعضی از نسخه ها آمده: ثلاث کان علی عهد رسول الله انا انهي عنهن و احرمهن و اعاقب عليهن متعه النساء و متعه الحج و حی علی خیر العمل.

در این سخن عمر به یکی دیگر از بدعتهای خود یعنی حذف حی علی خیر العمل از اذان نیز اشاره کرده است.

مسلمانان اتفاق دارند که نکاح متعه در صدر اسلام شایع بود و صحابه در زمان رسول خدا به آن عمل

میکرده اند و در زمان ابوبکر و در پاره ای از عهد عمر نیز بوده. بعد از آن عمر نهی کرد.

میگویند یک سنی مذهب با شیعه مذهب در رابطه با متعه نزاع کردند. سنی از شیعه پرسید که به چه دلیل میگویید متعه حلال است؟ شیعه گفت: دلیل من قول عمر خطاب است که در همه جا نقل کرده اند که او گفت: کانتا فی زمن رسول الله و انا احرمهما. کدام دلیل بهتر از این است که میگوید: در زمان پیغمبر بود؟ پس به فرموده خدا و رسول خدا حلال است و می گفته که من حرام کردم! به او باید گفت که: تو خدا و پیغمبر نیستی به تو چه ربطی دارد؟ چرا حرام میکنی؟

احمد بن حنبل در مسند خود نقل کرده است از عمران بن حصین که او گفت: نازل شد متعه در کتاب خدا و ما عمل میکردیم به آن و تا رسول خدا بود جمیع صحابه عمل به آن میکردند و نشنیدیم که قرآن نسخ آن را کرده باشد یا رسول الله منع آن نموده باشد. تا آنکه رسول خدا از دنیا رحلت نمود.

در صحیح ترمذی ذکر شده است که: از عبدالله بن عمر پرسیدند که: نظرت راجع به متعه نساء چیست؟ گفت: البته حلال است و آن سوال کننده از اهل شام بود. گفت: پدر تو مردم را از آن نهی کرده است. عبدالله گفت: پدرم نهی کرده است و رسول خدا امر فرموده. من گفته رسول را به جهت گفته پدرم ترک نخواهم کرد.

و در کتب و تواریخ و احادیث ذکر شده است که: ابن عباس و ابن

مسعود و جابر بن عبدالله انصاری و ابوسعید خدری و سامه بن اکوع و مغیره بن شعبه و جمعی کثیر از اصحاب و تابعین التفاتی به سخن عمر نکرده اند. و فتوی میدادند که متعه مباح و حلال است و عمل به آن هم میکردند. و می گفتند که چیزی را که ما نزد رسول خدا شنیده باشیم و در حیات او نقیض آن را نشدیدیم از قول عمر بر می گردیم.

در تفاسیر طبری و فخر رازی و ابن حیان و الدر المنثور و ثعلبی در تفسیرش ذکر کرده اند که حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود:

لولا نهی عمر عن المتعه ما زنی الا شقی. (۲)

یعنی اگر عمر از متعه نهی نمیکرد هیچ زنایی واقع نمی شد مگر برای شقی و بدبخت.

پس باید دانست که منع عمر از متعه باعث زنا و فحشا در جامعه شد و رواج پیدا کرد. عمر با این عمل خود حکم خدا و رسولش را ابطال نمود و سبب شیوع فحشا گردیدم مشمول این سه آیه شد: و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الظلمون... فاولئک هم الفاسقون... فاولئک هم الکافرون. یعنی هر کس به دستور خدا حکم نکند (بر خلاف آن دستور بدهد) او از ستمکاران و از فاسقان و از کافران خواهد بود.

(۱) تفسیر الرازی ج ۲ / ۱۶۷ و ج ۳ / ۲۰۱ و ۲۰۲ ط ۱، شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید ج ۱۲ / ۲۵۱ و ۲۵۲ و ج ۱ / ۱۸۲، البیان والتبیین للجاحظ ج ۲ / ۲۲۳، أحكام القرآن للجصاص ج ۱ / ۳۴۲ و ۳۴۵ و ج ۲ / ۱۸۴، تفسیر القرطبی ج

۲ / ۲۷۰ و فی طبع آخر ج ۲ / ۳۹، المبسوط للسرخسی الحنفی باب القرآن من کتاب الحج وصححه ج، زاد المعاد لابن القيم ج ۱ / ۴۴۴ فقال ثبت عن عمر وفي طبع آخر ج ۲ / ۲۰۵ فصل اباحه متعه النساء، كنز العمال ج ۸ / ۲۹۳ و ۲۹۴ ط ۱، ضوء الشمس ج ۲ / ۹۴، سنن البيهقي ج ۷ / ۲۰۶، الغدير للاميني ج ۶ / ۲۱۱، المغني لابن قدامة ج ۷ / ۵۲۷، المحلى لابن حزم ج ۷ / ۱۰۷، شرح معاني الآثار باب مناسك الحج للطحاوي ص ۳۷۴، مقدمه مرآه العقول ج ۱ / ۲۰۰.

(۲) جاء في تفسير الطبري ج ۵ ص ۱۹، ط الأولى دار إحياء التراث العربي. قال الحكم: قال علي رضي الله عنه: لولا أن عمر رضي الله عنه نهى عن المتعه ما زنى إلا شقى

روى القرطبي في تفسيره ج ۳ ص ۱۷۰۰، ط دار الثقافة و روى عطاء عن ابن عباس قال: ما كانت المتعه إلا رحمه من الله تعالى رحم بها عباده ولولا نهى عمر عنها ما زنى إلا شقى - وقال السيوطي في تفسيره الدر المنثور ج ۲ ص ۴۸۶، ط دار الفكر - وأخرج عبدالرزاق وأبو داود في ناسخه وابن جرير عن الحكم أنه سئل عن هذه الآية أمسنوخه؟ قال: لا وقال علي: لولا أن عمر نهى عن المتعه ما زنا إلا شقى

بدعت عمر در شرایط ارث برادر و خواهر

شرط ارث بردن برادر و خواهر را خداوند متعال در قرآن اینچنین بیان می کند:

يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ إِنَّ امْرَأَتَهُ هَلَكَتْ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَلَهُ أُخْتٌ فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ وَهُوَ يَرِثُهَا إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهَا وَلَدٌ

فَإِنْ كَانَا اثْنَيْنِ فَلَهُمَا التُّثَانِ مِمَّا تَرَكَ وَإِنْ كَانُوا إِخْوَةً رِجَالًا وَنِسَاءً فَلِلَّذَكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيْنِ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضَمُّوا وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ

یعنی: از تو فتوا می خواهند، بگو خداوند شما را درباره کسی که مرده و از بالا و پایین، کسی را ندارد فتوا می دهد. اگر مردی بمیرد و فرزند نداشته باشد، و خواهری دارد، نصف ارث او از آن خواهر است! و او نیز از خواهر خویش ارث می برد، اگر خواهر اولاد نداشته باشد. و اگر وارث، دو خواهر بودند، دو سوم ارث را می برند، چنانکه عده ای باشند؛ مردان و زنان، مردان دو برابر بهره زنان می برند، خدا حکم خود را برای شما بیان می کند که گمراه نشوید. و خداوند به همه چیز داناست. (سوره النساء: ۱۷۶).

چنانکه ملاحظه می شود، آیات قرآن کریم تصریح می کند که شرط ارث بردن برادران و خواهران، این است که میت، اولادی نداشته باشد، دختر هم از لحاظ لغت عربی داخل در کلمه ولد است؛ چون ولد یعنی فرزند، اعم از اینکه پسر باشد یا دختر.

ولی عمر بن خطاب، در آیه ارث لفظ ولد را به معنای پسر حمل کرد، به همین جهت، خواهر پدری و مادری را با دختر میت در ارث شریک کرد و به هر کدام، نصف ترکه را داد. پس از وی، تمام فقهای چهار مذهب اهل سنت نیز از او تقلید کردند!!

(الفقه علی المذاهب الخمسه ص ۵۱۴ ط دار العلم للملایین، الفقه علی المذاهب الاربعه ج ص. و عمر جاهل به تفسیر این آیه و حکم کلاله بود که این مساله

در برخی روایات اهل سنت وارد شده است. از جمله: صحیح مسلم ك الفرائض باب ميراث الكلاله ج ۵ / ۶۱، ورجوع کنید به بقیه روایات در الغدير ج ۶ / ۱۲۷).

جلوگیری عمر از ارث بردن غیر عرب!

مالک بن انس در موطأ از ثقه ای روایت کرده است که از سعید بن مسیب شنیده است که می گفت: عمر بن خطاب از ارث بردن غیر عرب جلوگیری می کرد مگر اینکه آنها در میان عرب متولد شده باشند!!

در حالیکه هیچ کدام از آیات ارث که در سوره نساء بیان شده اند و روایات صحیحه هیچ فرقی میان عرب و عجم در ارث نگذاشته اند.

(فراجه فی کتاب الفرائض ص ۱۱ من ج ۲ قبل الکلام فی میراث من جهل أمره بالقتل)

ارث بردن دایی از خواهرزاده

سعید بن منصور در سنن خود روایت می کند که مردی خواهری داشت که در زمان جاهلیت به اسارت رفته بود، سپس او را پیدا کرد و دید که دارای پسری است، ولی معلوم نیست پدر این پسر کیست. برادر، خواهر را خرید و آزاد کرد. پسر خواهر ثروتی به چنگ آورد و سپس مُرد. نزد عبدالله بن مسعود آمدند و حکم مسئله را پرسیدند.

ابن مسعود به برادر زن گفت: نزد عمر برو و مسئله را از او بپرس، سپس برگرد و به من بگو که او در پاسخ چه گفته است.

برادر آمد و جریان را به اطلاع عمر رسانید. عمر گفت: من تو را جزء خویشان نزدیک خواهر زاده ات نمی بینم، و از او سهمی نمی بری، به همین جهت چیزی از آن مال را به او نداد.

آن مرد، برگشت و موضوع را به ابن مسعود اطلاع داد. ابن مسعود برخاست و به اتفاق آن مرد نزد عمر آمد، و پرسید درباره این مرد چگونه فتوا داده ای؟

عمر گفت: او را نه از خویشان متوفاً می دانم و نه صاحب سهم،

به همین علت وجهی برای ارث بردن به نظر نرسید. ای عبدالله تو چه نظر داری؟

عبدالله گفت: به نظر من او خویش متوقفاً است؛ زیرا دایی او و ولی نعمت اوست؛ چون او را آزاد کرده است. به نظر من باید به او ارث برسد.

عمر نیز حکم اول خود را باطل کرد و به وی ارث داد!!

الفقه علی المذاهب الخمسه ص ۵۵۴.

عمر و اخذ دیه نامشروع!

گروهی از مردم یمن برای اختلافی که داشتند، بر ابو خراش هذلی صحابی وارد شدند که مردی شاعر بود. ابو خراش، مشک خود را برداشت و شبانه رفت تا برای پذیرایی از آنها آب بیاورد. مشک را پر از آب کرد و حرکت نمود، ولی قبل از آنکه به آنها برسد، ماری او را گزید. ناچار بسرعت آمد و آب را به آنها داد و گفت: گوسفندان را طبخ کنید و بخورید و به آنها نگفت که مار او را گزیده است.

آنها نیز گوسفند را طبخ کردند و خوردند، صبح هنگام دیدند ابو خراش در حال مرگ است. آنها نیز او را دفن کردند و رفتند. ابو خراش در حال جان دادن ضمن اشعاری، موضوع را گفت که شب گذشته مار او را گزیده است و از درد آن است که از دنیا می رود.

وقتی خیر مرگ او به عمر رسید، سخت خشمگین شد و گفت: اگر نه این بود که می ترسیدم سنت جاری شود، دستور می دادم که هیچ یمنی را پذیرایی نکنند! و آن را به سراسر دنیای اسلام بخشنامه می کردم! سپس به حکمران خود در یمن نوشت که آن چند نفر را که بر ابو خراش وارد شدند دستگیر کند

و دیه وی را از آنها بگیرد، و آنها را برای جبران عملشان، مورد مؤاخذه و شکنجه قرار دهد!!.

این قضیه را ابن عبدالبر در احوال ابی خراش هذلی در کتاب الاستیعاب و الدمیری در حیاة الحیوان آورده اند.

بی عدالتی در حکومت عمر

سلیم بن قیس گوید: در یکی از سالها دومی همه کارگزارانش را به دادن نصف اموالشان جریمه کرد جز قنفذ (به خاطر خوش خدمتی که به وی کرد). روزی من به گروهی که در مسجد حلقه زده بودند رسیدم که همه هاشمی بودند جز چند تن: سلمان، ابوذر، مقداد، محمد بن ابی بکر، عمر بن ابی سلمه و قیس بن سعد بن عباده.

عباس به علی علیه السلام گفت: فکر می کنی چرا دومی قنفذ را مانند سایر کارگزارانش جریمه نکرد؟

علی علیه السلام نخست به اطراف نگریست، آن گاه دیدگانش پر از اشک شد و گفت: ما به خدا شکایت می بریم... و زهرا از دنیا رفت در حالی که هنوز اثر تازیانه قنفذ مانند بازوبند بر بازوی حضرتش بود.

کتاب سلیم / ۹۱.

تبعیض نژادی در حکومت عمر

افتخار مکتب ما مسلمانان به آن است که بسیاری از سنتهای جاهلیت (مانند: تبعیض نژادی) را از بین برده است. پیامبر عظیم الشان اسلام تمام تلاش خود را در طول ۲۳ سال نبوت خویش کرد تا این مساله را بر مسلمانان روشن کند که تبعیض نژادی عملی کاملاً باطل در شریعت اسلام است.

همانطور که میدانید عهد اخوت و برادری میان سیاه و سفید بست. و عرب و عجم و سیاه و سفید... همه در دیدگاه او یکسان بودند. و در قرآن می فرماید: که به تحقیق گرامیترین شما نزد خداوند با تقواترین شما است. یعنی در دیدگاه خداوند تمام قبایل و اقوام یکسان هستند. و فقط آنهایی مقام والاتر دارند که تقوای بیشتری داشته باشند. اما دوستان آنهایی که نام خود را خلیفه مسلمین نامیدند بعد از پیامبر اکرم علیه السلام و با خلافت بازی کردند دقیقاً بر عکس عمل کردند.

و گویی به زمان جاهلیت برگشته بودند. تعصبات جاهلی برافروخته کردند. و یک سیستم طبقاتی بر مبنای قوم و نژاد در جامعه ایجاد کردند. به شرح زیر توجه بفرمایید:

حکومت عمر حکومتی عربی بود و در مدینه که پایتخت اسلام بود. عمر منع کرده بود که غیر عرب ساکن نشود. تنها به دو نفر اجازه ماندن در مدینه را داده بود:

یکی هرمزان پادشاه سابق شوش و شوستر (تستر) که مسلمان شده بود و برای عمر نقشه های جنگی در فتح شهرهای ایران میکشید. (۱)

و دیگری ابولولو که غلام مغیره بن شعبه بود. او کارگری ماهر بود و نقاشی و آهنگری و نجاری را به خوبی می دانست. مغیره از عمر خواست که اجازه بدهد ابولولو در مدینه ساکن شود و عمر هم اجازه داد (۲)

باری تعصب عربی تا این حد بوده است. در پایتخت اسلام کسی از غیر عرب اجازه ماندن نداشت. (۳)

البته سلمان و بلال هم بودند که از زمان پیامبر علیه السلام در مدینه ساکن بودند و جزو اصحاب پیامبر به شمار میرفتند. همچنین عمر منع کرده بود که غیر عرب از عرب دختر بگیرد. یا عرب غیر قریش از قریش دختر بگیرد. (۴)

بدین گونه عمر جامعه اسلام را جامعه ای طبقاتی کرد.

عمر نهی کرد که مردان عجم با دختران عرب ازدواج کنند و گفت: تحقیقا ازدواج زنان عرب را با غیر از هم شأنان آنها، باز خواهم داشت. (۵) همچنین در موطا مالک آمده است که عمر حکم کرده بود اگر مرد عرب از عجم زن گرفت و بچه ای از این ازدواج به دنیا آمد چنانچه آن بچه در بلاد عرب به

دنيا بيايد از پدرش ارث می برد و اگر در سرزمین غیر عرب به دنيا بيايد از پدرش ارث نمی برد!!! (۶)

حکومت عمر حکومت عربی قریشی بود. و هیچ والی و امیر لشکری از غیر قریش تعیین نمی‌کرد. البته يك استثنا داشت و آن این بود که در میان قبایل قریش به بنی هاشم ولایت نمود!

در اینجا برای آشنایی بیشتر با افکار نژاد پرستانه عمر بعضی از سخنان معروف و مشهور عمر را نقل می‌کنیم:

الف) عرب به ملکیت کسی در نمی‌آید. (۷)

ب) برای عرب زشت است که بعضی از آنان بعضی دیگر را در ملکیت خود داشته باشند. (۸)

ج) زبان مردم عجم را فرا نگیرید. (۹) هر کس به زبان فارسی سخن گوید کار ناشایستی مرتکب شده و هر کس کار ناشایستی انجام دهد، مرّتش از بین می‌رود. (۱۰)

د) در وصیت او آمده است: تمامی اعراب از مال خدا آزاد شوند... (۱۱)

ن) هرگاه کارگزاران خود را به جایی می‌فرستاد با آنان شرط می‌کرد که: اعراب را نزنید که در نزد دیگران خوار می‌شوند. آنان را در جنگها زیاد نگه ندارید که موجب انحراف آنان خواهد شد. بالای سرشان نباشید که موجب محرومیت آنان می‌شود. (۱۲)

(۱) برای آشنایی با نمونه ای از این مشورتها بنگرید به: تاریخ الخلفاء. سیوطی. ص ۱۴۴-۱۴۳

(۲) مروج الذهب. مسعودی ۲/۳۲۲

(۳) تاریخ الخلفاء ص ۱۳۳

(۴) معالم المدرستین. مولف. ۲/۳۶۴. به نقل از وافی چاپ اول ۱۴۱۲

(۵) محاضرات الادباء ج ۳ ص ۲۰۸، الايضاح ص ۲۸۰ و ۲۸۶

(۶) موطا ۲/۶۰ چاپ مصر ۱۳۴۳. ابی عمر بن الخطاب ان يورث احدا من الاعاجم الا احدا ولد في ارض العرب

(۷) الاموال ص ۱۹۷-۱۹۹، الايضاح ص ۲۴۹، تاریخ

الامم و الملوك ج ۲ ص ۵۴۹، سنن بیهقی ج ۹ ص ۷۴

(۸) الکامل فی التاریخ ج ۲ ص ۳۸۲، تاریخ الامم و الملوك ج ۲ ص ۵۴۹

(۹) اقتضاء الصراط المستقیم، ص ۱۶۲

(۱۰) ربیع الابراج ج ۱ ص ۷۹۶، تاریخ جرجان ص ۴۸۶

(۱۱) المصنف ج ۸ ص ۳۸۰، ج ۹ ص ۱۶۸

(۱۲) المصنف ج ۱۱ ص ۳۲۵، تاریخ الامم و الملوك ج ۳ ص ۲۷۳، مستدرک حاکم ج ۴ ص ۴۳۹، حیاة الصحابه ج ۲ ص ۸۲

جابجا نمودن مقام ابراهیم توسط عمر

مقام ابراهیم سنگی است که حاجیان بعد از طواف، طبق آیه شریفه: **وَاتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلِّئًا**. در آنجا نماز می گزارند، حضرت ابراهیم و اسماعیل - علیهما السلام - وقتی ساختمان خانه خدا را بنا کردند و بالا آوردند، پا روی آن سنگ گزارند تا سنگ و گل را بالا ببرند.

این سنگ به کعبه چسبیده بود، ولی عرب بعد از حضرت ابراهیم و اسماعیل آن را در جای کنونی قرار دادند. وقتی نبی اکرم - **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ** - مبعوث گردید و مکه فتح شد، آن را به همانگونه که در زمان پدرانش حضرت ابراهیم و اسماعیل بود، به کعبه چسبانید، اما هنگامی که عمر روی کار آمد آن را در جای کنونی (که عرب جاهلی قرار داده بودند) نهاد. حال آنکه در زمان پیغمبر - **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ** - و ابوبکر، به کعبه متصل بود. (۱)

در سال هفدهم هجری، چنانکه در کامل ابن اثیر و دیگر مورخان در حوادث این سال آمده، عمر با ضمیمه کردن خانه های عده ای از مردم که در اطراف مسجد الحرام بودند مسجد الحرام را توسعه داد. این عده از فروش خانه های خود امتناع ورزیدند، ولی عمر آنها را خراب کرد و پول آن را در بیت المال نهاد تا بعداً آمدند و آن را گرفتند. (۲)

(۱) طبقات ابن سعد جلد ۳ ص ۲۰۴

والسیوطی در کتاب تاریخ الخلفاء ص ۵۳، و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۳ صفحه ۱۱۳، والدمیری در کتابه حیاة الحیوان، و کتاب تاریخ عمر نوشته ابو الفرج ابن الجوزی ص ۶۰ و همچنین در رابطه با جابجایی مقام ابراهیم: الطبقات لابن سعد ج ۳ / ۲۸۴، تاریخ الخلفاء ص ۱۳۷، روضه الکافی ص ۵۸ - ۶۳، جامع احادیث الشیعه ج ۱۰ / ۵۵ ب ۹ ح ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰، مقدمه مرآه العقول ج ۲ / ۱۲۸.

(۲) الکامل فی التاریخ لابن الاثیر ج ۲ / ۳۷۶، تاریخ الخلفاء ص ۱۳۷، روضه الکافی ص ۵۸، مقدمه مرآه العقول ج ۲ / ۱۲۸، تاریخ الطبری فی حوادث سنه ۱۷ هـ، الغدیر ج ۶ / ۲۶۶.

تعطیل حد زنا بر مغیره بن شعبه

این موضوع مربوط به زنای محصنه مغیره بن شعبه با ام جمیل دختر عمرو، زنی از قبیله قیس در ضمن داستانی است که از مشهورترین داستانهای تاریخی عرب است. سال هفده هجری در هر تاریخی که مورد بحث واقع شده است، این داستان را هم در بر دارد.

داستان از آن قرار است که در زمان خلافت عمر مغیره مرتکب عمل زشت زنا شد و چهار نفر زنای مغیره را مشاهده کردند. سه نفر از ایشان در حضور عمر به صراحت و فصاحت شهادت دادند که زنا را مشاهده کرده اند. وقتی شاهد چهارم آمد خلیفه به او فهماند که نمی خواهد مغیره رسوا شود. او نیز از شهادت دادن ابا کرد.

عمر گفت: الله اکبر! ای مغیره! برخیز و شهود سه گانه را که بر ضد تو شهادت دادند، حد بزن. مغیره هم برخاست و هر سه شاهد عادل

را حد زد!!

المستدرک حاکم ج ۳ ص ۴۴۹ - وفيات الاعيان ج ۲ ص ۴۵۵ - و همچنین ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و...

عمر: "آب را داخل شراب کنید و بخورید مانعی ندارد!!!"

ابوبکر و عمر شراب میخورند (۱)

یک روز ابوبکر و عمر و دیگر رفقا! در سال هشتم (سال فتح مکه و بعد از تحریم و نزول آیه حرمت شراب) در منزل ابوطلحه زید بن سهل جمع شدند و مشروب خوردند و مجلس عیشی تشکیل دادند. ابوبکر پس از خوردن شراب و مست شدن بر کشته های مشرکین جنگ بدر افسوس خورد و با اشعار کفر آمیز زیر برایشان نوحه نمود!!!:

احیی ام بکر بالسلام... وهل لک بعد قومک من سلام

یحدثنا الرسول بان سحتا... و کیف حیاه اصل او هشام

و ود بنو المغیره لو فدوه... بالف من رجال او سوام

کانی بالطوی طوی بدر... من الشیزی یکلل بالسنام

کانی بالطوی طوی بدر... من الفتیان و الحلل الکرام

عمر نیز در آن مجلس مشروب خورد و مست کرد و همانند همکارش کفریات زیر را بر کشته های جنگ بدر نوحه سرایی نمود:

و کائن بالقلب قلب بدر... من الفتیان و العرب الکرام

ایوعدنی ابن کبشه ان سنجی... و کیف حیاه اصداء وهام

ایعجز ان یرد الموت عنی... و ینشرنی اذا بلیت عظامی

الا من مبلغ الرحمن عنی... بانی تارک شهر الصیام

فقل لله یمنعنی شرابی... و قل لله یمنعنی طعامی

وقتی خبر به پیامبر رسید حضرت پیامبر صلی الله علیه و اله رسید حضرت بسیار خشمگین شد و در حال غضب و ناراحتی در

حالی که ردای مبارکش روی زمین کشیده میشد بدانجا تشریف برد و چیزی در دست داشت آن را بلند کرد که بر سر حضار
مجلس زند آنها متفرق شدند و عمر گفت دیگر نمی

مجموع حضار در آن مجلس یازده نفر بودند و ابن حجر ده نفر آنها را نام می برد به ترتیب زیر:

۱- ابوبکر بن ابی قحافه در سن پنجاه و هشت سالگی

۲- عمر بن الخطاب در سن چهل و پنج سالگی

۳- ابو عبیده جراح (گورکن مدینه) در سن چهل و هشت سالگی

۴- ابو طلحه زید بن سهل میزبان مجلس در سن چهل و چهار سالگی

۵- سهل بن بیضاء

۶- ابی بن کعب

۷- ابودجانه سماک بن خرشه

۸- ابو ایوب انصاری

۹- ابوبکر بن شغوب

۱۰- انس بن مالک ساقی قوم! در سن هیجده سالگی) از همه کوچکتر (۳))

۱۱- معاذ بن جبل (ابن حجر او را از قلم انداخته و در آن هنگام بیست و سه سال داشت (۴)).

آلوسی می گوید (۵): بزرگان صحابه بعد از نزول آیه حرمت شراب در سوره بقره باز هم می آشامیدند و دست بردار نبودند و بسیاری از حفاظ و مفسرین نزول آیات حرمت شراب را در اوایل هجرت می دانند و آیه سوره مائده جهت تشدید و تاکید حرمت بود. (۶)

به هر حال در نزد همه مسلم است که این دو خلیفه شراب میخوردند و عجیب تر آنکه عمر نه فقط پس از تحریم شراب از آن دست بردار نبود بلکه تا ساعت آخر مرگش شراب انگور را میخورد. عمرو بن میمون گفت: ساعتی که عمر ضربت کارد به شکمش خورد برایش شراب انگور تند آوردند و آن را آشامید. (۷) و نیز آمده است (۸) که عمر شراب تند را خیلی دوست میداشت. او می گفت: برای رفع حرمت شراب در آن آب می ریزیم!!! و نیز می گفت: برای هضم گوشت شتر تنها شراب انگور

مفید است!!!

آری این است خلیفه مسلمین. (۹)

و نیز آمده است: یک روز عمر یک عربی را که مشروب خورده و غش کرده بود با تازیانه حد شراب زد و این اجرای حد بر او به جهت مستی او بوده و نه شراب خوردن یعنی خوردن مشروب تا مستی نیاورده مانعی ندارد. (۱۰)!

جصاص داستان جالبی در این رابطه از عمر نقل می کند. میگوید: یک روز عربی که شراب خورده بود. عمر خواست او را با تازیانه حد بزند عرب گفت: من همان شرابی را خوردم که خودت میخوری!!! عمر شراب خود را خواست و آن را با آب مخلوط نمود و گفت: هر کس در این موضوع شک کرد آب را داخل شراب نماید مانعی ندارد آنگاه پس از اینکه عرب را حد شراب زد خودش شراب را نوشید! (۱۱) و از این قبیل داستانها زیاد است (۱۲) و در همه آنها آمده که عمر می گفت: آب را داخل شراب کنید و بخورید مانعی ندارد! در حالی که شراب با آب مخلوط شود باز هم شراب است و پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمود: هر چه را که زیادی آن مستی آورد کمی آن نیز حرام میباشد خواه مستی بیاورد یا نیاورد. (۱۳)

و نیز آورده اند یک وقتی مردم شام از سرما و سنگینی آب و بدی محصول زمین نزد عمر شکایت بردند. عمر به آنها اجازه داد که شراب را بجوشانند وقتی دو ثلث آن کم شد یک سوم باقیمانده را بیاشامند. (۱۴)

این در حالی است که جانشین به حق رسول الله صلی الله علیه و اله یعنی اسدالله الغالب امیر المومنین

علیه السلام در عظمت حرمت شراب می فرماید: اگر قطره ای شراب در قناتی ریخته شود و به وسیله آن قنات علفهای دشت را آبیاری کنند. و گوسفندها آن علفها را بخورند. من از گوشت این گوسفندها نمی خورم!!!

(۱) کشف الغمه امام شعرانی ج ۲ ص ۱۵۴- احکام القران ابوبکر جصاص رازی حنفی ج ۱ ص ۳۸۸- رسائل الجاحظ ص ۳۴- شرح ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۲۶۴.

(۲) البته عمر در این گفتار خود دروغ گفت و چنانکه دیدیم از شراب دست برداشت و تا ساعت مرگش زمانی که ضربت خورد شراب می آشامید (نوادر الاصول حکیم ترمذی ص ۶۶- الاصابه ج ۴ ص ۲۲- مجمع الزوائد هیشمی ج ۵ ص ۵۱- فتح الباری ج ۱۰ ص ۳۰- صحیح بخاری کتاب التفسیر سوره مائده آیه حرمت شراب- صحیح مسلم کتاب الاشربه باب حرمت شراب- تفسیر الدر المنثور سیوطی ج ۲ ص ۳۲۱- مسند احمد ج ۳ ص ۱۸۱ و ۲۲۷- سنن کبری بیهقی ج ۸ ص ۲۸۶ و ۲۹۰- تفسیر ابن کثیر ج ۲ ص ۹۳ و ۹۴) و در تفسیر طبری ج ۲ ص ۲۰۳ و ج ۷ ص ۲۴ به جای نام ابوبکر "مردی" آورده و ان را تحریف و خیانت نموده است و درباره عمر نیز آقای طبری به جای عمر کلمه "مردی" آورده که به مصداق مثل معروف محبت آدمی را کر و کور می کند گویا شرم داشته از اینکه نام خلفای خود را که دیگران او را به نام آورده اند به قلم بیاورد.

(۳) فتح الباری ابن حجر ج ۱۰ ص ۳۰

(۴) تفسیر ابن جریر ج ۷ ص ۲۴- مجمع الزوائد هیشمی ج ۵ ص ۵۲- عمده القاری عینی ج ۸ ص ۵۹۸- تفسیر الدر المنثور ج ۲ ص ۳۲۱- شرح نووی در حاشیه ارشاد قسطلانی ج

(۵) تفسیر روح المعانی آلوسی ج ۲ ص ۱۱۵

(۶) احکام القرآن جصاص ج ۱ ص ۳۸۰- تفسیر قرطبی ج ۳ ص ۶۰- تفسیر فخر رازی ج ۲ ص ۲۲۹ و ۲۳۱- الامتاع مقریزی ۱۹۳- فتح الباری ج ۱۰ ص ۲۴- عمدہ القاری ج ۱۰ ص ۸۲- سیره ابن هشام ج ۲ ص ۱۹۲- تفسیر شوکانی ج ۲ ص ۷۱- عیون الاثر ابن سید الناس ج ۲ ص ۴۸

(۷) تاریخ بغداد خطیب بغدادی ج ۶ ص ۱۵۶

(۸) جامع مسانید ابوحنیفه ج ۲ ص ۱۹۲

(۹) به کتابهای اهل سنت مراجعه شود از جمله: السنن الكبرى بیهقی ج ۸ ص ۲۹۹- محاضرات راغب ج ۱ ص ۳۱۹- کنز العمال ج ۲ ص ۱۰۹- جامع مسانید ابوحنیفه ج ۲ ص ۱۹۰ و ۲۱۵.

(۱۰) العقد الفرید ج ۳ ص ۴۱۶

(۱۱) احکام القرآن ج ۲ ص ۵۶۵

(۱۲) به کتابهای زیر مراجعه شود: حاشیه سنن کبری بیهقی ابن ترکمانی ج ۸ ص ۳۰۶- کنز العمال ج ۳ ص ۱۱۰- سنن نسائی ج ۸ ص ۳۲۶- کتاب الاثار قاضی ابویوسف ص ۲۲۶- جامع مسانید ابوحنیفه ج ۲ ص ۱۹۲

(۱۳) سنن دارمی ج ۲ ص ۱۱۳- سنن نسائی ج ۸ ص ۳۰۱- سنن بیهقی ج ۸ ص ۲۹۶- مصابیح السنه ج ۲ ص ۶۷- تاریخ خطیب بغدادی ج ۳ ص ۳۲۷- صحیح ترمذی ج ۱ ص ۳۴۲-

(۱۴) سنن بیهقی ج ۸ ص ۳۰۰ و ۳۰۱- سنن نسائی ج ۸ ص ۳۲۹- کنز العمال هندی ج ۳ ص ۱۰۹ و ۱۰۱- تیسیر الوصول ج ۲ ص ۱۷۸- جامع مسانید ابوحنیفه ج ۲ ص ۱۹۱

کوشه ای از خشونت های عمر

پژوهشگران در تحلیل شخصیت خلیفه دوم و اثبات خشونت بی حد و حصر عمر به موارد ذیل استناد کرده اند:

نمونه اول)

او نخستین کسی بود که شلاق (دره) در دست گرفت. (۱)

نمونه دوم)

شخصی به عمر گفت: مردم از تو خشمگین اند! مردم از تو خشمگین اند! مردم از تو متنفرند!

عمر پرسید: برای چه؟ آن مرد گفت از زبان و عصای تو! (۲)

(نمونه سوم)

عایشه فرزند عثمان بر این اعتقاد بود که تندی عمر - دیگران را از انتقاد به او بازداشته است. (۳)

(نمونه چهارم)

یک بار غلام زبیر بعد از نماز عصر به نماز ایستاد. در همان لحظه متوجه شد که عمر با دره (شلاق) خود به طرف او می آید. بلافاصله از آنجا فرار کرد. (۴)

(نمونه پنجم)

ابن عباس میگوید: من برای پرسیدن یک سوال از عمر دو سال صبر کردم. مانع من از پرسش ترس از عمر بود. (۵)

(نمونه ششم)

خشونت عمر به حدی رسید که ابن عباس در عصر وی. جرات ابراز حکم شرعی ارث را نداشت. وقتی بعد از مرگ عمر بر خلاف نظر وی در زمینه ارث سخن گفت و به او اعتراض شد که چرا در زمان عمر نمی گفתי. جواب داد: به خدا قسم از او میترسیدم. (۶)

(نمونه هفتم)

آورده اند که شخصی نزد عم آمد و پرسید: معنای آیه الجوار الکنس چیست؟ عمر با چوب دست زد و عمامه او را انداخت..! (۷)

(نمونه هشتم)

از عبدالرحمن بن یزید چنین روایت شده است: شخصی درباره کلمه وأباً از عمر سوال کرد. عمر نیز با تازیانه سراغ او رفت. (۸)

(نمونه نهم)

روایت شده است که شخصی به خلیفه گفت: من شدیدترین آیه را در قرآن می دانم. عمر با تازیانه بر سر او کوبید و گفت: به تو چه مربوط که در قرآن تحقیق می کنی! (۹)

(نمونه دهم)

ابوهریره می گوید: در دوران زمامداری عمر هیچ فردی نبود که حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله نقل کند، مگر آنکه خون از پشتش جاری می

گردید. (۱۰)

نمونه یازدهم)

روزی در راه دید که عده ای به دنبال ابی بن کعب افتاده اند. درّه (تازیانه) کشید که بر سر او فرود آورد.

ابی گفت: یا امیرالمؤمنین! از خدا بترس. عمر گفت: این جمعیت چیست که دنبال افتاده اند، ای پسر کعب؟ نمی دانی این عمل، تو را مفتون می کند و آنها را خوار می نماید. (۱۱)

نمونه دوازدهم)

درّه او مانند تازیانه عذاب بود که بزرگان صحابه از آن وحشت داشتند، تا جایی که گفته اند: وحشتناکتر از شمشیر حجاج بن یوسف بود. (۱۲)

نمونه سیزدهم)

صاحب کتاب حياه الصحابه می گوید: عمر نسبت به زنان خشنونت بیشتری داشت. زنان از او می ترسیدند. و ما در اینجا گوشه ای از این خشنونت ها را بیان می کنیم:

طبری به سلسله سند از سعید بن مسیب نقل می کند که گفت: وقتی ابوبکر مرد، عایشه با جمعی از زنان برای او نوحه سرائی به راه انداخت. عمر خطاب به خانه او آمد و آنها را از گریستن بر ابوبکر منع کرد، ولی زنان اعتنایی نکردند و سرگرم کار خود بودند.

عمر به هشام بن ولید گفت: به درون خانه برو و دختر ابو قحافه را خارج نما. وقتی عایشه این حرف را از عمر شنید، به هشام گفت: من نمی گذارم وارد خانه من بشوی، ولی عمر گفت: داخل شو، من به تو اجازه می دهم. هشام نیز داخل شد و امّ فروه خواهر ابوبکر را نزد عمر آورد. عمر درّه را به دست گرفت و او را مضروب ساخت! زنان نوحه گر نیز وقتی این (خشنونت) را دیدند، متفرق شدند!! (۱۳)

نمونه چهاردهم)

به گزارش عبدالرزاق صنعانی، ابراهیم نخعی

می گوید: عمر در صفوف زنان می گشت، ناگهان بوی عطر از آنان به مشامش رسید، در آن حال گفت: اگر می دانستم این بو از کیست با او چه و چه می کردم...

زنی که در آنجا خود را معطر کرده بود، از ترس بول کرد! (۱۴)

نمونه پانزدهم)

سیمای خلیفه چنان ترسناک بود که زن حامله ای از (ترس) دیدن او سقط جنین کرد. این حادثه زمانی رخ داد که خلیفه به دنبال زنی فرستاد تا در جلسه دادگاه حاضر شود. آن زن در بین راه از شدت خشونت عمر و ترس از او، فرزند خود را سقط کرد! (۱۵)

نمونه شانزدهم)

عمر زنی را در پوششی دید که دیدن آن به شگفت آمد. در مورد او سوال کرد. گفتند: آن زن، کنیز فلانی است. عمر چندین ضربه با تازیانه اش به او زد. در حالی که می گفت: ای زن پست! آیا خود را شبیه زنان آزاد می گردانی! (۱۶)

نمونه هفدهم)

به طور قطع بهترین راه شناخت عمر مراجعه به کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است. آنجا که مولا- علی علیه السلام در خطبه شفشقیه راجع به واگذاری خلافت از جانب ابوبکر به عمر سخن می گوید، می فرماید:

ابوبکر آن را در موردی جنجال برانگیز قرار داد. سخنانش تند و تماس با وی سخت، ولغزشهای بسیار، و عذر خواستن از آن فراوان بود! همچون کسی که بر شتری سرکش سوار است که اگر مهارش را محکم نگاهدارد، بینی حیوان پاره می شود و چنانچه آن را رها کند به رو در می افتد. به خدا قسم! مردم در زمان او دچار خبط و خطا و تلون و اعتراض شدند.

(۱) طبری:

تاریخ الامم و الملوك ج ۴ ص ۲۰۹

(۲) تاریخ المدینه المنوره ج ۲ ص ۸۵۸

(۳) ابی سعید منصور بن الحسین: نثر الدر ج ۴ ص ۳۴

(۴) المعرفه و التاریخ ج ۱ ص ۳۶۴-۳۶۵

(۵) ابن جوزی: تاریخ عمر بن الخطاب ص ۱۲۶

(۶) ابن حزم اندلسی: المحلی ج ۸ ص ۲۷۹-۲۸۰

(۷) سنن دارمی ج ۱ ص ۵۴

(۸) الدر المنثور ج ۶ ص ۳۱۷

(۹) الدر المنثور ج ۲ ص ۲۲۷

(۱۰) تاریخ ابن عساکر ج ۳ ص ۱۱

(۱۱) الغدیر للامینی ج ۶ / ۲۷۱، الکامل ج ۲ / ۳۶۹، فتوح البلدان للبلاذری ص ۲۸۶

(۱۲) الطبقات لابن سعد ج ۳ / ۲۸۲

(۱۳) کتاب حیاة الصحابه ج ۳ ص ۲۶۰

(۱۴) المصنف ج ۴ ص ۳۴۳-و-۳۴۴

(۱۵) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱/۱۸۳، تاریخ عمر بن خطاب ص ۱۲۵

(۱۶) عقبیه عمر ص ۱۳۰

منع عمر از گریه کردن بر اموات!

اندوه انسان به هنگام مرگ عزیزانش، و گریستن بر ایشان از لوازم عاطفه بشری است. و هر دو نیز ناشی از ترحم و طبیعت انسانی می باشد. روایات فراوانی در کتب اهل سنت نقل شده اند که همگی بیان می کنند پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله نیز در مرگ اموات گریه می کردند از جمله روایتی که ابن عبدالبر در شرح حال حمزه در استیعاب و دیگران نوشته اند که: وقتی نظر پیغمبر - صلی الله علیه و آله - به جنازه حضرت حمزه افتاد، گریست، و چون دید که او را مثله کرده اند فریاد کشید! (۱)

همچنین انس بن مالک در حدیث صحیحی که بخاری نقل می کند، می گوید: بر آن حضرت وارد شدیم و دیدیم که فرزندش ابراهیم جان می دهد و پیغمبر - صلی الله علیه و آله - اشک می ریزد.

عبدالرحمن به عوف گفت: یا رسول الله! شما هم گریه می کنید؟

حضرت فرمود: ای پسر عوف! گریستن، نشانه عاطفه و ترحم است. بار دیگر

گریست، عبدالرحمن بن عوف نیز سخن خود را تکرار کرد. حضرت فرمود: چشم، اشکبار است و دل، اندوهناک، و جز آنچه موجب خشنودی خداست نمی گوئیم. ای ابراهیم! ما در فراق تو غمگین هستیم. (۲)

ولی نظر عمر این بود که نباید بر مردگان گریست! هر چند وی مهم و بزرگ باشد! بلکه گریه کننده را با عصا و سنگ می زد و خاک بر وی می پاشید! او این کار را در زمان پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - انجام می داد و در تمام دوران زندگیش آن را ادامه داد!! (۳)

احمد بن حنبل از ابن عباس روایت می کند درباره مرگ رقیه دختر پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - و گریستن زنها بر وی گفت: عمر آنها را با تازیانه خود می زد!

پیغمبر اکرم - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فرمود: بگذار گریه کنند.

سپس خود پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - در نزد قبر نشست، حضرت فاطمه - عَلَيْهَا السَّلَام - هم پهلوئی پدر نشسته بود و گریه می کرد. پیغمبر اکرم - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - با گوشه لباسش، اشک فاطمه زهرا - عَلَيْهَا السَّلَام - را از روی لطف و ترحم، پاک می کرد. (۴)

ابن ابی الحدید نقل می کند که: روزی عمر در عصر خلافتش، از خانه ای صدای گریه ای شنید، پس وارد خانه شد و با تازیانه اش (دُرّه) به زدن آنها پرداخت تا به زن نوحه خوان رسید، چنان او را مضروب ساخت که مقنعه از سرش افتاد، آنگاه به غلامش گفت: تو بزنی! وای بر تو! بزنی که نوحه خوان است و احترام

(١) الاستيعاب لابن عبد البر بهامش الاصابه ج ١ / ٢٧٥ ط ١، الغدير للامينى ج ٦ / ١٦٥، الامتاع للمقريزى ص ١٥٤، الكامل فى التاريخ ج ٢ / ١٧٠، مجمع الزوائد ج ٦ / ١٢٠، الصحيح من سيره النبى الاعظم ج ٤ / ٣٠٧ و ٣١٠، ذخائر العقبى ص ١٨٠، دعوه الحسينيه ص ٨٠، سيره ابن هشام ج ٣ / ١٠٥ غزوه أحد. ذخائر العقبى ص ١٨١

(٢) صحيح البخارى ك الجنائز باب قول النبى انا بك لمخزونون، وسائل الشيعه ج ٢ / ٩٢١ ب ٨٧ من أبواب جواز البكاء ك الطهاره ح ٣ و ٤ و ٨، سنن أبى داود ج ٣ / ٥٨، سنن ابن ماجه ج ١ / ٤٨٢، الغدير ج ٦ / ١٦٤، الطبقات الكبرى لابن سعد ج ١ / ١٣٧ و ١٣٨ و ١٣٩ و ١٤٠ و ١٤٢ و ١٤٣ و ١٤٤، ذخائر العقبى ص ١٥٣ و ١٥٥، دعوه الحسينيه ص ٥٠ و ٥١.

(٣) صحيح بخارى در آخر باب البكاء عند المريض ص ٢٥٥ من ج ١، شرح نهج البلاغه ابن أبى الحديد ج ١٢ / ٦٨، الغدير للامينى ج ٦ / ١٦٠، السنن الكبرى للبيهقى ج ٤ / ٧٠، المستدرک لحاكم ج ١ / ١٨١ و ج ٣ / ١٩١، سنن ابن ماجه ج ١ / ١٨١، مسند أحمد ج ٣ / ٣٣٣ و ج ١ / ٢٣٧ و ٣٣٥، عمده القارى ج ٤ / ٨٧، مسند الطيالسى ص ٣٥١، الاستيعاب بهامش الاصابه ترجمه عثمان بن مظعون ج ٢ / ٤٨٢، مجمع الزوائد ج ٣ / ١٧، الطبقات لابن سعد ج ٨ / ٣٧.

(٤) مسند أحمد ج ١ / ٣٣٥ ط

۱، وفاء الوفاء بأخبار دار المصطفى ج ۳ / ۸۹۴، سنن البيهقي ج ۴ / ۷۰، الغدير ج ۶ / ۱۵۹، الطبقات لابن سعد ج ۸ / ۳۷.

(۵) شرح نهج البلاغه ابن أبي الحديد ج ۳ ص ۱۱۱. السنن الكبرى للبيهقي ج ۴ / ۷۰، مسند أحمد ج ۲ / ۴۰۸، الغدير ج ۶ / ۱۶۰.

قطع درخت حدیبیه

این درخت حدیبیه همان درختی بود که پیغمبر اکرم - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - از اصحاب خود در زیر آن بیعت رضوان گرفت. از نتایج آن بیعت این بود که خداوند فتح آشکاری را نصیب بنده و رسولش نمود و او را پیروز گردانید.

پس از این ماجرا، بعضی از مسلمانان که از آنجا می گذشتند، از باب تبرک در زیر آن درخت، نماز می گزاردند و خدا را شکر می کردند که به واسطه آن بیعت پر برکت، ایشان را به آرزویشان نایل گردانید (مکه فتح شد و مسلمین توانستند مراسم حج را بپای آورند)

وقتی به عمر خبر رسید که مسلمانان در زیر آن درخت نماز می گزارند، دستور داد درخت را قطع کنند! و گفت: از این به بعد هر کس را آوردند که در زیر آن درخت نماز گزارده ست، مانند مرتد او را با شمشیر به قتل می رسانم!!!

البته در همان روزی که بیعت رضوان انجام شد، با توجه به اینکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله به انجام آن اصرار داشتند، عمر بسیار با دستور ایشان مخالفت کرد. و با گستاخی فراوان به پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله توهین کرد تا حدی که گفت: هرگز به اندازه شکی که در روز حدیبیه

در نبوت پیامبر اکرم ص کردم شک نکرده بودم! و این بغض و کینه او نسبت به بیعت رضوان و این درخت از همان روز نشأت می گیرد.

الغدیر للامینی ج ۶ / ۱۴۶، شرح النهج الحدیدی ج ۳ / ۱۲۲، سیره عمر لابن الجوزی ص ۱۰۷، الطبقات الکبری لابن سعد، السیره الحلبیه ج ۳ / ۲۹، فتح الباری ج ۷ / ۳۶۱ وقد صححه، ارشاد الساری ج ۶ / ۳۳۷، شرح المواهب للزرقانی ج ۲ / ۲۰۷، الدر المنثور ج ۶ / ۷۳، عمدہ القاری ج ۸ / ۲۸۴ وقال: اسناد صحیح.

تبعید نصر بن حجاج به خاطر زیبایی!

عبدالله بن برید می گوید: در یکی از شبها که عمر شبگردی می نمود به درب خانه بسته ای رسید که زنی در آن برای زنان دیگر آواز می خواند و می گفت:

" آیا دسترسی به شرابی دارم که آن را بنوشم یا راهی هست که بتوانم به وصال نصر بن حجاج برسم؟ "

عمر گفت: تا زنده ای نه! فردای آن روز نصر بن حجاج را خواست. وقتی نصر آمد، دید جوانی خوش صورت، ملیح و فوق العاده زیباست. عمر دستور داد موی سرش را بتراشند. وقتی سرش را کوتاه کردند و پیشانیش آشکار گشت و بر زیباییش افزوده شد، گفت: برو بقیه سرت را بتراش، وقتی سر را تراشید زیباتر شد.

گفت: پسر حجاج! زنان مدینه را با زیبایی خود، مفتون ساخته ای. در شهری که من سکونت دارم تو نباید مجاور باشی! سپس به بصره تبعیدش کرد.

نصر بن حجاج مدتی در بصره ماند، آنگاه نامه ای به عمر نوشت که چند شعر نیز در آن بود. نصر در این اشعار به عمر اعتراض نموده که

گناه من چه بوده است که باید تبعید شوم. اگر روزی زنی در عشق من بی تاب شود و پنهانی تمنایی از من داشته باشد - که هر زنی این حالت را دارد - گناه من چیست؟ گمان بدی به من بردی و بی جهت مرا از وطن آواره کردی... و در آخر تقاضا کرده بود که او را برگرداند.

وقتی نامه و شعر او به عمر رسید گفت: تا من بر سر کار هستم نباید برگردد!! همین که عمر به قتل رسید، نصر بن حجاج سوار شد و به مدینه نزد کسانش باز گشت.

الطبقات الکبری لابن سعد ج ۳ / ۲۸۵

سنگسار زن حامله توسط عمر بن خطاب

امام علی علیه السلام در این مجلس حاضر بود. حضرت با شنیدن فرمان عمر فرمود: حکم تو در باره این زن قابل اجراست ولی تو بر کودکی که در رحم این زن است تسلطی نداری. بچه این زن بیگناه است و تو با رجم زن او را خواهی کشت! در این موقع عمر دستور به آزاد کردن زن داد.

موارد مشابه دیگری در مورد دستور عمر به سنگسار زنان حامله در کتب معتبر اهل سنت نقل شده اند که جهالت عمر به حکم خداوند را بیشتر آشکار می کنند. در زمان خلافت عمر زنی حامله را پیش خلیفه آوردند و گفتند که این زن زنا کار است. خلیفه از زن در این مورد سوال کرد و زن به گناه خود اعتراف کرد. عمر بیدرنگ دستور سنگسار این زن را صادر کرد.

از دانشمندان بزرگ اهل سنت: محمد ابن یوسف گنجی شافعی در آخر باب ۵۸ کفایت الطالب - امام احمد ابن حنبل در مسند - بخاری در صحیح

- حمیدی در جمع بین الصحیحین - شیخ سلیمان بلخی حنفی در ص ۷۵ باب ۱۴ ینایع الموده از مناقب خوارزمی - امام فخر رازی در ص ۴۶۶ اربعین - محب الدین طبری در ص ۱۹۶ جلد دوم ریاض النضره - خطیب خوارزمی در ص ۴۸ مناقب - محمد ابن طلحه شافعی در ص ۱۳ مطالب السؤل و امام الحرم در ص ۸۰ ذخایر العقبی همگی این ماجرا را نقل کرده اند.

کشتن عبدالرحمن به خاطر شرابخواری!

عبدالرحمن؛ پسر عمر - که به او ابوشحمه می گفتند - در عصر حکومت عمرو عاص در مصر، در آن مملکت شراب خورد و موضوع علنی شد. عمرو عاص که والی بود، دستور داد سر او را تراشیدند و حد شرعی (هشتاد تازیانه) در حضور برادرش عبدالله به وی زدند.

وقتی خیر به عمر رسید به عمرو عاص نوشت که عبایی به عبدالرحمن بپوشاند و او را سوار شتر برهنه ای نموده و هر چه زودتر روانه مدینه کند! ضمناً در نامه، عمرو عاص را به درشتی یاد کرده بود.

عمرو عاص هم عبدالرحمن را به همان وضعی که عمر دستور داده بود روانه مدینه کرد، و به عمر نوشت: من حد شرعی را بر وی جاری ساختم، سرش را تراشیدم و در حیاط خانه تازیانه زدم، به خدایی که بالاتر از او کسی نیست تا به او قسم بخورند، مصر، جایی است که حدود شرعی را بر مسلمانان و غیر مسلمانان، جاری می کنند. نامه را هم به وسیله عبدالله عمر، برای او ارسال داشت.

عبدالله با نامه و با برادرش عبدالرحمن در مدینه بر پدرشان وارد شدند در حالی که او در حال بیماری بود و خود را در عبایی پیچیده

و نمی توانست راه برود. عمر با درشتی عبدالرحمن را مخاطب ساخت و گفت: ای عبدالرحمن! انجام دادی و انجام دادی!

سپس فریاد زد: تازیانه! تازیانه!

عبدالرحمن بن عوف از وی شفاعت کرد و گفت: حد را که بر وی جاری ساخته اند. عبدالله هم گواهی داد که حد را بر او جاری ساخته اند، ولی عمر توجه نکرد و شلاق را به دست گرفت و او را زیر ضربات خود گرفت.

عمر در آن حال فریاد می زد و می گفت: من مریض هستم و به خدا تو قاتل من خواهی بود. چندان او را زد که صدای فریادش در فضا پیچید. سپس گفت: او را به زندان ببرید. و او یک ماه در زندان ماند و سپس جان باخت!

عمر و عاص والی مصر که مورد وثوق عمر بود، به وی اطلاع داده بود که در حضور عبدالله، عبدالرحمن را حد زده است. عبدالله عمر هم در نظر پدر موثق ترین اولاد خطاب بود. بنابراین حد دیگری مورد نداشت.

اگر عمر و عاص با همه قسم های محکمی که خورده بود، مورد اعتماد نبود، چگونه او را به حکومت مصر منصوب داشت که بر احکام و حدود اسلامی و خون و مال و ناموس مسلمانان مسلط باشد؟! بعلاوه، مریض را حد نمی زنند، و کسی را که حد زده اند، نباید زندانی نمود. مخصوصاً وقتی بیماری یا حبس برای او زیان بخش باشد، ولی چه باید گفت، عمر همیشه اصرار داشت که رأی خشونت بار خود را اعمال کند!!

این واقعه یکی از وقایع مشهور تاریخ اسلام است. مورخان آن را در شرح حال عمر و خصایص او نوشته اند. و

در واقع هر کس در تاریخ خود از ابو شحمه نام برده است، موضوع شراب خوردن و حد عمر را نقل کرده است. الغدیر للامینی ج ۶ / ۳۱۶، سنن الکبری للیهقی ج ۸ / ۳۱۲، العقد الفرید ج ۳ / ۳۷۰، تاریخ بغداد للخطیب ج ۵ / ۴۵۵، سیره عمر لابن الجوزی ص ۱۷۰ و فی طبع آخر ص ۲۰۷، الریاض النضره ج ۲ / ۳۲ ط ۱، ارشاد الساری ج ۹ / ۴۳۹، الاستیعاب بهامش الاصابه ج ۲ / ۳۹۴.

ضرب و شتم ضبیع به خاطر یک سوال!

مردی نزد عمر آمد و گفت: ضبیع تمیمی ما را ملاقات کرد و از ما تفسیر آیاتی از قرآن را پرسید و گفت: خداوند! کاری کن که من بتوانم قرآن را تفسیر کنم.

روزی در اثنایی که عمر نشسته بود و با مردم نهار می خورد، ضبیع که لباس و عمامه ای پوشیده بود، سر رسید. او هم جلو آمد و با حضار غذا خورد تا فراغت یافت. سپس گفت: یا امیرالمؤمنین! معنای آیه: وَالذَّارِيَاتِ ذُرُوءًا فَالْحَامِلَاتِ وِقْرًا چیست؟

عمر گفت: وای بر تو! تو هستی که می خواهی تفسیر قرآن بدانی؟!

آنگاه او را برهنه کرد و چندان تازیانه زد که عمامه از سرش افتاد. سپس دید که او موی سرش را بافته و به دو سوی آویخته است. به همین جهت گفت: به خدایی که جان عمر در دست اوست! اگر دیدم سرت را تراشیده ای سرت را از بدنت جدا می کنم؟!

سپس دستور داد او را در خانه ای حبس کنند. هر روز او را از خانه بیرون می آورد و صد تازیانه می زد!! و چون حالش خوب می شد، صد تازیانه دیگر

می زد!!! آنگاه او را سوار شتری کرد و روانه بصره نمود. و به فرماندار خود ابو موسی اشعری نوشت که نشست و برخاست مردم را با وی ممنوع کند و به منبر برود و به مردم اعلام کند که:

ضبیع طلب علم نموده ولی به آن نرسیده است! ضبیع بدبخت، بدینگونه میان مردم و قوم خود پست و خوار شد تا بدرود حیات گفت. در صورتی که قبلاً بزرگ قوم خود بود.

شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید فی أحوال عمر ج ۳ ص ۱۲۲ طبع مصر. وج ۱۲ / ۱۰۲ ط مصر بتحقیق أبو الفضل، سنن دارمی ج ۱ ص ۵۴ و ۵۵ - تاریخ ابن عساکر ج ۶ ص ۳۸۴ - سیره عمر ابن جوزی ص ۱۰۹ - تفسیر ابن کثیر ج ۴ ص ۲۳۲ - اتقان سیوطی ج ۲ ص ۵ - کنز العمال ج ۱ ص ۲۲۸ و ۲۲۹ - الدر المنثور ج ۶ ص ۱۱۱ - فتح الباری ج ۸ ص ۱۷ و...

منع عمر از خواندن دو رکعت نماز مستحبی بعد از نماز عصر!

مسلم در صحیح خود از عروه بن زبیر از پدرش از عایشه روایت می کند که گفت:

پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - هیچ وقت نزد من دو رکعت نماز مستحبی را بعد از نماز عصر، ترک نکرد. (۱)

و نیز مسلم از اسود و مسروق روایت می کند که آنها گواهی دادند که عایشه گفت: هر روز که پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - در خانه من بود این دو نماز را می خواند. (۲)

ولی عمر بن خطاب آن را منع می کرد و هر کس که آن را می خواند می زد. مالک بن انس در موطأ از ابن شهاب از سائب بن یزید روایت می کند که عمر بن خطاب، شخصی به نام مکندر را بخاطر خواندن نماز مستحبی بعد از نماز عصر، مورد ضرب

قرار داد!

عبدالرزاق از زیدبن خالد روایت می کند که: چون عمر در عصر خلافتش او را دید که بعد از نماز عصر رکوع می کند، مضروب ساخت. در این حدیث است که عمر گفت: ای زید! اگر بخاطر این نبود که می ترسیدم مردم بعد از عصر تا شام نماز بخوانند، در این دو نماز کسی را نمی زدم!!! (۳)

(۱) مسلم ك الصلاة باب معرفة الركعتين اللتين بعد العصر ج ۲ / ۲۱۱.

(۲) صحيح مسلم ج ۲ / ۲۱۱.

(۳) مجمع الزوائد ج ۲ / ۲۲۲ وحسن سنده، الغدير ج ۶ / ۱۸۴

جهل عمر به تیمم

مشهور است که عمر فتوا داده است: وقتی آب موجود نبود، نماز واجب، ساقط است!! تا اینکه دسترسی به آب پیدا کنید!! (۱)

بخاری و مسلم در صحیح خود (در باب تیمم) آورده اند که مردی در خلافت عمر به نزد او آمد و گفت: من جنب شده ام و آبی نبود که غسل کنم چه کار باید انجام دهم؟

عمر گفت: هرگاه آب نیافتی نماز نخوان!!!

عمار یاسر حاضر بود گفت: ای عمر! یادت نیست که در فلان سفر من و تو به حسب اتفاق احتیاج به غسل پیدا کرده بودیم. تو به علت نبود آب نماز نخواندی و من چون گمان کردم که تیمم به جای غسل است و همه بدن را به خاک باید رسانید در خاک غلطیدم و نماز خواندم. وقتی خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیدیم تبسم نمودند و فرمودند: یا عمار! در تیمم همین قدر بس است که دستها را بر زمین زنند و به هر دو کف دست پیشانی را و بعد از آن با کف دست چپ

پشت دست راست و با کف دست راست پشت دست چپ را مسح نمایند.

وقتی عمار این حکایت را نقل کرد. عمر گفت: ای عمار! از خدا بترس!

عمار گفت: اگر امر میکنی نقل این حدیث نکنم. عمر گفت: واگذاشتیم تو را به آنچه میخواهی. (۲)

این در حالی است که در قرآن آمده: فان لم تجدوا ماء فتيمموا صعيدا طيبا. و رسول خدا صلی الله علیه و اله بسیار گفته بودند که اگر آب نباشد تیمم کنید.

(۱) الغدير للاميني ج ۶ / ۸۴ و ۸۵، عمده القاري للعيني ج ۲ / ۱۷۲، فتح الباري ج ۱ / ۳۵۲، صحيح مسلم ج ۱ / ۱۹۳.

(۲) صحيح مسلم ك الطهاره باب التيمم ج ۱ / ۱۹۳، صحيح البخاري ج ۱ / ۸۷، الطرائف لابن طاوس ص ۴۶۴ عن الجمع بين الصحيحين، سنن أبي داود ج ۱ / ۵۳، سنن ابن ماجه ج ۱ / ۲۰۰، مسند أحمد ج ۴ / ۲۶۵، سنن النسائي ج ۱ / ۵۹ و ۶۱، سنن البيهقي ج ۱ / ۲۰۹، الغدير ج ۶ / ۸۳.

عمر: "پير زنهای يسواد هم از من باسوادتر هستند!!!"

علمای ثقه و مورد اعتماد ما و جمعی که نزد نواصب ثقه هستند روایت کرده اند. حتی صاحب کشف در تفسیرش و حمیدی در (جمع بین الصحيحين) روایت نموده اند که:

روزی عمر بن خطاب خطبه می خواند گفت: هر که بر مهریه زن مغالات (زیاده روی) کند و از چهارصد درهم بیشتر مهر نماید او را حد می زنم (تنبيه می کنم)!!! و آنچه بر چهارصد درهم افزوده باشد را داخل بیت المال می کنم!!!

پير زنی در آنجا حاضر بود. برخاست و گفت: ای عمر! کلام تو اولی

(بهتر) به قبول است یا کلام خداوند تبارک و تعالی؟ عمر گفت: کلام خداوند. پیر زن گفت: حق تعالی در قرآن مجید فرموده که:

و ان آتیم احدیهن قنطار افلا تاخذوا من شیئا یعنی چنانچه کابین زنی را بار طلا قرار دادید مانعی ندارد... نساء / ۲۰

عمر گفت: کلکم افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال!!! یعنی جمیع شما فقیه تر و داناتر از عمرید حتی پیر زن در خانه ها و یا زنان مخدره در حجله ها!!!

این در حالی است که حتی مردان آن زمان سواد نداشتند چه برسد به زنان. پس سخن عمر به این معناست که حتی زنان و پیرزنان بیسواد که در حجله هاشان هستند نیز از عمر باسوادترند!!!

سیره عمر ابن جوزی ص ۱۲۹ - تفسیر ابن کثیر ج ۱ ص ۴۶۷ - تفسیر کشاف ج ۱ ص ۳۵۷ تاریخ بغداد ج ۳ ص ۲۵۷ - مجمع الزوائد هیثمی ج ۴ ص ۲۸۴ - الدر المنثور سیوطی ج ۲ ص ۱۳۳ - جمع الجوامع ج ۸ ص ۲۹۸ - فتح القدر ج ۱ ص ۴۰۷ و...

سرانجام

عمر: "ای کاش...!"

به روایت بخاری ابن عباس گوید:

به هنگامیکه عمر ضربه خورده بود بر وی وارد شدم و او را در حال پریشانی و وحشت زدگی دیدم. پس گفتم: باکی بر تو نباشد ای امیر المومنین. عمر گفت: ای ابن عباس اگر به اندازه ظرفیت زمین برای من طلا بود همه را از ترس عذاب الهی فدیة میکردم. پیش از آنکه آن را ببینم. (۱)

نیز در روایت دیگری که در این زمینه از ابن عباس روایت شده و نامبرده به عمر بشارت بهشت داده - عمر گفت:

اما بشارت تو مرا به بهشت پس به خدای قسم اگر آنچه بین آسمانها و زمین

است از من بود. همه را به خاطر آنچه در پیش دارم فدیة می دادم قبل از آنکه بدانم چه خبر است. (۲)

نیز به روایت ابن سعد آمده: عمر گفت:

ای کاش من چیزی نبودم. ای کاش فراموش شده بودم. آنگاه خورده آشغالی که همانند گاه یا چوب بود از لباسش برگرفت و گفت ای کاش من مثل این بودم. (۳)

و نیز گفت:

ای کاش من قوچ خانواده بودم و آن قدر مرا می پروراندند که چاق ترین قوچان می نمودم آنگاه هرکس را دوست می داشتند به دیدار آنها می آمد و بر آنها وارد می شد. پس مرا می کشتند و مقداری از گوشتم را می پختند و مقدار دیگرش را سرخ می کردند پس مرا میخوردند و در حال... بودن مرا خارج می نمودند و من آدم نبودم. (۴)

نیز در روایت عمر به هنگام ضربه خوردن از ابولولو گفت:

اگر آنچه بین آسمان و زمین است از آن من بود همه را در راه آنچه از عذاب الهی در پیش دارم فدیة می دادم پیش از آنکه بفهمم اوضاع از چه قرار است. (۵) و در روایت متقی هندی بجای "آنچه بین آسمانها و زمین است" "آنچه خورشید بر آن تابیده" آمده است. (۶)

(۱) صحیح بخاری ۲/۱۷۹ باب مناقب عمر

(۲) کنز العمال به نقل از عبدالرزاق طیالسی احمد حنبل و ابن سعد. ۱۲/۶۷۶

(۳) طبقات ابن سعد ۳/۲۶۲

(۴) حلیه الاولیاء: ابونعیم ۱/۵۲ -- منهاج السنه: ابن تیمیة به شرح فوق و اعتراف به صحت آن.

(۵) همان

(۶) کنز العمال ۱۲/۶۷۷ به نقل از ابن مبارک. ابن سعد. الغریب ابو عبید. کتاب عذاب القبر بیهقی

مرگ عمر

حضرت ابولولو رحمہ اللہ

علیه (قاتل عمر) مدتی قبل از مصروب نمودن عمر ضمن نامه ای به عمر شکل سرپوشیده و بدون آنکه عمر غرض او را بفهمد حکم و سزای کسی را که نسبت به مولا و آقای خود جسارت و همسر او را مورد هتک و آزار و اذیت و فرزند او را به قتل برساند. سوال نمود و اقدام آینده خود را مستند به حکم خود او ساخت.

به متن زیر توجه نمایید:

"ابولولو به عمر نامه نوشت که جزای کسی که عصیان مولایش را نماید و ملک مولایش را غصب کند و همسر مولایش را مورد اذیت و ضرب و شتم قرار دهد چیست؟

عمر نیز در پاسخ مکتوب داشت: بدرستی که قتل چنین کسی واجب است.

فلذا هنگامی که ابولولو خود را به عمر رسانید تا او را به هلاکت برساند به مکتوبه او خطاب به او کرد و فرمود: چرا عصیان مولایت امیر المومنین علیه السلام را نمودی؟ چرا همسر او فاطمه را مورد ظلم خویش قرار دادی و فرزندش را سقط نمودی؟ آنگاه در حالیکه او را لعن می نمود ضربه های پی در پی بر او وارد میکرد. "(۱)

حضرت ابولولو رحمه الله هنر و حرفه آهنگری خود را به خدمت گرفت و خنجری دو سر که قبضه آن در وسط قرار داشت تهیه نمود. تا اینکه بنا بر قول صحیح و مشهور در نزد شیعه در سحرگاه روز دوشنبه ۹ ربیع الاول سال ۲۳ هجری در حالیکه عمر بن خطاب تازیانه به دست در حال امر کردن نمازگزاران بود که صفوف خود را منظم نمایند. (۲) (استووا استووا صفوفکم) خود را به وی رسانده (۳) و

با سه ضربه کاری شکم خلیفه را تا خالصه (سه بنده) او شکافت و در حالیکه عده ای از نزدیکان و اطرافیان عمر بن خطاب قصد دستگیری و حمله به او را داشتند با زخمی کردن ۱۳ نفر دیگر از آنان از محل حادثه گریخت. (۴) و عمر بعد از آنکه سه روز در بستر افتاده بود در سن ۵۵ سالگی از دنیا رفت.

(۱) طریق الارشاد ص ۴۵۶

(۲) طبقات الکبری ج ۳ ص ۳۴۱ - فتح الباری ج ۷ ص ۴۹ -- کنز العمال ج ۱۲ ص ۶۷۹

(۳) در این جا لازم است این نکته را متذکر شویم که: اگر چه اهل تسنن سعی نموده اند این مطلب را در کتابهای خود ثابت کنند که عمر به هنگام مضروب گردیدن در مسجد بوده است و اقدام ابولولو را به خاطر قتل عمر در مسجد مورد تخطئه قرار دهند. اما بر فرض که این قول صحیح باشد نکته ای که در رد قول آنها که میگویند ابولولو کافر و یا مجوسی و یا نصرانی بوده است از همین مطلب میتوان ثابت کرد که به نقل علامه مجلسی رحمه الله اگر ابولولو رحمه الله کافر بوده در حالیکه از زمان حیات پیامبر اکرم ورود کفار به شهر مدینه ممنوع گردیده بود. ابولولو رحمه الله چگونه در شهر مدینه زندگی میکرد. و اساسا اگر ابولولو رحمه الله کافر بوده در مسجد و آن هم در صف اول نماز جماعت چه کار می کرد؟؟؟ که مطلب فوق مبنی بر حضور ابولولو رحمه الله در مسجد آن هم در صف اول نماز جماعت و پشت سر خلیفه را میتوان در کتب معتبر در نزد خود آنان یافت از قبیل: مسند ابی یعلی ج ۵ ص ۱۱۶ -

صحيح ابن حبان ج ۱ ص ۳۳۲- تاريخ دمشق ج ۴۴ ص ۴۱۰ - اسدالغابه ج ۴ ص ۷۶ - موارد الظمآن ص ۵۳۷ - تاريخ المدینه ج ۳ ص ۸۹۶ - طبقات الكبرى ج ۳ ص ۳۴۱ - نيل الاطار ج ۶ ص ۱۶۰.

(۴) بحارالانوار ج ۲۹ ص ۵۳۰

لحظات آخر مرگ عمر

مرحوم آیت الله سید هاشم بحرانی رحمه الله در کتاب مدینه المعاجز می نویسد:

درباره جریان قتل فلانی (عمر) از ابن عباس و کعب الاحبار در حدیثی طولانی آمده است که عبدالله فرزند فلانی (عمر) گفت: چون زمان مرگ پدرم فرار رسید گاهی از هوش می رفت و دوباره به هوش می آمد تا اینکه یکبار که به هوش آمد مرا صدا کرد و گفت: فرزندم! قبل از اینکه بمیرم علی بن ابیطالب علیه السلام را بر بالینم حاضر کن.

گفتم: تو را با علی بن ابیطالب چه کار؟ و حال آنکه برای بعد از خود شورا تشکیل داده ای و او را هم یکی از آنها قرار داده ای؟

پدرم گفت: فرزندم! از رسول خدا صلی الله علیه و اله شنیدم که می گفت: در آتش دوزخ تابوتی است که در آن ۱۲ نفر از اصحاب من در آن خواهند بود و آنگاه رو به اولی (ابوبکر) کرد و گفت: از آن بترس که اولین آنها باشی! سپس رو به معاذ بن جبل کرد و فرمود: پرهیز از آنکه دومین آنان باشی! سپس رو به من کرد و فرمود: بترس از آنکه سومین آنها باشی!

فرزندم! لحظاتی قبل از هوش رفتم و در همان حال تابوتی را مشاهده کردم که در آن اولی (ابوبکر) و معاذ بن جبل بودند و من هم سومین آنها بودم.

عبدالله می گوید: به سراغ علی بن ابیطالب علیه السلام رفته و گفتم: ای پسر

عموی رسول خدا ص پدرم تو را برای امری که او را نگران ساخته فراخوانده. پس او به همراه من آمد و چون بر بالین پدرم حاضر شد پدرم به او گفت: ای پسر عموی رسول خدا! آیا قصد نداری مرا عفو نموده و از سوی خود و از جانب همسرت فاطمه سلام الله علیها مرا حلال نمایی؟ و من نیز در عوض خلافت را به تو تسلیم نمایم؟

علی علیه السلام به او گفت: آری! اما به شرط اینکه مهاجر و انصار را جمع نمایی و حقی که از من غضب کردی را به صاحبش برگردانی و آنچه را که بین تو و بین دوستت (اولی) از عهدی که بین ما بود را بیان کنی و به حق ما اعتراف نمایی! در آن صورت تو را حلال کرده و نیز از جانب دختر عمویم فاطمه سلام الله علیها ضامن حلالیت وی می شوم.

عبدالله می گوید: پدرم چون این سخن را شنید رویش را به دیوار کرد و گفت: ای امیر المومنین! نار و آتش را بر ننگ و عار ترجیح می دهم!!!

از این رو علی علیه السلام هم برخاست و از نزد پدرم خارج شد.

عبدالله به پدرش گفت: پدر! او به انصاف با تو برخورد کرد. او به فرزندش گفت: فرزندانم او می خواهد اولی را از قبر بیرون کشیده و او را و پدرت را به آتش کشد و قریش را از دوستانان و پیروان علی بن ابیطالب قرار دهد نه به خدا قسم این شدنی نیست.

می گوید: سپس علی علیه السلام به عبدالله گفت: ای فرزند عمر! تو را به خدا قسم می

دهم پدرت بعد از خارج شدن من چه گفت؟ عبدالله گفت: به خدا قسم چیزی نگفت فقط گفت: اگر مردم با مرد کم موی جلوی پیشانی بنی هاشم (امام علی علیه السلام) بیعت کنند آنها را بر مسیر نورانی و اقامه کتاب خدا و سنت پیامبر رهنمون خواهد گشت.

سپس فرمود: ای فرزند عمر تو چه پاسخی دادی؟ گفت: من به او گفتم: پدرم! چه چیز مانع می شود که او را جانشین و خلیفه بعد از خود سازی؟

حضرت فرمود: پدرت چه پاسخ داد؟ گفت: چیزی نگفت که نمی توانم باز گو نمایم. حضرت فرمود: پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله من را به آنچه که بین تو پدرت رد و بدل شده با خبر ساخت. عبدالله گفت: پیامبر از چه چیز تو را با خبر ساخت؟ حضرت فرمود: مطلبی را پیامبر ص در حیاتش شبی که پدرت را در خواب دیدم که مرده است با خبر ساخت و کسی که پیامبر ص را در خواب بیند مانند آن است که در بیداری ملاقات کرده باشد. ای فرزند ثانی! آیا اگر آن را برای تو باز گو کنم تصدیق می کنی؟ عبدالله گفت: یا تصدیق می کنم و یا سکوت اختیار می کنم.

حضرت فرمود: پدرت بعد از آنکه من از نزد او خارج شدم در جواب تو که از او سوال کردی چه چیز مانع می شود که او را بعد از خود جانشین خود نسازی گفت: به خاطر آن صحیفه و پیمان نامه ای که آن را در بین خود (مربوط به نقشه قتل پیامبر ص در شب عقبه) و در خانه کعبه در حجه الوداع

نوشته و امضاء نموده ایم.

پس از این فرموده حضرت، عبدالله سکوت کرد و گفت: از تو می خواهم که به حق رسول خدا ص دست از سرم برداری.

سلیم (راوی حدیث) می گوید: عبدالله را در آن مجلس دیدم در حالی که اشک در دیدگانش حلقه زده و گریه او را دچار تنگی نفس کرده بود. سپس پدرش بعد از ساعتی نالی ای زد و مرد.

مدینه المعاجز ج ۲ ص ۹۵، فصل الخطاب فی تاریخ قتل عمر بن خطاب ص ۸۵، حدیقه الشیعه نوشته مقدس اردبیلی در فصل مطاعن عمر

حیله ای به نام "شورای شش نفره"

عمر در روزهای آخر حیاتش گفت: این عده را به شما سفارش می کنم که بعد از من شورا تشکیل دهند: علی، عثمان، عبدالرحمن بن عوف، سعد وقاص، زبیر و طلحه. سپس به مشورت پردازند و یکی را از میان خود انتخاب کنند. وقتی او را به خلافت رساندند، همه او را یاری کنید و مدد نمایید.

آنگاه شش نفر مزبور را فرا خواند و به ایشان گفت: اگر من مُردم، باید به جای من صهیب نماز بگزارد و شما باید سه روز سرگرم مشورت باشید، در روز چهارم باید حتماً یکی از شما خلیفه باشد.

به ابو طلحه انصاری نیز دستور داد تا پنجاه نفر از مردان انصار را انتخاب کند و با صهیب مراقب این شش نفر باشند تا کار آنها در انتخاب سه روز بعد از مرگ او به انجام رسد. و امر کرد در آن سه روز صهیب با مردم نماز بخواند. آن شش نفر هم باید به خانه ای در آیند و صهیب با ابو طلحه انصاری و نفرات وی با شمشیر کشیده در بیرون، مراقب

شورا باشند!

سپس به وی سفارش کرد که اگر پنج نفر درباره یکی توافق کردند، و یک نفر مخالفت کرد، سرش را با شمشیر به دو نیم کن. و چنانچه چهار نفر توافق کردند، و دو تن مخالفت نمودند، سر هر دو را بزن. و اگر دو دسته سه نفری شدند، خلیفه در دسته ای است که عبدالرحمن بن عوف در میان ایشان است!!!

سه نفر دیگر را چنانکه مخالفت نمودند بکشید! اگر سه روز گذشت و بر یکی از خود توافق نکردند، گردن هر شش نفر را بزنید! و بگذارید خود مسلمانان شورا کنند و هر کس را خواستند برای خود انتخاب نمایند. این خلاصه دستور تشکیل شورا از جانب عمر بود که به تواتر به ما رسیده است.

اولا- معلوم نیست عمر به چه دلیلی دستور به تشکیل همچین شورای پر از خشونت می دهد. طبق کدام آیه و کدام روایت؟ البته علی الظاهر این نحو شورا از سنتهای زمان جاهلیت بوده است!

ثانیا: همانطور که معلوم است دستور عمر به تشکیل شورا صوری بوده است. و در حقیقت قصد عمر از تشکیل آن انتخاب عثمان به عنوان خلیفه بوده. و این مطلبی است که مولا علی علیه السلام به آن اشاره می کنند:

وقتی امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - دستور عمر به تشکیل شورا را شنیدند فرمودند: خلافت از ما منحرف شد.

عمویش عباس - چنانکه در کامل ابن اثیر و تاریخ طبری و غیره است - پرسید از کجا دانستی؟

فرمود: عثمان را با من مقرون کرد و گفت خلیفه با دسته اکثریت است و اگر دو دسته سه نفری شدند خلیفه با دسته ای است که

عبدالرحمن بن عوف در میان ایشان باشد. سعد وقاص هم هرگز با عمویش عبدالرحمن مخالفت نخواهد کرد. عبدالرحمن نیز داماد عثمان است و با هم اختلاف نخواهند داشت. اگر دو نفر دیگر با من باشند هم سودی به حال من ندارد!

همچنین مولا امیر المومنین علیه السلام در خطبه شفشقیه راجع به تشکیل این شورا توسط عمر می فرمایند:

"... تا زمان او (عمر) هم سپری شد، و امر حکومت را به شورایی سپرد که به گمانش من هم (با این منزلت خدایی) یکی از آنانم. خداوندا چه شورایی! من چه زمانی در برابر اولین آنها در برتری و شایستگی مورد شک بودم که امروز همپایه این اعضای شورا قرار گیرم؟! ولی (به خاطر احقاق حق) در نشیب و فراز شورا با آنان هماهنگ شدم، در آنجا یکی به خاطر کینه اش به من رای نداد، و دیگری برای بیعت به دامادش تمایل کرد، و مسائلی دیگر که ذکرش مناسب نیست. تا سومی به حکومت رسید که برنامه ای جز انباشتن شکم و تخلیه آن نداشت.

ابوبکر

شناخت کلی و رذایل دوران زندگی و حکومت

شناخت کلی از ابوبکر

عبدالله بن عثمان تیمی نام اصلی ابوبکر است که اهل سنت، او را خلیفه اول بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می دانند. پدرش ابوقحافه عثمان و مادرش ام الخیر سلمی نام داشت. ابوبکر در سال ۵۷۱ یا ۵۷۲ میلادی حدود سه سال پس از عام الفیل در مکه و در میان قبیله تیم بن مره، یکی از طوایف قریش، به دنیا آمد.

ابوقحافه پدر ابوبکر و پسرانش، از بردگان عبدالله بن جدعان و از تبار حبشی بودند و هنگامی که ابوبکر از بردگی آزاد شد نام او را عتیق

عبد الله بن جدعان صاحب بزرگترین کانون جهت تولید اطفال و کودکان (موسسه زنا) بود. او مالک دهها کنیزی بود که آنان را به مردان عرضه می کرد که از آنان حامله می شدند سپس کودکان را به پدران یا به بیگانگان می فروخت. (۲)

در مورد شمایل ظاهری ابوبکر مسعودی در کتاب خود گفته است: او فردی دراز قد و سیاه چهره بود.

بنا به نوشته مورخان، ابوبکر پیش از اسلام به بازرگانی (در رشته بزازی) اشتغال داشت و مردی ثروتمند بود. برخی مورخان نیز گفته اند وی کسب و کاری بی اهمیت داشته است. علمای اهل سنت در کتب خود نقل کرده اند که ابوبکر بر اساس نصیحت کاهنی که در شام به او خبر داده بود پیامبری ظهور خواهد کرد اسلام آورده است. (۳)

علمای اهل سنت در کتب خود این نکته را نیز نوشته اند که ابی بکر سالها پس از بعثت اسلام آورده است. و اسلام آوردن او بعد از اسلام آوردن حد اقل ۵۰ نفر بوده است. یعنی دقیقاً بعد از واقعه اسراء و معراج که بنا بر روایت واقعی یک سال و نیم قبل از هجرت اتفاق افتاده است. و برخی هم نوشته اند او زمانی ایمان آورد که حضرت علی (ع) ۲۱ سال داشتند. یعنی یک سال و نیم قبل از هجرت. و یا گفته اند که او هفت سال پس از بعثت رسول خدا اسلام آورد. (۴)

وی پس از شهادت پیامبر اکرم صلی الله علیه واله به ناحق و با زور بر مسند خلافت نشست تا اینکه پس از مدت ۲ سال و ۳ ماه و ۲۲ روز در

شب سه شنبه ۲۲ جمادی الثانی در سال ۱۳ هجری از این جهان به سوی سزای اعمالش رخت بر بست.

(۱) الطبقات ج ۳ ص ۱۷۰.

(۲) مختصر تاریخ دمشق ابن منظور ج ۵ ص ۲۵۴ - المعارف ابن قتیبه ص ۵۷۶. - مروج الذهب مسعودی ج ۲ ص ۲۸۲.

(۳) البدایه و النهایه ج ۳ ص ۲۹-۳۰. - السیره النبویه ابن کثیر ج ۱ ص ۴۳۹.

(۴) سیره حلبی ج ۱ ص ۲۷۳. - البدایه و النهایه ج ۳ ص ۲۸ - تاریخ طبری ج ۲ ص ۶۰. - مجمع الزوائد ج ۱ ص ۷۶ به نقل از طبرانی در تفسیر کبیر. - الاستغاثه ج ۲ ص ۳۱. - عثمانیه ۲۸۶. - شرح نهج البلاغه ج ۱۳ ص ۲۲۴.

ابوبکر: ای کاش...!

(۱) حافظ ابن ابی شیبه و دیگران روایت کرده اند: ابوبکر نگاهش بر پرنده ای بر فراز درختی افتاد. پس گفت: خوشا به حالت ای پرنده بر درخت می نشینی و میوه اش را میخوری در حالی که نه حسابی بر تو باشد و نه عذاب و گرفتاری من دوست دارم درختی در کنار راه بودم و شتر راهگذار مرا می خورد و در لابلای سرگین خود مرا بیرون می انداخت و من هرگز بشر نبودم.

(۱)

(۲) و به روایت دیگر گفت: خوشا به حالت ای گنجشک! از میوه های درختان میخوری و بر فرازشان پرواز می کنی نه حسابی بر تو باشد و نه عذابی به خدا سوگند دوست داشتم قوچی بودم و آن قدر کسانم مرا پرورش می دادند که چاق ترین قوچ می شدم آنگاه مرا ذبح میکردند پس مقداری از گوشتم را بر روی آتش سرخ میکردند و

مقدار دیگرش را می پختند سپس مرا می خوردند و آنگاه... و من به صورت بشر خلق نشده بودم. (۲)

(۳) و در روایت دیگر آمده که گفت: ای کاش من موئی بودم در پهلوی بنده مومنی. (۳)

(۴) و در روایت ابن تیمیه آمده که گفت: ای کاش مادرم مرا نژائیده بود. ای کاش من گاهی بودم در خشتی. (۴)

(۱) ریاض النظره. محب طبری: ۱/۱۳۴--تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۱۴۲ اواخر شرح حال عمر نیز جامع الاحادیث سیوطی به شرح: کنز العمال ۱۲/۵۲۸ با اسناد متعدد و مضامین مختلف به نقل ابن ابی شیبیه و حاکم هناد سری.

(۲) کنز العمال ۱۲/۵۲۸

(۳) کنز العمال ۱۲/۵۲۸ به روایت از احمد حنبل

(۴) منهاج السنه ۳/۱۲۰ و ابن شبه در تاریخ مدینه ص ۹۲۱-۹۲۲ کلمه یا لیتنی کنت تبته را به عمر نسبت داده اند.

ابوبکر: من را شیطانی هست...!

شیعه و سنی متفقند و کسی منکر این نیست که ابوبکر بر سر منبر می گفت:

إِنَّ لِي شَيْطَانًا يَعْتَرِينِي، فَإِنْ اسْتَقَمْتُ فَأَعِينُونِي وَ إِنْ عَصَيْتُ فَاجْتَنِبُونِي وَ إِنْ زَغَتُ فِقْوْمُونِي...

یعنی به درستی که برای من شیطانی هست که فریب می دهد. اگر کاری را درست انجام دادم یاریم کنید. و اگر کاری را اشتباه و غلط انجام دادم مرا به راه راست بیاورید!

حقیقتا چگونه ابوبکر میتواند شایسته امامت و پیشوایی باشد در حالی که خود هنوز حق و باطل را نمی تواند تشخیص بدهد. و از مردم کمک می خواهد که او را در این امر کمک کنند! آیا کسی که خود نیاز به ارشاد و هدایت دارد می تواند کسی را ارشاد کند؟

تاریخ الامم و الملوك ج ۲ ص ۴۶۰ دوره ۸ جلدی. - بحار الانوار،

بیعتم را فسخ کنید! من بهترین نیستم!

ابوبکر مکرر بر منبر می گفت:

اقیلونی اقیلونی فلست بخیر کم و علی فیکم

یعنی مرا رها کنید رها کنید بیعت من را فسخ کنید! من بهترین فرد شما نیستم در حالیکه علی علیه السلام در میان شماست!! (۱)

و نیز ابوبکر گفت: محققا بیعت بر خلافت کاری حساب نشده و شرزا بود که خداوند شرش را برطرف نمود و من از برپا شدن فتنه ترسیدم... بی شک بار عظیمی را به دوش افکندم که مرا تاب و توان آن نباشد و راستی که دوست داشتم نیرومندترین افراد مردم به جای من عهده دار آن می شد، و همچنان از مردم عذر خواهی می کرد. (۲)

همچنین آمده است که گفت: من از رأی (بیعت) شما گذشتم، چه بهترین شما نیستم. پس با بهترین خود بیعت کنید. (۳)

به روایت دیگر آمده است: من متصدی زعامت و رهبری شما شدم در حالیکه بهترین شما نیستم، پس اگر راه راست پیمودم مرا یاری دهید و اگر به انحراف و کجی کشیده شدم، مرا به راستی وادار کنید. (۴)

این جمله بسیار معروف و مشهور است و حتی مولا علی علیه السلام نیز به این جمله ابوبکر در خطبه شقشقیه اشاره می کنند. در آنجایی که حضرت میفرمایند: "در همان اثناء که (ابوبکر) در حیات خود از آن کناره گیری می نمود" مولا علی علیه السلام به این نکته اشاره می کنند که ابوبکر در حیات خویش و در زمان حکومتش از مردم می خواست او را رها کنند و بیعتش را فسخ کنند. یعنی خود ابوبکر می دانست که صلاحیت حکومت و خلافت را ندارد!

(۱) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱ ص

۱۶۹- نهج البلاغه عبده، ص ۴۰ چاپ دوم. بحارالانوار ج ۳۰ ص ۴۹۷

(۲) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/۵۰ و ۶/۴۷

(۳) کنز العمال ۵/۶۵۶ و ۶۳۱

(۴) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۷/۱۵۶

عمر و ابابکر: بیعت ابابکر شتابزده و بی تدبیر بود!

عمر در خطبه نماز جمعه گفت:

كانت بيعة ابى بكر فلتة وقى الله المسلمين شرّها فمن عاد الى مثلها فاقتلوه. (۱)

ای مردم! بیعت ابابکر کاری شتابزده و بی تدبیر بود که خداوند شرش را از شما دور کرد! لذا اگر از این پس کسی چنین چیزی (از نوع بیعت ابابکر) را از شما درخواست کرد بکشیدش!

و نیز گفت: بدون شک بیعت با ابوبکر مسئله فتنه انگیز و حساب نشده ای بود، همانند کارهای فتنه انگیز و بی اساس جاهلیت. (۲)

توجه کنید عمر همان کسی است که در سقیفه با هیاهو و سر و صدا با ابابکر بیعت کرد و او را خلیفه معرفی کرد! و این سخن عمر دو مطلب را می رساند: اولاً- عدم مشروعیت خلافت ابوبکر از نظر عمر. ثانیاً اظهار پشیمانی و ندامت عمر از بیعت با ابوبکر.

همچنین خود ابوبکر نیز در زمان خلافتش گفت: واقعیت آن است که بیعت با من شتابزده و بی تدبیرانه بود. (۳)

حال سوال اینجاست که وقتی خود ابوبکر و حتی نزدیکترین دوست وی و کسی که بیش از همه بر خلافت ابوبکر اصرار می ورزید از "بیعت با ابوبکر" اظهار پشیمانی می کنند آیا صحیح است که کس دیگری بیعت و خلافت ابوبکر را مشروع و صحیح بداند؟

(۱) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید چاپ دار احیاء الکتب العربی ج ۲ ص ۲۹ - الصواعق المحرقة ابن حجر چاپ قاهره ص ۸ - الکامل فی التاریخ بیروت چاپ دار

(۲) تاریخ طبری ۳/۲۱۰، التمهید باقلانی ص ۱۹۶، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/۱۹.

(۳) العثمانیه، جاحظ، چاپ مصر ص ۲۳۱

اظهار پشیمانی ابوبکر و اقرار به جنایات

ابوبکر پیش از مرگش از کارهایش در ایام زندگی، اظهار ندامت و پشیمانی می کرد و به گناهان و جنایات خویش اقرار می کرد. ابن قتیبه در تاریخ الخلفاء نقل کرده است که ابوبکر می گفت:

اجل و الله انی لا آسی الا علی ثلاث فعلتھن لیتنی کنت ترکتھن، فلیتنی ترکت بیت علی و فی روایه فوددت انی لم اکشف بیت فاطمه عن شیء و ان کانوا قد اعلنوا علی الحرب و لیتنی یوم سقیفه بنی ساعده کنت ضربت علی یداحد الرجلین ابی عبیده او عمر فکان هو الامیر و کنت انا الوزیر، و لیتنی حین اتیت ذی الفجاءه السلمی اسیرا انی قتلته ذبیحا او اطلتته نجیحا و لم اکن احرقته بالنار

یعنی: آری، به خدا قسم، تاسف نمی خورم جز بر سه کاری که انجام دادم و ای کاش انجام نمی دادم:

ای کاش خانه ی علی را رها می کردم و در روایتی: ای کاش به خانه فاطمه کاری نداشتم هر چند اعلان جنگ علیه من می کردند

و ای کاش در روز سقیفه، روی دست یکی از آن دو نفر ابو عبیده یا عمر می زدم که او امیر می شد و من وزیرش می شدم

و ای کاش روزی که ذوالفجاءه سلمی را به اسارت گرفتند و نزد من آوردند او را می کشتم یا آزاد می کردم ولی او را با آتش نمی سوزاندم.

عقد الفرید، ج ۴ ص ۲۶۸- تاریخ طبری، ج ۳ ص ۴۳۰- مروج الذهب، ج ۲ ص ۳۰۳. این روایت میان اهل سنت بسیار مشهور است و در کتب مختلف ایشان با عبارات متفاوت

آمده است. بعضی از این کتب عبارتند از: ابو عبید و کتاب الاموال (ابو عبید) - المعجم الکبیر (طبرانی) - کتاب کامل (مبّرّد) - مختصر تاریخ دمشق (محمد بن مکرم) - تاریخ الاسلام (شمس الدین ذهبی) - مجمع الزوائد (علی بن ابی بکر هیشمی) - لسان المیزان (ابن حجر عسقلانی) - کنز العمال (متقی هندی)

مخالفت پدر ابوبکر با خلافتش

وقتی ابوبکر را خلیفه کردند در طائف بود. به اتفاق مورخین شیعه و سنی ابوبکر در آن هنگام به پدر خود نوشت:

این نامه ای است از خلیفه رسول خدا ابوبکر. بدان که مردم من را به جهت زیادی و بزرگی سن! به خلافت انتخاب کردند. تو نیز با قوم من موافقت کن و با من بیعت کن که امروز من خلیفه خدایم! و هرچه زودتر بیایی برای تو به بهتر است.

ابی قحافه پدر ابوبکر نوشت:

تو خود را خلیفه رسول خدا معرفی کرده ای و بعد از آن نوشته ای که مردم من را به جهت زیادی و بزرگی سن به خلافت انتخاب کردند و به همین دلیل من خلیفه خدایم! ولی (اشتباه می کنی) تو خلیفه مردم هستی، نه خلیفه رسول الله! و نه خلیفه خدا! (زیرا مردم تو را انتخاب کردند نه خدا و رسول صلی الله علیه واله)

و اگر تو را به جهت زیادی سن خلیفه کرده اند. سن من از تو بیشتر است. پس باید من را خلیفه کنند و تو بر خلاف قول خداوند بر پدر خود و بر خلق خلیفه شده ای. تو خود می دانی که این امر (خلافت) حق کس دیگری می باشد. اگر حق را به صاحب حق (که علی بن ابیطالب ع است)

واگذاری، برای تو بهتر است. برای اینکه تو از عهده خلافت بر نمی آیی. و نامه ای که نوشته ای بسیار احمقانه است. اگر تو به برکت رسول الله به امر خلافت رسیده ای بدان اهل بیتش به آن سزاوارترند و اگر به خاطر شرف به خلافت رسیده ای من از تو شریف ترم.

والسلام.

بعد از آن که ابابکر نامه پدرش را خواند، از پدر آزرده شد. و آن نامه را با آتش سوزاند.

بحارالانوار، ج ۲۹، ص ۹۵ و ج ۲۸ ص ۳۲۹

زنده زنده سوزاندن مجرمین!

یکی از افراد قبیله بنی سلیم به نام الیاس، ملقب به فجائه، به قتل و دزدی و راهزنی و غارت اشتغال داشت تا این که به دام افتاد. او را نزد ابوبکر آوردند. ابوبکر دستور داد در مصلاهی شهر مدینه آتش روشن کنند. آن گاه دستور داد او را، در حالی که دست و پایش را بسته بودند، در آتش انداختند. آورده اند فجائه در میان آتش با صدای بلند شهادتین را می گفت تا سوخت! (۱) بعضی نیز مانند مقدس اردبیلی رحمه الله آورده اند که علت سوزاندن فجائه توسط ابوبکر عدم بیعت با وی با ابوبکر بوده است!

این نوع مجازات در قانون اسلام نیست و مخالف قرآن و سنت نبوی است.

خدای متعال می فرماید: **إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقْتَلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ، ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ (۲).**

کیفر آنان که با خدا و پیامبرش به جنگ بر می خیزند، و بر روی زمین فساد می کنند، این است که اعدام شوند؛ یا به دار

آویخته گردند یا (چهار انگشت) دست (راست) و پای (چپ) آنها به عکس یکدیگر بریده شود؛ و یا از سرزمین خود تبعید گردند. این رسوایی آنها در دنیاست و در آخرت مجازات عظیمی دارند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز به صراحت از این نوع مجازات منع اکید فرموده است: لا يُعذب بالنار الا رب النار؛ هیچ کس جز پروردگار با آتش عذاب نمی کند (نباید عذاب کند). (۳)

این روایت از نظر اهل سنت از روایات صحیح به شمار می رود؛ در نتیجه با توجه به قرآن و سنت، این مجازات بدعتی بود که ابوبکر گذاشت.

در این جا مناسب است به پیشگاه قرآن کریم رفته و از آیات روشنگر آن استمداد جویم: قرآن در آیه ۴۵ سوره مائده، کسانی را که به احکام الهی گردن نمی نهند و بر اساس آن داوری نمی کنند، جزو ظالمان بر شمرده است: و من لم يحکم بما أنزل الله فأولئک هم الکافرون؛ نیز در آیه ۳۴ و ۴۷ همین سوره می فرماید: و من لم يحکم بما أنزل الله فأولئک هم الظالمون؛ و من لم يحکم بما أنزل الله فأولئک هم الفاسقون.

(۱) ر. ک، الغدير، ج ۷، ص ۱۵۷؛ تاريخ طبري، ج ۲، ص ۲۶۶؛ سنه ۱۱؛ کامل ابن اثير، ج ۲، ص ۲۱۱؛ الاصابه ج ۲، ص ۳۲۲ و ...

(۲) مائده، ۳۳.

(۳) الغدير، ج ۷، ص ۱۵۶، مسند احمد، ح ۱۵۴۵۸، ...

حذف سهم "مؤلفه قلوبهم" ۹

خداوند متعال در قرآن مجید، برای افرادی که باید دلهای آنها را به سوی اسلام جلب کرد، سهمی در زکات قرار داده است. آنجا که می فرماید:

زکات برای فقرا و مستمندان و عاملان آنها و کسانی که باید دلهایشان را جلب

کرد، و آزادی بردگان و وامداران، و صرف آن در راه خدا و در راه ماندگان است، این یک فریضه الهی است. و خداوند نسبت به هر چیزی، دانا و حکیم است. (سوره توبه آیه ۶۰)

پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله قسمتی از زکات را طبق دستور خداوند در قرآن به این افراد که "مؤلفه قلوبهم" نامیده شده اند اختصاص داده بودند و اینان چند صنف بودند:

عده ای از آنها اشراف عرب بودند که پیغمبر اندکی از مال را به آنها اختصاص می داد تا مسلمان شوند. برخی دیگر، مردمی بودند که اسلام می آوردند، ولی نیت ضعیفی داشتند و لازم بود که دلهای ایشان را با بخشش زیادی، به دست آورد. بعضی دیگر نیز کسانی بودند که مورد بخشش قرار می گرفتند تا بدین وسیله افراد دیگری از رجال عرب، مانند آنها به اسلام گرایش پیدا کنند. برخی دیگر کسانی بودند که با مقداری از زکات، دلهای ایشان را به منظور جنگ با کفار، جلب می کردند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله تا آخرین لحظه عمر شریفشان این روش را با کسانی که می بایست دلهایشان جلب شود ادامه داد، و به اجماع کتبه طوایف مسلمین، پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - بعد از خود به هیچکس اجازه نداد که این سهم را حذف کند.

ولی هنگامی که ابوبکر روی کار آمد، این دسته برای دریافت سهم خود، مانند زمان پیغمبر - صلی الله علیه و آله - نزد وی رفتند.

ابوبکر نیز فرمانی نوشت که آنها سهم خود را دریافت دارند.

آنها فرمان ابوبکر را به عمر نشان دادند تا آن را گواهی کند،

ولی عمر فرمان ابوبکر را پاره کرد و گفت ما نیازی به شما نداریم. خداوند اسلام را بزرگ داشته و از شما بی نیاز ساخته است. اگر اسلام بیاورید، کاری به شما نداریم، و گرنه، پاسخ شما را با شمشیر می دهیم.

آنها نزد ابوبکر برگشتند و گفتند: آیا خلیفه تو هستی یا عمر؟

ابوبکر گفت: به خواست خدا او خلیفه است! و بدین گونه عمل عمر را امضا کرد!

الجوهرة النيرة على مختصر القدوري في الفقه الحنفی ص ۱۶۴

حذف سهم ذی القربی

نصّ قرآن در مورد سهم ذی القربی این آیه شریفه است که می فرماید:

بدانید که هر چه به دست آورید، خمس آن مال خدا و پیغمبر و خویشان او و یتیمان و تنگدستان و در راه ماندگان است، اگر به خدا و آنچه در روز فیصله کار، روز تلاقی دو گروه بر بنده خود، نازل کردیم، ایمان آورده باشید، بدانید که خدا بر همه چیز قادر است. (سوره انفال آیه ۴۱)

تمام مسلمانان اتفاق دارند که سهمی از خمس به پیغمبر خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - اختصاص داشته و سهم دیگری نیز به خویشان آن حضرت تعلق می گرفته است.

و تا پیغمبر اکرم - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - در قید حیات بود، این معنا جریان داشت.

ولی بعد از آنکه ابوبکر روی کار آمد، آیه خمس را تأویل کرد و سهم پیغمبر و خویشان او را با شهادت آن حضرت اسقاط نمود. و از ادای آن به بنی هاشم امتناع ورزید. و آنها را در ردیف سایر یتیمان، مسکینان و در راه ماندگان - که در آیه شریفه - آمده است - قرار داد.

زمخشری در تفسیر کشاف پیرامون بحث

از آیه خمس، می نویسد: از ابن عباس روایت شده که گفت: خمس، شش سهم است: برای خدا و پیغمبر دو سهم و یک سهم نیز به خویشان حضرت، تا خود وی زنده بود تعلق می گرفت، ولی ابوبکر آن را در سه طبقه تثبیت کرد: (یتیمان، مسکینان و در راه ماندگان). از عمر و خلفای بعد از وی هم روایت شده است که گفت: ابوبکر بنی هاشم را از خمس ممنوع ساخت...

بخاری و مسلم در صحیح خود، با سند از عایشه روایت کرده اند که فاطمه زهرا - علیها السلام - از ابوبکر خواست تا ارث پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله - را از آنچه خداوند در مدینه و فدک به وی بخشیده، و آنچه از خمس خیر باقی مانده بود، به وی تسلیم کند، ولی ابوبکر امتناع ورزید و از آنها چیزی به فاطمه - علیها السلام - نداد.

حضرت فاطمه - علیها السلام - در این باره به ابوبکر اعتراض کرد، ولی او اعتنا نکرد. فاطمه - علیها السلام - هم از او رنجید و تا زنده بود با ابوبکر سخن نگفت. فاطمه - علیها السلام - شش ماه بعد از پیغمبر - صلی الله علیه و آله -، زنده بود، و چون وفات یافت، شوهرش علی - علیه السلام - شبانه او را بخاک سپرد و به ابوبکر خبر نداد، و خود بر او نماز گزارد.

صحیح البخاری أواخر باب غزوه خیر ص ۳۶ - صحیح مسلم باب لا نورث ما ترکناه فهو صدقه ص ۷۲ - و همچنین در صحیح البخاری ج ۵ / ۱۷۷ ط دار مطابع الشعب وج ۳ /

۵۵ ط دار احیاء الکتب العربیه مع حاشیه السندی، صحیح مسلم کتاب الجهاد والسير باب - ۱۶ - ج ۳ / ۱۳۸۰ ط بیروت بتحقیق محمد فؤاد، مشکل الآثار ج ۱ / ۴۷ وقریباً منه أيضاً رواه البخاری ک فضائل أصحاب النبی ب - ۱۲ - ج ۵ / ۲۵ مطابع الشعب ورواه أيضاً بمعنی آخر ک الفرائض ب - ۳ - ج ۴ / ۱۶۴ ط دار احیاء الکتب العربیه. ورواه فی ک الخمس ب - ۱ - ج ۲ / ۱۸۶ ط دار احیاء الکتب العربیه، مسند أحمد ج ۱ / ۶ و ۹ و ج ۲ / ۳۵۳، سنن النسائی ک الفئ ب - ۱ - ج ۷ / ۱۲۰، شرح النهج لابن أبی الحدید ج ۱۶ / ۲۱۷، صحیح الترمذی کتاب السیر باب - ۴۴ - ج ۴ / ۱۵۷

جعل حدیث توسط ابوبکر

یکی از رسواترین دروغهای تاریخ، حدیثی جعلی است که ابوبکر به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نسبت داده است. او روایت کرد که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده: اَنَا مَعَشَرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا تُورَثُ، مَا تَرَكَنا صَدَقَةٌ؛ (۱) ما گروه پیامبران ارث نمی گذاریم، آنچه گذاشته ایم صدقه (برای عموم) است.

این مطلب در چند جای صحیح بخاری با الفاظی مشابه آمده است. (۲)

این رسواترین دروغ با آیاتی از قرآن ناسازگار است؛ قرآن می فرماید: وَوَرِثَ سَلِيمَانَ دَاوُدَ (۳) و سلیمان از داود ارث برد.

و نیز در داستان حضرت یحیی بن زکریا از قول زکریا علیه السلام می فرماید: فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا* یرثنی و یرث من ءال یعقوب واجعله ربّ رضیا (۴)

تو از نزد خود فرزندی به من ببخش که از من

و یکی از افراد خاندان یعقوب (همسرش) ارث ببرد.

(۱) تاریخ یعقوبی، ج ۲، ایام ابی بکر، ص ۱۲۷ و...

(۲) باب، ۸۸۳.

(۳) نمل، ۱۶.

(۴) مریم، ۵ و ۶. مراد از ارث، ارث در مال است (و نه مانند نبوت؛ چنان که برخی از اهل تسنن احتمال داده اند) و برای این مطلب قرائن و شواهد متعددی موجود است؛ از جمله فقره واجعله رب رضیا؛ زیرا معنا ندارد کسی بگوید خدایا مرا فرزندی پیغمبر ببخش و او را مرضی (پسندیده) بگردان؛ چرا که پیغمبر خود فضیلت مرضی بودن و بالاتر از آن را دارا است و دیگر حاجتی به درخواست ندارد؛ همچنین آیه قبل (و انی خفت الموالی) نیز قرینه دیگری بر مدعاست.

آتش زدن احادیث پیامبر صلی الله علیه و اله!

یکی دیگر از کارهای عجیب ابوبکر این بود که وی پس از درگذشت رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور داد پانصد حدیث از احادیث پیامبر اکرم را آتش زدند! (۱)

حافظ شمس الدین ذهبی روایت کرده است که: ابوبکر بعد از درگذشت پیامبر مردم را جمع کرد و به بهانه اختلاف مردم در مورد احادیث دستور داد چیزی از رسول الله حدیث نکنید و هر کس در این باره از شما پرسش کرد بگوئید: کتاب خدا در بین ما و شما موجود است پس حلالش را حلال بدانید و حرامش را حرام. (تذکره الحفاظ ص ۳--الاضواء محمود ابوریه ص ۴۶)

نیز ذهبی از عایشه روایت می کند که گفت پدرم ابوبکر تعداد پانصد حدیث از پیامبر خدا جمع آوری کرده بود. پس شبی را تا به صبح هم چنان با غلطیدن و ناراحتی کشیدن گذراند و چون صبح گشت گفت: ای دخترم! احادیث را بیاور. و چون آن نوشته

ها را به نزد او بردم آنها را سوزانید.

گفتم: چرا احادیث را سوزاندی؟

گفت: ترسیدم بمیرم و این احادیث در نزد تو بماند. در حالیکه من به روایان آنها اعتماد نموده و از آنان نقل حدیث کرده ام. اما حقیقت آن نبوده که آنان برای من روایت نموده و آنگاه من آنها را نقل نموده باشم. (۲)

نقد دلیل ابوبکر برای آتش زدن احادیث!

دلیل ابوبکر این بوده: اختلاف مردم در مورد حدیث و نقل احادیث غیر معتبر. این دلیل اصلاً قابل توجیه نیست زیرا:

اولاً: حضرت مولی الموحدين علی علیه السلام حضور داشتند و هرگونه حدیثی را که در مورد آن شک داشتند میتوانند از نزدیکترین افراد به حضرت رسول یعنی حضرت علی سوال کنند.

خود اهل سنت نقل کرده اند که عایشه گفت: علی اعلم الناس بالسنه (تاریخ دمشق ابن عساکر ۳/۶۱)

و گفته اند که پیامبر اکرم فرموده است: اعلم امتی بالسنه و القضاء بعدی علی بن ابیطالب.

(الابانه، ابن بطه عکبری به نقل از کفایه الطالب باب ۹۴ حدیث اول)

ثانیاً: اگر ابوبکر واقعاً دلش برای احادیث معتبر و غیر معتبر می سوخت می توانست گروهی تشکیل دهد از بزرگان و نزدیکان حضرت رسول تا احادیث صحیح و درست از غیر صحیح جدا کنند و به مردم بگویند نه اینکه کلاً نقل حدیث را منع کند.

و اما دلیل واقعی آتش زدن احادیث

اولاً: نام امیرالمؤمنین علیه السلام و فضایل او از یادها حذف شود؛ چرا که نقل احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله جدای از نقل فضایل حضرت علی علیه السلام نبود.

ثانیاً: نقل احادیث پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مساوی بود با رسوایی آنان؛ چرا که احادیث پیامبر صلی الله

علیه و آله نقدی بود بر اعمال و کردار خود سرانه و خود رأیی ها و بدعت های ابوبکر و عمر و عثمان و امثال آنها؛ لذا بهترین راه برای آزادانه عمل کردن و مورد نقد قرار نگرفتن، حذف احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله بود که آتش زدن و نابود کردن آنها در همین راستاست.

زهی به ابوبکر رهبر اهل تسنن که هم کلام پیامبر صلی الله علیه و آله را آتش زد و هم در خانه او را!! (۳)

(۱) کنز العمال، ح ۲۹۴۶۰؛ تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۵، دارالحياء التراث العربی.

(۲) تذکره الحفاظ، محمود ابوریه ص ۵ به نقل از حاکم -- کنز العمال ۱۰/۲۸۵ -- الاضواء پاورقی ص ۴۹ -- تاریخ الفقه الاسلامی، دکتر محمد یوسف ص ۱۷۲ -- الامام جعفر الصادق، مستشار عبدالحلیم جندی ص ۱۸۵

(۳) درباره آتش زدن در خانه حضرت زهرا (علیها السلام) رجوع شود به کتاب بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۳۱۱ به بعد؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۰۲؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۱۳۴، و ج ۲، ص ۱۹، الغدیر، ج ۷، ص ۷۷ و...

جهل ابوبکر به احکام

به روایت محدثین اهل سنت، ابوبکر تفسیر بعضی آیات قرآن را که از وی پرسیده شد، نمی دانست؛ مانند آبا در فاکهه و آبا (۱) و همچنین در مسائل فقهی؛ مانند میراث کلالة و جد و جده و حد سارق (۲) دچار اشتباه شد. (۳)

ابوبکر می گفت: آنچه من می گویم به رأی خویش می گویم، اگر درست گفتم از خداست و اگر خطا گفتم از من است.

این در حالی است که امام نه تنها باید اعلم مردم باشد و سخن در ست و قاطع و عاری از ابهام و شک گوید، بلکه باید عالم به جمیع احکام اسلام

و آگاه به معارف و معانی و بطون قرآن باشد، در غیر این صورت چگونه می تواند جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله گردد؟!*

جالب توجه این که ابوبکر سالیان درازی در محضر پیامبر صلی الله علیه و آله زیست ولی تنها صدو چهار و به نقلی صدو چهل و دو حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرد که نه مشکلی را حل می کرد و نه پایه ای را در اسلام استوار می ساخت. (۴)

علامه امینی رحمه الله در الغدیر (۵) افراد متعددی را بر می شمارد که هر یک ده ها هزار و صدها هزار حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده اند؛ به عنوان مثال حرمه بن یحیی تنها از طریق ابن وهب صد هزار حدیث نقل می کند و احمد بن فرات یک میلیون و پانصد هزار حدیث نوشته است که بعد سیصد هزار حدیث را از میان آنها، در تفسیر و احکام و فرایند، انتخاب کرد.

(۱) عبس، ۳۱.

(۲) در زمان ابوبکر دزدی را گرفتند و نزد ابوبکر آوردند، او به جای این که دست راستش را قطع کند، از روی اشتباه دستور داد دست چپ او را بریدند!! (الغدیر، ج ۷، ص ۱۲۹؛ الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۳۰۵؛ بحار الانوار، ج ۳۰، ص ۵۱۶ و ۵۰۶).

(۳) الغدیر، ج ۷، ص ۱۰۳ و ۱۲۹؛ سنن دارمی، ج ۲، ص ۳۵۹، دارالکتب العلمیه؛ تفسیر قرطبی، ج ۱، ص ۲۹.

(۴) الغدیر، ج ۷، ص ۱۱۵، بعضی خواسته اند از قلت نقل وی دفاع کنند (ابن سعد در طبقات ر. ک: علم الحدیث، استاد شانه چی، ص ۱۹) ولی این دفاع نا موفق و مردود است و نمی تواند پاسخی

منطقی برای منتقدان او باشد؛ به راستی چرا در جواب مسائل مطرح شده در دوران حکومتش؛ مانند کلاله، حد سارق و... حدیثی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل نکرده است؛ بنابراین یا نمی خواسته از پیامبر (صلی الله علیه و آله) حدیث نقل کند، تا بتواند احکام الهی را طبق خواسته خویش تغییر دهد و یا علت، نادانی او بوده است و نیز این که اصولاً نقل صد و چهار و یا صد و چهل و دو حدیث، با ویژگی مذکور در متن، با دو سال و چهار ماه زمامداری وی همگون نیست؛ چگونه می توان باور کرد ابوبکر پیش از این مقدار حدیث می دانسته ولی فرصت گفتن و مطرح کردن آن را نداشته است؟! بنابراین تنها راه حل همان است که بسیاری از محققین نیز برآند که ابوبکر نمی خواسته احادیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) در جامعه مطرح شود و مؤید بر این گفتار آتش زدن پانصد حدیث پیامبر بزرگ اسلام (صلی الله علیه و آله) می باشد که وی بر انجام آن اقدام کرده است؛ زیرا او می توانست برنامه ای برای حفظ احادیث حیات بخش پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیاده کند؛ مثلاً به بررسی و تبیین احادیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) پردازد و یا افراد مطمئن و شایسته ای مأمور حفظ و نقل احادیث آن حضرت کند و راهی دیگر برگزیند، نه این که شیوه معاندان را پیش گرفته و احادیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) را آتش زند! لابد اگر می ترسید آیات قرآن بد برداشت شود و یا مایه دو دستگی گردد، آنها را نیز آتش می زد!! به هر حال

کشف واقعت چندان بغرنج نیست، به خصوص بر اهل فکر و نظر.

(۵) ج ۷، ص ۱۱۵

غصب فدک

فدک سرزمینی آباد و حاصل خیز در نزدیکی خیبر بود که دو یا سه روز راه تا مدینه فاصله داشت و پس از دژهای خیبر نقطه اتکاء یهودیان به شمار می رفت. در سال هفتم هجری پس از فتح خیبر اهالی فدک بیمناک شدند و با فرستادن نمایندگان، به رسول خدا صلی الله علیه و آله پیشنهاد صلح دادند، بدین شرط که هر ساله نیمی از حاصل فدک را به رسول خدا تقدیم کنند و از آن پس زیر لوای اسلام و تحت حمایت آن زندگی نمایند. همچنین تعهد کردند که بر ضد مسلمانان دست به توطئه نزنند. (۱)

این پیشنهاد مورد قبول قرار گرفت و چون آن املاک بدون اعزام نیرو و جنگ به دست آمده بود، به حکم آیه ۶ سوره حشر (۲) ملک شخصی و طلق پیامبر صلی الله علیه و آله به حساب آمد؛ (۳) بنابراین پیامبر صلی الله علیه و آله می توانست آن را ببخشد و یا هر گونه تصرفی در آن بنماید؛ از جمله می توانست نیازمندی های مشروع نزدیکان خود را به شکل آبرومندی بر طرف سازد.

محدثان و مفسران شیعی و گروهی از دانشمندان اهل سنت در کتب خویش آورده اند: وقتی آیه و آت ذالقربی حقه (۴) نازل شد، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دختر خود - فاطمه زهرا علیها السلام را طلبید و فدک را به او بخشید و فاطمه علیها السلام نیز امور فدک را در دست گرفت و کار گزار او هر ساله سود و عوائد فدک را به مدینه نزد حضرت زهرا علیها السلام می فرستاد. (۵)

فدک علاوه بر این که

می توانست نیازهای خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله را پس از رحلت ایشان، به گونه آبرومندی برآورده سازد چه مخارج خودشان و چه پاسخ به توقعات مردم و به خصوص فقرا و درماندگان که از این خاندان شریف و کریم داشتند و درخواستهایی که از آنان می شد و نیز جلب عواطف کسانی که بعضی از اعضای خانواده و یا نزدیکانشان در جنگ به دست حضرت علی علیه السلام کشته شده بودند به وسیله کمک های مالی قادر بود تا حدودی هزینه سنگین منصب ولایت و امامت پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و اداره امور وابسته به آن را، که با امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود، تأمین کند؛ در نتیجه غصب فدک می توانست اولاً: در ایجاد مشکل برای این خاندان، نقشی مؤثر ایفا کند و ثانیاً: در خریدن عقاید و همراه نمودن عده ای از مخالفان چون ابوسفیان، نیک به کار آید. (۶)

پس از درگذشت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، ابوبکر که از اهمیت و نقش فدک با اطلاع بود، این ملک را به زور از دست کارگزار حضرت درآورده و مصادره کرد و به عنوان دلیل این حدیث دروغین را مطرح ساخت که ما گروه پیامبران میراثی باقی نمی گذاریم، هر چه از ما بازماند صدقه است. (۷)

حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام به مسجد رفت و از پس پرده و در جمع مهاجرین و انصار، طی نطقی مشروح و مفصل، رفتار ابوبکر را شدیداً مورد حمله و انتقاد قرار داد. (۸) و اثبات کرد که فدک هدیه و بخشش پیامبر صلی الله علیه و آله بوده نه ارث و بر این مدعا، امیرالمؤمنین علی

علیه السلام و ام ایمن (۹) را گواه آورد. همچنین فرمود که حدیث مورد استناد ابوبکر در مورد میراث پیامبران، علاوه بر آن که کسی نشنیده، بر خلاف صریح قرآن است، لکن به دلایل روشن و قاطع او ترتیب اثر داده نشد، بلکه بعضی از ناهلان حاضر در مجلس سخنان ناشایست بر زبان راندند. (۱۰)

حضرت فاطمه سلام الله علیها با خشم از مسجد بیرون آمد و آن قدر از ابوبکر و عمر رنجیده بود که در بیماری خود اجازه عیادت به آن دو نداد مگر برای اعلام انزجار، که شرح آن گذشت؛ همچنین به هنگام وفات وصیت کرد که آن دو در مراسم نماز و تدفینش حضور نیابند. (۱۱)

(۱) ر. ک: معجم البلدان، فدک؛ فروغ ابدیت، ج ۲، ص ۲۷۱.

(۲) و ما افاء الله علی رسوله منهم فما او جفتم علیه من خیل ولا- رکاب...؛ و آنچه را خدا از آنان (= یهود) به رسولش باز گردانیده (و بخشیده) چیزی است که شما برای به دست آوردن آن زحمتی نکشیدند) نه اسبی تاختند و نه شتری؛ ولی خدا رسولان خود را بر هر کس بخواهد مسلط می سازد.

(۳) این مطلب در کتب فقهی در بخش جهاد تحت عنوان فیء و انفال مورد بحث قرار گرفته است. تذکر این نکته لازم است که فدک فیء است و جزء انفال نیست تا مسلمانان در آن شریک باشند. ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۵۲.

(۴) اسراء، ۲۶. و حق نزدیکان را پرداز.

(۵) ر. ک: مجمع البیان و الدر المنثور، ذیل آیه؛ شرح ابن ابی الحدید ج ۱۶، ص ۳۸۳ الفصل الثالث.

(۶) ر. ک: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱،

(۷) ر. ک: شماره ۳، همین بخش.

(۸) ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۲۱۰ ۲۱۳، کشف الغمّه، ج ۱، ص ۴۸۰ ۴۹۲؛ بحارالانوار، ج ۲۹، ص ۲۱۶ ۳۲۲؛ اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۳۱۵ و

(۹) پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مورد ام ایمن فرموده بود: او از زنان بهشت است و ابوبکر به این مطلب اعتراف داشت.

(۱۰) ابن ابی الحدید نقل کرده که آن شخص ابوبکر است و جمله مذکور این است: انما هو ثعالبه شهیده ذنبه (ر. ک: ترجمه بیت الاحزان، شیخ عباس قمی (رحمه الله، مترجم: محمد محمدی اشتهاوردی، ص ۲۰۴)

(۱۱) کشف الغمّه، ج ۲، ص ۶۸، بحارالانوار، ج ۳۱، ص ۶۲۲ و ص ۱۹۰، ح ۱۹.

نحوه رفتار ابوبکر با قرآن و معصومین علیهم السلام

فرار ابوبکر از جنگ احد

با این خبر، دل‌های مسلمانان از جا کنده شد، و به کلی پراکنده شدند و با بی نظمی، روی به فرار نهادند. چنانکه خداوند حکایت می‌کند که: هنگامی که از کوه بالا می‌رفتید و به کسی اعتنا نمی‌کردید و پیغمبر از دنبالتان شما را می‌خواند و خدا سزایتان را به غمی روی غمی داد!... و گروهی از اصحاب به قدری در فکر جان خود بودند که درباره خدا گمانهای باطل بسان گمانهای دوران جاهلیت می‌نمودند (۱). در روز جنگ احد بود که ابن قمنه به مصعب بن عمیر (رض) حمله کرد و او را کشت، و پنداشت که پیغمبر است. ابن قمنه نزد قریش برگشت و مژده داد که پیغمبر را کشته است! مشرکان نیز به یکدیگر مژده می‌دادند و می‌گفتند: محمد کشته شد! محمد کشته شد! ابن قمنه او را کشت.

واقعی می‌نویسد: روز احد

هشت نفر با پیامبر تا سر حد بذل جان بیعت کردند. سه نفر از مهاجرین (علی، طلحه، زبیر) و پنج نفر از انصار بودند. و جز این هشت نفر همگی در لحظه خطرناک پا به فرار گذاردند.

ابن ابی الحدید می نویسد: در مجلسی در سال ۶۰۸ در بغداد کتاب مغازی واقدی را نزد محمد بن علوی می خواندم. هنگامیکه مطلب به این نقطه رسید که: محمد بن مسلمه که صریحا نقل می کند: من در روز احد با چشمهای خود دیدم که مسلمانان از کوه بالا- می رفتند و پیامبر آنها را به نامهای مخصوص صدا می زد و می فرمود: الی یا فلان الی یا فلان و هیچ کس به ندای رسول خدا جواب مثبت نمی داد. استاد به من گفت منظور از فلان و فلان همان کسانی هستند که پس از پیامبر مقام و منصب به دست آوردند (ابوبکر و عمر). و راوی از ترسی که از تصریح به نام آنها داشت صریحا نخواسته اسم آنها را بیاورد. (۲)

همچنین نامبرده در شرح خود نقل کرده که عموم راویان اتفاق دارند که خلیفه سوم از کسانی است که در آن لحظه حساس در میدان پایدار و ثابت نبوده است.

جالب اینجاست که مورخان در میان مدافعان رسول الله صلی الله علیه و اله در جنگ احد از بانویی بسیار فداکار به نام نسیمه نام برده اند. پیامبر اکرم ص وقتی دفاع شجاعانه این بانو را دیدند درباره وی چنین فرمودند:

موقعیت و مقام این بانوی فداکار امروز از فلان و فلان (ابوبکر و عمر) بالاتر است. (۳)

فرار ابوبکر از معرکه احد بسیار مشهور است و جمع

کثیری از روایات و مورخین به آن تصریح کرده اند. (۴)

(۱) سوره آل عمران: ۱۵۳ و ۱۵۴. در این مورد به کتاب الکامل ابن الاثیر ج ۲ / ۱۰۸ مراجعه کنید.

(۲) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱۵ ص ۲۳-۲۴.

(۳) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱۴ ص ۲۶۵-۲۶۷ و اسدالغابه ج ۵ ص ۵۵۵.

(۴) شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید ج ۱۵ / ۲۳ و ۲۴، سیره المصطفی لمعروف ص ۴۱۱ و ۴۱۴، الصحیح من سیره النبی الاعظم ج ۴ / ۲۴۳ عن منحه المعبود فی تهذیب مسند الطیالسی ج ۲ / ۹۹، طبقات ابن سعد ج ۳ / ۱۵۵ و ط دار صادر ج ۳ / ۲۱۸، والسیره النبویه لابن کثیر ج ۳ / ۵۸، تاریخ الخمیس ج ۱ / ۴۳۱، البدایه والنهایه ج ۴ / ۲۹، کنز العمال ج ۱۰ / ۲۶۸ و ۲۶۹، حیاة الصحابه ج ۱ / ۲۷۲، دلائل الصدق ج ۲ / ۳۵۹. و همچنین نصوص دیگری نیز دلالت بر فرار ابوبکر از جنگ احد می کنند. رجوع کنید به: مستدرک الحاکم ج ۳ / ۲۷، تلخیص الذهبی للمستدرک نفس الصفحه، مجمع الزوائد ج ۶ / ۱۱۲، لباب الاداب ص ۱۷۹، حیاة محمد لهیکل ص ۲۶۵، سیره المصطفی لهاشم معروف ص ۴۱۱. راجع بقیه المصادر فی الصحیح من سیره النبی الاعظم ج ۴ / ۲۴۴.

فرار از جنگ خیبر

در روز جنگ خیبر بود که پیغمبر اکرم - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ -، ابوبکر را با لشکری برای فتح قلعه فرستاد، ابوبکر گریخت و برگشت! (۱)

ابن ابی الحدید راجع به فرار عمر و ابابکر از جنگ خیبر می گوید:

و ما أنس لا أنس اللذین تقدّما

و فرّهما و الفرّ قد علما حوب

یعنی: آنچه

را فراموش کنم، فراموش نمی‌کنم که آن دو (ابوبکر و عمر) در جنگ تقدم جستند و از جهاد فرار کردند و حال آن که می‌دانستند فرار از جهاد از گناهان بزرگ است.

(۱) این حدیث را حاکم نیشابوری در جلد سوم، صفحه ۲۷ کتاب خود، به همین نحو که گفتیم نقل کرده است. سپس می‌گوید: این حدیث با سند صحیح نقل شده است، ولی بخاری و مسلم روایت نکرده‌اند! - ذهبی با تصریح به صحت آن در تلخیص مستدرک آورده است. فرار اَبی بکر و عمر روز خبیر: ترجمه الامام علی بن اَبی طالب من تاریخ دمشق لابن عساکر ج ۱ / ۱۶۹ ح ۲۳۳ و ۲۳۴ و ۲۳۵ و ۲۳۶ و ۲۴۰ و ۲۴۱ و ۲۴۷ و ۲۶۱ و ۲۶۲ ط ۱، مناقب علی بن اَبی طالب لابن المغازلی ص ۱۸۱ ح ۲۱۷ ط ۱، خصائص امیر المؤمنین للنسائی ص ۵۲ و ۵۳، أسد الغابه ج ۴ / ۲۱، مسند أحمد ج ۶ / ۳۵۳، البدایه والنهایه ج ۴ / ۱۸۶، الغدیر ج ۱ / ۳۸، مجمع الزوائد ج ۹ / ۱۲۲ و ۱۲۴، مصنف ابن اَبی شیبه ج ۶ / ۱۵۴، الصحیح من سیره النبی الاعظم ج ۳ / ۲۸۲، تذکره الخواص، مسند البزاز ج ۱، الکامل لابن الاثیر ج ۲ / ۱۴۹

فرار ابوبکر از جنگ حنین

ابوبکر در جنگ حنین می‌گفت: ما با کمی تعداد خویش غلبه نخواهیم کرد. که خداوند در این باره فرمود: ((و یوم حنین اذ اعجتکم کثرتکم)) توبه ۲۵ یعنی آیا در روز حنین زیادی نفرات دشمن شما را شگفت زده کرده بود. که علمای اهل سنت نقل کرده‌اند ابوبکر

و عمر در جنگ حنین پا به فرار گذاشتند.

به روایت ارشاد شیخ مفید تنها ده نفر در کنار پیامبر ماندند که نه تن آنان هاشمی و دهمی ایمن فرزند ام ایمن بود که شهید هم شد. اما دیگران از جمله ابوبکر، عمر، عثمان و دیگر دست اندرکاران سقیفه و خلافت همه پا به فرار نهادند و هرچه پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فریاد زد: اینک من رسول خدا هستم، محمد بن عبدالله را تنها نگذارید، کسی اعتنا نکرد. یعقوبی در تاریخش به روایت مفید تاکید دارد. (الارشاد شیخ مفید ۱/۱۴۰)

مغازی واقدی ج ۲ ص ۸۹۰ و ۹۰۴ - تفسیر الکشاف زمخشری ج ۲ ص ۲۵۹ - تاریخ ابی الفدائ ج ۱ ص ۲۰۸ - البدایه و النهایه ج ۴ ص ۳۷۴ - تاریخ الخمیس ص ۱۰۲ - السیره الحلبیه شافعی ج ۳ ص ۱۰۹.

فرار ابوبکر از جنگ سلسله

جنگ سلسله در وادی رمل بود. این جنگ هم مثل جنگ خیبر بود؛ زیرا نخست پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - ابوبکر را به میدان فرستاد، ولی او با لشکر گریخت، سپس عمر را فرستاد، او نیز با افراد تحت فرمانش فرار کرد، ولی بعد از آنها علی - علیه السلام - را فرستاد و علی - علیه السلام - با غنایم و اسیران برگشت. شیخ مفید این نبرد را به تفصیل در کتاب ارشاد نقل کرده است. (۱)

این جنگ سلسله غیر از جنگ ذات السلاسل است که در سال هفتم هجرت به فرماندهی عمرو بن عاص روی داد. در آن جنگ نیز ابوبکر، عمر و ابو عبیده جراح، تحت فرماندهی عمرو بن عاص بودند، چنانکه عموم مورخان گفته

(۱) الارشاد للشيخ المفيد ص ۶۰ - ۶۱ ط الحیدریه.

(۲) السیره النبویه لابن هشام ج ۴ / ۲۷۲ و ۲۷۴، الکامل لابن الاثیر ج ۲ / ۱۵۶، السیره الحلبيه ج ۳ / ۱۹۰.

تخلف از لشکر اسامه

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چند روز پیش از وفات، جوان لایقی را به نام اسامه (۱) مأمور فتح اراضی بلقا و دار روم در فلسطین کرد و دستور داد افرادی چون ابوبکر، عمر، سعد بن ابی وقاص و... در سپاه او حاضر شوند.

بعضی از صحابه از این که فرمانده آنان جوانی است که هنوز بیست سال ندارد، گله مند بوده و حرف هایی زدند. وقتی خبر نارضایتی آنها به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، حضرت بسیار خشمگین شد و فرمود: لعنت خدا بر آن کس که از لشکر اسامه تخلف ورزد. (۲)

و مکرر امر می فرمود که همه باید در لشکر اسامه حاضر شوند و به اسامه دستور داد لشکرش را به سرعت از مدینه بیرون ببرد. وی نیز با مجاهدین از مدینه بیرون رفت و در حومه شهر در محل جرف اردو زد.

از طرفی چون بیماری رسول خدا شدت گرفت و احتمال وفات او می رفت، ابوبکر و عمر و بعضی دیگر بدون اجازه فرمانده خویش از اردوگاه خارج شده و به مدینه بازگشتند و با این عمل از دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله سرپیچی کردند.

در این بین آنچه به نظر می رسد چنان که گفته اند این است که: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از آن جا که وفات خود را نزدیک می دید و می خواست مدینه را از معارضان و طمع کاران پاک و زمینه استقرار حکومت

جانشین خود علی علیه السلام را آماده کند، سران صحابه را به فرماندهی اسامه جوان راهی شام کرد؛ لذا مکررا می فرمود:

لشکر اسامه را تجهیز کنید! خدا لعنت کند کسی که از آن تخلف ورزد!

"جهزوا جيش أسامة، لعن الله من تخلف عنه" (۳)، "انفذوا بعث أسامة، لعن الله من تخلف عن بعث أسامة، وكرر الرسول ذلك.."(۴)

ابوبکر و عمر و بعضی دیگر که این معنی را درک کرده بودند، با این که رسول خدا متخلفین را لعنت کرده بود، ولی با این حال لشکر اسامه را بدون کسب اجازه از فرمانده خویش و به دلخواه ترک کرده، به مدینه بازگشتند و با یک توطئه حساب شده، حضرت علی علیه السلام را از حقش محروم ساختند.

در تاریخ نقل است وقتی ابوبکر خبر امارت خویش را به اطلاع اسامه رساند، اسامه گفت: من و لشکری که با منند تو را ولی نکرده ایم؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا بر شما امیر کرد و عزل نکرد تا از دنیا رفت و تو و عمر بی اجازه من برگشتید و امری بر رسول خدا صلی الله علیه و آله مخفی نبود، مرا و شما را می شناخت، با این حال مرا بر شما امیر کرد و شما را بر من امیر نکرد (۵)

سپس به مدینه برگشت و بر در مسجد ایستاد و فریاد زد که عجب دارم از مردی که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا بر او امیر کرد، ولی او مرا عزل کرده و ادعای امارت و امیری بر من دارد!

شگفت آن که آورده اند: ابوبکر و عمر با این که اسامه را عزل کردند ولی تا آخر

عمر اسامه را با عنوان امیر خطاب می کردند!! (۶)

(۱) اسامه بن زید بن حادثه.

(۲) الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۳.

(۳) الملل و النحل للشهرستانی ۱/۲۳

(۴) شرح نهج البلاغه لابن ابي الحديد ۶/۵۲.

(۵) الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۲۹۷، المكتبة المرتضویه؛ المراجعات، ص ۱۱۴، دارالنعمان.

(۶) شرح ابن ابي الحديد، ج ۲، ط مصر؛ المراجعات، ص ۱۱۵.

تویخ ابوبکر توسط رسول خدا صلی الله علیه واله

یکی از کارهایی که دشمنان با آن مخالفت کرده و علیه آن کارشکنی می نمودند، مساله جانشینی آن حضرت بوده است. آنان با یکدیگر هم پیمان شدند تا امامت علی را نپذیرند و بدان تن ندهند. با وجود آنکه پیامبر آنان را به همراهی با لشکر اسامه بن زید فرمان داده بود - تا هنگام وفات آن حضرت در مدینه نباشند - لیکن عایشه آنها را از حال پیامبر خبر دار کرد و آنها از نیمه راه بازگشتند و با تدبیر عایشه، ابوبکر در محراب پیامبر برای اقامه نماز صبح ایستاد و این در حالی بود که پیامبر از شدت بیماری در مسجد حاضر نشده بودند. لیکن بلال بی درنگ آن حضرت را با خبر ساخت و پیامبر با زحمت بسیار و با تکیه بر بازوان علی و فضل بن عباس وضو گرفت. پیامبر را درحالی به مسجد آوردند که پاهای مبارکشان روی زمین کشیده می شد. پیامبر به جلو ابوبکر آمد و نماز او را شکست و خود به صورت نشسته نماز خواندند و صحابه به ایشان اقتدا کردند.

هنگامی که آنحضرت به خانه بازگشت، آنان را احضار نموده و بر کارشان تویخ نمودند و سپس - در اثر بیماری و خستگی - از هوش رفتند.

شرح نهج البلاغه ابن ابي الحديد خطبه ۱۵۶-۹/۱۷۹

و در چاپ مصر ۲/۴۸۵ - صحیح بخاری: ۱/۹۲ - صحیح مسلم: ۲/۲۳ - سنن ابن ماجه: باب ما جاء في صلوات رسول الله - مسند احمد: ۲۱۰/۲۲۴ - طبقات ابن سعد: ۳/۱۷۹ - انساب الاشراف: ۱/۵۵۷

سب ابوبکر در محضر پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله

ابو هریره می گوید: مردی در حضور پیامبر ابوبکر را سب و لعن می کرد و آن حضرت متعجبانه می خندید. (۱)

و در نقلی دیگر آمده: شخصی در حضور رسول خدا ص ابوبکر را لعنت می کرد و آن حضرت هیچ سخنی نمی گفت.

ابن حجر نیز می گوید: در حضور پیامبر شخصی ابوبکر را سب می گفت. (۲)

(۱) تفسیر ابن کثیر ۴ / ۱۲۹، مسند احمد ۲ / ۴۳۶، الدر المنثور ۶ / ۱۱.

(۲) تاریخ النمازی ۲ / ۱۰۲، سبل السلام ۴ / ۱۹۷.

سرپیچی از فرمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله

روزی رسول خدا - صلی الله علیه و آله - برای اولین بار به ابوبکر و عمر دستور داد تا ذوالثدیه را به قتل برسانند، ولی آنها از اجرای فرمان حضرت، امتناع ورزیدند. ذوالثدیه یا ذوالخویصره؛ حرقوص بن زهیر تمیمی است، که به این لقب معروف و سرکرده خوارج و مفسدان بود.

الاصابه لابن حجر ج ۱ / ۴۸۴ ط السعاده، حلیه الاولیاء ج ۲ / ۳۱۷ و ج ۳ / ۲۲۷، تاریخ ابن کثیر ج ۷ / ۲۹۸، الغدیر ج ۷ / ۲۱۶، الطرائف لابن طاووس ج ۲ / ۴۲۹ عن محمد بن مؤمن الشیرازی. ویوجد الحدیث عن ابي سعید الخدری كما فی مسند أحمد ج ۳ / ۱۵ ط ۱

سرپیچی دیگر از فرمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله

مورد دیگری که شیخین در مقابل نصّ اجتهاد نمودند، روزی بود که برای دومین بار، پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - به آنها دستور داد تا این عنصر مرتد را به قتل برسانند. ولی آنان مانند بار اول، از اجرای فرمان رسول خدا - صلی الله علیه و آله - امتناع ورزیدند.

احمد بن حنبل در مسند از ابو سعید خدری روایت می کند که ابوبکر خدمت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - آمد و گفت: یا رسول الله! من از فلان درّه می گذشتم، دیدم مردی وارسته و خوش سیما، نماز می گزارد.

پیغمبر اکرم - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فرمود: برو و او را بکش!

ابوبکر رفت، ولی چون او را به آن حال دید، خوش نداشت او را بکشد و نزد پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - باز گشت!

رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - به عمر فرمود: تو برو و او

را به قتل برسان.

وقتی عمر آمد و او را به همان حال که ابوبکر دیده بود، دید، حاضر نشد او را بکشد. از این رو برگشت و گفت: یا رسول الله! چون دیدم با خشوع نماز می گزارد از کشتن او خودداری کردم!

پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: یا علی! برو و این مرد را بکش.

علی - علیه السلام - رفت ولی او را ندید، سپس برگشت و گفت: یا رسول الله! او را نیافتم.

در اینجا رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمود: این مرد و همفکران او، قرآن می خوانند، ولی هنوز صدای تلاوت آن از گلویشان نگذشته، که از دین خارج می شوند؛ مانند تیری که از کمان بیرون رود! و دیگر باز گشت به دین نمی کنند، چنانکه تیر وقتی رها شد دیگر به جای خود باز نمی گردد. آنها را بکشید که بدترین مردم روی زمین هستند. همچنین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: اگر کشته شده بود هیچگاه دو مرد از امت من اختلاف نمی کردند.

لغو مأموریت ابوبکر در ابلاغ آیات براءت

عموم مفسرین سنی و شیعه و بسیاری از تاریخ نگاران اسلامی نقل کرده اند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ابوبکر را جهت ابلاغ آیاتی چند از سوره مبارکه براءت به زائران مکه و اهل آن در ایام حج در سرزمین منی، اعزام و مأمور کرد.

و این آیات در حقیقت قطعنامه ای بود مبنی بر ممنوعیت روش های مختلف جاهلی مشرکان در مکه و مسجد الحرام.

اما پس از طی چند منزل حضرتش به امر خدا او را از این کار معزول و دستور برگشتن وی را صادر

و علی بن ابیطالب علیه السلام را مامور انجام این وظیفه مهم و سرنوشت ساز کرد. و در پاسخ ابوبکر که از علت این عزل و نصب سوال نمود فرمود:

جبرائیل نزد من آمد و گفت: پیام الهی را نباید ابلاغ کند مگر خودت یا مردی از خود تو یعنی اهل بیت تو.

نکته ای که باید به آن توجه کرد آن است که خود پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله به طور قطع و یقین می دانستند که ابوبکر صلاحیت ابلاغ آیات را ندارد. ولی اگر از اول کار مولا علی علیه السلام را به سوی مکه می فرستادند، این مطلب برای ما روشن می شد که ایشان صلاحیت ابلاغ را دارد ولی دیگر اثبات نمی شد که آیا غیر از او نیز کسی صلاحیت دارد یا نه؟ لذا در این ماجرا اول ابوبکر فرستاده می شود و بعد از طرف خداوند عزل می گردد تا همگان بفهمند که او صلاحیت ندارد و تنها مولا علی علیه السلام است که قابلیت و صلاحیت ابلاغ احکام را دارد. در واقع این ماجرا تنها اثبات صلاحیت مولا علی علیه السلام را نمی کند بلکه در کنار اثبات ایشان دیگران را نیز نفی می کند.

مسند احمد ۳/۲۸۳، صحیح بخاری ۶/۸۱، تفسیر طبری ۱۰/۶۴، شواهد التنزیل حسکانی ۱/۲۳۹ و...

توطئه ابوبکر برای کشتن پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله

بیهقی در دلائل النبوه از عروه روایت کرده که او گفت: هنگامی که رسول الله صلی الله علیه و اله با مسلمین از تبوک مراجعت می کرد و در راه مدینه به سیر خود ادامه می داد، گروهی از اصحاب او اجتماعی کردند، و تصمیم گرفتند که آن جناب را در

یکی از گردنه های بین راه به طور مخفیانه از بین ببرند، و در نظر داشتند که با آن حضرت از راه عقبه حرکت کنند.

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) از این تصمیم خائنانه مطلع شد و فرمود: هر کس میل دارد از راه بیابان برود؛ زیرا که آن راه وسیع است و جمعیت به آسانی از آن می گذرد، حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) هم از راه عقبه که منطقه کوهستانی بود به راه خود ادامه داد، اما آن چند نفر که اراده قتل پیغمبر را داشتند برای این کار مهیا شدند، و صورت های خود را پوشانیدند و جلو راه را گرفتند. حضرت رسول امر فرمود، حذیفه بن یمان و عمار بن یاسر در خدمتش باشند، و به عمار فرمود: مهار شتر را بگیرد و حذیفه هم او را سوق دهد، در این هنگام که راه می رفتند ناگهان صدای دویدن آن جماعت را شنیدند، که از پشت سر حرکت می کنند و آنان حضرت رسول را در میان گرفتند و در نظر داشتند قصد شوم خود را عملی کنند.

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) از این جهت به غضب آمد، و به حذیفه امر کرد که آن جماعت منافق را از آن جناب دور کند، حذیفه به طرف آن ها حمله کرد و با عصائی که در دست داشت، بر صورت مرکب های آنها زد و خود آنها را هم مضروب کرد، و آنها را شناخت، پس از این جریان خداوند آنها را مرعوب نمود و آنها فهمیدند که حذیفه آنان را شناخته و مکرشان آشکار شده است، و با شتاب و

عجله خودشان را به مسلمین رسانیدند و در میان آنها داخل شدند.

بعد از رفتن آنها حذیفه خدمت حضرت رسول رسید، و پیغمبر فرمود: حرکت کنید، و با شتاب از عقبه خارج شدند، و منتظر بودند تا مردم برسند، پیغمبر اکرم فرمود: ای حذیفه شما این افراد را شناختید؟ عرض کرد: مرکب فلان و فلان (ابوبکر و عمر) را شناختم، و چون شب تاریک بود، و آن ها هم صورت های خود را پوشیده بودند، از تشخیص آنها عاجز شدم.

حضرت فرمود: فهمیدید که اینها چه قصدی داشتند و در نظر داشتند چه عملی انجام دهند؟ گفتند: مقصود آنان را ندانستیم، گفت: این جماعت در نظر گرفته بودند از تاریکی شب استفاده کنند و مرا از کوه بزیر اندازند، عرض کردند:

یا رسول الله! امر کنید تا مردم گردن آنها را بزنند، فرمود: من دوست ندارم مردم بگویند که محمد اصحاب خود را متهم می کند و آنها را می کشد، سپس رسول خدا آن ها را معرفی کرد و فرمود: شما این موضوع را ندیده بگیرید و ابراز نکنید.

برخی از علمای اهل سنت همانند ابن حزم اندلسی که از استوانه های علمی اهل سنت به شمار می رود نام این افراد را آورده است. وی در کتاب المحلی می نویسد:

ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، سعد بن ابی وقاص؛ قصد کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم را داشتند و می خواستند آن حضرت را از گردنه ای در تبوک به پایین پرتاب کنند.

المحلی ابن حزم اندلسی ج ۱۱ ص ۲۲۴. - تفسیر ابن کثیر ج ۲ ص ۶۰۵ چاپ دار احیاء التراث العربی بیروت. - منتخب التواریخ محمد هاشم خراسانی ص ۶۳.

عثمان

شناخت کلی و ردایل

شناخت کلی از عثمان

عثمان بن عفان بن ابی

العاص بن امیه از بنی امیه و یکی از اشراف و ثروتمندان مکه بود و اسلام وی در میان خاندانی که قریب به اتفاقشان مخالف اسلام بودند، عجیب می نمود. او در شمار مهاجران به حبشه بود، اما به زودی به مکه بازگشت و به مدینه مهاجرت کرد.

عثمان به دلیل بیماری همسرش در بدر حاضر نشد. در جنگ احد نیز به اتفاق جمیع مورخان در شمار فراریان بود. بعدها در تاریخ نیز جز در قضیه حدیبیه یادی از وی وجود ندارد.

در زمان ابوبکر وی از افراد نزدیک به وی بوده و کاتب وی به شمار می آمد. در دوره عمر نیز از نفوذ قابل توجهی برخوردار بود و در آن شرائط نماینده بنی امیه به شمار می آمد.

احتمالاً عمر دریافته بود یا عملاً به آن تمایل داشت که عثمان به دلیل نفوذ و محبوبیت در قریش، زمینه بیشتری برای خلافت پس از او دارد. لذا با تعیین او در شورای شش نفره راه خلافت او را هموار نمود، عثمان در آخرین روز ذی حجه سال ۲۳ به عنوان خلیفه بر منبر رسول خدا جای گرفت، خلافتی که آن را باید آغاز خلافت امویان دانست.

عثمان از همان ابتدا قدرتمندانه به اداره امور پرداخت. او به گمان خود زیرکانه عمل کرد، زیرا در شش سال نخست خلافت بسیار آرام عمل کرد، و کوشید تا موقعیت خود را مستحکم کند. پس از آن در نیمه دوم خلافت بود که سیاستهای اصلی خویش را آشکار کرد و به تدریج دگرگونی در ساختار سیاسی مناطق مختلف پرداخت. او اساساً در اندیشه سپردن خلافت به بنی امیه بود و این کارها

را مقدمه ای برای اموی کردن تمام امور سیاسی انجام می داد.

وی در اقدامات خود در آغاز از حمایت قریش برخوردار بود و می کوشید تا سهم همه آنان را حفظ کند. اما در شش سال دوم خلافت کار وی قدرت بخشیدن به طایفه خاص اموی شد این امر خشم برخی از قریش را نیز برانگیخت. حاکم کردن افراد خاندان اموی بر شهرها، خشم بسیاری را برانگیخت و مردم را به مرور به شورش بر ضد وی وا داشت.

در زمان او بسیاری از سرزمینها فتح شد. مانند قفقاز، خراسان، کرمان، قبرس و قسمتهایی از شمال آفریقا. بدین ترتیب ثروتها و غنائم بی شماری به مرکز خلافت سرازیر شد که تقسیم آنها حساسیت ویژه ای می طلبید. گرچه عثمان به این امر توجه نکرد و تقسیم ناعادلانه غنائم یکی از عواملی گشت که در بروز شورش علیه او نقش مؤثری داشت. به طور کلی علل شورش ضد عثمان را می توان بدین ترتیب تقسیم بندی کرد:

۱. بدعتهای دینی توسط عثمان.

۲. واگذاری فرمانداری شهرها به افرادی از خاندان بنی امیه.

۳. بذل و بخششهای بی حساب او به افراد خاندان اموی.

۴. آزار بعضی از اصحاب بزرگ رسول خدا مانند ابوذر و عمار یاسر.

بدین ترتیب مردم از او ناراضی شدند و بسیاری از بزرگان صحابه، مخالفت علنی را با او آغاز کردند. کسانی چون طلحه، زبیر، عایشه، عمار یاسر، عبدالرحمن بن عوف، عبدالله بن مسعود، ابو ایوب انصاری، جابر بن عبدالله انصاری و ابوذر و...

البته همه اینان به قتل او اعتقاد نداشتند یا آنرا به مصلحت نمی دیدند، اما به هر روی شدیدترین انتقادات را به اعمال و

رفتار سیاسی و دینی او داشتند. به مرور اعتراضات علیه عثمان بالا می گرفت و عثمان مجبور بود برای آرام کردن آنها از زور استفاده کند که خود این امر منجر به نزاع و درگیری بیشتر می شد.

تا وقتی که عده ای از مردم مصر و کوفه به عنوان اعتراض نزد عثمان آمدند. پس از مدتی گروه بیشتری از مصریان که شمار آنها را بین چهارصد تا هفتصد نفر گفته اند به مدینه آمدند و درخواستهای خود را مطرح کردند. عثمان تعهد کرد که به درخواستهای آنان توجه کند. مصریان به شهر خود بازگشتند اما توطئه ای شد مبنی بر اینکه آنها کشته شوند.

این عده از جریان آگاهی یافتند و خشمگین به مدینه بازگشتند. خبر به کوفیان نیز رسید. از آنجا دویست نفر و از بصره صد نفر به مدینه آمدند و عثمان را در محاصره گرفتند و ابتدا از او خواستند تا از حکومت کناره گیری کند اما عثمان زیر بار این وضع نمی رفت.

عثمان چهل و نه روز در محاصره بود. در این مدت از شهرهای مختلف استمداد کرد. اما کسی به کمکش نرفت، تا سرانجام توسط انقلابیون به قتل رسید.

تاریخ خلفا، ص ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۵۵ به نقل از منابع متعدد که در همین کتاب مسطور است.

عثمان از نسل شجره ملعونه در قرآن

به موجب نقل بزرگترین حفاظ حدیث و اعلام تاریخ و مفسران اهل تسنن پیامبر اکرم صلی الله علیه واله در خواب دید تعدادی میمون بر فراز منبر او جست و خیز می کنند و چون بیدار شد افسرده خاطر و ناراحت گردید که تا پایان عمر به حال اول باز نگشت، پس این آیه شریفه نازل

شد:

وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ

آن خوابی را که به تو نشان دادیم و نیز درخت لعنت شده در قرآن را جز برای آزمایش مردم قرار ندادیم. (اسراء/۶۰)

خداوند از این دو دسته زمامدار بعد از پیامبر و اطرافیانش تعبیر به شجره ملعونه فرمود و رؤیای پیامبر ص دربارہ میمون ها، با روی کار آمدن متصدیان خلافت از دو خانواده نامیمون بنی سفیان و ابی العاص تعبیر عملی گردید. (۱)

ابن جوزی نوشته است: عثمان نیز از شجره ملعونه در قرآن است که مشمول لعن قرانی می باشد. زیرا او هم به شرحی که قبلا نوشتیم از شجره بنی امیه و پسر عموی مروان و پدر زن وی و آغازگر خلافت بنی امیه بود. (۲)

عثمان که خود از نسل شجره ملعونه (بنی امیه) می باشد، در زمان حکومتش به این خاندان ننگین بذل و بخشش های بی حد و حسابی کرد. و ایشان را برای حکمرانی در سرزمین های مختلف می فرستاد. و تا حدی که میتوانست به آنها میدان داد تا در نتیجه آن بنی امیه خلافت را به دست گرفتند و سالها با ظلم و ستم به اهل بیت علیهم السلام و مسلمانان حکومت کردند.

(۱) تفسیر طبری ۱۱/۳۵۶، مستدرک حاکم ۴/۴۸۰، تاریخ بغداد خطیب ۳/۳۴۳، کنز العمال متقی هندی ۶/۴۰ و ۹۰، درالمنثور سیوطی ۴/۱۹۱، تفسیر آلوسی ۱۵/۱۰۷، تفسیر شوکانی ۳/۲۳۰، سیره حلبی ۱/۳۳۷ و...

(۲) زاد المسیر فی علوم التفسیر ابن جوزی: چ مصر

عثمان از دیدگاه امیر المومنین علیه السلام

امیر المومنین علیه السلام در قسمتی از خطبه شقشقیه راجع به عثمان می فرمایند:

"... تا اینکه سومی یعنی عثمان بن عفان به خلافت برخاست، در

حالی که شکم و دو پهلویش باد کرده بود و جز خالی کردن و خوردن کاری نداشت. افراد قبیله و پسران پدرش با او همدست شدند، به جان بیت المال مسلمین افتادند مانند شتری که گیاهان تر و تازه بهاری را می خورد. آری مال خدا را با حرص و ولع و با تمام دهان می خوردند تا زمانی که رشته کار از دست خلیفه به در رفت و داستان به کشته شدنش انجامید و شکمبارگی و غرور او وی را بر زمین زد... "

همچنین امیر المومنین علیه السلام در بخش پایانی خطبه ی دوّم نهج البلاغه راجع به ابوبکر، عمر و عثمان می فرماید:

زرعوا الفجور، وسقوه بالغرور، وحصدوا الثبور؛ تخم گناه کاشتند، و با آب تکبر و غرور آبیاری اش کردند، و عذاب و هلاکت درو کردند.

و نیز بلاذری این سخن مولا علی علیه السلام درباره عثمان را آورده است: "ای عثمان حق، سنگین و شفا بخش است، و ناحق سبک (و تحمل پذیر) ولی مایه رنج و بلا است. تو چنانی که اگر بتو راست بگویند بخشم میائی و هر گاه دروغ بگویند خشنود میشوی."

(الانساب بلاذری ۵/۴۴)

فرار عثمان از جنگ احد

برای افراد مسلمان در نکوهش فرار از جنگ، کافی است که بگوییم: خداوند متعال در آیات ۱۵ و ۱۶ سوره انفال می فرماید:

ای اهل ایمان! هنگامی که با کافران در حالی که بر ضد شما لشکرکشی می کنند روبرو می شوید، به آنان پشت نکنید [و نگریزید]. و هر کس در آن موقعیت به آنان پشت کند [و بگریزد] سزاوار خشمی از سوی خدا شود و جایگاهش دوزخ است و دوزخ بازگشتگاه بدی است مگر جهت ادامه نبرد با دشمن، یا

پیوستن به گروهی [تازه نفس از مجاهدان برای حمله به دشمن] باشد.

در روز جنگ احد بود که ابن قمنه به مصعب بن عمیر حمله کرد و او را کشت، و پنداشت که پیغمبر است. ابن قمنه نزد قریش برگشت و مژده داد که پیغمبر را کشته است! مشرکان نیز به یکدیگر مژده می دادند و می گفتند: محمد کشته شد! محمد کشته شد! ابن قمنه او را کشت.

با این خبر، دلهای مسلمانان از جا کنده شد، و به کلی پراکنده شدند و با بی نظمی، روی به فرار نهادند. چنانکه خداوند حکایت می کند که: هنگامی که از کوه بالا می رفتید و به کسی اعتنا نمی کردید و پیغمبر از دنبالتان شما را می خواند و خدا سزایتان را به غمی روی غمی داد (۱).

در آن روز پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - آنها را ندا می داد و می فرمود: بندگان خدا! بندگان خدا! بیایید. من پیغمبر هستم، هر کس ثابت ماند بهشت از آن اوست با این صدا و نظیر آن، آنان را می خواند، با اینکه در آخر آنها قرار داشت، ولی آنها طوری فرار می کردند که به کسی توجه نداشتند!

طبری و ابن اثیر در تاریخ خود می نویسند: فرار به وسیله گروهی از مسلمانان به پایان رسید که عثمان بن عفان و دیگران در میان ایشان بودند، آنها به اعوص رفتند و سه روز در آنجا ماندند، سپس نزد پیغمبر - صلی الله علیه و آله - باز گشتند. وقتی پیغمبر - صلی الله علیه و آله - آنها را دید فرمود: شما از جنگ روی برتافتید! (۲)

فرار این

عده از جنگ و بازگشت سه روز بعد آنان و گفتار پیغمبر به ایشان، در همه کتبی که راجع به جنگ احد به تفصیل سخن گفته اند، آمده است. از جمله فخر رازی می نویسد: از جمله فراریان عمر و عثمان و سعد و عقبه بوده اند که ایشان به مکان دوری فرار کردند و بعد از سه روز برگشتند. (۳)

(۱) سوره آل عمران: ۱۵۳. در این مورد به کتاب الکامل ابن الاثیر ج ۲ / ۱۰۸ مراجعه کنید.

(۲) فرار عثمان و غیره فی أحد ثلاثه أيام: تاریخ الطبری ج ۲ / ۲۰۳، الکامل لابن الاثیر ج ۲ / ۱۱۰، السیره الحلبیه ج ۲ / ۲۲۷ قال: وکان من جمله من انهزم عثمان بن عفان.. الخ، سیره المصطفی لهاشم معروف ص ۴۱۱، مجمع البیان ج ۲ / ۵۲۴، الارشاد للشیخ المفید ص ۴۸، البحار ج ۲۰ / ۸۴، البدایه والنهایه ج ۴ / ۲۸، السیره النبویه لابن کثیر ج ۳ / ۵۵، شرح النهج للمعتزلی ج ۱۵ / ۲۱ وقال ج ۱۵ / ۲۰ مع اتفاق الرواه کافه علی ان عثمان لم یثبت، الدر المنثور ج ۲ / ۸۹. فرار عثمان یوم حنین: دلائل الصدق ج ۳ ق ۱ ص ۳۶۲، و ذکر ابن هشام فی السیره النبویه ج ۴ / ۸۵ أسماء من ثبت مع الرسول ولم یکن عثمان منهم.

(۳) مفاتیح الغیب ۹/۵۲ و تفسیر فخر الرازی ۳/۳۹۸ و السیره الحلبیه ۲/۲۲۷

فرار عثمان از جنگ حنین

به روایت ارشاد شیخ مفید تنها ده نفر در کنار پیامبر ماندند که نه تن آنان هاشمی و دهمی ایمن فرزندان ام ایمن بود که شهید هم شد. اما دیگران از جمله ابوبکر، عمر، عثمان و

دیگر دست اندرکاران سقیفه و خلافت همه پا به فرار نهادند و هرچه پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فریاد زد: اینک من رسول خدا هستم، محمد بن عبدالله را تنها نگذارید، کسی اعتنا نکرد. یعقوبی در تاریخش به روایت مفید تاکید دارد.

(الارشاد شیخ مفید ۱/۱۴۰)

حلبی در سیره اش می گوید: آنگاه که در حنین همه از اطراف پیامبر پراکنده شدند فقط چهار نفر بر جای ماندند، سه تن هاشمی علی، عباس و ابوسفیان بن حارث و ابن مسعود که از جانب چپ دفاع می کرد و دو نفر اول از پیش روی پیامبر دفاع می نمودند و ابوسفیان بن حارث زمام اشتر وی را در دست داشت.

عائشه و حکم او به کفر و قتل عثمان

طبری و ابن اثیر نوشته اند: عایشه با تعبیر از عثمان به نعث می گفت: اقتلوا نعثلا فقد کفر. یعنی بکشید نعث (عثمان) را، قطعاً او کافر شده است. ابن ام کلاب وی را بدین دو بیت مخاطب قرار داد:

فمنک البداء و منک الغیر... و منک الریاح و منک المطر

و انت امرت بقتل الامام... و قلت لنا انه قد کفر

و خاطر نشان کرد: تو خود امر به قتل عثمان نمودی و به ما گفتی او کافر شده است. بعد از قتلش هم به خون خواهی وی برخواستی. پس آغاز و انجام ماجرای قتل عثمان و خون خواهی وی همه از ناحیه تو بوده است. (۱)

و ابن قتیبه می نویسد: عایشه می گفت: اقتلوا نعثلا فقد فجر. یعنی نعث را بکشید که فاجر و متجاوز شده است. (۲)

و ابن ابی الحدید نوشته است: هر کس پیرامون سیره و اخبار تصنیف نموده گوید: عایشه سر سخت ترین

مردم بر علیه عثمان بود. تا آنجا که یکی از لباسهای پیامبر را در خانه اش آویخته بود و هر کس داخل خانه او می شد، می گفت: این لباس پیامبر خداست که هنوز کهنه نشده اما عثمان سنت اش را کهنه و فرسوده کرد. و گویند اولین کسی که عثمان را نعتل خطاب کرد عائشه بود. (۳)

مدائنی در کتاب "جمل" مینویسد: " هنگامی که عثمان کشته شد عائشه در مکه بود، و خبر قتل او را در " شراف " به او رسید، و هیچ شک نداشت در این که طلحه به حکومت خواهد رسید و می گفت: مرگ بر نعتل، نابود باد نعتل. خوشا به حال طلحه، خوشا به حال پسر عمویم گوئی الان دارم به انگشتش نگاه میکنم که دارند با او بیعت میکنند. شتران را هی بزیند و به حرکت آورید!

در رابطه با معنای نعتل علامه شرف الدین در النص و الاجتهاد ص ۴۱۹ می فرمایند که: نعتل به کسی می گویند موی صورت و بدنش زیاد باشد. و این لقبی است که مادر عثمان برای وی انتخاب کرده بوده است.

و فیروز آبادی می گوید: نعتل پیرمرد احمق و ریش بلندی بود در مدینه (که عایشه و دیگران) عثمان را به او تشبیه می کردند. (۴)

و ابن اثیر می نویسد: دشمنان عثمان وی را نعتل می نامیدند و از جمله دشمنان او عایشه بود که می گفت: بکشید نعتل را خدا بکش او را و مقصودش از این سخن عثمان بود. (۵)

(۱) تاریخ طبری ۴/۴۰۷ و ۴۵۹ و ۴۶۵، کامل ابن اثیر ۳/۸۰.

(۲) الامامه و السیاسه ۱/۵۲، شرح ابن

(۳) النهایه لابن الاثیر الجزری ج ۵ / ۸۰، تاج العروس ج ۸ / ۱۴۱، لسان العرب ج ۱۴ / ۱۹۳، شرح نهج البلاغه لابن اَبی الحدید ج ۲ / ۷۷ ط ۱ وج ۶ / ۲۱۵ تحقیق أبو الفضل وج ۲ / ۴۰۸ ط مکتبه الحیاه وج ۲ / ۱۲۱ ط دار الفکر، الغدیر ج ۹ / ۸۰ و ۸۱ و ۸۴، شیخ المضیره أبو هریره ص ۱۸۱.

(۴) نهایه اللغه ۵/۷۹-۸۰، لسان العرب ۱۴/۱۹۳.

(۵) النهایه لابن الاثیر الجزری ج ۵ / ۸۰

اقرار بر علیه خود

عثمان خودش را کافر می دانست!

مغیره بن شعبه پیش عثمان که در محاصره بود- آمده گفت: ای امیر المومنین این جماعت علیه تو اجتماع کرده اند، بنابراین اگر مایلی برو به مکه، یا اگر میخواهی از دیوار خانه ات دری برایت میگشایم تا از آنجا به شام بروی، و در آنجا معاویه و طرفدارانی که از مردم شام داری هستند، و هر گاه هیچیک از اینها را نمی پسندی تو و ما بیرون میائیم و اختلافمان را با این جماعت به قرآن عرضه میداریم.

عثمان گفت: در مورد پیشنهاد رفتن به مکه، من از پیامبر خدا صلی الله علیه و اله شنیدم که میفرمود: در مکه یکی از قریش کافر و مدفون میشود که نیمی از عذاب این امت اعم از انس و جن نصیبش خواهد شد. بنابراین نمیخواهم من آن شخص باشم...!!!

از این روایت بر میآید که عثمان بر اثر یقینی که به جرائم و گناهان خویش داشته بیش از این که به مفاد روایاتی که هوادارانش برایش ساخته و نقل کرده اند. مانند حدیثی که به او و نه نفر دیگر مژده بهشت میدهد. اطمینان داشته

باشد به انطباق حدیثی بر خویش اطمینان داشته است که درباره یک قرشی نامعلوم و غیر مشخص آمده است.

الغدیر ۹/۱۵۳، مسند الحرم ۶۷: ۱، الامامه والسیاسه لابن قتیبه ص ۳۵، تاریخ الخطیب ۲۷۲: ۱۴، الریاض النضره ۱۲۹: ۲، تاریخ ابن کثیر ۲۱۰: ۷، مجمع الزوائد ۲۳۰: ۷، الصواعق ص ۶۶، تاریخ الخلفاء للسیوطی ص ۱۰۹، السیره الحلبیه ۱۸۸: ۱، تاریخ الخمیس ۲۶۳: ۲، إزالة الخفا ۲۴۳: ۲.

اعتراف عثمان بر پیروی از بدعت های عمر

هنگامی که اعتراض و مخالفت با عثمان افزایش یافت، او به سخنرانی در میان اصحاب پرداخت و گفت: چرا به عمر بخاطر اجتهاداتش اعتراض نکردید، آیا به این علت که شما را با تازیانه اش می ترساند؟!

در روایت ابن قتیبه آمده است: هنگامی که مردم به عثمان اعتراض کردند، بر بالای منبر رفت و گفت: ای گروه مهاجر و انصار! شما چیزهایی را بر من خرده می گیرید و بخاطر آنها با من دشمنی می ورزید که همانها را از عمر پذیرفتید، ولی او شما را سرکوب و مهار کرد. و کسی نمی توانست خیره خیره به او نگاه کند. و یا از گوشه چشم به او بنگرد. بدانید که من، یار و یاورم از او بیشتر است!!

(تاریخ الخلفاء / ابن قتیبه ج ۱ ص ۳۱)

اگر علی نبود عثمان هلاک می شد!

حافظ عاصمی در کتابش زین الفتی فی شرح سوره هل اتی از طریق استادش ابوبکر محمد بن اسحاق بن محمشاد نقل کرده است که:

در روزگار خلافت عثمان مردی به نزد او آمد و جمجمه انسان مرده ای در دست او بود و گفت: شما معتقدید که آتش را بر این موجود عرضه می کنند و در گور عذابش می کنند با این که من دستم را بر آن قرار دادم و گرمای آتش را از آن احساس نکردم.

عثمان پاسخ او را نداد و کسی در پی مولا علی علیه السلام فرستاد و احضارش کرد.

وقتی که ایشان آمدند، به مرد فرمودند:

سوالت را دوباره بگو. او نیز سوالش را تکرار کرد.

عثمان به مولا علی علیه السلام گفت: پاسخ او را بده.

مولا علی علیه السلام فرمودند: سنگ و آهن آتش زنه (بزنند) بیاورند (قدیم از

این دو وسیله برای روشن کردن آتش استفاده می کردند). و آن گاه در حالی که سوال کننده و دیگر مردم می نگریستند آن دو را گرفت و از زدن آن دو به یکدیگر، آتشی روشن کرد.

سپس به مرد فرمودند: دستت را بر سنگ بگذار و چون بگذاشت به وی گفت: دستت را بر آهن آتش زنه بگذار و چون بگذاشت به وی گفت: آیا حرارت آتش را از آن احساس می کنی؟

مرد مبهوت شد و عثمان گفت اگر علی نبود عثمان هلاک می شد.

البته ظاهراً عثمان این جمله را از دوست خود، عمر، یاد گرفته است. زیرا او نیز در زمان خلافتش به اعتراف مورخین بیش از ۷۰ بار گفت: اگر علی نبود عمر هلاک می شد.

بدعت ها و معاصی

توطئه عثمان برای کشتن پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله

بیهقی در دلائل النبوه از عروه روایت کرده که او گفت: هنگامی که رسول الله صلی الله علیه و آله با مسلمین از تبوک مراجعت می کرد و در راه مدینه به سیر خود ادامه می داد، گروهی از اصحاب او اجتماعی کردند، و تصمیم گرفتند که آن جناب را در یکی از گردنه های بین راه به طور مخفیانه از بین ببرند، و در نظر داشتند که با آن حضرت از راه عقبه حرکت کنند.

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) از این تصمیم خائنانه مطلع شد و فرمود: هر کس میل دارد از راه بیابان برود؛ زیرا که آن راه وسیع است و جمعیت به آسانی از آن می گذرد، حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) هم از راه عقبه که منطقه کوهستانی بود به راه خود ادامه داد، اما آن چند نفر که اراده قتل پیغمبر

را داشتند برای این کار مهیا شدند، و صورت های خود را پوشانیدند و جلو راه را گرفتند.

حضرت رسول امر فرمود، حذیفه بن یمان و عمار بن یاسر در خدمتش باشند، و به عمار فرمود: مهار شتر را بگیرد و حذیفه هم او را سوق دهد، در این هنگام که راه می رفتند ناگهان صدای دویدن آن جماعت را شنیدند، که از پشت سر حرکت می کنند و آنان حضرت رسول را در میان گرفتند و در نظر داشتند قصد شوم خود را عملی کنند.

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) از این جهت به غضب آمد، و به حذیفه امر کرد که آن جماعت منافق را از آن جناب دور کند، حذیفه به طرف آن ها حمله کرد و با عصائی که در دست داشت، بر صورت مرکب های آنها زد و خود آنها را هم مضروب کرد، و آنها را شناخت، پس از این جریان خداوند آنها را مرعوب نمود و آنها فهمیدند که حذیفه آنان را شناخته و مکرشان آشکار شده است، و با شتاب و عجله خودشان را به مسلمین رسانیدند و در میان آنها داخل شدند.

بعد از رفتن آنها حذیفه خدمت حضرت رسول رسید، و پیغمبر فرمود: حرکت کنید، و با شتاب از عقبه خارج شدند، و منتظر بودند تا مردم برسند، پیغمبر اکرم فرمود: ای حذیفه شما این افراد را شناختید؟ عرض کرد: مرکب فلان و فلان (ابوبکر و عمر) را شناختم، و چون شب تاریک بود، و آن ها هم صورت های خود را پوشیده بودند، از تشخیص آنها عاجز شدم.

حضرت فرمود: فهمیدید که اینها چه قصدی داشتند و در نظر داشتند چه

عملی انجام دهند؟ گفتند: مقصود آنان را ندانستیم، گفت: این جماعت در نظر گرفته بودند از تاریکی شب استفاده کنند و مرا از کوه بزیر اندازند، عرض کردند:

یا رسول الله! امر کنید تا مردم گردن آنها را بزنند، فرمود: من دوست ندارم مردم بگویند که محمد اصحاب خود را متهم می کند و آنها را می کشد، سپس رسول خدا آن ها را معرفی کرد و فرمود: شما این موضوع را ندیده بگیرید و ابراز نکنید.

برخی از علمای اهل سنت همانند ابن حزم اندلسی که از استوانه های علمی اهل سنت به شمار می رود نام این افراد را آورده است. وی در کتاب المحلی می نویسد:

ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، سعد بن ابی وقاص؛ قصد کشتن پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را داشتند و می خواستند آن حضرت را از گردنه ای در تبوک به پایین پرتاب کنند.

المحلی ابن حزم اندلسی ج ۱۱ ص ۲۲۴. - تفسیر ابن کثیر ج ۲ ص ۶۰۵ چاپ دار احیاء التراث العربی بیروت. - منتخب التواریخ محمد هاشم خراسانی ص ۶۳.

اهانت و تبعید امیر المومنین علیه السلام

آنچه در ایام خلافت عثمان میان او و مولا امیر المومنین اسدالله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام اتفاق افتاده بسیار ناراحت کننده و ناخوشایند است. کلمات زشت و کثیفی که از دهان سراسر کفر و نجاست عثمان در اهانت به امیر المومنین علیه السلام رانده شده است را نمی توان بیان کرد. و مطمئن هستیم که غبار آن جسارت ها بر دامن کبریائی مولا علی علیه السلام نمی نشیند.

در اینجا گوشه ای از این اهانت ها و توهین های عثمان را بیان میکنیم:

او به امیر المومنین علی علیه السلام گفت: چرا اگر به

مروان دشنام دادی نباید به تو دشنام دهد. بخدا قسم تو در نظر من بر او برتری نداری؟! (۱) و میدانیم مروان بن حکم کسی است که پیامبر صلی الله علیه و اله او را تبعید و طرد کرده و پدرش را هم طرد کرده است و خودش و پدرش را لعنت کرده است.

در جای دیگر به مولا- علی علیه السلام می گوید: بخدا قسم ای ابو الحسن نمیدانم خواستار مرگ توام یا آرزومند ادامه زندگیت. بخدا اگر بمیری خوش نمیدارم بعد از مرگت برای دیگران زنده بمانم زیرا کسی را بهتر از تو نمی یابم، و اگر زنده بمانی هیچ گردنکش نافرمانبرداری را نمی یابم که ترا پشتیبان و نردبان خود نساخته و ترا پشت و پناه خویش نشمرده باشد بطوریکه فقط مقامی که در نظر تو دارد و مقامی که تو در نظرش داری مرا از کیفرش باز میدارد. بنابراین رابطه من با تو رابطه فرزندی است که توسط پدرش عاق (و رانده) شده باشد که اگر بمیرد غم می خورد و اگر زنده بماند طردش مینماید...!" (۲)

همچنین در موضعی دیگر خطاب به امیر المومنین علیه السلام گفت: تو بالاتر از عمار نیستی، و نه کمتر از او، مستحق تبعیدی. (۳) و نیز گفت: تو بیش از عمار مستحق تبعید شدنی! (۴)

علاوه بر اینها، عثمان مولا علی علیه السلام را از شهر پیامبر صلی الله علیه و اله بیرون می راند و از خانه و کاشانه اش آواره میساخت. و چندین بار به ینبع تبعید کرد و توسط ابن عباس پیغام تبعید داد و گفت: به او بگو که به مزرعه اش

در ینبع برود تا نه او مایه اندوه مرا فراهم سازد و نه من مایه اندوه او را فراهم آورم.

خود امیر المومنین علیه السلام در رابطه با تبعید به ینبع توسط عثمان به ابن عباس می فرماید:

ای ابن عباس عثمان میخواهد مرا بصورت شتر آبکش درآورد تا هی بروم و بیایم. یکبار پیغام می دهد که برو، بعد به من پیغام می فرستد که بیا، حالا دوباره پیغام داده که برو بیرون. (۵)

(۱) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/۳۷۵ تا ۳۸۷

(۲) الامامه والسیاسه ۱/۲۹

(۳) الفتنه الکبری ص ۱۶۵.

(۴) الانساب بلاذری ۵/۵۴

(۵) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱/۴۶۸

تبعید ابوذر غفاری به ربه

بلاذری روایت کرده که وقتی عثمان، بخشش های آنچنانی را در حق مروان بن حکم روا داشت و به حارث بن حکم بن ابی العاص ۳۰۰۰۰۰ درهم و به زید بن ثابت انصاری ۱۰۰۰۰۰ درهم داد.

ابوذر می گفت: تهیه کنندگان گنج ها را مژده بده به کیفری دردناک، و این آیه را تلاوت می کرد:

وکسانی که زر و سیم را تل انبار می کنند و در راه خدا به مصرف نمی رسانند نوید ده ایشان را به کیفری دردناک.

مروان این سخنان را به عثمان رساند. و او برده ی خود، نائل، را به سوی ابوذر فرستاد که از این سخنان که به گوش من می رسد دست بکش.

ابوذر گفت: آیا عثمان مرا از خواندن نامه ی خدا و از نکوهش کسی که دستور او را رها کرده منع می کند به خدا که اگر خشنودی خدا را با خشم عثمان به دست آرم نزد من بهتر و محبوب تر است از این که با خشنود ساختن عثمان

خدا را به خشم آرم.

همچنین ابوذر کارهائی را که معاویه می کرد ناپسندیده می شمرد. معاویه برای جلب رضایت او بارها برایش پول فرستاد از جمله اینکه یکبار ۳۰۰ دینار طلا برای او فرستاد ولی ابوذر گفت: اگر این ها از سهمیه ی حقوق امسال است که از دادن آن خودداری کرده بودید، آن را می پذیرم و اگر جایزه و بخششی است مرا نیازی به آن نیست.

معاویه، خضراء (کاخ سبز) را که در دمشق ساخت - ابوذر به او گفت: اگر این از مال خداست که خیانت کرده ای و اگر از مال خودت است که اسراف است معاویه خاموش ماند.

ابوذر می گفت: به خدا کارهائی شده که نیک نمی شناسم و به خدا سوگند که این ها در کتاب خدا و سنت پیامبرش نیست و به خدا حقی را می بینم که خاموش می شود و باطلی را که زنده می شود و راستگویی را که تکذیب می شود و سنتی را که از پرهیزگاری به دور است و شایسته مردمی را که حقوق ایشان ر بوده می شود.

حبيب بن مسلمه به معاویه گفت: ابوذر شام را بر تو تباه خواهد کرد اگر شما نیازی به آن جا دارید اهل آن را دریابید.

معاویه در این باره با عثمان مکاتبه کرد و عثمان به معاویه نوشت: جنذب (نام ابوذر در زمان جاهلیت) را بر ناهموارترین مرکب ها سوار کن و او را از راهی دشوار بفرست.

معاویه او را با کسی فرستاد که شبانه روز مرکبش را براند و چون ابوذر به مدینه آمد می گفت: کودکان را به کار می گماری و چراگاه اختصاصی درست می کنی

و فرزندان آزاد شده ها را به خود نزدیک می کنی.

عثمان به نزد او فرستاد که به هر سرزمینی خواهی ملحق شو.

گفت به مکه گفت نه گفت پس بیت المقدس گفت نه گفت پس به بصره یا کوفه گفت نه من تو را می فرستم به ربنده، پس او را به آن جا فرستاد و همچنان در آن جا بود تا درگذشت.

در رابطه با تبعید ابوذر به ربنده توسط عثمان روایات فراوانی در حد تواتر به ما رسیده است که ما در اینجا برخی از این مصادر را نقل می کنیم:

الغدیر للامینی ج ۸ / ۲۹۲ - ۳۸۶، أنساب الاشراف للبلاذری ج ۵ / ۵۲ - ۵۴، صحیح البخاری ك الزکاه والتفسیر، الطبقات لابن سعد ج ۴ / ۲۳۲، مروج الذهب ج ۲ / ۳۳۹، تاریخ یعقوبی ج ۲ / ۱۴۸ ط الغری، شرح ابن ابی الحدید ج ۱ / ۲۴۰ - ۲۴۲ ط ۱، فتح الباری ج ۳ / ۲۱۳، عمدہ القاری ج ۴ / ۲۹۱.

کتک زدن عمار یاسر تا حد مرگ

در خزانه عمومی کیسه ای پر از جواهرات و زیور بود. عثمان با آن بعضی از افراد خانواده اش را آراست. در این هنگام مردم او را مورد انتقاد قرار دادند. وقتی خبر انتقادات مردم به گوش عثمان رسید، گفت:

این مال خداست. آنرا به هر که دلم بخواهد میدهم و به هر که دلم بخواهد نمیدهم تا کور شود چشم هر کس که نمیتواند ببیند.

عمار گفت: بخدا من اولین کسی هستم که چنین رویه ای را نمیتواند ببیند.

پس عثمان گفت: در برابر من گستاخی میکنی ای پسر سمیه؟ (در روایتی دیگر آمده است که عثمان با گفتن "یا

ابن المتکاء " به عمار فحش داد!

عمار را دستگیر کردند. عثمان به دار الخلافه وارد شد دستور داد او را آوردند و بنا کرد به زدن او، آن قدر عمار را زد تا بیهوش شد.

آنگاه او را بیرون بردند تا بمنزل ام سلمه همسر پیامبر خدا ص رساندند. عمار از نماز ظهر و عصر و مغرب باز ماند. وقتی به هوش آمد وضو گرفته نماز گزارد و گفت: خدا را شکر که اولین روزی نیست که در راه خدا آزار و شکنجه می بینم.

عایشه نیز همچون ام سلمه از رفتار عثمان خشمگین شد و مقداری از موهای پیامبر ص و یکی از لباسها و کفشهایش را بیرون آورد گفت: چه زود سنت پیامبرتان را ترک کردید.

عمرو عاص گفت: این منبر پیامبرتان است و این جامه اش و این مویش که هنوز نفرسوده و از بین نرفته است و شما (سنتش را) تغییر داده و بجای آن سنت دیگری اختیار کرده اید. در نتیجه، عثمان چنان خشمگین شد که حرف زدنش را نمی فهمید.

در موضعی دیگر نیز عثمان به نوکرانش دستور داد تا دستها و پاهای عمار را دراز کردند و خودش با لگد- در حالیکه کفش پیا داشت- بر شکم و زیر شکمش میزد و عمار که سالخورده ای ناتوان بود دچار فتق شد و بیهوش گشت. گناه عمار فقط این بود که گروهی از اصحاب نامه ای به عثمان نوشتند و از عمار خواستند که نامه را به عثمان برساند! (۱)

عثمان در حالی چنین جنایات وحشیانه ای را انجام می داد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله در مواقع بسیاری از عمار به نیکی یاد

کرده بودند و او را مدح و ستایش می کردند. ما در اینجا به گوشه ای از این روایات اشاره می کنیم:

عبد الله بن عباس از پیامبر خدا صلی الله علیه و اله نقل می کند که فرمود: عمار از سر تا قدمش آکنده از ایمان است، و ایمان به گوشت و خونش آمیخته است. (۲)

همچنین از انس بن مالک از پیامبر صلی الله علیه و اله روایت شده است که: بهشت مشتاق چهار تن است: علی بن ابیطالب، عمار یاسر، سلمان فارسی و مقداد. (۳)

(۱) الانساب بلاذری ۵/۴۸، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱/۲۳۹، الاستیعاب ابو عمر ۲/۴۲۲، العقد الفرید ابن عبد ربه ۲/۲۷۲، الامامه و السیاسه ۱/۲۹، طبقات ابن سعد ۳/۱۸۵، الغدیر ۹/۱۶ و...

(۲) حلیه الاولیاء ۱/۱۳۹، تفسیر الزمخشری ۲/۱۷۶، تفسیر البیضاوی ۱/۶۸۳، بهجه المحافل ۱/۹۴، تفسیر الرازی ۵/۳۶۵، تفسیر الخازن ۳/۱۴۳، کنز العمال ۶/۱۸۴، تفسیر آلوسی ۱۴/۲۳۷ و...

(۳) الحلیه ابونعیم ۱/۱۴۲، المستدرک حاکم ۳/۱۳۷، تفسیر القرطبی ۱۰/۱۸۱، تاریخ ابن کثیر ۷/۳۱۱، مجمع الزوائد هیشمی ۹/۳۰۷، تاریخ ابن عساکر ۳/۳۰۶، الاستیعاب ابو عمر ۲/۴۳۵ و...

مضروب ساختن عبدالله بن مسعود که پهلوهایش در هم شکست

بلاذری در کتاب "انساب الاشراف" بنا بر روایات تاریخی میگوید:

"عبد الله بن مسعود وقتی دسته کلید خزانه را پیش ولید بن عقبه انداخت گفت: هر که (دین خویش یا رویه اسلامی را) تغییر دهد خدا حالش را تغییر خواهد داد. و هر که (دین خویش یا رویه اسلامی را) تبدیل کند خدا بر او خشم خواهد گرفت. هر چه فکر میکنم می بینم رفیقان (یعنی عثمان) (رویه اسلامی و سنت پیامبر صلی الله علیه و اله را) تغییر داده و تبدیل کرده است و همواره این سخن بر زبان

داشت: راست ترین سخن، کتاب خداست و نیکوترین مایه هدایت سخن هدایتگر محمد صلی الله علیه و اله و بدترین کارها کارهائی که از پیش خود بسازند، و هر کار از پیش خود ساخته ای بدعت است، و هر بدعتی مایه گمراهی است، و هر گمراهی یی در آتش (دوزخ) است.

ولید اینها را به عثمان گزارش داد و نوشت: او عیبهایت را می شمارد و از تو بشدت انتقاد می کند. عثمان در جوابش دستور داد که او را به مدینه سوق دهد.

عبد الله بن مسعود هنگامی به مدینه رسید که عثمان بالای منبر پیامبر خدا ص سخنرانی میکرد. چون چشمش به عبد الله افتاد گفت: هان اکنون حیوانکی بد راه فرا رسیده که اگر کسی بر خوراکش گذرد قی می کند و مدفوع می ریزد.

عبد الله بن مسعود گفت: من چنان که گفتم نیستم، بلکه در حقیقت یار پیامبر خدایم یارش در نبرد " بدر " و در بیعت رضوان.

عایشه فریاد برآورد که وای عثمان این حرف را به یار پیامبر خدا صلی الله علیه و اله میزنی؟

آنگاه عثمان دستور داد تا او را با خشونت از مسجد بیرون انداختند، و عبد الله زمعه او را بر زمین زد. و گفته اند که در حقیقت یحیی بن یحیی نوکر عثمان او را بر شانه خویش برداشته بطوریکه پایش بر دو طرف گردن وی آویخته و در اینحال او را بر زمین کوفته تا دنده اش شکسته است. در روایتی نیز مقدس اردبیلی رحمه الله در حدیقه الشیعه نقل می کند که عبد الله بن مسعود را چنان زدند که بعد از سه روز فوت کرد.

بایمال کردن خون هرمزان

یکی از محبین و دوستاناران نزدیک امیر المومنین علیه السلام شهید مظلوم جناب هرمزان بوده است. که قبل از اسارت به دست مسلمانان فرمانروای سابق شوش و شوشتر بوده. همچنین وی بنا به بعضی نقلها پسر یزدگرد سوم پادشاه وقت ایران و برادر علیا مخدره حضرت شهربانو همسر حضرت سیدالشهداء حسین بن علی علیه السلام بوده است. بعد از قتل عمر به دست ابولولو، فرزند خلیفه، (عبیدالله) از روی تعصب عربی و عصبانیت، هرمزان را بدون هیچ گناهی و فقط به جرم ایرانی بودن و دوستی نزدیک با ابولولو به شهادت رساند.

کرایسی در ادب القضاء به سند صحیح نحوه به شهادت رسیدن هرمزان را اینگونه نقل می کند که عبدالرحمن پسر ابوبکر گفت:

وقتی عمر کشته شد، من گذرم بر هرمزان و جفینه و ابولولو افتاد در حالیکه ایشان با هم نجوا می کردند و راز می گفتند. هنگامی که مرا دیدند برخاستند و از میان ایشان خنجری دو سر به زمین افتاد که دسته آن در وسطش بود. پس از آن به دشنه ای که عمر با آن کشته شده بود نگاه کردند.

وقتی عبیدالله بن عمر از ماجرا با خبر شد، شمشیرش را برداشت و هرمزان را کشت. و جفینه دختر کوچک ابولولو رحمه الله که ظاهراً ۴ ساله بوده است را نیز کشت. و قصد کرد که همه برده های مدینه را بکشد که جلوی او را گرفتند و وقتی عثمان بر سر کار آمد عمرو بن عاص به وی گفت: این حادثه در هنگامی رویداده که تو بر

مردم سلطان نبود. پس خون هرمان پایمال شد. و کسی از قاتل او قصاص نکرد!

و بلاذری در الانساب آورده است که:

عثمان بر فراز منبر رفت و گفت: هان ای مردم عیبید الله بن عمر خون هرمان را ریخته و هرمان نیز از مسلمانان بوده و هیچ بازمانده ای به جز توده مسلمانان ندارد و من پیشوای شمایم و از وی گذشتم آیا شما هم می گذرید؟ گفتند: آری

پس مولا علی علیه السلام گفت: این تبهکار را بکش که کاری سهمناک به جای آورده و مسلمانی را بی گناه کشته است!

حضرت امیر المومنین علیه السلام همواره بعد از آن واقعه خواهان خون به ناحق ریخته شهید هرمان رحمه الله علیه بود. ولی عثمان بعد از عمر هرگز این حکم را اجرا نکرد.

و زمانی که امیر المومنین علیه السلام به خلافت ظاهری رسید عیبیدالله بن عمر از ترس جان خود به شام گریخت و به معاویه پناهنده شد و نهایتاً در جنگ صفین به دست آن حضرت به هلاکت رسید.

تاریخ الطبری ج ۵ / ۴۲، الرياض النضرة ج ۲ / ۱۵۰، الاصابه ج ۳ / ۶۱۹، أنساب الاشراف ج ۵ / ۲۴، تاریخ یعقوبی ج ۲ / ۱۴۱، طبقات ابن سعد ج ۵ / ۸ ط لیدن، الغدير ج ۸ / ۱۳۲، الخرائج و الجرائح ج ۱ ص ۲۱۳

بدعت در خطبه عيد فطر و قربان

ابن حجر در فتح الباری می نویسد:

این منذر با سلسله ای صحیح درباره عثمان آورده است که نخستین کسی که پیش از نماز سخنرانی کرد عثمان بود. و مروان نیز به تبع او این بدعت را ادامه داد.

سیوطی در الاوائل و نیز در تاریخ الخلفا و سکتواری در محاضره الاوائل آورده

اند که: نخستین کسی که در دو جشن فطر و قربان، پیش از نماز سخنرانی کرد عثمان بود. (۲)

این در حالی است که به طور قطع و یقین پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله بعد از نماز خطبه را ایراد می کردند. و این حقیقتی است که اهل سنت به صورت متواتر در کتب خود آورده اند. از جمله اینکه:

عبدالله بن عمر گفت: پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله و سپس ابوبکر و عمر، نماز جشن را پیش از سخنرانی می خواندند. (۳)

(۱) فتح الباری ج ۲ / ۳۶۱، الغدیر ج ۸ / ۱۶۰، نیل اولطار ۳/۳۶۲، همچنین ابن شبه از ابوغسان نقل کرده است.

(۲) سیوطی در الاوائل و نیز در تاریخ الخلفا ص ۱۱۱، سکتواری در محاضره الاوائل ص ۱۴۵

(۳) صحیح بخاری ۲/۱۱۱ و ۱۱۲، صحیح مسلم ۱/۳۲۶، موطا مالک ۱/۱۴۶، مسند احمد ۲/۳۸، کتاب الام شافعی ۱/۲۰۸، سنن ابن ماجه ۱/۳۸۷، سنن بیهقی ۳/۲۹۶، سنن ترمذی ۱/۷۰، سنن نسائی ۳/۱۸۳، المحلی از ابن حزم ۵/۸۵، بدایع الصنائع ۱/۲۷۶، المدونه الکبری مالک ۱/۱۵۵.

بدعت در تکبیرهای نماز

احمد بن حنبل در مسندش، از عمران بن حصین نقل می کند که گفت: پشت سر مولا علی علیه السلام نماز خواندم، این نماز مرا به یاد نمازی انداخت که با رسول الله و دو خلیفه ابوبکر و عمر خوانده بودم. گوید: در نماز هر وقت علی به سجده می خواست برود تکبیر می گفت و هر وقت سر از سجده بر می داشت نیز تکبیر می گفت. راوی می گوید: ای ابو نجید! اولین کسی که این تکبیر را ترک کرد کی بود؟ گفت: عثمان آن هنگام که پیر شد و صدایش ضعیف

گشت آنرا ترک کرد. (۱)

گفتن تکبیر در نماز در زمان رفتن به رکوع و سجود و برخاستن از آن، سنت پیامبر خدا صلی الله علیه و اله است. سنتی ثابت و قطعی که همه مسلمانان بر سر آن اتفاق نظر دارند و اصحاب به آن عمل می کرده اند و ائمه مذاهب اسلامی بر آن اجماع نموده اند.

این بحث روشن می سازد اولین کسی که آنرا ترک کرد عثمان بوده است، و معاویه و بنی امیه از او پیروی کرده اند، و هنوز مردم بر این شیوه نماز می خوانند و چنان به آن خو گرفته و عادت نموده اند که سنت و رویه صحیح در این باره از بین رفته و فراموش گشته است. بطوریکه هر که بدین سنت متمسک باشد در نظر عامه غریب می نماید، انگار کار خلاف شرعی مرتکب شده است. مسوولیت ادامه این گناه و تکرار این انحراف طبعاً به عهده کسی است که آن را بدعت نهاده و سنت تخلف ناپذیر اسلامی را ترک کرده است.

زرقانی در شرح کتاب (موطا) مینویسد: احمد حنبل از قول عمران روایتی دارد که میگوید: اولین کسی که تکبیر را ترک کرد عثمان بود در زمانی که سالخورده گشت. و طبری از قول ابهریره روایتی دارد که میگوید: اولین کسی که ترک کرد معاویه بود. و ابو عبید روایتی بدین مضمون دارد که اولین کسی که آن را ترک کرد زیاد بود. و این روایت با روایات قبلی منافات ندارد، زیرا زیاد بر اساس ترک کردن معاویه ترک کرد چنانکه او نیز بر اساس ترک کردن عثمان ترک کرده است.

(۱) مسند احمد بن

بدعت در قصاص و دیه

بیهقی در سنن کبری از زبان زهری نقل کرده است که ابن شاس جذامی (که مسلمان بود) مردی از بومیان شام (که مسلمان نبود) را کشت. برای قصاص و دیه به پیش عثمان آمدند و ماجرا را مطرح کردند. او حکم کرد که مرد مسلمان را بخاطر کشتن نامسلمان بکشند. پس زبیر و برخی از اصحاب در این رابطه با عثمان صحبت کردند و او را از کشتن قاتل منصرف کردند. زهری می گوید: پس عثمان حکم کرد که قاتل هزار دینار خون بها (برابر با دیه کشتن مسلمان) بپردازد. (۱)

عثمان در این ماجرا اولاً میخواست مرد مسلمان را به خاطر کشتن شخص نامسلمان بکشد و قصاص کند. وقتی با اعتراض اطرافیان مواجه شد دیه کشتن یک مسلمان را به خاطر کشتن نامسلمان از قاتل گرفت. این در حالی است که به اعتراف علمای اهل سنت، سنت نبوی چیز دیگری بوده است. و در این رابطه احادیث متواتر و زیادی را نقل کرده اند. از جمله اینکه:

ابن عباس نقل کرده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمودند: هیچ مسلمانی را برای کشتن نامسلمان نباید کشت. (۲)

همچنین نسائی در سنن خود از زبان عبدالله بن عمر آورده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمودند: خونبهای نامسلمان نصف خونبهای مسلمان است. (۳)

(۱) سنن البیهقی ج ۸ / ۳۳، کتاب الام شافعی ۷/۲۹۳، الغدیر ج ۸ / ۱۶۷، ابو عاصم ضحاک در الديات ص ۷۶، الغدیر ۸/۱۶۸

(۲) ابو عاصم در الديات ص ۲۷، السنن الکبری ۸/۳۰، ابن ماجه در سنن ۲/۲۴۵، مسند احمد ۱/۱۱۹، سنن ابوداود ۲/۲۴۹، سنن نسائی ۸/۲۴

سنن الکبری بیهقی ۸/۲۹ و ۱۴۹، احکام القرآن جصاص ۱/۶۵، الاعتبار ابن حازم ص ۱۸۹ و...

(۳) سنن نسائی ۸/۴۵، سنن ترمذی ۱/۱۶۹، سنن ابوداود ۲/۲۵۷ و...

بدعت در نماز مسافر

آیه ۱۰۱ از سوره نساء، دلالت دارد که در زمان خوف مسافر، باید نماز چهار رکعتی را دو رکعت بخواند. روایات فراوانی نیز به صورت متواتر در کتب شیعه و سنی نقل شده اند که همگی بیان می کنند مطلقاً باید چهار رکعتی ها را در مسافرت، دو رکعت خواند. اجماع امت اسلام نیز چنین است و جز عثمان و عایشه که به تواتر رسیده است که نماز چهار رکعتی را در سفر تمام می خواندند! مخالفی پیدا نشده است. (۱)

این نخستین موضوعی بود که مردم به عثمان اعتراض کردند، و مورخان آن را از حوادث سال ۲۹ هجری شمرده اند. (۲) و روایات بسیاری هم بر آن دلالت دارد.

از جمله بخاری و مسلم در صحیح خود از عبدالله عمر روایت می کنند که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - در منی دو رکعت خواند. ابوبکر و عمر هم دو رکعت خواندند، عثمان نیز در اوایل خلافتش، دو رکعت می خواند، ولی بعدها چهار رکعت خواند و دستور داد که همگان نیز چهار رکعت بخوانند!... (۳)

نیز بخاری و مسلم از عبدالرحمن بن یزید روایت می کنند که گفت: عثمان بن عفان در منی با ما نماز را چهار رکعت خواند. وقتی موضوع را به عبدالله مسعود خبر دادند گفت: انا لله و انا اليه راجعون! سپس گفت: من با پیغمبر - صلی الله علیه و آله - در منی دو رکعت خواندم و با ابوبکر نیز دو رکعت خواندم و با

عمر هم در منی دو رکعت خواندم. کاش! از این چهار رکعت هم حظی می بردم! (۴)

(۱) صحیح البخاری ج ۲ / ۱۵۴، صحیح مسلم ج ۲ / ۲۶۰ و فی طبع العامره ج ۲ / ۱۴۶، مسند أحمد ج ۲ / ۱۴۸ ط ۱، سنن البيهقي ج ۳ / ۱۲۶، الموطأ ج ۱ / ۲۸۲ سنن النسائي ج ۳ / ۱۲۰. الغدير ج ۸ / ۹۸

(۲) کامل ابن الاثير ج ۳ / ۴۹ و تاريخ الطبري ج ۳ / ۳۲۲، الغدير ج ۸ / ۱۰۱، الكامل في التاريخ ج ۳ / ۵۱.

(۳) صحیح البخاری ج ۲ / ۱۵۴، مسند أحمد ج ۲ / ۱۴۸، صحیح مسلم ج ۱ / ۲۶۰ و فی طبع العامره ج ۲ / ۱۴۶، سنن البيهقي ج ۳ / ۱۲۶، الغدير ج ۸ / ۹۸.

(۴) صحیح البخاری ج ۲ / ۱۵۴، الغدير ج ۸ / ۹۹، مسند أحمد ج ۱، صحیح مسلم ج ۱ / ۲۶۱ و فی طبع العامره ج ۲ / ۱۴۶.

بدعت در قرائت نماز

ملك العلماء در بدایع الصنائع می گوید: عمر قرائت حمد و سوره را در یکی از دو رکعت اول نماز مغرب ترك کرد. و قضای آن را در رکعت آخر بلند قرائت کرد. و همچنین عثمان در یکی از دو رکعت اول از نماز عشاء قرائت حمد و سوره را ترك کرد و قضای آن را در رکعت آخر بلند قرائت کرد!

و در جای دیگر می نویسد: عثمان قرائت سوره را در هر دو رکعت اول نماز عشاء ترك کرد. و قضای آن را در رکعت سوم و چهارم نماز عشاء بلند قرائت کرد! (۱)

این شیوه نماز خواندن مورد قبول

هیچ یک از مذاهب نمی باشد و به طور قطع نوعی بدعت در نماز می باشد. در رابطه با روش صحیح نماز خواندن در کتب شیعه و سنی روایات فراوانی وجود دارد. در اینجا به یک روایت از کتب اهل سنت اکتفا می کنیم:

عباده پسر صامت نقل کرده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمودند: هر کس سوره حمد و بیشتر از آن را نخواند نمازش درست نیست. (۲)

(۱) بدایع الصنایع ملک العلماء ۱/۱۱۱ و ۱۷۲، الغدیر ج ۸ / ۱۷۳

(۲) صحیح بخاری ۱/۳۰۲، صحیح مسلم ۱/۱۵۵، صحیح ابوداود ۱/۱۳۱، سنن ترمذی ۱/۳۴ و ۴۱، سنن بیهقی ۲/۳۸ و ۶۱، سنن نسائی ۲/۱۳۷، سنن دارمی ۱/۲۸۳، سنن ابن ماجه ۱/۲۷۶، مسند احمد ۵/۳۱۴، کتاب الام ۱/۹۳، المحلی ابن حزم ۳/۲۳۶، المصابیح بغوی ۱/۵۷، المدونه الکبری ۱/۷۰ و...

بدعت در زکات

بلاذری در الانساب با سلسه سندی خود از زهری نقل کرده است که: عثمان از اسب زکات می گرفت. همچنین ابن حزم در المحلی می نویسد: ابن شهاب گفته: عثمان از اسب زکات می گرفت. (۱)

عثمان در حالی از اسب زکات می گرفت که روایات بسیار و متواتر در کتب خود اهل سنت از پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله نقل شده است که:

برای شما از زکات اسب و برده چشم پوشیدم. (۲)

تعلیق الاثار به خامه قاضی ابو یوسف می بینیم (ص ۸۷) عبدالرزاق نیز گزارش بالا را از زبان زهری بازگو کرده

(۱) أنساب الاشراف ج ۵ / ۲۶، الغدیر ج ۸ / ۱۵۴، ابن حزم المحلی ۵/۲۲۷، تعلیق الاثار قاضی ابو یوسف ص ۸۷، همچنین عبدالرزاق از زبان زهری نقل کرده است.

(۲) صحیح بخاری ۳/۳۰ و ۳۱، صحیح مسلم ۱/۳۶۱

صحیح ترمذی ۱/۸۰، سنن ابوداود ۱/۲۵۳، سنن ابن ماجه ۱/۵۵۵، سنن نسائی ۳۵/۳۶ و ۳۷، سنن بیهقی ۴/۱۱۷، مسند احمد ۱/۱۶۲ و ۱۲۱ و ۱۳۲ و ۱۴۵ و ۱۴۶ و ۱۴۸، کتاب الام شافعی ۲/۲۲، موطا مالک ۱/۲۰۶، احکام القرآن جصاص ۳/۱۸۹، المحلی ابن حزم ۵/۲۲۹، عمده القاری از عینی ۴/۳۸۳.

منع عثمان از نقل حدیث

عثمان که سعی می کرد همان سنت های شیخین را اجرا کند همانند آنها به شدت با نقل حدیث مخالفت می کرد.

ابن سعد و ابن عساکر روایت کرده اند که عثمان به عفان بر فراز منبر گفت: حلال نیست برای کسی روایت کند حدیثی را که در عهد ابوبکر و عمر شنیده نشده. چه من باکی ندارم از اینکه حدیث کرده شوم از رسول الله که من از صحابه پر ظرفیت در امر حدیث نیستم...

طبقات ابن سعد و تاریخ دمشق ابن عساکر به نقل متقی در کنز العمال ۱۰/۲۹۵ ابوریه در اضواء ص ۵۴

منع از حج تمتع و لیبک

بخاری در صحیح خود آورده است: شنیدم که عثمان و علی علیه السلام در راه مکه و مدینه گفتگو می کردند. عثمان از حج تمتع و لیبک برای حج و عمره با هم جلوگیری می کرد. هنگامی که علی علیه السلام چنین دید برای هر دو لیبک گفت، و فرمود: لیبک برای عمره و حج با یکدیگر.

عثمان گفت: می بینی که من از کاری جلوگیری می کنم. باز هم آن را انجام می دهی؟

مولا علی علیه السلام فرمودند: من سنت رسول خدا صلی الله علیه و اله را برای سخن هیچ کس رها نمی کنم.

صحیح البخاری ج ۳ / ۶۹ و ۷۱، صحیح مسلم ج ۱ / ۳۴۹، مسند أحمد ج ۱ / ۶۱ و ۹۵، سنن النسائی ج ۵ / ۱۴۸ و ۱۵۲، سنن البیهقی ج ۴ / ۳۵۲ و ج ۵ / ۲۲، مستدرک الحاکم ج ۱ / ۴۷۲، تیسیر الوصول ج ۱ / ۲۸۲، الغدیر ج ۸ / ۱۳۰.

عدم اقامه حدود بر ولید

عثمان حکومت کوفه را به ولید بن عقبه، عموزاده با واسطه و برادر مادریش و کسی که زناکار و شارب الخمر بود واگذار کرد. او چنان مصرّ و معتاد و معروف به شرابخواری بود که در حال رکوع و سجود نماز جماعت، از روی مستی می گفت: اسقنی و اشرب، به من شراب بده و خود هم بیاشام. پس ابن مسعود و دیگر نماز گزاران حاضر در مسجد، با کتک و سنگ او

را از محراب خارج و از مسجد هم بیرونش راندند تا به سمت قصر رفت. (سیره حلبی ۳/۲۹۹)

بلاذری در الانساب آورده است که ولید بن عقبه شراب نوشید و مست شد و صبح بر

مردم پیش نمازی کرد. دو رکعت نماز خواند آن گاه روی به مردم کرد و گفت: بس است یا برایتان بیشتر بخوانم؟

گفتند نه! به راستی که ما نمازمان را خواندیم. پس از نماز ابو زینب با جندب بن زهیر پیش او آمدند و دیدند مست است. انگشتر او را از دستش در آوردند ولی او از بس مست بود متوجه نشد!

ابو اسحاق می گوید: مسروق به من خبر داد که او هنگامی که به نماز صبح ایستاد از جایش دور نشد تا آن چه را نوشیده بود (شراب) بالا آورد!

پس چهار تن - ابو زینب، جندب پسر زهیر، ابو حبیبه غفاری، صعب پسر جثامه - برای گفتگو درباره او به پیش عثمان آمدند و عثمان را از آن چه وی کرده بود آگاه ساختند.

راوی می گوید: عثمان گواهان را ترساند و تهدید کرد و به جندب گفت: تو دیدی که برادرم باده گساری می کرد؟ گفت نه - پناه به خدا - من گواهی می دهم که او را دیدم مست بود و آن چه را خورده بود از درون برمی گرداند و من انگشتر او را از دستش بیرون کشیدم و او از بس مست بود متوجه نشد!

واقعی می گوید: بعضی گفته اند که عثمان برخی از گواهان را تازیانه زد!

پس ایشان به نزد مولا علی علیه السلام آمدند و از این رفتار عثمان شکایت کردند. پس او به نزد عثمان رفت و گفت: آئین های کیفی را پایمال کردی و گروهی را که به زیان برادرت گواهی دادند کتک زدی و فرمان را زیر و رو نمودی با آن که عمر گفت: امویان و به ویژه خاندان ابو معیط

را بر گردن مردم سوار مکن.

عثمان پرسید: می گوئی چه کنم؟

مولا علی علیه السلام فرمودند: به نظر من باید او را از کار برکنار نمائی و سرپرستی هیچ یک از کارهای مسلمانان را به او نسپاری و گواهان را بازجوئی کنی اگر کسانی نیستند که گمان بد به ایشان رود و از سر کینه توزی دروغ بگویند برادرت را به کیفر عملش (شرابخواری) می رسانی (و او را حد می زنی).

أنساب الاشراف ج ۵ / ۳۳، الغدير ج ۸ / ۱۲۰، الاغانی ج ۴ / ۱۷۸، مسند أحمد ج ۱ / ۱۴۴، سنن البيهقي ج ۸ / ۳۱۸، تاريخ اليعقوبي ج ۲ / ۱۴۲، الكامل لابن الاثير ج ۳ / ۵۳، أسد الغابه ج ۵ / ۹۱ و ۹۲، تاريخ أبي الفداء ج ۱ / ۱۷۶، الاصابه ج ۳ / ۶۳۸ وغيرها.

غصب اموال مردم به بهانه گسترش مسجدالحرام

طبری در تاریخ خود ذیل رویدادهای سال ۲۶ هجری می نویسد:

در این سال عثمان مسجدالحرام را گسترش داد و آن را پهناور نمود. خانه های گروهی از مجاورین مسجدالحرام را خرید و دیگران که حاضر به فروش خانه های خود نشدند. خانه هایشان را خراب کرد و بهای آن را در بیت المال قرار داد. صاحبان املاک وقتی بخاطر این تجاوز غیر شرعی به او اعتراض کردند، عثمان دستور داد آنها را زندانی کنند. و گفت می دانید چه چیزی موجب گستاخی شما بر من شده است؟ هیچ چیز شما را بر من گستاخ نکرده است مگر حلم و بردباری من! عمر با شما همین کار را کرد و بر سر او داد نزدید.

سپس عبدالله بن خالد درباره زندانیان مال باخته با عثمان صحبت

کرد تا از بند رهائی یافتند.

گویا خلیفه هیچ ارزش و آبرویی برای دارائی‌ها و دارندگان آن سراغ نداشته و گویا سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله به گوش او نخورده بوده که دست زدن به دارائی هیچ مسلمانی روا نیست مگر او از قلباً راضی باشد.

تاریخ الطبری ج ۵ / ۴۷، تاریخ الیعقوبی ج ۲ / ۱۴۲، الکامل ج ۳ / ۵۱ الغدیر ج ۸ / ۱۲۹

بذل و بخشش بیت المال توسط عثمان

عثمان نسبت به فامیل و خویشانش، سخت پایبند بود. در رعایت حال ایشان، فوق العاده می کوشید. و آنان را بر دیگران مقدم می داشت.

او در راه میدان دادن به فامیل خود (اولاد عاص) و بذل و بخشش به خویشانش، در اندیشه ملامت مردم و شورش انقلابیون نبود. بسیاری از ادله کتاب مبین و سنت مقدس حضرت خیر المرسلین و روش خلفای پیشین را در قبال رها کردن اولاد عاص و بنی امیه نادیده گرفت و در مقابل آنها اجتهاد کرد.

با اینکه روایات صحیح و معتبر در نکوهش اولاد عاص، متواتر هستند و پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله، اولاد عاص را بارها در مواضع مختلفی لعن کردند. (۱)

همچنین پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - فرمودند: وقتی اولاد عاص به سی نفر مرد رسیدند، مال خدا را دست بدست می گردانند، و بندگان خدا را به بردگی می گیرند و دین خدا را به نیرنگ می کشند. (۲)

ابن ابی الحدید می نویسد: فراست عمر درباره عثمان درست از کار در آمد؛ زیرا عثمان بنی امیه را بر گردنهای مردم مسلط کرد و ایالت‌های قلمرو اسلامی را در اختیار آنها گذاشت و املاک و

ضیاع و عقار زیادی را به آنها تیول داد. ارمنستان در زمان وی فتح شد. خمس غنائم ارمنستان را گرفت و همه را یکجا به مروان حکم (پسر عمویش) بخشید! (۳)

ابن ابی الحدید می گوید: عبدالله بن خالد بن اسید از عثمان بخششی خواست، و عثمان چهارصد هزار درهم به وی داد! (۴)
حکم بن ابی العاص را که پیغمبر تبعید کرده و ابوبکر و عمر هم حاضر نشدند او را برگردانند، به مدینه باز گردانید و صد هزار درهم به وی عطا کرد!! (۵)

پیغمبر اکرم - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - نقطه ای در بازار مدینه به نام: نهروز را وقف مسلمانان کرده بود، ولی عثمان آن را به حارث بن حکم، برادر مروان تیول داد! (۶)

و فدک را که بعد از پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - از دست فاطمه زهرا - عَلَيْهَا السَّلَام - گرفتند و فاطمه زهرا - عَلَيْهَا السَّلَام - گاهی به عنوان ارث و زمانی به نام بخشش پیغمبر، آن را مطالبه می کرد و عاقبت نیز به آن حضرت ندادند، به مروان بخشید. (۷)

مراعات اطراف مدینه را از دسترس مسلمانان خارج ساخت، و در اختیار احشام بنی امیه گذاشت که در انحصار آنها باشد. (۸)
تمام غنائم فتح آفریقا از طرابلس غرب تا طنجه را یکجا به عبدالله بن ابی سرح بخشید! و یکنفر از مسلمانان را در آن سهم ساخت. (۹)

همان روز که صد هزار درهم بیت المال را به مروان داد، دویست هزار درهم نیز به ابوسفیان بخشید! (۱۰)

ابن ابی الحدید می گوید: ابو موسی اشعری با اموال فراوانی از عراق آمد، عثمان همه آنها را در

میان بنی امیه تقسیم کرد! (۱۱)

دخترش، عایشه، را به حارث بن حکم تزویج کرد، و صد هزار درهم از بیت المال را به وی بخشید! و در روایتی نیز بیان شده که سیصد هزار درهم بوده است! (۱۲)

بذل و بخشش های عثمان به نزدیکان و دوستانش از بیت المال بسیار بیش از این است که در اینجا نقل کردیم. برای اطلاع بیشتر به کتاب الغدير جلد ۸ صفحات ۲۳۹ تا ۲۸۳ مراجعه بفرمایید.

(۱) الصواعق لابن حجر ص ۱۷۹ ط المحمدیه وص ۱۰۸ ط الیمینیه، تطهير الجنان لابن حجر ص ۶۳ ملحقا بالصواعق ط المحمدیه وص ۱۴۴ بهامش الصواعق ط الیمینیه، مقتل الحسين للخوارزمی ج ۱ / ۱۷۲، الدر المنثور للسيوطی ج ۴ / ۱۹۱ وج ۶ / ۴۱، سير أعلام النبلاء ج ۲ / ۸۰، أسد الغابه ج ۲ / ۳۴، السيره الحلبیه ج ۱ / ۳۱۷ السيره الدحلانیه بهامش الحلبیه ج ۱ / ۲۲۵ - ۲۲۶، الغدير للامینی ج ۸ / ۲۴۵، شيخ المضيره أبو هريره ص ۱۶۰.

(۲) متسدرک حاکم ۴/۴۸۰، ذهبی نیز به صحت آن در تلخیص المستدرک اعتراف کرده است.

(۳) بخشش خمس ارمنستان به مروان از قضایای بسیار مشهور و معروف است: الغدير للامینی ج ۸ / ۲۵۷، المعارف لابن قتیبه ص ۸۴، تاریخ أبی الفداء ج ۱ / ۱۶۸، أنساب الاشراف للبلاذری ج ۵ / ۳۸، تاریخ الطبری ج ۵ / ۵۰.

(۴) الغدير للامینی ج ۸ / ۲۷۶، العقد الفريد ج ۲ / ۲۶۱، المعارف لابن قتیبه ص ۸۴.

(۵) الغدير للامینی ج ۸ / ۲۴۱، شيخ المضيره أبو هريره ص ۱۶۸.

(۶) الغدير للامینی ج ۸ / ۲۶۸، شيخ المضيره أبو هريره ص

۱۶۹، العقد الفريد ج ۴ / ۲۸۳، شرح نهج البلاغه لابن أبي الحديد ج ۱ / ۶۷، محاضرات الراغب ج ۲ / ۲۱۱، المعارف لابن قتيبه ص ۸۴، الاحكام السلطانيه للماوردى وأبى يعلى فى بيان باب تركه الرسول، مقدمه مرآه العقول ج ۱ / ۱۵۹.

(۷) المعارف لابن قتيبه ص ۱۹۵، تاريخ أبى الفداء ج ۱ / ۱۶۹ وفى طبع آخر ج ۱ / ۲۳۲، سنن البيهقى ج ۶ / ۳۰۱، العقد الفريد ج ۴ / ۲۸۳، وفاء الوفاء ج ۳ / ۱۰۰۰، فذك فى التاريخ ص ۲۰، الغدير للامينى ج ۷ / ۱۹۵ و ج ۸ / ۲۳۶ - ۲۳۸. ومقدمه مرآه العقول ج ۱ / ۱۵۸، الطبقات لابن سعد ج ۵ / ۳۸۸، شيخ المضيره أبو هريره ص ۱۶۹.

(۸) الغدير للامينى ج ۸ / ۲۳۵، أنساب الاشراف للبلاذرى ج ۵ / ۳۷، السيره الحلبيه ج ۲ / ۸۷، شرح النهج الحديدي ج ۱ / ۶۷ و ۲۳۵ وغيرها

(۹) الغدير للامينى ج ۸ / ۲۷۹، شرح النهج ج ۱ / ۶۷، تاريخ الذهبى ج ۲ / ۷۹، الكامل لابن الاثير ج ۲ / ۴۶، أسد الغابه ج ۳ / ۱۷۳، تاريخ ابن كثير ج ۷ / ۱۵۲، أنساب الاشراف للبلاذرى ج ۵ / ۲۶.

(۱۰) الغدير ج ۸ / ۲۷۷.

(۱۱) شرح النهج الحديدي ج ۱ / ۶۷.

(۱۲) أنساب الاشراف للبلاذرى ج ۵ / ۵۲ و ۲۸، الغدير ج ۸ / ۲۶۷.

برگرداندن حکم بن عاص و مروان

حکم بن عاص طرد و رانده شده رسول خدا صلى الله عليه واله بود و آن حضرت او را از مدينه دور کرده بود و همچنين پسر او مروان که او نیز رانده شده رسول خدا

ص بود. روایات صحیح و معتبر در نکوهش اولاد عاص، متواتر هستند و پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله، اولاد عاص را بارها در مواضع مختلفی لعن کردند. (۱)

همچنین پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - فرمودند: وقتی اولاد عاص به سی نفر مرد رسیدند، مال خدا را دست بدست می گردانند، و بندگان خدا را به بردگی می گیرند و دین خدا را به نیرنگ می کشند. (۲)

و همچنین فرموده بودند که از مدینه دور شوند. ابوبکر و عمر هم به موافقت رسول الله ص بیست و پنج فرسنگ دیگر آن مردود را از مدینه دو کرده بودند. ولی عثمان وقتی به خلافت رسید هر دو را طلبید و دو هزار درهم به جهت خرج راه ایشان فرستاد. و ایشان را استقبال کرد و هنگام رسیدن آنها سرور و خوشحالی اظهار نمود و گفت: به رغم کسانی که شما را مطرود ساخته بودند من شما را استرجاع نمودم. همچنین مروان را صاحب رأی و تدبیر و وزیر خود گردانید و در تعظیم و احترام او ذره ای کم نگذاشت.

روزی که حکم بن عاص گام در مدینه نهاد پیراهنی کهنه و پاره و تکه تکه بر تن داشت و کارش راندن بزها بود، مردم که نخست این همه فلاکت را در حال او و همراهانش نگریسته بودند پس از لحظه ای چند که او وارد خانه خلیفه شد و بیرون آمد دیدندش که پیراهنی از خز بر تن دارد و عبای اشراف را در بر تن کرده است. (۳)

او را در میان قبر مقدس منور پیامبر اکرم ص جای داد و در روز

اول صد هزار دینار از غنیمت افریقا به اعطا نمود و روز دیگر صد هزار دینار به حکم بن عاص داد.

حکم بن عاص کیست؟

برای شناخت حکم بن عاص و عداوت و دشمنی وی با پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله گوشه ای از خیانت های او را در اینجا بیان می کنیم:

حکم کارش اخته گری بود و گوسفندان را اخته می کرد. (۴) در مکه در همسایگی پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله می زیست و از همان ها بود که کار را بر پیامبر ص سخت کرده بودند. به گفته ابن هشام در سیره خود به خاطر آزارهای فراوانی که به پیامبر اکرم ص می رساند همانند ابولهب شمرده می شد. (۵)

طبرانی آورده است که حکم بن عاص نزد پیامبر ص می نشست و وقتی ایشان سخن می گفتند او با حرکات چشمش به توهین می پرداخت پس پیامبر اکرم ص او را دید و گفت: به همین گونه بمان و پس از آن همیشه چشمش پرش داشت تا مرد.

و در گزارش مالک بن دینار: پیامبر اکرم ص به حکم بن عاص بگذشت و حکم شروع کرد به مسخره کردن پیامبر ص با حرکات انگشتش. پس پیامبر او را دید و گفت: خدایا او را به لرزش و ارتعاش دچار کن پس در همان جا دچار لرزش و ارتعاش گردید- و حلی می افزاید: و ابتلاش به این بیماری پس از آن بود که یک ماه بیهوش افتاده بود. (۶)

(۱) الصواعق لابن حجر ص ۱۷۹ ط المحدثیه وص ۱۰۸ ط المیمیه، تطهیر الجنان لابن حجر ص ۶۳ ملحقا بالصواعق ط المحدثیه وص ۱۴۴

بهامش الصواعق ط المیمینه، مقتل الحسین للخوارزمی ج ۱ / ۱۷۲، الدر المنثور للسيوطی ج ۴ / ۱۹۱ و ج ۶ / ۴۱، سیر أعلام النبلاء ج ۲ / ۸۰، أسد الغابه ج ۲ / ۳۴، السیره الحلبیه ج ۱ / ۳۱۷ السیره الدحلانیه بهامش الحلبیه ج ۱ / ۲۲۵ - ۲۲۶، الغدير للامینی ج ۸ / ۲۴۵، شیخ المضيره أبو هريره ص ۱۶۰.

(۲) متسدرک حاکم ۴/۴۸۰، ذهبی نیز به صحت آن در تلخیص المستدرک اعتراف کرده است.

(۳) تاریخ یعقوبی ۲/۴۱

(۴) حياه الحيوان الدمیری ۱/۱۹۴

(۵) سیره ابن هشام ۲/۲۵

(۶) الاصابه ۱/۳۴۵ و ۳۴۶، السیره الحلبیه ۱/۳۳۷، الفائق زمخشری ۲/۳۰۵، این روایت را از طریق حافظانی همچون طبرانی، بیهقی و حاکم نقل کرده اند.

جهل و قضاوت های بیجا

جهل عثمان به احکام صید

احمد بن حنبل و غیر او با اسناد صحیح نقل کرده اند که عبدالله بن حارث بن نوفل گفت: عثمان به سوی مکه آمد. من در قدید به پیشواز او رفتم و مردم کبکی را شکار کرده بودند و ما آن را با نمک و آب پختیم و به عثمان و یارانش (که در حال احرام بودند) پیشکش کردیم.

عثمان گفت: این شکاری است که نه خود آن را شکار کرده ایم و نه دستور به شکار آن داده ایم. گروهی که در جامه احرام نبوده اند آن را شکار کرده و برای خوراک ما آورده اند و اشکالی در خوردن آن نیست! (۱)

در روایتی دیگر ابن جریر می نویسد: عثمان به حج رفت و مولا علی علیه السلام نیز با او به حج رفت. کسی که خود در حال احرام نبود حیوانی شکار کرده و گوشت آن را برای عثمان آورد. وی از

آن خورد ولی مولا علی علیه السلام از آن نخورد.

عثمان گفت: به خدا نه ما خود شکار کردیم و نه پیشنهاد و دستور شکار را دادیم. مولا علی علیه السلام این آیه را تلاوت کردند:

صید بیابان تا زمانی که مُحَرَّم هستید بر شما حرام است . (مائده/۹۶)

گویا عثمان هیچ آگاهی از روایات و آیات نداشته است. زیرا همانطور که مولا علی علیه السلام بیان فرمودند آیه قرآن صراحتاً صید را برای مُحَرَّم حرام دانسته است. و گذشته از آن روایات بسیاری نیز در این رابطه از نبی اکرم صلی الله علیه و اله در کتب اهل سنت وجود دارد. از جمله اینکه:

صعب پسر جثامه می گوید: من در ابواء باودان بودم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله بر من بگذشت و گوشت گورخری برای او هدیه بردم. ایشان آن را رد کردند. وقتی از چهره من متوجه شدند که ناراحت شده ام. فرمودند: رد کردن این، برای بودنش از سوی تو نیست ولی ما در حال احرام هستیم. و در عبارتی دیگر: گوشت گورخری برای پیامبر آوردند و او آن را رد کرد و گفت ما در حال احرام هستیم و شکار نمی خوریم. (۲)

(۱) مسند أحمد ۱/۱۰۴ و ۱۰۰، کتاب الام شافعی ۷/۱۵۷، سنن ابو داود ۱/۲۹۱، سنن بیهقی ۵/۱۹۴، تفسیر الطبری ۷/۴۶ و ۴۵، المحلی ابن حزم ۸/۲۵۴، کنز العمال ۳/۵۳، الغدیر ج ۸ / ۱۸۶

(۲) صحیح مسلم ۱/۴۴۹، مسند احمد ۴/۳۷، سنن دارمی ۲/۳۹، سنن ابن ماجه ۲/۲۶۲، سنن نسائی ۵/۱۸۴، سنن بیهقی ۵/۱۹۲، احکام القرآن جصاص ۲/۵۸۶، تفسیر طبری ۷/۴۸، تیسیر الوصول ۱/۲۷۲ و...

جهل خلیفه احکام طلاق

ربیع دختر معوذ بن عفرأ در زمان عثمان با

طلاق خلع از شوهرش جدا شد. سپس معاذ بن عفرأ به نزد عثمان آمد و گفت: دختر معوذ امروز با طلاق خلع از شوهرش جدا شده آیا باید از خانه او خارج شود؟

عثمان گفت: خارج شود و دیگر نه آن دو از یکدیگر ارث می برند و نه عده ای در کار است. فقط او باید به اندازه دیدن یک بار خون، از ازدواج مجدد خودداری کند چون احتمال دارد فرزندى در شکم داشته باشد. (۱)

این در حالی است که طبق شریعت اسلام زن هائی که طلاق داده شده اند باید از شوهر نمودن خودداری کنند تا سه پاکی بر آنان بگذرد و در این مساله هیچ تفاوتی میان اقسام طلاق وجود ندارد. این مطلبی است که خداوند در قرآن به آن تصریح می کند:

زنهایی که طلاق داده شدند از شوهر نمودن خودداری کنند تا سه پاکی بر آنان بگذرد. (بقره/۲۲۸)

علمای اهل سنت نیز اینچنین گفته اند:

ابن کثیر در تفسیر خود می نویسد: مالک و بوحنیفه و شافعی و نیز احمد و اسحاق بن راهویه - بنابر روایت مشهور از قول ابن دو تن اخیر - بر آن رفته اند که زن آزاد شده با طلاق خلع اگر از زنانی است که حیض می بیند مانند سایر زنانی که طلاق داده شده باید از شوهر نمودن خودداری کنند تا سه پاکی بر آنان بگذرد (۲)

(۱) سنن بیهقی ۷/۴۵۰ و ۴۵۱، سنن ابن ماجه ۱/۶۳۴، تفسیر ابن کثیر ۱/۷۲۶، زادالمعاد ابن قیم ۲/۴۰۳، کنز العمال ۳/۲۲۳، نیل الاوطار ۷/۳۵، الغدیر ۸/۱۹۸

(۲) تفسیر ابن کثیر ۱/۲۷۶

جهل عثمان به احکام جنابت!

مسلم و بخاری در صحیح خود آورده اند که از عثمان سوال شد:

اگر مردی با

زنش آمیزش کند و نطفه از وی بیرون نیاید چه کند؟ عثمان گفت به همان گونه که برای نماز، وضو می گیرد این جا نیز وضو بگیرد و آلت خود را بشوید (و نیازی به غسل ندارد)!(۱)

این در حالی است که شیعه و سنی در روایات متواتر و فراوان نقل کرده اند پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمودند: مرد و زن بعد از آمیزش باید غسل کنند چه نطفه ای از مرد بیرون آمده باشد یا نه. (۲)

(۱) صحیح مسلم ج ۱ / ۱۴۲، صحیح البخاری ۱/۱۰۹، الغدیر ج ۸ / ۱۴۳

(۲) صحیح بخاری ۱/۱۰۸، صحیح مسلم ۱/۱۴۲، سنن دارمی ۱/۱۹۴، سنن بیهقی ۱/۱۶۳، مسند احمد ۲/۲۳۴ و ۳۴۷ و ۳۹۳، المحلی از ابن حزم ۲/۳، مصابیح السنه ۱/۳۰، الاعتبار ابن حازم ص ۳۰، تفسیر قرطبی ۵/۲۰۰، تفسیر خازن ۱/۳۷۵

جهل خلیفه به حکم جمع میان دو خواهر برده!

ملک العلماء در البدایع می نویسد: روایت شده که عثمان گفت: هر زنی را که خداوند آزاد آن را حرام کرده برده آن را نیز حرام کرده مگر داشتن دو خواهر برده را با یکدیگر!

رازی می نویسد: آورده اند که عثمان گفت: یک آیه این کار را حلال کرده و یک آیه حرام و حلال شمردن آن سزاوارتر است! (۱)

سبحان الله! عثمان خداوند را متهم به تناقض گویی می کند!! مگر می شود خداوند برای بندگانش در یک مساله دو نوع حکم کند؟ یقیناً هیچ عقل سلیمی حرف عثمان را که می گوید خداوند در یک آیه حلال کرده و در یک آیه حرام را قبول نمی کند.

قرآن به هنگام شمردن زنانی که ازدواج با آنان جایز نیست صریحاً می گوید: و این که دو خواهر

را با هم داشته باشید (سوره نساء ۲۳) و این حکم اطلاق دارد و می رساند که داشتن دو خواهر با یکدیگر به هر صورتی که باشند- خواه آزاد خواه برده- حرام است.

همچنین خود علمای اهل سنت نیز به عدم جواز نگه داشتن دو خواهر برده حکم کرده اند. از جمله اینکه قرطبی در تفسیر خود می نویسد: همه علما جایز نبودن آن را پذیرفته اند و هیچ یک از ائمه اربعه به فتوای مخالف با آن (که قول عثمان است) اعتنا نکرده اند.

(۱) السنن الکبری بیهقی ۷/۱۶۴، احکام القرآن جصاص ۲/۱۵۸، المحلی ابن حزم ۹/۵۲۲، تفسیر زمخشری ۱/۳۵۹، تفسیر قرطبی ۵/۱۱۷، بدایع الصنائع ملک العماء ۲/۲۶۴، تفسیر خازن ۱/۳۵۶، الدر المنثور ۲/۱۳۶، تفسیر شوکانی ۱/۴۱۸، الغدیر ۸/۲۱۵.

(۲) تفسیر رازی ۳/۱۹۳، تفسیر ابن کثیر ۱/۴۷۲، بدایع الصنائع ۲/۲۶۴، تفسیر قرطبی ۵/۱۱۷ و ۱۱۶، احکام القرآن جصاص ۲/۱۵۸.

داوری او درباره زنی که شش ماهه زائید!

در روایت آمده است که بعجه پسر عبد الله جهنی گفت مردی از ما، زنی از خاندان جهینه را به همسری گرفت و زن پس از شش ماه فرزندی آورد. شوهرش به نزد عثمان شد و گزارش رویداد را بازگو کرد او دستور داد زن را سنگسار کنند.

مولا- علی علیه السلام که- از چون و چند کار- آگاهی یافت به نزد وی آمد و گفت چه می کنی؟ چنین دستوری بر او روا نیست زیرا خداوند در قرآن می گوید:

بارداری و شیرخوارگی کودک بر روی هم سی ماه می شود. و نیز می گوید: مادران، فرزندانشان را دو سال- بی کم و کاست- شیر می دهند، پس روزگار شیرخوارگی بیست و چهار ماه می شود و بارداری هم

دست کم در شش ماه پایان می پذیرد.

عثمان گفت به خدا سوگند این را نمی دانستم آن گاه عثمان گفت تا آن زن را برگردانند که کار گذشته بود و سنگسارش کرده بودند.

پیش از سنگسار شدن نیز به خواهرش گفته بود: خواهرم! اندوه مخور که به خداوند سوگند دست هیچ کس به جز او- شوهرم- به دامن من نرسیده.

راوی می گوید: پس از آن، کودک به روزگار جوانی رسید و پدر بچه نیز بودن او را از صلب خویش گواهی کرد و خود(پدر) همانندترین مردم بود به او.

واقعا جای شگفتی دارد که چگونه کسی که خود را پیشوای مسلمین می نامد چنین آیات مهمی از قرآن کریم را یاد نداشته باشد. و این جهل و نادانی باعث شود زنی پاک دامن از مسلمانان مخلص را دستگیر کند و ننگ فاحشگی و زنا بر او بچسباند و آبروی او را پیش چشم همگان بریزد و در آخر نیز او را بکشد.

خداوند درباره جنایتکارانی همچون عثمان که مومنان بی گناه را می کشند می فرماید:

هر کس مؤمنی را از روی عمد بکشد، کیفرش دوزخ است که در آن جاودانه خواهد بود، و خدا بر او خشم گیرد، و وی را لعنت کند و عذابی بزرگ برایش آماده سازد. (نساء/۹۳)

روایت فوق را بسیاری از علمای اهل سنت از جمله: مالک و ابن منذر و ابن ابی حاتم و بیهقی و ابو عمر و ابن کثیر و ابن دبیع و عینی و سیوطی نقل کرده اند. همچنین مراجعه کنید به: الغدیر للامینی ج ۸ / ۹۷ و ج ۶ / ۹۴.

سرانجام

قتل عثمان

عثمان روز اول محرم سال ۲۴ هجری به خلافت

رسید و نزدیک به ۱۲ سال خلافت کرد.

با نگاهی به کارنامه او در این دوران، آنچه بیش از همه نظرها را به خود جلب می کند، اسراف و تبذیر، تجمل پرستی، عصبیت قومی و نژادگرایی، علاقه به زندگی مرفه، تنگ گرفتن بر مردم، کمک به توسعه فقر و ایجاد نظامی طبقاتی، تعطیل احکام الهی و تحریم حلال و حلال شمردن حرام خداوندی، فراهم آوردن موجبات دنیاپرستی کسانی که تا دیروز در راه دین خدا شمشیر می زدند، ضرب و شتم و شکنجه اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و اله و مؤمنان صالح، گماردن اشقیا و ستمگران جبار و شرابخواران زناکار بر تمامی شؤن مسلمین، دوستی دشمنان خدا و دشمنی دوستان خدا می باشد و سرانجام نیز عثمان گرفتار اعمال خود شد و مسلمانان خروشان و خشمگین او را به قتل رساندند.

مورخین آورده اند که پس از توطئه عثمان علیه محمد بن ابی بکر و همراهانش که با دستخط حکومت مصر، عازم آن سرزمین بود و کشف توطئه قتل او توسط عثمان، چند قبیله عرب با یکدیگر همدست شدند و خانه عثمان را محاصره کردند و آب را به رویش بستند.

این خبر به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید و آن حضرت سه مشک آب برایش فرستادند.

خانه عثمان ۴۹ روز در محاصره کامل بود و در میان محاصره کنندگان، اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و اله نیز دیده می شدند.

در نهایت، محمد بن ابی بکر با دو نفر دیگر از بام خانه های انصار وارد خانه عثمان شدند. محمد ریش عثمان را به دست گرفت و خواست ضربه ای به او وارد کند؛ اما منصرف شد

و برگشت و دو نفر دیگر عثمان را به قتل رساندند.

همسر عثمان بالای بام رفت و فریاد زد: امیرالمؤمنین کشته شد! مردم نیز داخل خانه شدند و با جسد عثمان روبرو شدند. در تاریخ کشته شدن عثمان اختلاف است و آن را از دوازدهم تا بیست و هشتم ماه ذی حجه سال سی و پنج هجری نوشته اند. همچنین سن خلیفه سوم را بهنگام مرگ از ۸۲ تا ۹۲ سال بحساب آورده اند.

جنازه او تا سه روز روی زمین بود. واقعی و غیر او روایت کرده اند که اهل مدینه نمی گذاشتند که کسی بر وی نماز گذارد یا دفن کند. و در شب سوم که مروان با دو نفر دیگر خواست او را دفن کند، مردم بر ایشان سنگ انداختند و وقتی دیدند که در مقبره مسلمانان نمی توانند او را دفن کنند در خارج از گورستان بقیع، و در محلی به نام حش کوب، که گورستان یهودیان بود و دیواری گرداگرد آن کشیده شده بود دفن کردند. چون معاویه به خلافت نشست دستور داد تا دیوار حش کوب را خراب کردند و بدینوسیله گور عثمان به گورستان مسلمانان در بقیع متصل گردید.

در پی قتل عثمان، مردم گرد امیرالمؤمنین، علی علیه السلام را گرفتند و با اصرار تمام، حضرتش را وادار به پذیرش خلافت کردند.

مآخذ: علی و مناوئوه، تألیف دکتر نوری جعفر، چاپ مصر - الرسول الأعظم مع خلفائه، تألیف مهدی القرشی، چاپ لبنان - حدیقه الشیعه، تألیف مرحوم مقدس اردبیلی - شرح نهج البلاغه، تألیف ابن ابی الحدید معتزلی - تتمه المنتهی، تألیف مرحوم حاج شیخ عباس قمی - تاریخ پیامبر اسلام، تألیف مرحوم

عایشه - حفصه

عایشه

اتهام عایشه به خداوند تبارک و تعالی

هنگامی که آیه: "از همسران خویش هر کدام را که می خواهی از خود دور کن، و هر کدام را که خواهی بپذیر و نگه دار، و بر تو گناهی نیست تا از آنها که بر کنارشان داشته ای، دیگر بارش بخود بخوانی." (احزاب/ ۵۰ و ۵۱) نازل شد، عایشه روی به رسول خدا صلی الله علیه و اله کرد و گفت: ما اری ربک الا- یسارع فی هواک. یعنی: می بینم که خدا هم در بر آوردن خواسته های دلت روی موافق نشان می دهد!! (۱)

و این توهین و تهمت است بسیار بزرگ توسط عایشه به خداوند تبارک و تعالی که در حقیقت نشان دهنده آن است که عایشه حتی الله جل جلاله را قبول نداشته است. زیرا خداوند عادل و حکیم است و هرگز کار لهو و بیهوده و بدون حکمت انجام نمی دهد.

(۱) طبقات ابن سعد ۷/۱۵۴-۱۵۶، مسند احمد ۶/۱۳۴ و ۲۶۱، سنن بخاری ۴/۱۶۴، الاستیعاب ۲/۷۸۲، الاصابه ۴/۳۶۲ و ۷۸۴، السنن الکبری النسائی ۳/۳۵۹.

عایشه معتقد به تحریف قرآن!

خداوند در قرآن می فرماید: **إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ** (حجر/ ۹) یعنی: "البته ما قرآن را بر تو نازل کردیم و ما هم آن را محققا محفوظ خواهیم داشت." خداوند با تأکیدات فراوان در این آیه بیان می کند که حافظ بر قرآن خود خداوند جل جلاله می باشد و امکان تحریف به هیچ وجه ندارد. ولیکن عایشه معتقد بود که قرآن تحریف شده است و ادعا می کرد بعضی آیات در قرآن بوده که الان از بین رفته است!

عایشه می گوید: که آیه رضاع کبیر (یعنی زنی جهت محرم شدن، پسر بزرگی و یا مردی

را شیر دهد!) و نیز آیه رجم (مراد از آیه رجم، مطابق آنچه که اهل سنت گفته اند و در پاورقی صحیح مسلم نیز آمده (کتاب الرضاع، ح ۲۶) این عبارت است: «الشیخ والشیخه إذا زنيا فارجموهما» و در بعض اقوال با اضافه کلمه «البته» یعنی: اگر پیرمرد و پیرزنی زنا کردند حتما آن دو را سنگسار کنید.) در قرآن بوده و در ضمن صحیفه ای زیر رختخوابم قرار داشت و چون ما به موت رسول خدا صلی الله علیه و آله مشغول شدیم، داجن (بره یا بزغاله ای که در اطاق نگهداری می شد) آن را خورد! (۱)

همچنین ابو یونس غلام عایشه می گوید که عایشه به من دستور داد تا مصحفی بنویسم و گفت: چون به این آیه رسیدی:

حَافِظُوا عَلَی الصَّلَاةِ وَ الصَّلَاةِ الْوُسْطَى (بقره/۲۳۸) «بر تمامی نمازها مخصوصا نماز وسطی محافظت کن» مرا خبر کن. من هم چنین کردم. او اینگونه به من املاء کرد (همان آیه با اضافه کردن «و نماز عصر» و تتمه آیه را خواند) و گفت: من از رسول خدا صلی الله علیه و آله اینگونه شنیدم. (۲)

با این حساب مطابق این گفته عایشه، باید کلمه «و صلاه العصر» از وسط آیه ای حذف شده باشد و این معنایی جز تحریف قرآن ندارد.

(۱) سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۶۲۵، کتاب النکاح، باب ۳۶، ح ۱۹۴۳. «عن عایشه قالت: لقد نزلت آیه الرجم ورضاعه الکبیر عشرا ولقد کان فی صحیفه تحت سریری فلما مات رسول الله صلی الله علیه و سلم وتشاغلنا بموته دخل داجن فأکلها».

(۲) صحیح مسلم، ج ۱، ص ۴۳۷، کتاب المساجد ومواضع الصلاه، باب ۳۶، ح ۲۰۷.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و عایشه

تهمت های عائشه به پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله

پیامبر عاشق رقص و آواز!!!

صحیح بخاری و صحیح مسلم از عائشه

روایت کنند که گفت: ابوبکر در ایام منی بر او وارد شد و دید که دو دخترک نزد وی دف می زنند و ضرب می نوازند. و پیامبر نیز خود را در جامه پوشانیده است. ابوبکر آنها را سرزنش کرد و برانند و پیامبر پوششش چهره اش را پس زد و فرمود: ابوبکر! آن دو را به حال خود بگذار که ایام عید است و این روزها روزهای منی است. (۱)

بخاری و مسلم از عایشه نقل میکنند که: دیدم پیامبر مرا با ردایش می پوشاند و من حبشی ها را که در مسجد بازی میکردند تماشا میکردم. که عمر آنها را بازداشت و پیامبر فرمود: آنها را به حال خو بگذار! ای حبشی ها آسوده خاطر باشید! پس قدر دخترکان نو رسیده بازیگوش را بدانید. (همان)

و صحیح بخاری و صحیح مسلم در روایات دیگری گویند: یا من از پیامبر درخواست کردم یا خود او فرمود که: آیا دوست داری تماشا کنی؟ گفتم: آری پس مرا در پشت خود قرار داد و گونه ام بر گونه اش بود که می فرمود: ای بنی ارفده (حبشی ها) ادامه دهید!! تا آنگاه که خسته شدم و فرمود: سیر شدی؟ گفتم: آری فرمود: پس برو.

و در روایات دیگری گویند: حبشی ها آمدند و می رقصیدند و در روایات دیگری گویند: دوست دارم آنها را ببینم! (۲)

و در سنن ابن ماجه از ابن عباس روایت کند که گفت: عایشه یکی از خویشاوندانش را به ازدواج یکی از انصار در آورد. رسول خدا آمد و فرمود: عروس را به خانه شوهر بردید؟ گفتند: آری. فرمود: کسی را که آواز بخواند

با او همراه کردید؟ عائشه گفت: نه. رسول خدا فرمود: انصار مردمی اند که از مکالمه با زنان لذت می برند. ای کاش کسی را همراه او می نمودید تا بخواند: اتیناکم اتیناکم. فحیانا و حیاکم. (۳)

بررسی این روایات

اینها تنها سه نمونه از روایات فراوانی است که عائشه نقل کرده است. و در آنها تهمت گوش دادن به غنا و آواز و حتی دیدن رقص دختران حبشی در مسجد را به پیامبر زده است!!! این روایات اول از همه خباثت عائشه را نشان می دهد که با این روایات جعلی چگونه چهره پاک پیغمبر را عوض کرد. و الان بعد از هزار چهار صد سال مستشرقین و اسلام شناسان و حتی مسلمانان منحرف از ولایت چنین چهره ای از پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله را دارند!

جالب این جاست عائشه این احادیث را در حالی نقل کرده است که خود او ناقل این حدیث از پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله می باشد: "خداوند کنیز آوازه خوان و خرید و فروش و قیمت آن و تعلیم و گوش دادن به صدای او را حرام فرموده است." و به این ترتیب به اعتقاد عائشه و پیروان او پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فعل حرام انجام داده است!

پیامبری که خداوند درباره او می فرماید:

وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ . یعنی او از هوای خود سخن نمیگوید و هر آنچه که میگوید وحی الهی است.

و همچنین می فرماید:

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ. یعنی تمامی افعال و اقوال پیامبر اکرم برای ما اسوه ای حسنه می باشد.

چگونه می تواند شاهد

رقص و آواز و... باشد و به آن علاقه داشته باشد؟

همچنین جالب است که عایشه در این روایات دروغین میگوید مجلس غنا و رقص در مسجد برگزار میشده است!!! نمیدانم آیا پیامبر مسجد خود را برای اقامه نماز و قرائت قرآن و نشر تعالیم اسلام و اداره شوون مسلمانان بنا کرده بود یا برای نمایش رقص و سرگرمی؟!*

(۱) صحیح بخاری کتاب المناقب ج ۲ ص ۱۷۹ - و کتاب العیدین ج ۱ ص ۱۲۳ - صحیح مسلم کتاب صلاه العیدین ج ۲ ص ۶۰۸ - مسند احمد ج ۶ ص ۸۴

(۲) صحیح بخاری کتاب العیدین ج ۲ ص ۶۰۸

(۳) سنن ابن ماجه کتاب النکاح ج ۱ ص ۶۱۲

مردم به امور دنیای خود از پیامبر داناترند!!!

صحیح مسلم و سنن ابن ماجه و مسند احمد از انس بن مالک و عائشه روایت کنند که: رسول خدا به قومی برخورد و دید مشغول گرده افشانی بر درختان خرما هستند به آنها گفت: اگر این کار را نکنید محصول نیکو دهد! گوید: محصول آن سال خشکید و پست شد. دوباره به آنان برخورد و گفت: نخلهای شما را چه می شود؟ گفتند: چنین و چنان! گفت: شما به امور دنیای خود داناترید! (۴)

بررسی این حدیث

هر کس در سرزمینهای دارای نخل خرما زندگی کند می داند که درخت نخل نر و ماده دارد و شکوفه نخل ماده با شکوفه نخل نر بارور میشود تا ثمر دهد. و گرنه خرماي آن خشکیده شده و هسته اش محکم نمی شود و قابل خوردن نیست. حال چگونه می شود که این موضوع بر رسول خدا که از ساکنان جزیره العرب و سرزمین نخل ها بوده پوشیده مانده باشد!؟

بر فرض محال که پیامبر آن را نمی دانسته چگونه انصار مدینه او را از آن با خبر نکرده اند؟ نه

چنین نیست. بلکه صحیح آن است که گفته شود: هدف نهایی از نسبت دادن این داستان به رسول خدا آن است که آن را سند و دستاویز قرار داده و بگویند:

پیامبر خود فرموده: "شما به امور دنیایان داناترید" و از او روایت کنند که دیگر افراد بشر به امور دنیا از رسول خدا داناترند! تا نتیجه و لب این روایت با روایات دیگر همراه آن "جدایی امور دنیا از امور دین" گردد. همان سخن مشهوری که گوید: "کار قیصر را به قیصر واگذار و کار الله بر خدا!" و تا سنت رسول الله همگی به جز عبادات باطل و بی ارزش گردد!

همانطور که گفته شد قرآن کریم پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله را به عنوان اسوه و پیشوا در تمامی افعال و اقوال برای ما معرفی می کند. و همچنین پیامبری نمیتواند از امور دنیا بی خبر باشد.

(۴) صحیح مسلم کتاب الفضائل ج ۴ ص ۱۸۳۶ - مسند احمد ج ۱ ص ۱۶۲ - سنن ابن ماجه ج ۲ ص ۸۵۲ ح ۲۴۷۰ و ۲۴۷۱

پیامبر آیاتی از قرآن کریم را فراموش کرد!!!

صحیح بخاری و مسلم با سند خود از عائشه روایت کنند که گفت: رسول خدا در مسجد به قرائت مردی گوش می داد که ناگهان گفت: رحمت خدا بر او باد. آیاتی را که فراموش کرده بودم به یاد آورد.

و در عبارتی دیگر این چنین است که: رحمت خدا بر او باد که آیات فلان و فلان را که از سوره فلان و فلان انداخته بودم به یادم آورد.

و در عبارت صحیح بخاری چنین است که: آنها را از سوره فلان و فلان فراموش کرده بودم. (۵)

بررسی این روایت

نمیدانم چگونه پیامبر صلی الله علیه و اله چنین سخن می

گوید؟ در حالی که صحیح بخاری و مسلم با سند خود از ابن مسعود روایت کنند که گفت: "بسیار بد است که کسی بگوید: آیه فلان و فلان را فراموش کردم. بلکه او خود فراموش شده است قرآن را به حافظه بسپارید که آن سریعتر از رها شدن بند زانوی شتر از سینه مردان رها میشود." (۶)

و چگونه پیامبر اکرم قرآن را فراموش می کند در حالی که قرآن می فرماید: "سنقرئک فلا تنسی" یعنی به زودی بر تو می خوانیم و تو فراموش نمی کنی. (سوره اعلی آیه ۷)

هر کس را پیامبر لعنت کند و دشنام دهد، رحمت و پاکی اش افزایش می یابد!

مسلم در صحیح خود از عایشه روایت کند که گفت: دو نفر بر رسول خدا وارد شدند و با او سخنانی گفتند که من ندانستم چه بود و او را به خشم آوردند تا آن دو را لعنت کرد و دشنام داد. هنگامی که بیرون رفتند گفتم: یا رسول الله! کسی که چیزی همانند آنچه به این دو رسید به او برسد چگونه خیر می بیند؟ فرمود: آنچه به این دو رسید چه بود؟ گفتم: آن دو را لعن فرمودید و دشنام دادید. فرمود: آیا نمی دانی من با پروردگار خود چه شرط کرده ام؟ گفته ام: خداوندا! من تنها یک بشرم. پس هر کس را که لعن کردم یا دشنام دادم، آن را برای او پاکی و پاداش قرار بده. و در عبارت دیگری گوید: آن دو با رسول خدا خلوت کردند. پس آن حضرت دشنامشان داد و لعنتشان فرمود و بیرونشان کرد... (۷)

همچنین عایشه گوید: رسول خدا در پوششی از شلوار و ردا

به خانه من آمد و رو به قبله شد و دست هایش را گشود و گفت: خداوندا! من تنها یک بشرم. پس هر بنده ای از بندگان تو را که زدم یا آزار دادم، مرا به خاطر آن عقوبت مفرما. (۸) و در روایتی دیگر: هر مردی از مومنان را که اذیت نمودم و دشنام دادم، مرا به خاطر آن کیفر مفرما. (۹)

بررسی این حدیث

احادیث زیادی در کتب اهل سنت با این مضامین از اشخاص مختلفی نقل شده است تا جایی که مسلم در صحیح خود بابی دارد به نام "باب کسی که پیامبر لعنتش کند یا دشنامش دهد و او سزاوار آن نباشد، برای او پاکی و پاداش و رحمت باشد!"

در حالی عایشه و همفکران وی این روایات را جعل کردند که قرآن به صراحت می فرماید:

وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ (قلم/۴) یعنی: به راستی که تو را خلقی عظیم است.

فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ... (آل عمران/۱۵۹) یعنی: از پرتو رحمت الهی در برابر آنها نرم (و مهربان و خوشخوی) شدی و اگر خشن و سنگدل بودی از اطراف تو پراکنده می شدند.

لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ (توبه/۱۲۸) یعنی: همانا پیامبری از خود شما نزد شما آمد. که رنج شما بر او گران است و سخت به شما دلبسته است و با مومنان رؤوف و مهربان است.

آری، چگونه این روایات عایشه صحیح است، در حالیکه رسول خدا فرموده است: دو نفری که به هم دشنام می دهند دو شیطانی هستند که دروغ می گویند. (۱۰) و همچنین فرمودند: مومن، طعنه زننده و

لعنت کننده و فحاش بدزبان نباشد. (۱۱)

البته مثل روز روشن است که وقتی بنی امیه با احادیثی روبرو شدند که در آنها پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله، بنی امیه و مخصوصا معاویه و حکم بن ابی العاص و مروان را لعنت کرده بودند (۱۲) چاره ای جز این نداشتند که دست به جعل روایاتی بزنند که در آنها پیامبر اکرم - نعوذ بالله - فرموده باشند " خداوندا! من تنها یک بشرم. پس هر کس را که لعن کردم یا دشنام دادم، آن را برای او پاکی و پاداش قرار بده!"

هدف از نقل این روایات جعلی

جعلی بودن این روایات بسیار واضح و روشن می باشند. اما سوال اینجاست هدف دشمنان اسلام همچون عائشه از نقل این روایات چیست؟ به طور قطع و یقین هدف اصلی کم ارزش کردن و همچنین بی اعتماد کردن مسلمین نسبت به سخنان پیامبر اکرم ص می باشد.

زیرا پیامبری که خود عاشق رقص و آواز است دیگر چگونه قابل تبعیت می باشد؟

پیامبری که در امور دنیا آشنایی ندارد چگونه می تواند حکومت کند و یا چگونه می تواند جانشینی برای مسلمین انتخاب کند تا او امور دنیایی مسلمین را به دست بگیرد؟

پیامبری که آیات مهمترین کتاب یعنی قرآن که هر سال بر او نازل میشود را فراموش می کند از کجا معلوم که احکام و دستورات خداوند را فراموش نمی کند و به مسلمین احکام خدا را به اشتباه میگوید. ...

همانطور که دیدید این روایات جعلی شخصیت پیامبر ص را بسیار پایین می آورد و مردم را نسبت به ایشان بی اعتماد میکند. هدف دیگر از نقل این احادیث بالابردن

افرادی مانند عمر و ابابکر می باشد. در روایات "رقص و آواز" به خوبی مشاهده کردید که به صراحت بیان می کنند که پیامبر ص اصرار و علاقه به فعل حرام داشت ولی عمر و ابابکر از این افعال متنفر بودند و میخواستند جلوی آن را بگیرند!!

در واقع میتوان گفت این احادیث در راستای تحقق اهداف غاصبین خلافت بیان شده اند. سعی آنها پس از شهادت پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله همین بود که مقام پیامبر را در نظر مردم پایین بیاورند و از طرفی شخصیت خودشان را بالا برند.

(۵) صحیح بخاری کتاب فضائل القرآن ج ۳ ص ۱۵۵ - صحیح مسلم کتاب صلاه المسافرين ج ۱ ص ۵۴۳ - مسند احمد ج ۶ ص ۱۲

(۶) صحیح بخاری کتاب الفضائل القرآن ج ۳ ص ۱۵۵ - صحیح مسلم ج ۱ ص ۵۴۴.

(۷) صحیح مسلم تحقیق محمد فؤاد عبدالباقی ۴/۲۰۰۷ - ۲۰۱۰ ح ۸۸ - ۹۷ از کتاب البر و الصله, باب من لعنه النبی.

(۸) مسند احمد ۶/۱۲۳ و ۱۸۰

(۹) مسند احمد ۶/۲۵۸ و ۲۵۱ همچنین روایات دیگری با همین مضامین از عایشه: مسند احمد ۶/۱۶۰ و ۲۲۵ و ۵۲ و ۱۰۷ و کنز العمال ۳/۳۴۸ ح ۳۰۳۹ و همان ص ۳۴۹ ح ۳۰۴۱ و همان ص ۳۴۷ ح ۳۰۲۷

(۱۰) مسند احمد ۴/۱۶۲, طبقات ابن سعد ۷/۳۶ در شرح حال عیاض, کنز العمال ۳/۳۴۱ چاپ هند حیدرآباد دکن.

(۱۱) مسند احمد ۱/۴۰۵, و نزدیک به آن در مستدرک ۱/۱۲ و ۱۳

(۱۲) کنز العمال ۱۱/۳۴۹ و ۳۵۴ و ۳۵۱ و ۳۵۲, و منتخب آن در حاشیه مسند احمد ۵/۴۵۳, تذکره الحفاظ ص ۶۹۸-۷۰۱.

توهین های عایشه به پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله

احترام به رسول خدا صلی الله علیه و آله و رعایت ادب در مقابل آن حضرت، بلکه در مقابل بزرگان، مسأله ای است که هر انسان عاقلی آن را می فهمد

و نیاز به تعلیم ندارد. اما متأسفانه در زندگانی عایشه می بینیم که بارها به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله توهین و بی احترامی کرده است. به عنوان مثال: روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله بر عایشه غضبناک شد و از چشم ایشان افتاد. در آن حال عایشه به پیغمبر گفت: تو هستی که گمان می کنند پیغمبری؟! (۱)

بلند کردن صدا بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

نعمان بن بشیر می گوید: ابوبکر اجازه خواست که بر پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شود. صدای عایشه را شنید که بلند است. چون داخل شد خواست او را بزند و گفت: چرا بر سر رسول خدا صلی الله علیه و آله فریاد می زنی؟ پیامبر صلی الله علیه و آله مانع از کتک خوردن عایشه شد. ابوبکر با غضب خارج شد. (۲)

همچنین انس می گوید که رسول خدا صلی الله علیه و آله ۹ زن داشت... هر که نوبتش بود در آن شب همه زنها آنجا جمع می شدند یک شب که نوبت عایشه بود زینب وارد شد. پیامبر دستش را به سوی او دراز کرد. عایشه گفت: این زینب است! (یعنی شبی که نوبت من است چرا به زنی دیگر دست می زنی!) حضرت دست باز داشت. گفتگوی آن دو (پیامبر و عایشه) بالا گرفت و صدا بلند شد. ابوبکر از آنجا گذشت و صدای آن دو را شنید سپس وارد شد و سخن تندی به عایشه گفت و (در ضمن آن) گفت: آیا اینگونه (با پیامبر) رفتار می کنی؟! (۳)

پادرازی به سمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

عایشه می گوید: من در مقابل رسول خدا صلی الله علیه و آله دراز می کشیدم (یعنی

آنگاه که آن حضرت به نماز شب مشغول بود) هرگاه به سجده می رفت پایم را فشار می داد من آن را جمع می کردم و چون برمی خاست دراز می کردم. (۴)

سؤال ما این است که آیا این از مصادیق رعایت ادب است که پیامبر صلی الله علیه و آله در حال نماز باشد و عایشه پایش را به طرفش دراز کند به طوری که اگر او پایش را جمع نمی کرد نمی شد سجده کند؟ آیا محل دیگری نبود که دراز بکشد؟

عایشه: یا رسول الله عدالت پیشه کن!

همچنین روزی عایشه به پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله گفت:

یا رسول الله عدالت پیشه کن!

این سخن این قدر توهین و بی احترامی بزرگی بود که حتی ابوبکر که خود از بزرگترین دشمنان اهل بیت علیهم السلام محسوب می شد پس از این ماجرا عایشه (دختر خود را) سیلی می زند! (۵)

جالب اینجاست که تنها دو نفر جرات کردند که به پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله اینگونه توهین کنند. یکی عایشه و دیگری ذوالثدیة. ذوالثدیة از خوارج بود و در جنگ نهروان امیرالمومنین علیه السلام او را به درک واصل کرد.

ذوالثدیة نیز به پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله چنین گفت:

به خدا قسم که عادل نیستی (والله ماتعدل)

پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله در جواب او گفتند:

پس چه کسی عادل است اگر من را عادل نمی دانی؟ (یحکک فمن يعدل اذا لم اعدل) (۶)

هر دو (عایشه و ذوالثدیة) با مولا علی علیه السلام جنگیدند و با بغض مولا علی علیه السلام مردند. و هر دوی آنها دو فتنه عظیم را به راه انداختند = جمل و نهروان.

(۱) این روایت در کتاب آداب نکاح،

جلد دوم احیاء العلوم غزالی، صفحه ۳۵، و در باب ۹۴ کتاب مکاشفه القلوب صفحه ۲۳۸ آمده است

(۲) سنن أبی داود، ج ۴، ص ۳۰۰، کتاب الأدب، باب ما جاء فی المزاح.

(۳) صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۰۸۴، کتاب الرضاع، باب ۱۳، ح ۴۶.

(۴) صحیح بخاری ۱/۱۰۷ و ۱۳۷ کتاب الصلاه بابها: «الصلاه علی الفراش» و «التطوع خلف المرأه»، و ج ۲، ص ۸۱ کتاب الجمع، باب إستعانه الید فی الصلاه...، باب ما یجوز من العمل فی الصلاه. سنن أبی داود، ج ۱، ص ۱۸۹، کتاب الصلاه، باب من قال المرأه لا تقطع الصلاه، ح ۷۱۲ و ۷۱۳. سنن نسائی، ج ۱، ص ۱۲۶، کتاب الطهاره، باب ۱۲۰، ح ۱۶۷ و ۱۶۸.

(۵) تفسیر القرطبی ۱۸/۲۰۲ - کنز العمال ۷/۲۹۴ - الطبقات ابن سعد ۸/۱۶۱ - فتح القدر شوکانی ۵/۲۵۵

(۶) تاریخ الطبری ۴/۷۶ - الاصابه ۲/۴۴ ح ۱۶۶۶ - صحیح بخاری ۳/۱۳۲۱ - صحیح مسلم ۲/۷۴۴

عائشه: پیامبر خدا در جنگال سحر!

در صحیح بخاری و مسلم از عایشه نقل شده است: پیامبر را سحر کردند به طوری که در اثر سحر، ادراک معمولی خود را از دست داده بود. و کاری را که نکرده بود خیال می کرد انجام داده است. مثلاً می پنداشت غذا خورده، در صورتی که نخورده بود. و خیال می کرد نماز خوانده در حالیکه نماز نخوانده بود. و... اثر آن سحر چنین بود.

این حالات همچنان ادامه داشت، تا اینکه یک روز به من گفت: ای عایشه! دو فرشته آمدند بالای سر و پایین پای من نشستند. و حقیقت حال را به من خبر دادند. آن فرشته که بالای سر من نشسته بود از فرشته پایین پا پرسید: او را چه

می شود؟ فرشته دیگر جواب داد: سحرش کرده اند. لیبیدن اعصم یهودی او را سحر کرده است! پرسید: با چه سحرش کرده اند؟ جواب داد: با شاخه درختان خرما، و چند چیز

دیگر که نام برد، و گفت: با مجموعه اینها سحر انجام گرفته است. پرسید: کجاست؟ جواب داد: در چاه ذی اروان است.

آنگاه پیامبر با اصحاب خویش بر سر آن چاه رفت و برگشت. سپس گفت: ای عایشه! آب آن چاه آن قدر از اثر آن سحر تغییر یافته بود که به رنگ حنا در آمده بود. و شاخه های درختهای خرمایی که پیرامون آن بودند. همه به صورت سر شیطان در آمده بودند.

در روایت دیگر مساله به صورت بدتری در می آید. و قبح آن آشکارتر می شود. روایت می گوید: آن قدر سحر بر پیامبر تاثیر گذاشته بود که گاه می پنداشت با یک تن از همسرانش هم بستر شده است. در صورتی که چنین نبود! (۱)

تهمت سحر شده و مجنون، دقیقا همان تهمتی است که کفار و مشرکین به انبیاء و مخصوصا پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله می زدند و آن را علت عدم ایمان خود بیان می کردند:

إِذْ يَقُولُ الظَّالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُورًا. (اسراء/۴۷) یعنی: آن مردم ستمکار گویند که شما (پیامبر اکرم ص) جز شخصی مفتون و سحرزده را پیروی نمی کنید!

و همچنین می فرماید: فَقَالَ لَهُ فِرْعَوْنُ إِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا مُوسَى مَسْحُورًا (اسراء/۱۰۱) یعنی: فرعون گفت: ای موسی من تو را سحر شده و مختل الحواس می دانیم.

و کفار خطاب به حضرت رسول صلی الله علیه و اله گفتند: وَ يَقُولُونَ أَإِنَّا لَتَارِكُوا آلِهَتِنَا لِشَاعِرٍ مَّجْنُونٍ .

(صافات/۳۶) یعنی: و گفتند آیا ما به خاطر شاعر دیوانه ای دست از خدایان خود برداریم!؟

اگر تهمت عایشه به پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله حقیقت داشت، آنگاه اصل نبوت و رسالت پیامبر زیر سوال می رفت. زیرا پیامبری که ممکن است سحر شود و نفهمد که چه می گوید و چه کار انجام می دهد هیچ اعتمادی به او نیست. از کجا معلوم هنگام خواندن قرآن بر مردم و یا تشریح احکام اسلامی سحر شده و مجنون نبوده است. اضافه بر اینکه قرآن می فرماید: پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله از هوی و هوس سخن نمی گوید و هرگاه لب می گشاید سخن از وحی الهی می گوید و لا غیر.

(۱) بخاری کتاب بدء الخلق باب صفة ابليس و جنوده ۴/۱۲۲ چ بولاق، و کتاب الطلب باب السحر باب هل يستخرج السحر ۷/۱۳۷ و ۱۳۸، مسند احمد ۶/۵۰ و ۹۶ و ۶۳ و ۵۵، الطبقات الكبرى ۲/۴، مسلم کتاب السلام ج ۴۳، ابن ماجه کتاب الطب باب السحر ۲/۱۱۷۳ ح ۳۵۴۵.

تحریف بعثت پیامبر اکرم توسط عایشه

احادیثی که عایشه از پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - نقل کرده است بقدری زیاد است که به هیچ وجه نمی تواند درست باشد! از جمله حدیثی است که بخاری و دیگران در کتب صحیح خود نوشته اند که عایشه گفت: اولین مرتبه ای که به پیغمبر - صلی الله علیه و آله - وحی شد، رؤیای صالحه بود، چون هر خوابی که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - می دید مثل صبح صادق روشن بود.

سپس به گوشه گیری تمایل پیدا کرد و در غار حرا خلوت می کرد. در آنجا

بود که فرشته وحی بر وی نازل گردید و گفت: بخوان. پیغمبر گفت: نمی توانم بخوانم. پس مرا گرفت و فشرده، سپس رها کرد و گفت: بخوان! گفتم نمی توانم بخوانم. باز مرا گرفت و فشار داد و رها کرد و گفت: بخوان به نام خدایت که آفرید. خدایی که انسان را از نطفه آفرید. بخوان که خدایت بزرگ است.

پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - از آنجا برگشت و سخت مضطرب بود! بر زوجه اش خدیجه دختر خوید وارد شد و گفت: مرا بپوشانید، بپوشانید.

حضرت را پوشاندند، وقتی جریان را برای خدیجه نقل کرد، فرمود: از سرنوشت خودم هراسانم!

خدیجه گفت: نه، هراسان نباش، تو نسبت به خویشان نیکی می کنی و متوجه همه هستی، ضعیف نواز و بردباری.

عایشه گوید: خدیجه پیغمبر اکرم - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - را نزد پسر عمش ورقه بن نوفل برد که نصرانی شده بود و کتاب دینی عبری را می نوشت و قسمتی از انجیل را نوشته بود. وی پیری کهنسال بود که در آخر، نابینا شده بود. او به خدیجه گفت: این همان فرشته ای است که بر موسی نازل شد. کاش در اوان جوانی بودم؟! کاش وقتی که او قوم تو را از بت پرستی بیرون می آورد، من زنده بودم. (۱)

می بینید که صریحاً می گوید: پیغمبر - العیاذ بالله - بعد از همه این حرفها هنوز در امر نبوت و فرشته بعد از آنکه بر وی فرود آمده و درباره قرآن بعد از نزول بر او، شک دارد. و از بیم و هراسی که پیدا کرده، نیاز به زوجه اش داشت که او را تشجیع کند

و محتاج ورقه بن نوفل غمگین نابینای جاهلی مسیحی شده بود که قدم او را راسخ کند و دلش را از اضطراب در آورد! و او را از آینده اش خبر دهد که قوم را به راه می آورد. سوال اینجاست که اگر خود پیامبر در امر نبوت خود شک و تردید داشته باشد آیا می توان از مردم انتظار داشت که یقین به نبوتش داشته باشند؟! قطعاً همه اینها جزء محالات به شمار می رود و نسبت آن به رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - ممنوع است.

زیرا مقصود فرشته این است که آنچه را که او تلاوت می کند بخواند، ولی پیغمبر این طور فهمید که می گوید: چیزی را بخوان در صورتی که او نمی توانست بخواند. گویی - العیاذ بالله - پیغمبر تصور کرد که فرشته او را تکلیف به چیزی می کند که مقدورش نیست. و همه اینها نیز از ساحت پیغمبر دور و محال است.

تردیدی نیست که محتوای این حدیث، ضلالت و گمراهی است. آیا شایسته پیغمبر است که از حساب فرشته سر در نیاورد؟ یا شایسته است که فرشته از ادای آنچه خداوند وحی کرده است، ناتوان باشد؟! *

(۱) صحیح بخاری، جلد اول (باب: آغاز وحی) و در تفسیر سوره اقرأ در جلد سوم صحیح و در باب ایمان صحیح مسلم. در تفسیر سوره مزبور از صحیح ترمذی و نسایی هم آمده است.

تشبیه ابوبکر به پیامبر اکرم توسط عایشه

هنگام مرگ ابابکر، عایشه اشعاری را برای پدرش می خواند که در مورد رسول خدا صلی الله علیه و اله سروده شده بود:

صورتی نورانی دارد که ابرهای بارانی از آن بهره می گیرند. و یتیمان

و محتاجان را سرپرستی و حمایت می کند.

با شنیدن این اشعار، ابوبکر به عایشه گفت: این توصیفات مخصوص رسول خدا صلی الله علیه و اله است. (۱)

عایشه در حالی پدر خود، ابوبکر، را به پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله تشبیه می کند که مولا علی علیه السلام در خطبه دوم نهج البلاغه فرمودند:

لَمَا يُقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ ص مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ. یعنی به خاطر منزلت و مقام بالای اهل بیت علیهم السلام هیچ کس را نمیتوان با ایشان مقایسه کرد.

(۱) الطبقات ابن سعد ۳/۱۹۸

عایشه و اطرافیان او قاتل حضرت رسول صلی الله علیه و اله

شهادت یا رحلت حضرت رسول صلی الله علیه و اله ???

وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ. آل عمران آیه ۱۴۴

محمد [ص] فقط فرستاده خداست؛ و پیش از او، فرستادگان دیگری نیز بودند؛ آیا اگر او بمیرد و یا کشته شود، شما به عقب بر می گردید؟ [و اسلام را رها کرده به دوران جاهلیت و کفر بازگشت خواهید نمود؟] و هر کس به عقب باز گردد، هرگز به خدا ضرری نمی زند؛ و خداوند بزودی شاکران [و استقامت کنندگان] را پاداش خواهد داد.

کتابهای سیره و حدیث مرگ رسول خدا بوسیله سم را تایید کرده اند و آن را با احادیث متواتر ذکر کرده اند از جمله:

ابن سعد میگوید در روایتی آمده است: پیامبر ص مسموم در گذشت و شصت و سه ساله بود. این قول ابن عبده است. (۱)

شیخ مفید میگوید: او در مدینه روز دوشنبه دو شب باقیمانده از ماه صفر در سال دهم هجری در گذشت در حالی که شصت

و سه سال داشت. (۲)

علامه حلی شهادت رسول خدا را به وسیله سم ذکر میکند. (۳)

در کتاب جامع الرواه آمده است: پیامبر ص در مدینه مسموم درگذشت. (۴)

شیخ طوسی میگوید: رسول خدا دو شب باقیمانده از ماه صفر در سال دهم هجری مسموم درگذشت. (۵)

بیهقی از عبدالله بن مسعود روایت کرده است که وی گفت: اگر ۹ بار قسم بخورم که رسول خدا کشته شده است برایم محبوبتر است از اینکه یکبار قسم بخورم که او کشته نشده است به جهت اینکه خداوند او را پیامبر شهید قرار داده است. (۶)

حاکم نیشابور کشته شدن رسول خدا را تایید کرده است. آنجا که میگوید: شعبی گفته است: بخدا قسم رسول خدا و ابوبکر با سم کشته شدند و عمر و عثمان و علی بن ابیطالب با شمشیر کشته شدند و حسن بن علی با سم و حسین بن علی با شمشیر کشته شد. (۷)

ابن مسعود کشته شدن پیامبر با سم زن یهودی خیبر را تکذیب کرده اما خود او تایید و تاکید می کند که پیامبر صلی الله علیه و اله در سنه ۱۱ هجری کشته شده است. (توجه کنید) (۸)

رسول خدا ص فرمود: هیچ پیامبری یا وصی او نیست مگر آنکه شهید میشود. (۹) و همچنین فرمودند: هیچ کس از ما (اهل بیت) نیست مگر آنکه مسموم یا مقتول خواهد بود. (۱۰)

پس شهادت حضرت رسول توسط سم قطعی است. ولی چه کسی و در چه زمانی ایشان را به شهادت رسانده اند؟؟؟

زمان شهادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله

ظاهراً بیشترین فاصله ای را که بین فرمان حمله به شام به رهبری اسامه و شهادت حضرت

رسول بیان شده است دو هفته است. (المغازی واقدی ج ۱ ص ۱۲۶) به دلیل زیاد بودن روایات در این زمینه بنده به بیان مصادر کفایت میکنم: الطبقات الکبری ابن سعد جلد دوم و سیره ابن هشام و انساب الاشراف جلد اول و عیون الاثر جلد دوم.

در تمامی این مصادر فاصله ۱۲ الی ۱۴ روز فاصله بین دستور حمله به شام و شهادت بیان شده است. شهادت ایشان در سال ۱۱ هجری و در سن شصت و سه سالگی بوده است.

اولا: از آنجایی که حضرت رسول ص همانطور که گفتم از شهادت قریب الوقوع خودشان در غدیر خبر داده بودند.

ثانیا: فاصله زمانی زیادی بین غدیر و دستور حمله به شام به رهبری اسامه نبوده است.

ثالثا: سرزمین شام در فاصله دوری از مدینه قرار داشت.

رابعا: در غدیر علی علیه السلام به عنوان جانشین معرفی شده بود.

ابوبکر و عمر و دیگران اطرافیان از پیوستن به سپاه اسامه سر باز زدند تا بتوانند به طور سری به گونه ای که رسوا نشوند از دست پیامبر ص خلاص شوند و نقشه های شوم خود را در بعد از شهادت حضرت اجرا کنند.

عایشه و اطرافیان او قاتل حضرت رسول صلی الله علیه واله

روایت شده است: پس بیهوش شد و چون به هوش آمد زنها به او دارو خوراندند در حالی که او روزه دار بود. (الطبقات الکبری ج ۲ ص ۲۳۵)

در دو روایت بخاری و مسلم از عایشه آمده است: ما به رسول خدا در هنگام بیماری اش دارو دادیم پس شروع کرد به اشاره کردن به ما که به من دارو ندهید.

گفتیم: (مسئله ای نیست) هر بیماری از دارو متنفر است. در بعضی روایات اینچنین

آمده: (اهمیتی ندهید) کراهیت مریض از دواست!

اندکی بعد پیامبر فرمود: هر کس در خانه است در برابر چشم من باید دارو بخورد بجز عمویم عباس که در کنار شما حضور نداشت. (۱۱)

اولاً: مگر اطاعت حضرت رسول در هر حالی طبق نص قرآن واجب نشده است؟ مگر قرآن نفرموده: که پیامبر ص از روی هوی و هوس سخن نمیگوید؟ پس چرا وقتی حضرت خواستند که به او دارو (سم) را ندهند عایشه اطاعت نکرد و بلکه خلاف دستور حضرت عمل کرد؟ انگار عایشه نیز مانند عمر خیال کرده بود که پیامبر ص نعوذ بالله هذیان می گوید!!! آیا رسول خدا ص فایده دارو را نمی دانست و آنها میدانستند؟ و آیا پیامبر مصلحت خود را تشخیص نمیداد و آنها تشخیص میدادند؟

ثانیاً: جمله آخر حضرت (همه اهل خانه در برابر چشم من از این دارو بخورند) اشاره به این دارد حضرت میدانستند که آن دارو نبوده است بلکه سم بوده است که میخواستند توسط آن حضرت را بکشند. لهذا منظور حضرت اینچنین بوده است: اگر دارو نبوده است از آن بخورید!!! ولی خودشان میدانستند که دارو نبود و از آن نخوردند.

در الطب النبوی ابن جوزی ج ۱ ص ۶۶ میگوید: به او دوا خوراندند در حالیکه بیهوش بود و چون به هوش آمد فرمود: چه کسی با من چنین کرد. این کار زنهایی است که از آنجا آمده اند و با دست به سوی حبشه اشاره کرد. و در روایات صحیح آمده که عایشه و حفصه حبشی بودند.

این يك افشاگری از سوی رسول خداست که او را به روشی که زنان حبشیه به شوهرانشان سم

میخوراندند مسموم کرده اند. سم حبشه نیز معروف و مشهور بوده است و بعضی از حبشیها متخصص در سحر و شعبده و انواع سم بوده اند.

عبدالصمد بن بشیر از امام صادق علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود: میدانید پیامبر ص در گذشت یا کشته شد همانطور که خدا می فرماید: (اگر او در گذرد یا کشته شود به جاهلیت باز میگردد.) او قبل از مرگ مسموم شد. آن دو زن (عایشه و حفصه) به او سم نوشاندند. (۱۲) و در روایت دیگر آمده است: عایشه و حفصه به او سم نوشاندند. (۱۳)

در روایت بحار الانوار آمده است که هر چهار نفر (ابوبکر، عمر، عایشه و حفصه) بر مسموم نمودن آن حضرت همدست شده بودند. (بحار الانوار ۲۲/۲۳۹ و ۲۴۶)

و علامه مجلسی میگوید: احتمال دارد که هر دو سم در شهادت پیامبر مؤثر بوده اند. (۱۴)

منظور علامه از دو سم یکی سم خیبر است و دیگری سمی که در روزهای آخر حیاتش به او نوشاندند. سران رژیم غاصب (ابوبکر و عمر و دخترانشان و...) برای اینکه اسم آنها به عنوان قاتلین حضرت رسول در جامعه پخش نشود به دست و پا افتادند و صحنه را غبار آلود کردند و گفتند: درست است که رسول خدا مسموم شده اما این اثر سم خیبر در سال هفتم هجری بوده است که اینک او را از پای در آورده است!!! البته هیچ عاقلی چنین بهانه واهی را نمی پذیرد زیرا رسول خدا در سال ۱۱ هجری کشته شده و حادثه خیبر در سال هفتم اتفاق افتاده است!!! از آن گذشته رسول خدا ص از مسمومیت طعام خیبر توسط جبرئیل آگاه شد و از آن نخورد.

عایشه نیز از آن واقعه عبرت گرفت و خوردن سم را به اختیار خود پیامبر نگذاشت بلکه به زور آن را به حضرت خوراند. پس قطعا شهادت حضرت به خاطر آخرین سم که توسط عایشه به او خورانده شد و حضرت به خاطر ضعف نتوانستند مقاومت کنند و به شهادت رسیدند.

(۱) المجدد فی الانساب. محمد بن محمد علوی ص ۶

(۲) المقنعه شیخ مفید ص ۴۵۶ و منتهی المطلب حلی ج ۲ ص ۸۸۷

(۳) منتهی المطلب حلی ج ۲ ص ۸۸۷

(۴) جامع الرواه محمد علی اردبیلی ج ۲ ص ۴۶۳

(۵) تهذیب الاحکام ج ۶ ص ۱ و بحار الانوار ج ۲۲ ص ۵۱۴

(۶) السیره النبویه ابن کثیر دمشقی ج ۴ ص ۴۴۹

(۷) المستدرک. ج ۳ ص ۶۰

(۸) السیره نبویه ابن کثیر ج ۴ ص ۴۴۹ و البدایه و النهایه ج ۶ ص ۳۱۷ و ۳۲۲

(۹) بصائر الدرجات ص ۱۴۸ و بحار الانوار ج ۱۷ ص ۴۰۵ و ج ۴۰ ص ۱۳۹

(۱۰) کفایه الاثر - خراز قمی ص ۱۶۲ و وسائل الشیعه ج ۱۴ ص ۲ و بحار الانوار ج ۴۵ ص ۱ و من لایحضره الفقیه ج ۴ ص ۱۷

(۱۱) سنن البخاری ج ۷ ص ۱۷ و ج ۸ ص ۴۰ و سنن مسلم ج ۷ ص ۲۴ و ۱۹۴ - تاریخ طبری ج ۲ ص ۴۳۸ - بخاری گفته است: این روایت را همچنین ابن ابی زناد از هشام از پدرش از عایشه روایت کرده است: السیره النبویه ابن کثیر دمشقی ۴/۴۴۹ - مسند احمد ۶/۳۵

(۱۲) تفسیر العیاشی ج ۱ ص ۲۰۰ و بحار الانوار ج ۲۲ ص ۵۱۶ و ج ۲۸ ص ۲۱

(۱۳) بحار الانوار ج ۲۲ ص ۵۱۶

(۱۴) بحار الانوار ج ۲۲ ص ۵۱۶

ادعای فهم بیشتر از پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله توسط عایشه!

تا به امروز اهل سنت معتقدند که آمدن زنها به مسجد اشکالی ندارد. و در این رابطه احادیث فراوانی را نقل کرده اند که نشان می دهند پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله این مساله را جائز می دانستند. از جمله خود عایشه نقل می کند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمودند: هرگاه نماز صبح پیامبر صلی الله علیه و اله تمام می شد زنها در حالیکه خود را پوشانده و در

تاریکی بین الطلوعین شناخته نمی شدند بر می گشتند. (۱)

همچنین سالم، پسر عبد الله بن عمر از پدرش نقل می کند که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: زنهایتان را از رفتن به مسجد باز ندارید. بلال - پسر دیگر عبد الله بن عمر - گفت: به خدا قسم جلوی آنها را می گیریم. عبد الله رو به او کرد و دشنام زشتی به او داد که هرگز مثل آن را از او نشنیده بودم، و گفت: من از رسول خدا صلی الله علیه و آله برای تو نقل می کنم و تو می گوئی به خدا قسم جلوی زنها را می گیریم! (۲)

ولی عایشه می گوید: «لو أدرك رسول الله صلى الله عليه وسلم ما أحدث النساء لمنعهن كما منعت نساء بني اسرائيل...» (۳). یعنی اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله می دید که زنها چه می کنند آنها را (از رفتن به مسجد) باز می داشت همانگونه که زنان بنی اسرائیل باز داشته شدند.

ما معتقدیم که انبیاء احکام و دستورات را از خداوند تبارک و تعالی به صورت وحی اخذ می کنند و به مردم ابلاغ می نمایند. فلذا این حکم خاص را نیز نبی اکرم از خداوند دریافت کرده بود. با توجه به این مقدمات، در واقع عایشه با حکم و دستور خداوند مخالفت ورزیده است و ادعا کرده که من چیزهایی را از زنان دیده ام که خداوند تبارک و تعالی از آنها آگاه نمی باشد و اگر آگاهی داشت حتما زنان را از رفتن به مسجد منع می کرد! و در حقیقت عایشه ادعا می کند که بیشتر از خداوند و پیامبر اکرم صلی الله علیه

(۱) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۲۱۹، کتاب الصلاه، باب انتظار الناس قیام الإمام العالم.

(۲) صحیح مسلم، ج ۱ ص ۳۲۷، کتاب الصلاه، باب ۳۰ ح ۱۳۵. و مشابه آن (قسمت اول حدیث): صحیح بخاری ج ۱ ص ۲۱۹ و ۲۲۰، کتاب الصلاه، بابهای: «خروج النساء إلى المساجد باللیل والغسل» و «استئذان المرأه زوجها بالخروج إلى المسجد». و نیز مشابه حدیث مسلم را ابو داود نیز در ج ۱ سنن ص ۱۵۵، کتاب الصلاه، باب ما جاء فی خروج النساء إلى المسجد، به شماره ۵۶۸ نقل کرده است.

(۳) سنن ترمذی، ج ۲، ص ۴۱۹، ابواب الصلاه، باب ۳۶، ح ۵۳۹.

سوء ظن عایشه به پیامبر اکرم و تعقیب های شبانه

عایشه روحاً زنی جاه طلب، تند خو و بسیار حسود بود. عایشه به پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله آنقدر سوء ظن داشت که ایشان به او فرمودند: "چنین گمان بردی که خداوند و پیامبرش بر تو ستم روا می دارند." و همچنین حسادت بی حد و حصر عایشه به جایی رسید که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمودند: "وای بر او (عایشه) اگر از دستش می آمد چه ها که می کرد."

این در حالیست که روایات ما می فرمایند که: **إِنَّ الْحَسَدَ لَيَأْكُلُ الْإِيْمَانَ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ** (بحارالانوار ۷۰/۲۳۸)

یعنی: حسادت ایمان را میخورد همانطور که آتش هیزم را میخورد! با توجه به این روایت آیا میتوان گفت که عایشه ایمان داشته است؟

روایات:

عایشه می گوید شبی که نوبت من بود تا رسول خدا صلی الله علیه و اله در خانه من باشد. عبا را از دوش خود برداشت و به گوشه ای گذاشت، کفش هایش

را در آورد و کنار بستر نزدیک پایش نهاد. آنگاه گوشه جامه خود را روی خود کشید و دراز شد و زمانی به همین حال باقی ماند به اندازه ای که گمان برد من به خواب رفته ام. پس از جای خود برخاست و آهسته و آرام عبای خود را برداشت. و بی صدا کفش هایش را پوشید و سپس در را باز کرد و بیرون شد و آرام و بی صدا آن را پیش کرد.

من بی تأمل از جای برخاستم و لباسم را پوشیدم، روسری خود را بسر کرده عبا را بر آن کشیدم و شتابان از خانه بیرون آمده به تعقیبش پرداختم و پی او را تا گورستان بقیع گرفتم!

رسول خدا صلی الله علیه و اله در آنجا بایستاد و توقفش به طول انجامید آنگاه دیدم که سه نوبت دست ها را به آسمان بلند کرد. پس از آن برگشت، من هم باز گشتم. او شتاب کرد، من هم شتاب نمودم. به سرعت قدم هایش بیفزود، من نیز چنان کردم. در آخر بدویدم، من هم بدویدم. و سرانجام جلوتر از او به خانه وارد شدم و فقط این اندازه وقت داشتم که خود را به رختخواب افکنده دراز شدم که وارد شد. من که در آن حال به تندی نفس می زدم. رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود:

- عایشه! چرا اینطور تند نفس می زنی!

- چیزی نیست ای رسول خدا!

- خودت خواهی گفت، یا خدای دانای به اسرار مرا بیاگاهانند؟

- پدر و مادرم بفدایت، موضوع چنین و چنان است.

- پس آن سیاهی که پیش روی خود می دیدم تو بودی؟!!

- آری

- چنین

گمان بردی که خداوند و پیامبرش بر تو ستم روا می دارند. (۱)

همچنین گفته است: شبی رسول خدا از نزد من خارج شد، غیرت و حسادتم بجوش آمد و سخت منقلب و ناراحت شدم. چون آن حضرت باز آمد و حال مرا دید علت را دریافت و فرمود: عایشه! تو را چه می شود، باز هم حسادت کرده ناراحت شدی؟!

گفتم: آخر چرا همچون منی، بر چون توئی حسادت نورزد!

پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمودند: باز هم که گرفتار شیطان شده ای! (۲)

و نیز گفته است: چون پاسی از شب گذشت، رسول خدا برخاست و بیرون شد. گمان بردم که پیش یکی از همسرانش می رود. پس برخاستم و آهسته و آرام به تعقیبش پرداختم تا به گورستان رسید. آنجا بایستاد و خطاب به مومنانی که بخواب ابدی فرورفته بودند گفت: درود بر شما گروه مومنان باد!

ناگهان برگشت و مرا در پی خود دید و فرمود: وای بر او (عایشه) اگر از دستش می آمد چه ها که می کرد. (۳)

(۱) مسند احمد ۶/۲۲۱ به روایت قیس بن مخرمه بن المطلب

(۲) مسند احمد ۶/۱۱۵ به روایت عروه بن زبیر

(۳) مسند احمد ۶/۷۶ و ۱۱۱ بنا به روایت قاسم. و همچنین مسند طیالسی حدیث ۱۴۲۹

اهلیت علیهم السلام و عایشه

عایشه از دیدگاه مولا علی علیه السلام

مولا علی علیه السلام گوشه ای از دشمنی و کینه عایشه را نسبت به خود ضمن یکی از سخنرانی هایش چنین بیان داشته است:

"... اما او (عایشه) خوی زنان دیده عقل و خردش را سخت فروبسته و شراره های کینه و دشمنی با من در دلش چون کوره آهنگران زبانه می کشد. اگر از او می خواستند تا آنچه را

که با من کرده است به شخص دیگری روا دارد، هرگز به زیر بار نمی رفت و نمی پذیرفت و امام به سخن خود درباره عایشه چنین پایان داد: با این همه احترامش چون گذشته محفوظ است و داوری کارهای او با خداست. او هر که را بخواهد می بخشد، و آن را که اراده فرماید عذاب کند. "

خطبه ۱۵۵ نهج البلاغه

شورش علیه مولا امیر المومنین علیه السلام

طبری و ابن اثیر نوشته اند: عایشه با تعبیر از عثمان به نعل می گفت: اقلوا نعلنا فقد كفر. یعنی بکشید نعل (عثمان) را، قطعاً او کافر شده است. ابن ام کلاب وی را بدین دو بیت مخاطب قرار داد:

فمنك البداء و منك الغير... و منك الرياح و منك المطر

و انت امرت بقتل الامام... و قلت لنا انه قد كفر

و خاطر نشان کرد: تو خود امر به قتل عثمان نمودی و به ما گفتی او کافر شده است. بعد از قتلش هم به خون خواهی وی برخاستی. پس آغاز و انجام ماجرای قتل عثمان و خون خواهی وی همه از ناحیه تو بوده است. (۱)

طبری می گوید: عایشه (بعد از قتل عثمان) به مکه بازگشت و بر در مسجد الحرام فرود آمد و از آنجا به طرف حجر الاسود رفت. مردم پیرامونش گرد آمدند. در آنجا عایشه گفت: ایها الناس! عثمان مظلومانه کشته شد. به خدا قسم! من خون او را مطالبه می کنم. و از این راه فتنه و آشوبی پدید آورد تا انتقام خود را از علی - علیه السلام - محبوب پیغمبر و برادر خوانده آن حضرت بگیرد. (۲)

با اینکه مولا علی - علیه السلام - نه قاتل عثمان بود

و نه کسی را تحریک به قتل او نمود و نه راضی به کشته شدن وی بود، چنانکه تمام منصفین امت اسلام و بیگانگان می دانند.

به هر حال عایشه به بهانه مطالبه خون عثمان، بعد از آن همه ضدیت که با آن حضرت داشت و واداشتن مردم در مقابل او و سخنانی که درباره او گفت، بر ضد امیرالمؤمنین؛ امام برحق سر به شورش برداشت! حفصه نیز می خواست با عایشه همراه شود و در جنگ شرکت کند اما برادرش عبدالله بن عمر جلوی او را گرفت. (۳)

در حالیکه خداوند متعال در سوره احزاب راجع به فرمانی که به زنان پیامبر داده است، می فرماید: "در خانه هایتان قرار گیرید و مانند زمان جاهلیت نخستین نگریدید، نماز بخوانید و زکات بدهید و خدا و پیغمبر را اطاعت کنید" (سوره الاحزاب: ۳۳)

ولی عایشه بعد از انجام گرفتن کار بیعت امیرالمؤمنین و اجماع اهل حل و عقد بر آن - که پیش از همه طلحه و زبیر از سابقان در اسلام، بیعت نمودند - بر ضد حضرت سر به شورش و انقلاب برداشت!

این شورش را از خانه اش - که خداوند به وی دستور داده بود در آن قرار گیرد - آغاز کرد. او و همراهانش در حالی که سوار شتران بودند و سه هزار نفر از مردم فرومایه و اوباش عرب آنها را ساربان می کردند، و با نهایت تأسف، طلحه و زبیر - که پیمان خود را با امیرالمؤمنین نقض کردند نیز در میان آنها بودند - قیام خود را آغاز کرد.

فرماندهی این شورش با شخص عایشه بود! اوامر را صادر می کرد و سپاهیان

را سرو سامان می داد، امرای لشکر را نیز او عزل و نصب می کرد! (۴)

عایشه با لشکر خود از کوهها بالا رفت و به درّه ها پایین آمد و دشت و بیابان را زیر پا گذاشت، تا آنکه پس از قطع منازل و طی مراحل، به بصره رسید. حکمران بصره عثمان بن حنیف انصاری بود.

عایشه در بصره دستور قتل هفتاد نفر از نگهبانان بیت المال آنجا را صادر کرد تا بر اموال موجود در آن دست یابند. (۵) همچنین مسعودی می نویسد: عایشه سبب کشته شدن بیست هزار نفر مسلمانی شد که شهادت میدادند لاله الا الله محمدرسول الله. (۶) در کتاب العقدالفرید آمده است که این تعداد ۲۵ هزار نفر بوده اند. و یعقوبی و نجمی گفته اند که این تعداد ۳۰ هزار نفر بوده است!

سپاهیان عایشه بعد از زد و خورد خونینی، بصره را گشودند و به دنبال آن فجایعی روی داد که همه سیره نویسان و مورخان نوشته اند و آن را "جنگ کوچک جمل" نامیده اند.

ورود آنها قبل از آمدن علی - علیه السلام - به بصره بود. (۷) وقتی علی - علیه السلام - به بصره آمد، عایشه و همراهانش بصره را به روی آن حضرت بستند و به دفاع از شهر پرداختند.

امیرالمؤمنین از هر اقدامی بر ضد او خودداری کرد و با نرمش و مهربانی او را دعوت به صلح و آرامش کرد، ولی عایشه اصرار به جنگ ورزید و جنگ را آغاز کرد. حضرت نیز چاره ای ندید، جز اینکه به فرمان آیه: فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ اِلَى اَمْرِ اللّٰهِ؛ (حجرات/۹) یعنی: با فرقه سرکش

جنگ کنید تا به امر خدا بازگشت کنند. عمل نماید، لذا وارد جنگ شد و سپاهیان آنها را شکست داد و بصره را فتح کرد، لکن بعد از کوشش بسیار که اهل ایمان متحمل صدمات زیادی شدند. و این جنگ را "جنگ بزرگ جمل" می نامند.

این دو واقعه در تاریخ اسلام مانند جنگهای صفین، نهروان، بدر، احد و احزاب به تواتر رسیده و همه از آن آگاهی دارند.

عموم مورّخانی که وقایع سال ۳۶ را نوشته اند، به تفصیل، حوادث و رویدادهای جنگ جمل را شرح داده اند. کسانی که در کتب معاجم و تراجم، شرح حال علی - علیه السّلام - و عایشه و سران جمل را نوشته اند، از جنگ جمل به اجمال و تفصیل، سخن به میان آورده اند. (۸)

ارزیابی عمل عایشه!

برای شناخت عمل عایشه! در جنگ با امیرالمؤمنین - علیه السّلام - کافی است آنچه که پدرش ابوبکر روایت می کند که گفت: دیدم پیغمبر - صلی الله علیه و آله - خیمه ای زده و تکیه به یک کمان عربی داده است. علی و فاطمه و حسن و حسین - علیهم السّلام - در خیمه بودند.

پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: ای مردم! من در صلح هستم با هر کس که با اینان که در خیمه هستند صلح کند، و در جنگم با هر کس که با آنها بجنگد. و دوستم با کسی که اینان را دوست بدارد. دوست نمی دارد ایشان را مگر سعادتمند حلال زاده، و دشمن نمی دارد آنها را مگر شقی حرامزاده. (۹)

تأسف عایشه از برپایی جنگ جمل

ابن اثیر می نویسد: روزی در حضور عایشه نامی

از جنگ جمل به میان آمد. پرسید: مردم آن جنگ را هنوز به یاد دارند؟ گفتند: بلی. گفت: چقدر دوست داشتم که در آن روز، در جنگ شرکت نکرده بودم و در خانه خود چون سایر زنان پیامبر می نشستم! در خانه نشستن همانند سایر همسران پیامبر برای من ارزشمندتر از آن بود که از پیامبر ده فرزند نام آور همچون عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن حارث داشتم! (۱۰)

همچنین عایشه گفته است: به راستی جنگ جمل مانند استخوانی در گلویم مانده است! ای کاش قبل از آن روز مرده بودم. یا در شمار فراموش شدگان قرار داشتم! (۱۱)

(۱) تاریخ طبری ۴/۴۰۷ و ۴۵۹ و ۴۶۵، کامل ابن اثیر ۳/۸۰.

(۲) تاریخ الطبری ج ۵ / ۱۷۲، الکامل فی التاریخ ج ۳ / ۱۰۵، الغدیر ج ۹ / ۸۰، تذکره الخواص ص ۶۴

(۳) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۸۰

(۴) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۸۰

(۵) تاریخ طبری ج ۳ ص ۴۸۶

(۶) مروج الذهب مسعودی ج ۲ ص ۳۷۱

(۷) تاریخ الطبری ج ۴ / ۴۷۴، أنساب الاشراف للبلاذری ج ۲ / ۲۲۸، أسد الغابه ج ۲ / ۳۸، شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید ج ۲ / ۴۸۱ ط ۱.

(۸) أحادیث ام المؤمنین عائشه ق ۱ / ۱۲۱ - ۲۰۰، الجمل للشیخ المفید ط الحیدریه، مروج الذهب ج ۲ / ۳۵۹ - ۳۶۰، أسد الغابه ج ۱ / ۳۸۵ و ج ۲ / ۱۱۴ و ۱۷۸ و ج ۴ / ۴۶ و ۱۰۰ و ج ۵ / ۱۴۳ و ۱۴۶ و ۲۸۶، الاصابه ج ۱ / ۲۴۸ و ۵۰۱ و ج ۲ / ۳۹۵، سیل النجاه

فی تتمه المراجعات ص ۱۰۴ تحت رقم

(۹) این حدیث به نقل از ابوبکر در کتاب عبقریه محمد تألیف استاد عباس محمود عقاد، تحت عنوان پیغمبر و امام و صحابه، آمده است.

(۱۰) اسدالغابه ۳/۲۸۴ - طبقات ابن سعد ۵/۱

(۱۱) بلاغات النساء ص ۸

تیرباران کردن جسد امام حسن ع به دستور عایشه

امام مجتبی - علیه السلام - قبل از شهادتش، بنی هاشم را از فتنه ای که خوف داشت بخاطر دفن وی در کنار قبر پیغمبر - صلی الله علیه وآله - به وسیله بنی امیه برپا شود، بیم داد. به همین جهت به برادرش سیدالشهداء وصیت نمود که اگر دید باد مخالف می وزد، جلو شز را بگیرد و حضرتش را در قبرستان بقیع نزدیک جدّه اش فاطمه بنت اسد دفن کند و نگذارد قطره خونی در این راه ریخته شود.

پس از آنکه امام مجتبی - علیه السلام - وفات یافت، هاشمیان خواستند او را پهلوی جدّش پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - دفن نمایند، ولی یکباره بنی امیه قیام کردند و مسلّح و مجهز شده، آماده جنگ شدند. در رأس آنها مروان حکم و سعید بن عاص و عایشه قرار داشتند.

در کتاب مقاتل الطالبیین ابوالفرج اصفهانی مروانی در شرح حال امام حسن - علیه السلام - از علی بن طاهر بن زید روایت می کند که وقتی خواستند امام حسن - علیه السلام - را دفن کنند، عایشه سوار قاطری شد و از بنی امیه و مروان حکم و سایر طرفداران ایشان کمک گرفت و مردم را بر علیه امام حسن علیه السلام می شوراند. عایشه گفت: به خدا سوگند تا مو در سر من هست، نمی گذارم حسن علیه

السلام را در اینجا (کنار قبر پیامبر صلی الله علیه و اله و اتاق حضرت زهرا سلام الله علیها) دفن کنید. و جنازه آن حضرت را تیرباران کردند، تا آنکه هفتاد تیر از جنازه آن حضرت بیرون کشیدند. (۱) در آنجا بود که ابن عباس گفت: روزی قاطر سوار و روزی شتر سوار است! یعنی روزی سوار بر شتر می شود و به جنگ با مولا- علی علیه السلام می رود و روزی بر قاطر سوار می شود و با جنازه حسن بن علی علیه السلام مقابله و جنگ می کند.

مسعودی می نویسد: آن روز عایشه سوار قاطر سفید و سیاهی بود.

شاعر در همین خصوص می گوید:

تجملت تبغلت و لو عشت تفیلت

لك التسع من الثمن و فی الكل تصرفت

یعنی: ای عایشه! روزی سوار شتر شدی، روز دیگری هم قاطر سواری کردی، اگر بمانی، سوار فیل هم خواهی شد! تو از هشت یک ارث خانه پیغمبر، یک نهم می بری، ولی همه را تصرف کردی. (یعنی با اینکه تنها مالک بخشی از خانه پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله هستی ولی در همه آن تصرف کردی و مانع دفن امام حسن علیه السلام در آن خانه شدی.)

(۱) منع عایشه از دفن کردن امام حسن علیه السلام: الطبقات ۸/۱۷۵، مختصر تاریخ دمشق، ابن عساکر ترجمه الامام الحسن علیه السلام، و انساب الاشراف، ترجمه الامام الحسن ۳/۶۱، مقاتل الطالبین ۷۴. عایشه سوار قاطر شد و با بنی هاشم مبارزه کرد تا جسد امام حسن علیه السلام دفن نشود: مجمع البحرین، الطریحی ۱/۵۷۲، شرح اصول کافی، المازندرانی ۶/۱۶۷، الايضاح، ابن شاذان ۲۶۲، تاریخ یعقوبی ۲/۲۲۵...

دشمنی و عداوت شدید عایشه با اهل بیت علیهم السلام

اشاره

برای اطلاع از شدت زیاد

دشمنی و عداوت عایشه با اهل بیت علیهم السلام و مخصوصا با مولا علی علیه السلام و حضرت زهرا سلام الله علیها در این بخش نمونه هایی را از کتب اهل سنت بیان می کنیم.

فریاد عایشه بر سر پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله!

احمد در مسندش از قول نعمان بن بشیر نقل می کند: روزی ابوبکر از پیغمبر خدا اجازه ملاقات خواست و در همان حال صدای عایشه را از اطاق پیغمبر شنید که فریاد می زد: به خدا سوگند، من خوب می دانم که علی را به مراتب بیش از من و پدرم دوست داری!

جنگ افروزی عائشه علیه مولا علی علیه السلام

به اتفاق مورخین عائشه از کسانی بود که شعله جنگ جمل را روشن کرد. و در آن جنگ همراه با طلحه و زبیر شرکت داشت. مولا- علی علیه السلام قبل از شروع جنگ آنها را نصیحت کردند تا از تصمیم خود دست بردارند. ولی عائشه در تصمیم خود محکم بود. و دشمنی خود را با علی علیه السلام به بالاترین حد رساند و اعلان جنگ علیه امام زمان خود مولا علی علیه السلام را صادر کرد. و صد ها نفر را به کشتن داد.

سوال بنده از محبین عائشه این است که اعلان جنگ علیه مولا علی علیه اسلام که تمامی مورخین در آن اتفاق کرده اند اگر نشانه دشمنی عائشه به علی علیه السلام نیست نشانه چیست؟

شادی بی حد و حصر عائشه پس از شهادت مولا علی علیه السلام

عایشه و حفصه از قتل امیرالمومنین علی بن ابیطالب شاد شدند. و عایشه سجده شکری به جای آورد و اظهار سرور و شادی نمود و از وجد و خوشحالی این شعر را بر زبان راند:

"علی برفت و دیگر برای وی بازگشتی نیست. با درگذشت وی آنچنان در دردل خود احساس شادی و سرور نمودم که خانواده مسافر از برگشتن مسافر عزیزش احساس سرور می کند. آری با رفتن علی چشم من روشن گردید." (۱)

(۱) مقاتل الطالین ابوالفرج اصفهانی ص ۴۳: فالقت عصاها واستقر بها النوی... كما قر عینا بالایاب المسافر. فان یک نائبا فلقد نعاہ... غلام لیس فی فیه التراب. شرح الاخبار ۲/۷۰، طبقات ابن سعد ۳/۲۷، تاریخ الطبری حوادث سال ۴۰ و...

شعر عائشه در مدح قاتل علی علیه السلام

عائشه که این اشعار را به پایان رسانید سپس پرسید:

قاتل علی کیست؟

گفتند: مردی از قبیله مراد.

عائشه شعری خواند که مضمون آن چنین است:

"او (علی) اگر چه در موقع مرگ از ما دور بود ولی زنده باد جوانی که مژده مرگ او را به ما داد و مسرمان ساخت."

گفتار عائشه به گوش زینب دختر ام سلمه رسید بر عائشه اعتراض کرد و گفت:

عائشه! آیا درباره علی این چنین سخن می گوئی و خبر کشتن او را برای خود وسیله سرور می دانی؟ ا لعلی تقولین هذا؟

عائشه به عنوان عذر خواهی گفت: من دیگر فراموش کار شده ام هر وقت مطلبی را فراموش کردم تذکر دهید. (۲)

بنا به نقل ابوالفرج پس از این گفتگو عائشه در پاسخ زینب شعری بدین مضمون خواند:

"در میان ما نیز معمول بود که دوستان را با القاب و اوصاف فراوان تعریف و تمجید می نمودیم در مدح آنان قصائد و

اشعار می سرودیم. ولی آن دوران گذشت و آن زمان سپری شد و دیگر مدح و تعریف تو درباره آنان به صدای مگس می ماند که کوچکترین اثر و سودی ندارد. " (۳)

منظور عائشه این بود که با کشته شدن علی علیه السلام دوران مدح و تعریف وی نیز سپری گردید!!!

همچنین از مسروق روایت شده که گفت: بر عایشه وارد شدم و نزد او نشستم و او برایم سخن میگفت. سپس غلام سیاهش را که به او عبدالرحمن میگفتند صدا زد. غلام آمد و ایستاد. عایشه به من گفت: میدانی مسروق چرا اسم این را عبدالرحمن گذاشته ام؟ گفتم: خیر. گفت: بخاطر علاقه ای که به عبدالرحمن بن مجلم (قاتل حضرت علی ع) دارم. (۴)

(۲) طبری ۷/۸۸ -- طبقات ۳/۴۰ -- مقاتل الطالبین ۴۲ -- کامل ابن اثیر ۳/۱۵۷

(۳) مازال اهداء القصائد بیننا... باسم الصدیق و کثره الالقاب. حتی ترک و کان قولک فیهم... فی کل مجتمع طنین ذباب

(۴) الشافی سید مرتضی ج ۴ ص ۱۵۸ و الجمل شیخ مفید ص ۸۴

عائشه عاشق دشمنان مولا علی علیه السلام

عائشه به پسر خواهرش (اسماء) علاقه خاصی داشت. نه مانند یک خاله بلکه مانند یک مادر مهربان و پر عاطفه تا حدی که از کثرت علاقه و محبتی که نسبت به وی داشت کنیه "ام عبدالله" مادر عبدالله را برای خود انتخاب نمود و در میان مردم نیز به این نام معروف گردیده بود. (۵)

وقتی عائشه در بستر بیماری بود عبدالله بن زبیر گریه کنان بر سر بالین وی آمد. عائشه در آن لحظات به عبدالله گفت: عبدالله! بر من بسیار سخت و سنگین است که تو را دلتنگ و غمگین و در حال گریه ببینم. فرزندم! تو عزیز من

و عزیزترین خویشان من هستی. عزیزم! به صراحت می گویم که بعد از رسول خدا و پدر و مادرم کسی را سراغ ندارم که به اندازه تو مورد علاقه و محبت من باشد هیچ کس نتوانسته است در دل من مانند تو برای خود جای محبت باز کند. (۶)

و اما درباره دشمنی عبدالله بن زبیر همان بس که اقا امیرالمومنین علیه السلام فرمودند:

زبیر از دوستان و طرفداران ما بود بطوری که از افراد ما خاندان بنی هاشم محسوب می گردید تا فرزند شوم و نالایقش عبدالله بزرگ شد از آن پس زبیر در صف دشمنان و مخالفان سر سخت ما قرار گرفت. (۷)

دشمنی و عداوت عبدالله بن زبیر نسبت به عموم افراد خاندان بنی هاشم بود اما در میان آنان با علی علیه السلام بیش از سایرین اظهار عداوت و دشمنی می کرد. گاهی این دشمنی را به صورت فحاشی و ناسزاگوئی به ساحت مقدس امیرالمومنین علیه السلام ابراز می نمود. (۸)

دلایل عداوت عبدالله بن زبیر با اهل بیت علیهم السلام و همچنین علاقه بین عائشه و عبدالله بن زبیر بسیار است که ما به همین مقدار اکتفا میکنیم.

(۵) اغانی ۹/۱۴۲

(۶) تهذیب ابن عساکر ۷/۴۰۰ - شرح نهج البلاغه ۴/۴۸۳-۴۸۲

(۷) شرح نهج البلاغه ۴/۳۶۰ - تهذیب ۷/۳۶۳ - استیعاب ۳۵۳ - شرح حال ۱۵۱۸ شرح نهج البلاغه ۲/۱۶۷ ۴/۴۸۰

(۸) شرح نهج البلاغه ۱/۳۵۸ - مسعودی ۵/۱۶۳-۱۶۴ - یعقوبی ۱/۷-۸

رضایت عائشه به لعن و سب مولا علی علیه السلام

معاویه در سال ۴۰ هجری بر تخت سلطنت نشست. و با توجه به دشمنی وی با مولا علی علیه السلام امر کرد که تمامی مسلمین مولا علی علیه السلام را در بالای منبرها لعن و

نفرین کنند. با وجود اینکه این بدعت در میان مسلمانان گسترش پیدا کرده بود عایشه هیچگونه اعتراضی به آن نکرد و بلکه از آن راضی بود.

توهین به مولا علی علیه السلام در حضور پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله

وقتی عایشه به پیش ام سلمه آمد تا او را نیز به جنگ با مولا علی علیه السلام بشوراند. ام سلمه به او چنین گفت: به یاد داری روزی علی - علیه السلام - نزد پیغمبر - صلی الله علیه و آله - آمد و ما در کنار او بودیم. پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مدتی با علی - علیه السلام - درد دل کرد و طول داد، تو خواستی به پیغمبر و علی اعتراض کنی. من جلو تو را گرفتم. ولی تو اعتنا نکردی، رفتی و به هر دو اعتراض نمودی. لحظه بعد با چشم گریان برگشتی.

من پرسیدم چه شد؟ تو گفتی: وقتی رفتم دیدم دو نفر راز و نیاز می کنند. من به علی - علیه السلام - گفتم: من از میان تُو روز یک روز دارم که به پیغمبر برسم، پسر ابوطالب! نمی گذاری این روز برای من بماند؟!

پیغمبر - صلی الله علیه و آله - در حالی که رخسار مبارکش سرخ شده و خشمگین بود، رو به من کرد و فرمود: برگرد! به خدا قسم! هر کس علی - علیه السلام - را دشمن بدارد از ایمان به خدا بیرون رفته است. تو هم با پشیمانی و خشم برگشتی؟

عایشه گفت: بله به یاد دارم. (۹)

(۹) المعیار والموازنه للاسکافی المعتزلی ص ۲۷ - ۲۹، الغدیر ج ۲ / ۳۱۹ و ج ۹ / ۸۳.

خوشحالی عایشه پس از شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها

ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه خویش می گوید:

پس از آنکه رسول خدا صلی الله علیه و اله دیده از جهان فرو پوشید، مرتب از جانب عایشه به فاطمه سلام الله علیها سخنهای نیش دار و روانکاه

آورده می شد. و علی و زهرا علیهما السلام چاره ای جز صبر و شکیبائی نداشتند و اندوه دل، و شکایت رنج روان خود را جز با خدای خویش با کسی در میان نمی گذاشتند.

فاطمه سلام الله علیها فوت کرد. پس تمام زنان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله غیر از عائشه برای عزاء به پیش بنی هاشم آمدند. و عائشه خود را به کسالت زد (تا بهانه ای برای نیامدن خود جور کرده باشد) و از حضور در مجلس عزای دختر پیغمبر صلی الله علیه و اله خودداری نمود.

ابن ابی الحدید معتزلی و دیگران (از اهل سنت) این گونه گفته اند:

"نقل الناس اخبارا للامام علی علیه السلام علی تنم عن سرور عائشه بموت فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و اله"

یعنی: مردم اخباری نقل کردند برای مولا علی علیه السلام که بیان بود از خوشحالی عائشه از شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها. (۱۰)

(۱۰) شرح نهج البلاغه ۲/۴۵۷-۴۶۰ - الفرق بین الفرق ص ۱۴۸ - هامش الملل و النحل ۱/۵۳ - والوفی بالوفیات ۶/۱۷ - تاریخ یعقوبی ۲/۱۲۵ - السقیفه و الخلافه عبدالفتاح عبدالمقصود المصری ۱۴ - صفین المنقری ص ۱۶۳ - لسان المیزان ۸/۱۸۹ - فی ترجمه علوان طبع دار المعرفه - بیروت - العقد الفرید ابن عبد ربه ۴/۲۵۹ - تاریخ ابی الفداء ۱/۱۵۶ - انساب الشراف ۱/۵۸۶ البلاذری

دشمن مولا علی علیه السلام (عائشه) حرام زاده و منافق است!

دشمنی و عداوت عایشه با اهل بیت علیهم السلام از مسلمات تاریخی می باشد که به گوشه ای از شواهد آن در اینجا اشاره شد. حال با فهمیدن این مطلب باید دانست که طبق روایات متواتر شیعه و سنی دشمن مولا علی علیه السلام منافق و حرام زاده است.

فلذا ما چاره ای نداریم جز اینکه قبول کنیم عایشه منافق و حرام زاده بوده است.

قال رسول الله صلى الله عليه و اله:

ان حب على قذف في قلوب المومنين. فلا يحبه الا مومن و لا يبغضه الا منافق.

کسی علی علیه السلام را دوست ندارد مگر مومن و کسی بغض او را به دل ندارد مگر منافق. (۱۱)

قال جابر بن عبدالله الانصاری و ابوسعید الخدری: کنا نعرف المنافقين علی عهد رسول الله ببغضهم علیا علیه السلام.

جابر بن عبدالله و ابوسعید خدری میگویند: در زمان رسول الله صلی الله علیه و اله ما منافقان را به سبب بغض شان به علی علیه السلام می شناختیم! (۱۲)

قال رسول الله صلى الله عليه واله:

يا علی لا یحبک الا طاهر الولاده و لا یبغضک لا خبیث الولاده.

ای علی دوست ندارد تو را مگر شخص طاهر الولاده حلال زاده و بغض و دشمنی با تو نداشته باشد مگر خبیث الولاده حرام زاده. (۱۳)

روی ابن عساکر عن النبی صلی الله علیه واله: ان ابن الزنا يعرف ببغضه علیا.

پیامبر اکرم صلی الله علیه واله فرمودند: زنا زاده به سبب بغض او به علی علیه السلام شناخته میشود! (۱۴)

قال رسول الله صلى الله عليه واله:

ان الشيطان یزنی بامهات المبغضین لعلی. (۱۵)

همانا شیطان با مادران دشمنان علی علیه السلام زنا میکند.

ابن اثیر در الکامل خود در ج ۴ ص ۵۷ می گوید:

کان مروان بن الحکم ابن زنا من جدته الزرقاء بنت موهب فکان من المعادين لعلی علیه السلام.

مروان بن حکم ابن زنا بود. فلذا از دشمنان علی علیه السلام بود.

(۱۲) سنن الترمذی ۲/۲۹۹ -- الحلیه ابو نعیم ۶/۲۹۴

(۱۳) ینابیع الموده باب ۴۴ ج ۱ ص ۳۹۷

(۱۴) تاریخ دمشق ۱۷/۳۷۱

(۱۵) تاریخ دمشق ۱۷/۳۷۲

شناخت کلی از عایشه

عایشه (زاده سال ۴ پس از بعثت، سال ۹ پیش از هجرت - در گذشته ۵۷ قمری) از همسران پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله و دختر ابوبکر بود. نام کامل وی: عائشه بنت ابی بکر الصدیق بن ابه قحافه بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب بن لؤی. مادرش: رومان بنت عمیر بن عامر بن دهمان بن الحارث بن غنم بن مالک بن کنانه.

عایشه را مزاجی عصبی و سخت و تند و سرکش بود. حدّث طبع، سرعت درک موقعیت و تصمیم گیری، رشک و حسادت شدید، جزء شخصیت بارز عایشه بحساب می آید.

عائشه در سال هشتم یا نهم قبل از هجرت در مکه تولد شده . پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله در سال دوم یا سوم پس از هجرت با او ازدواج کرد. و زمانی که آن حضرت در گذشت - بنا به مشهورترین قول - او هیجده ساله بود.

عایشه از آن پس تا هنگام مرگ به شخصیتی موثر تبدیل شد که حوادث زیادی را پدید آورد. در زمان پیامبر پس از اینکه پیامبر رازی را به او و همسر دیگرش حفصه گفت، برخلاف آنچه پیامبر گفته بود که آنها را نکند، آنها راز را بر ملا کردند. خداوند در همین زمینه آیاتی را در سرزنش این دو نازل فرمود. (آیات اولیه سوره تحریم)

در زمان عثمان، عایشه به یکی از سرسخت ترین مخالفان او تبدیل گردید.

عثمان دستور داده بود که عطای او را قطع کنند. یک وقتی عثمان وارد مسجد شد. عایشه صدا زد که ای خیانتگر! در امانت خیانت کردی و رعیت را ضایع نمودی. عثمان در مقابل، آیه مربوط به زن حضرت نوح را بر وی تطبیق کرد.

زمانی دیگر عثمان کسانی را که به شرابخوری ولید بن عقبه شهادت داده بودند، تهدید به مجازات کرد. عایشه بر او بانگ زد که حدود شرعی را بلا اجرا گذاشته و گواهان را مورد اهانت خود قرار داده ای؟ آن شاهدان از ترس مجازات، به خانه عایشه پناه بردند. عایشه به عثمان می گفت: چه زود سنت و روش رسول خدا را ترک کردی. وی عثمان را نعثل (مردی یهودی) می نامید.

این سخنان که از دهان همسر پیامبر خارج می شد. تاثیر بسزایی در سقوط عثمان گذاشت این دشمنی تا جایی رسید که عایشه فتوای قتل عثمان را صادر کرد.

عایشه از زمان خود پیامبر با امیرالمومنین دشمنی داشت، لذا پس از خلافت امام علی، طلحه و زبیر که به مخالفت با آن حضرت پرداخته بودند، با علم به این امر نزد عایشه رفته و او را نیز با خود همراه ساختند.

آنها به بصره رفته و تعداد بسیاری را کشتند و بیت المال بصره را مصادره و عثمان بن حنیف حاکم بصره را مورد شکنجه قرار دادند. امیرالمومنین بلافاصله همراه با سپاهی حرکت کردند و جنگ جمل میان آنها واقع شد. جمل به معنای شتر و حاکی از نقشی است که عایشه در جنگ داشته، چرا که عایشه بر شتر سرخ مویی سوار بود که سپاهیان از آن محافظت می کردند.

وقتی

جنگ با شکست سپاه جمل به پایان رسید. حضرت علی علیه السلام دستور داد تا عایشه را با احترام به مدینه باز گردانند. خود عایشه همیشه با یاد آوری این جریان تاسف می خورد و می گریست. اما نقش عایشه فراتر از این امور بود.

وقتی امام حسن مجتبی به شهادت رسید، خواستند آن حضرت را در جوار مرقد پیامبر دفن کنند. اما عایشه بار دیگر کینه خود را به اهل بیت نشان داد و گفت: "چنین چیزی هرگز انجام نخواهد شد." مروان بن حکم و دیگر بنی امیه نیز با دفن حضرت در آنجا مخالفت کردند بنابراین امام حسین که بنا به وصیت خود حضرت مجتبی نمی خواست خونی ریخته شود، آن حضرت را در بقیع دفن فرمود.

معاویه وقتی که به مدینه آمد با عایشه دیدار کرد نظر او را درباره ولایتعهدی یزید پرسید. عایشه مخالف آن بود. اما معاویه گفت که این قضای الهی است و مردم بیعت کرده اند. وی هدایای زیادی را برای عایشه می فرستاد و حتی زمانی قرض های او را نیز پرداخت.

تاریخ خلفاء، ص ۱۵۹ و ۳۸۸.

سقیفه بنی ساعده، ص ۱۴۵،

تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۳۶

عایشه ام المومنین نیست!

منحرفین از خط ولایت مولا علی علیه السلام معتقدند که تمامی زنان پیامبر صلی الله علیه و اله حتی عایشه لقب "ام المومنین" را دارند. و برای ادعای خویش آیه ذیل را مطرح می کنند:

النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ .

یعنی: "پیامبر، نسبت به مؤمنان از خودشان اولی و سزاوارتر است، و همسرانش [در حرمت ازدواج به منزله] مادران آنانند." (احزاب/۶)

ایشان لقب "ام المومنین" را نوعی افتخار برای زنهای پیامبر

صلی الله علیه و اله محسوب می کنند. ولی طبق آیات قرآن ما معتقدیم که ام المومنین به تنهایی فضیلتی نیست بلکه زنان رسول خدا فقط اگر تقوی پیشه کنند و از خدا بترسند دارای ارزش و مقام می باشند. و به همین جهت است که قرآن می فرماید: يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا.

یعنی: "ای همسران پیامبر! شما اگر پرهیزکاری پیشه کنید [از نظر منزلت و موقعیت] مانند هیچ یک از زنان نیستید، پس در گفتار خود، نرمی و طنازی نداشته باشید تا کسی که بیمار دل است طمع کند، و سخن پسندیده و شایسته گوید.."

(احزاب/۳۲)

همچنین قرآن می فرماید: يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَن يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَحِشَةٍ مُّبِينَةٍ يُصَعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَكَانَ ذَٰلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا

ای همسران پیامبر! هر کس از شما کار بسیار زشت آشکاری مرتکب شود [قطعاً پیوند همسری با پیامبر به او مصونیت نمی دهد، بلکه] عذاب برای او دو چندان خواهد شد، و این [کار] بر خدا آسان است. (آیه: ۳۰)

پس ام المومنین تنها به این معناست که رابطه بین مسلمانان و زنان پیامبر مانند رابطه مادر و فرزند می باشد. یعنی همانطور که فرزند نمی تواند با مادر خویش ازدواج کند، مسلمانان نیز بعد از شهادت پیامبر صلی الله علیه و اله نمی توانند با زنان ایشان ازدواج کنند. و به همین دلیل است که قرآن می فرماید:

وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَٰلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا

یعنی: "و شما را نسزد [و

جایز نباشد] که پیامبر خدا را آزار دهید. و بر شما هرگز جایز نیست که پس از او با همسرانش ازدواج کنید که این [کار] نزد خدا بزرگ است. " (آیه: ۵۳)

و اما عایشه چون جزء زنان پیامبر صلی الله علیه و اله بوده لقب "ام المومنین" را داشته است. ولی این لقب تا آخر عمر برای او باقی نماند! زیرا پیامبر صلی الله علیه و اله حق طلاق زنان خویش را به امیر المومنین علیه السلام و جانشینان به حق ایشان داده بودند.

قال النبی صلی الله علیه و اله: یا ابالحسن انّ الشرف باق لهنّ (شرف الامّهات) ما دمن لله علی الطاعه فأیتھنّ عصت الله بعدی بالخروج علیک فأطلق لها فی الأزواج و أسقطها من شرف أمومه المومنین.

یعنی: پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله به مولا علی علیه السلام فرمودند: ای ابالحسن همانا شرف "ام المومنین" برای زنان من باقی است تا زمانی که اطاعت خدا را کنند. پس هرکدام از آنها که خدا را به واسطه خروج بر تو عصیان کرد، او را طلاق بده و از شرافت ام المومنین بودن ساقط کن. (۱)

این وظیفه بعد از امیر المومنین به امام حسن علیه السلام و بعد به امام حسین علیه السلام منتقل شد. و امام حسین علیه السلام عایشه را طلاق دادند.

شیخ حر عاملی در کتاب اثبات الهداه بالنصوص و المعجزات از کتاب اثبات الوصیه نوشته مسعودی (از علمای اهل سنت) نقل می کند که: پس از کاری که عایشه کرد (مقصودش جلوگیری حسین علیه السلام از دفن حسن بن علی در جوار جدش رسول خدا است) حسین علیه السلام طلاقش را برایش

فرستاد. و رسول خدا صلی الله علیه و اله طلاق همسرانش را بعد از خودش به امیر المومنین علیه السلام و امیر المومنین به امام حسن علیه السلام و امام حسن علیه السلام به اباعبدالله الحسین علیه السلام داده بود. و رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود: بعضی از زنه‌های من در روز رستاخیز مرا نخواهند دید و او زنی است که اوصیاء بعد از من طلاقش خواهند داد. (۲)

ناگفته پیداست که وقتی می‌گوییم امام حسین علیه السلام عایشه را طلاق دادند، به این معناست که او دیگر جزء زنه‌های پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله محسوب نمی‌شود. و بنابراین لقب "ام المومنین" از عایشه برداشته شده و مانند زنه‌های معمولی دیگر می‌باشد.

(۱) سفینه البحار ۲/۹۳ و ۹/۲۷۷، المناقب ابن شهر آشوب ۱/۳۳۱، الدرجات الرفیعه علی خان ۳۰۳، شرح اصول الکافی المازندرانی ۶/۳۶۸، البحار الانوار علامه مجلسی ۲۷/۲۹۲ و ۴۸/۳۳۵ و ۷۱/۲۶۵ و ۱۰۸/۲۹۳ و ۱۱۰/۱۰۱ از کافی و بصائر الدرجات. و کتاب کمال الدین و تمام النعمه شیخ صدوق.

(۲) اثبات الهداه بالنصوص و المعجزات ۳/۱۳۵ فصل ۷۲ حدیث ۹۰۳.

صفات ظاهری عایشه

عایشه همچون پدرش سیاهپوست بوده است. کُتُب فریقین به این مطلب تصریح دارند.

ابن حجر عسقلانی گفته است: عایشه سیه چرده بود. (۱)

بخاری صاحب صحیح نیز از سهیل بن ذکوان نقل کرده که گفت: او سیه چرده بود. (۲)

در کتاب مجروحین آمده است: عایشه برای ما حدیث گفت و او سیاهپوست بود. (۳)

ابن حجر عسقلانی گفته است: در صورت عایشه اثر آبله وجود داشت. (۴)

در مصنفات شیخ مفید رحمه الله (۵) و در کتاب تاریخ یحیی بن معین (۶) از

یحیی از عباد روایت می کند که گفت: به سهیل بن ذکوان گفتیم: آیا عایشه را دیده ای؟ گفت: آری. گفتیم: او را برای ما وصف کن. گفت: او سیاه بود.

پس عایشه سیه چرده آمیخته با سرخی بود چنانچه در وصف درخت شریان می گویند: آن درختی است که در کوهستان می روید و از چوب آن کمان می سازند و کمان ساخته شده از آن بسیار خوب و به رنگ سیاه آمیخته به سرخی است. (۷)

اما قلم فروشان درباری و عاشقان پولهای اموی و پیروان هوی و هوس، رنگ و نژاد او را عوض کردند و عایشه را سفید عربی معرفی کردند در حالیکه سیاه حبشی بود!

(۱) لسان المیزان ابن حجر عسقلانی ۳/۱۲۴ و ۱۲۵ - ج ۴ ص ۱۲۵ چاپ هند

(۲) التاريخ الكبير نجاری ۴/۱۰۴

(۳) المجروحین محمد بن حبان تمیمی ۱/۳۵۳ و میزان الاعتدال ذهبی ۲/۲۴۲ و ۲۴۳

(۴) لسان المیزان ابن حجر عسقلانی ۴/۱۳۶ چاپ هند

(۵) مصنفات شیخ مفید ۱/۳۶۹

(۶) تاریخ یحیی بن معین ۳/۵۰۹

(۷) تاریخ المدینه المنوره ابن شّبه ۴/۱۲۳۲

عائشه در قساوت قلب بی نظیر است!!!

علامه عسگری در اواخر جلد دوم کتاب "نقش عائشه در تاریخ اسلام" پس از بررسی زندگی عائشه و جنگ افروزی های وی (از کتب تاریخی اهل سنت) به عنوان جمع بندی این چنین می فرماید:

"عایشه از نظر قوت قلب و پردلی در میان زنان جهان بی نظیر بود به طوریکه تاریخ تا به امروز در قوت قلب همانند او را در جهان زنان نشان نداده است. او به طوری بر عواطف و احساسات زنانه خود مسلط و پیروز بود که از یک زن این هم تسلط بر احساسات بعید می نماید. وی

در جنگ جمل در اولین وهله که شهر بصره را به تصرف خویش در آورد و پاسبانان بیت المال را دستگیر نمود. با کمال قوت قلب و بی رحمی فرمان داد که همه آنان را به قتل برسانند و با فرمان این زن ده ها نفر مسلمان را در مقابل چشم او مانند گوسفند سر بریدند!!

بعدا نیز جنگ شروع گردید خود وی در آن جنگ آتشنا و وحشت انگیز شرکت نمود و بدون اینکه کوچکترین بیمی بخود راه دهد. و یا آرامش دل و حالت اعتدالش را بیازد. مانند یک فرمانده ورزیده و جنگ دیده، فرمان می داد در حالتی که سرها مانند برگهای خزان فرو می ریزد. شکم ها پاره می گردد دستهای بریده به هوا پرتاب می شود اما او که همه اینها را با چشم خود می بیند خم بر ابرو نمی نشاند و به سان کوه محکم و پا برجا در میان کجاوه اش نشسته رهبری و فرماندهی لشکر را بعهده گرفته است. پیاپی امر صادر می کند فرمان می دهد. و در دل وی کوچکترین اثری از رقت قلب و حالت ناراحتی و ضعف محسوس و مشهود نیست!!"

به راستی که باید هند جگر خوار و فرعون ها و صدام ها و... در مکتب درس شیطانی وی بنشینند و درس جنایت و ظلم حقیقی را از عائشه بیاموزند...

حسادت عایشه به ام المؤمنین خدیجه

عایشه می گوید: با آنکه خدیجه را ندیده بودم، هیچیک از زنان پیغمبر چون خدیجه مورد رشک و حسادتم قرار نگرفته است. زیرا بسیار اتفاق می افتاد که رسول خدا از خدیجه به نیکی یاد می کرد و از او تعریف و تمجید می

نمود. (۱)

و نیز حکایت کرده است: روزی هاله، خواهر خدیجه از پیغمبر خدا اجازه خواست تا وارد شده آن حضرت را دیدار کند. رسول خدا که گوئی با شنیدن صدای هاله بیاد صدای خدیجه افتاده بود حالش به شدت دگرگون گردید و بی اختیار گفت: آه خدایا! هاله.

من که از رفتار پیغمبر رشک و حسادتم نسبت به خدیجه سخت تحریک شده بود بلافاصله گفتم: چه قدر از آن پیرزن بی دندان قرشی یاد می کنی؟! مدتهاست که او مرده و خدا بهتر از او را به تو ارزانی داشته است!!!

عایشه می گوید پس از این اعتراض دیدم چهره رسول خدا برافروخت و آن چنان تغییر کرد که مانندش را تنها به هنگام فرود آمدن وحی بر آن حضرت دیده بودم که نگران دستورهای آسمانی است تا پیام رحمت نازل شود یا عذاب.

رسول خدا صلی الله علیه و اله در این حالت فرمودند: نه! هرگز خداوند نیکوتر از او را به من عوض نداده است... (۲)

رسول خدا همیشه از خدیجه نخستین همسر خود به نیکی یاد میکرد. و با تجدید خاطران و یادگارهای او، با احسان و نیکوئی هائی که درباره خویشان و دوستان او می کرد و آنها را بر دیگران مقدم می داشت، خاطره اش را در خود زنده نگه می داشت. و همین ها بود که سینه عایشه را از خشم و نفرت، و حسد و رشک بر خدیجه مالمال کرده بود و نیز همین حالت بود که او را وامی داشت تا بارها روی نام خدیجه، یادگارهای خدیجه و خاطرات خدیجه به رسول خدا اعتراض و پرخاش نماید. و بدتر از همه

اینکه با ستایشی که گاه و بی گاه درباره خدیجه از همسر خود می شنید و او را تا سر حد جنون رنج می داد، خود را در مقابل، سرزنش و نکوهش می دید و همین موضوع بود که باعث گردید تا اثر بسیار بدی در روابط بین او و حضرت زهرا سلام الله علیها و همسر و فرزنداناش که سخت مورد توجه و علاقه همسرش رسول خدا بودند به جای بگذارد.

(۱) صحیح بخاری ۲/۲۷۷ و ۲۱۰

(۲) مسند احمد ۶/۱۵۰ و ۱۵۴ و ۱۱۷ و ۵۸ و ۱۰۲ و ۲۰۲ و ۲۷۹ - سنن ترمذی ص ۲۴۷ باب ما جاء فی حسن العهد - سنن ابن ماجه باب الغیره من ابواب النکاح ۱/۳۱۵ - بخاری ۲/۱۷۷ و ۴ و ۳۶ و ۱۹۵ - استیعاب در شرح حال خدیجه - تاریخ ابن کثیر ۳/۱۲۸، و کنز العمال ۶/۲۲۴ حدیث شماره ۳۹۷۳ و ۳۹۷۴

کتک کاری عایشه با سوده!

موضوع دعوا و کتک کاری عایشه با سوده! چنین اتفاق افتاده بود که روزی عایشه شنید سوده شعری به این مضمون زیر لب زمزمه می کند. عدی و تیم تبتغی من تحالف. یعنی: عدی و تیم (نام دو قبیله بوده است) در پی آن هستند ت همپیمانانی برای خود دست و پا کنند.

عایشه پس از شنیدن شعر سوده سخت از کوره در می رود و روی به حفصه دختر عمر کرده می گوید: سوده دارد با شعرش تنها به من و تو گوشه می زند. (۱) من این بی ادبی را تلافی خواهم کرد. وقتی که دیدی من با او گلاویز شدم، تو هم به کمک من بیا!:

پس برمی خیزد و خود را به سوده رسانیده

گریانش را گرفته او را به زیر باران مشت و لگد خود می گیرد. البته حفصه نیز طبق اشاره قبلی به پشتیبانی از عایشه برمی خیزد. ام سلمه هم که ناظر بر جریان بوده به یاری سوده می شتابد. و بدینسان چهار زن خشمگین و کینه توز رویاروی یکدیگر قرار می گیرند. و در نتیجه کتک کاری آنها سر و صدا بالا و بالاتر می رود!! خبر به پیغمبر خدا می دهند که بانوانت به جان هم افتاده اند! آن حضرت می آید و خطاب به آنها می فرماید: وای بر شما! آخر شما را چه می شود؟!

عایشه جواب می دهد: ای رسول خدا! مگر نشنیدی که سوده می خواند: عدی و تیم تبتغی من تحالف!

پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمودند: وای بر شما! اشاره این شعر نه به تیم تو، و نه به عدی اوست. بلکه مراد عدی و تیم از قبائل بنی تمیم است. (۲)

(۱) عایشه از قبیله تیم و حفصه از قبیله عدی قرشی بودند. تیم و عدی دوتیره جداگانه از قبیله بزرگ قریش است.

(۲) نقش عایشه در تاریخ اسلام ۱/۸۲

حسادت و تهمت زنا به ماریه

عایشه می گوید: نسبت به هیچ زنی به اندازه ماریه رشک و حسادتم تحریک نشده است. ماریه بسیار زیبا بود و موئی مجعد و پیچیده داشت و سخت مورد علاقه و مهر رسول خدا بود.

پیغمبر خدا ابتدا ماریه را در خانه حارثه فرزند نعمان جای داد و چون ما از نزدیک علاقه و محبت رسول خدا را نسبت به او حس می کردیم بنای بدرفتاری و مخالفت با ماریه را گذاشتیم و آنقدر کوشیدیم تا سرانجام ماریه از دست

ما به تنگ آمد و شکایت به رسول خدا برد. پیغمبر هم او را به عالیه تغییر مکان داد و همانجا به نزدش می رفت و این بر ما خیلی گران می آمد. بخصوص آتش ناراحتی و رشک و حسادت ما وقتی اوج گرفت که خدا به ماریه پسری داد در حالیکه ما را از داشتن فرزندی محروم ساخته بود. (۱)

همچنین روزی پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - ابراهیم، فرزند خردسالش را در بغل گرفت و نزد عایشه آمد و فرمود: عایشه! بین این بچه شبیه من است!

عایشه گوید: من از روی حسد گفتم: نه. تصادفاً اینطور نیست، هیچ شباهتی هم به تو ندارد!

ایشان فرمودند: آیا شباهت سفیدی، و بدن او را با من نمی بینی؟

عایشه گفت: البته، به هر کس که شیر گوسفند بدهند سفید و فربه می شود!

منظور عایشه تهمت زنا و فحشا زدن به مادر او ماریه، هووی خود بود، چون خود وی می گوید: حالتی که در این هنگام به هر زنی دست می دهد، بر من عارض شد!

ولی خداوند، ابراهیم و مادرش ماریه را به دست امیر المؤمنین علی - علیه السلام - از این اتهام تبرئه کرد.

(۱) طبقات ابن سعد ۸/۲۱۲ - اصابه ابن حجر قسمت زندگانی ماریه

(۲) حاکم نیشابوری داستان آن را در حدیث صحیح مستدرک و ذهبی در تلخیص به نقل از خود عایشه آورده اند. به جلد چهارم مستدرک و تلخیص آن، صفحه ۳۹ مراجعه نمایید و تعجب کنید! همچنین این روایت با کمی اختلاف در مدارک ذیل آمده است: صحیح مسلم ج ۸ / ۱۱۹ ط مشکول، الاستیعاب هامش الاصابه ج ۴ / ۴۱۱

و ۴۱۲ الاصابه ج ۳ / ۳۳۴، السيره الحلبيه ج ۳ / ۳۰۹ و ۳۱۲، الكامل فی التاريخ ج ۲ / ۲۱۲ أسد الغابه ج ۵ / ۵۴۲ و ۵۴۴ و ج ۴ / ۲۶۸، الطبقات لابن سعد ج ۱ / ۱۳۷ و ج ۸ / ۲۱۴ مجمع الزوائد ج ۹ / ۱۶۱، الدر المنثور ج ۶ / ۲۴۰، البدايه والنهائيه ج ۳ / ۳۰۵، تاريخ اليعقوبی ج ۲ / ۸۷ ط دار صادر، حديث الافک ص ۲۴۲ - ۲۴۶. ومن طريق الشيعة: تفسير القمی ج ۲ / ۹۹ و ۳۱۸، تفسير البرهان ج ۳ / ۱۲۶ و ج ۴ / ۲۰۵، تفسير نور الثقلين ج ۳ / ۵۸۱، تفسير الميزان ج ۱۵ / ۱۰۳.

حسادت عايشه به زنان بی مهریه!

عايشه می گوید: بر زنانی که بدون چشم داشت به مهریه، خود را به رسول خدا صلی الله علیه و اله عرضه می داشتند و خواستار همسری با آن حضرت می شدند، خونم بجوش می آمد و از شدت خشم و نفرت می گفتم: مگر زن آزاده و با شخصیت هم خود را می بخشد؟!

بخصوص وقتی که این آیه آسمانی نازل شد: از همسران خویش هر کدام را که می خواهی از خود دور کن، و هر کدام را که خواهی بپذیر و نگه دار، و بر تو گناهی نیست تا از آنها که بر کنارشان داشته ای، دیگر بارش بخود بخوانی. (احزاب/۵۰ و ۵۱) روی به رسول خدا صلی الله علیه و اله کرده به او گفتم: می بینم که خدا هم در بر آوردن خواسته های دلت روی موافق نشان می دهد!! (۱)

ابن سعد در کتاب طبقات خود، بطور مفصل پیرامون

بانو، یا بانوانی که بدون چشم داشت مهر خود را به رسول خدا عرضه داشته خواستار همسری آن حضرت می شدند قلم فرسائی کرده بخصوص بانوی مورد اشاره آیه کریمه قرآن را ام شریک و بنام غزیه معرفی کرده است. (۲) و به همین مطلب نیز ابن حجر در کتاب اصابه خود مفصل اشاره کرده است. (۳)

احمد نیز در مسندش همین موضوع را با ضمیر جمع به عایشه نسبت داده می نویسد: او (عایشه) بانوانی را که بی مهر خواستار همسری با رسول خدا شده خویشان را به آن حضرت بخشیده بودند به باد ملامت و سرزنش گرفت... (۴)

مسلم در صحیح خود از قول هشام روایت می کند: خوله دختر حکیم از جمله زنانی بود که بی مهر خواستار همسری رسول خدا صلی الله علیه و اله شد و خویشان را به آن حضرت بخشید و عایشه که از این خبر سخت ناراحت شده بود گفت: این برای یک زن خجالت آور نیست که خود را به مردی ببخشد، و بی مهر خواستار همسری او شود! (۵)

(۱) صحیح بخاری در تفسیر سوره احزاب ۳/۱۱۸ - صحیح مسلم ۴/۳۷۴ و سخن عایشه: ما اری ربک الا یسار فی هواک

(۲) طبقات ابن سعد ۸/۱۵۴-۱۵۶

(۳) اصابه ابن حجر ۴/۳۶۲ و ۷۸۴ و ۱۳۴۷

(۴) مسند احمد ۶/۱۳۴ و ۱۹۸ و ۲۶۱ - ابن هشام ۴/۳۲۵ - صحیح بخاری ۳/۱۶۴ - استیعاب ۲/۷۸۲ - محبر ۴۱۱ - جمع بین رجال صحیحین ۶۱۰ - جوامع السیر ۳۱۲ و ۳۲۲ - سنن ابن ماجه - سنن نسائی ۲/۶۸

(۵) صحیح مسلم ۳/۱۶۴

حسادت عایشه حتی به ظرف غذا!

اتفاق می افتاد که آن حضرت در خانه عایشه بود و

یکی دیگر از همسرانش غذائی برای آن حضرت تهیه می دید و برایش می فرستاد. در چنین وقتی عایشه کنترل خود را از دست می داد. و با عکس العمل شدید خشم خود را در برابر چنان اتفاقی نشان می داد. اینک نمونه هایی چند از این عکس العمل ها:

عایشه و غذای ام سلمه:

روزی رسول خدا در خانه عایشه بود. که ام سلمه ظرفی از غذائی را که تهیه دیده بود برای آن حضرت به خانه عایشه فرستاد عایشه که این خوش خدمتی ام سلمه را پیش از این دریافته بود. در حالی که خود را به عباى خویش پیچیده بود و سنگی در دست داشت سر رسید. سنگ را بر ظرف غذا کوبید و آن را بشکست. رسول خدا صلی الله علیه و اله که ناظر این کار عایشه بود. ظرفی از آن او را بجای ظرف شکسته برای ام سلمه فرستاد. (۱)

عایشه و غذای حفصه:

عایشه خود می گوید: غذائی برای رسول خدا صلی الله علیه و اله تهیه دیده بودم که خبر شدم حفصه نیز چنین کاری کرده است. به کنیزك خود دستور دادم که آماده باشد و اگر دید که حفصه پیش از من برای پیغمبر غذا آورد. آن را بگیرد و به دور بریزد. کنیزك فرمان برد و چنین کرد و در نتیجه ظرف غذای حفصه شکست و محتویات آن بر سفره چرمین ریخته شد. رسول خدا خود غذای ریخته شده را جمع کرد و به من امر فرمود: ظرفی از خود بیاور، و به جای ظرف شکسته حفصه بده. (۲)

عایشه و غذای صفیه:

عایشه می گوید: یکی از روزها، هنگامی که

رسول خدا در خانه من بود. صفیه (یکی از همسران پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله) غذائی را که پخته بود برای آن حضرت فرستاد. چون کنیزک حامل غذا را دیدم لرزه بر اندامم افتاد تا آنجا که از خود بیخود شده ظرف غذا را گرفته آن را به دور افکندم!

چشم های پیغمبر را دیدم که به من خیره شده است و آثار خشم و نفرت را از رفتار خود در سیمایش بخوبی خواندم. پس بیدرنگ گفتم: از خشم رسول خدا به حضرتش پناه می برم و امید آن دارم که مرا نفرین نه کنی.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمودند: توبه کن!

گفتم: و چگونه عمل خود را تلافی کنم؟

فرمودند: غذائی مانند غذایش، و ظرفی چون ظرفش تهیه کن و برایش بفرست. (۳)

(۱) صحیح مسلم باب الغیره، صحیح النسائی باب الغیره ۲/۱۵۹

(۲) مسند احمد ۶/۱۱۱ - کنز العمال ۳/۴۴ و ۴/۴۴ حدیث شماره ۹۸۳ از کتاب شمائل

(۳) مسند احمد ۶/۲۷۷ و ۱۴۴ - نسائی ۲/۱۴۸ و ۱۵۹ - حاشیه سیره حلبیه ۲۸۳-۲۸۴.

دروغوبی و حسادت عایشه به خواهر دحیه کلبی

موضوع این بود که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - زنی از قبیله کلب را خواستگاری کرد و عایشه را فرمود برود و او را ببیند، عایشه رفت و برگشت. پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - به وی فرمود: چه دیدی؟

عایشه که به زیبایی آن زن حسادت کرده بود، برای جلوگیری از ایجاد عقد به پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله دروغ گفت و این چنین جواب داد: چیز قابل تعریفی ندیدم!

پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - فرمود: چیز قابل تعریفی ندیدی؟! خالی دیدی که از

دیدن آن گیسوانت پریشان شده است!

عایشه گفت: یا رسول الله! چیزی بر تو پوشیده نیست. چه کسی می تواند سرّی را از تو بپوشاند.

این حدیث را اصحاب سنن و مسانید؛ مانند متقی هندی از خود عایشه در کنز العمال، جلد ششم، صفحه ۲۹۴، حدیث ۵۰۸۴ و محمد بن سعد در طبقات، جلد هشتم، صفحه ۱۱۵ به اسناد خود از عبدالرحمن بن سابط روایت کرده است. و همچنین در مصادر ذیل آمده است: تاریخ بغداد، ترجمه محمد بن أحمد بن أبی بکر المؤدب، عیون الاخبار ك النساء، عباقات الانوار (حدیث الثقلین) ج ۲ / ۳۳۴، سیل النجاه فی تتمه المراجعات ص ۲۴۶ تحت رقم (۷۹۲).

احادیث ساختگی عایشه در مدح عثمان

مسلم در صحیح خود از عایشه نقل می کند: من و رسول خدا صلی الله علیه و اله در زیر یک عبا!!! بودیم. در همان حال ابوبکر اجازه ورود خواست. پیامبر به او اجازه ورود داد. چون ابوبکر بیرون رفت، عمر اجازه ورود خواست. این بار نیز رسول خدا صلی الله علیه و اله در همان حال عمر را پذیرفت. چون عمر برگشت، عثمان اجازه خواست تا با پیامبر ملاقات کند. در این نوبت رسول خدا صلی الله علیه و اله برخواست، و نشست و لباس خود را مرتب کرد. آنگاه عثمان را پذیرفت. هنگامی که عثمان پس از ملاقات، از محضر رسول خدا صلی الله علیه و اله بیرون رفت، من به رسول خدا صلی الله علیه و اله گفتم: ابوبکر و عمر با تو کار داشتند و تو کار آنها را با همان حالتی که داشتی، بدون آنکه تغییری به وضع خود بدهی، انجام دادی اما هنگام ورود عثمان خود

را آماده و مرتب نمودی، گو اینکه سرّی در کار است؟ رسول خدا فرمود: چون عثمان مردی با حیا و شرم است، ترسیدم اگر در همان حال بر من وارد شود. از شدت شرم و حیا درخواست خود را با من در میان نگذارد!!! (۱)

همچنین مسلم و دیگر محدثان از طریق عائشه چنین روایت کرده اند: پیامبر خدا صلی الله علیه و اله در خانه من آرمیده و ساق پا و قسمتی از بالای زانویش عریان بود!! ابوبکر از او اجازه ورود خواست. اجازه داد و در همان حال بود، و با او گفتگو کرد. بعد عمر اجازه خواست. در همان حال به او اجازه داد و با او گفتگو کرد. آنگاه عثمان اجازه خواست. پیامبر خدا صلی الله علیه و اله بنشست و لباسش را جمع و جور کرد. چون برفت عائشه گفت: ابوبکر وارد اطاق شد دست پاچه نشدی و اهمیتی به او ندادی.

عمر وارد شد دست پاچه نشدی و اهمیتی به او ندادی. اما وقتی عثمان وارد شد نشستی و لباسهایت را درست کردی؟ فرمود: من از مردی که فرشتگان از وی شرم می نمایند شرم می نمایم. (۲)

اولاً: چگونه می شود پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله که قرآن کریم در رابطه با او می فرماید:

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ (احزاب/۲۱)

یعنی: یقیناً برای شما در [روش و رفتار] پیامبر خدا الگویی نیکویی است.

ابوبکر و عمر را به حضور بپذیرد در حالیکه با همسر و ناموس خود در زیر یک عبا آرمیده و با وی خلوت کرده است! و تا حدی -نعوذ بالله- پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله

بی حیا و بی عفت باشد که هنگام ورود ابوبکر و عمر ساق پا و قسمتی از بالای زانویش عریان بوده باشد!!! آیا این حرف را در مورد اشخاص عادی (غیر پیامبر) میتوان پذیرفت که در مورد پیامبر صادق باشد؟!

ثانیا: بر فرض صحت این دو حدیث ساختگی، سوال ما این است که کدام زن عقیفه و با حیایی را می شناسید که از مسائل درون اتاق خود با شوهرش دیگران را مطلع سازد؟!

و نیز در مسند احمد آمده است که عایشه گفت: پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله به دنبال عثمان بن عفان فرستاد تا آمد. پیامبر خدا صلی الله علیه و اله رو به او کرد. تا دیدیم رسول اکرم صلی الله علیه و اله رویش را به طرف عثمان گردانید در کنار هم جمع شدیم (که بینیم به عثمان چه می فرماید). آخرین سخنش به او این بود که پس از زدن دستی به شانه اش گفت: عثمان، خدا ممکن است پیراهنی بر تنت بیاراید. هر گاه منافقان در صدد برآمدند آن را از تنت بیورند مگذار بیرونش بیورند تا کشته و به دیدارم نائل شوی. و این فرمایش را سه بار تکرار کرد.

نعمان بن بشیر میگوید: وقتی این را از عائشه شنیدم به او گفتم: ای ام المومنین چرا این را تا به حال نمی گفتی؟ گفت: بخدا فراموشش کرده بودم و بیاد نداشتم!! (۳)

رجال سند این روایت همگی اهل شام و هواخواه عثمان هستند. و پیشاپیش آنها نعمان بن بشر ایستاده کسی که علیه امام زمان خویش مولای متقیان و امیر مومنان علی علیه السلام قیام مسلحانه کرده وزیر پرچم دار و

دسته تجاوزکاران مسلح الفئه الباغیه - علیه او جنگیده است، و به موجب روایتی قیس بن سعد انصاری درباره او میگوید: او گمراهی گمراهگر است.

جالب اینجاست همین عایشه که از زندگانی سری و خانوادگی پیامبر تا این حد در راه تایید حکومت عثمان به کار می گیرد. طولی نکشید که همان را به عنوان حربه ای برنده در راه کوبیدن عثمان به کار برد! در آن روزگار که تاریخ ورقی خورد، و روابط عایشه با عثمان تیره شد. عایشه پیراهن پیامبر را به دست گرفت و برای تحریک مردم علیه عثمان در مسجد خطاب به مسلمانان گفت: ای مسلمانان! این پیراهن پیامبر است که هنوز کهنه نگردیده ولی عثمان روش و سنت او را تغییر داده و آئین او را کهنه و فرسوده ساخته است!!

یکبار نیز به همان منظور نعلین پیامبر را در مسجد به مردم نشان داد. بار سوم، تار موئی از محاسن پیامبر را به مردم ارائه داشت!

در اینجا می بینیم، عایشه به هنگام تیره شدن روابطش با عثمان، گاهی از نعلین پیامبر و گاهی هم از تار موئی که به پیامبر نسبت می داد، و گاه از پیراهنش، در کوبیدن عثمان استفاده می کند، و آنها را در تحریک عواطف مردم، بر ضد عثمان، به خدمت می گمارد. زیرا در این عصر عایشه اهداف و اغراض دیگری دارد که روش وی را در استفاده کردن از شئون پیامبر تغییر می دهد!

بعد از کشته شدن عثمان، صفحات تاریخ ورق می خورد. عایشه در این وقت، گذشته ها را فراموش می کند، و بار دوم مدیحه سرای عثمان می گردد. در اینجا شئون و زندگی

پیامبر را در مدح و تعریف عثمان به کار می گمارد. زیرا امروز نیز هدفها و غرضهای دیگری دارد!

(۱) صحیح مسلم ۷/۱۱۷ - مسند احمد حنبل ۱/۷۱ و ۶/۱۵۵ و ۱۶۷

(۲) مسند احمد بن حنبل ۶/۶۲ - صحیح مسلم ۷/۱۱۶ - مصابیح السنه ۲/۲۷۳ - ریاض النضره ۲/۸۸ - تاریخ ابن کثیر ۷/۲۰۲

(۳) مسند احمد حنبل ۶/۸۶ و ۱۴۹

روابط دوستانه میان عایشه و معاویه

معاویه همان کسی بود که برادر عایشه، محمد بن ابی بکر، را کشت و به بدترین صورت او را مثله و بدنش را پاره پاره کرد. ولی با این هم منافع دنیوی مشترک، دشمنان را گردهم می آورد. و اضداد را با هم متحد می سازد. و به همین دلیل، معاویه خود را به او نزدیک ساخت. و او نیز به معاویه نزدیک شد. و پیوسته معاویه برای او هدایا و بخششهایی می فرستاد و پولهای فراوانی به او می داد.

تاریخ نویسان می گویند: هنگامی که معاویه به مدینه آمد، نزد عایشه رفت تا با او دیداری داشته باشد. چون نشست، عایشه به او گفت: ای معاویه! از کجا اطمینان یافتی که من کسی را در خانه پنهان نکرده ام تا تو را به انتقام خون برادرم محمد بن ابی بکر بکشد؟

معاویه گفت: من به خانه ای آمده ام که مردم به آن پناه می آورند و جای امنی است.

عایشه گفت: از خدا نترسیدی که حجر بن عدی و یارانش را کشتی؟

گفت: کسی آنها را کشت که به زیان آنها گواهی داد. (۱)

ابونعیم اصفهانی نویسنده مشهور حلیه الاولیاء ج ۲ ص ۴۸ از عبدالرحمن بن قاسم نقل می کند که یکبار معاویه هدایایی مختلف برای عایشه فرستاد که در جمله

آن ها لباس و پول و اشیاء قیمتی قرار داشت.

و نیز گفته اند که معاویه، هدایا و لباسها و چیزهایی برای او می فرستاد که در صندوق خویش می نهاد. و تنها یک بار برای او یکصد هزار فرستاد. (۲)

یکبار دیگر نیز هنگامی که او در مکه بود. گردنبندی برای او فرستاد که یکصد هزار ارزش داشت.

و همچنین معاویه همه قرضهای عایشه را که هجده هزار دینار بود، پرداخت و همه چیزهایی را که به مردم می بخشید، برایش تامین کرد. (۳)

(۱) تاریخ ابن کثیر ۸/۵۵ - ابن عبدالبر در الاستیعاب ۱/۳۳۱

(۲) تاریخ ابن کثیر ۸/۱۳۶-۱۳۷ - مستدرک حاکم ۴/۱۳ - حلیه الاولیاء ۲/۴۷ - سیر اعلام النبلاء ۲/۱۳۱

(۳) تاریخ ابن کثیر ۸/۱۳۶ - سیر اعلام ۲/۱۳۱ بدهکاری را تا دوازده هزار درهم برآورد کرده است.

بدعت در نماز مسافر

آیه ۱۰۱ از سوره نساء، دلالت دارد که در زمان خوف مسافر، باید نماز چهار رکعتی را دو رکعت بخواند. روایات فراوانی نیز به صورت متواتر در کتب شیعه و سنی نقل شده اند که همگی بیان می کنند مطلقاً باید چهار رکعتی ها را در مسافرت، دو رکعت خواند. اجماع امت اسلام نیز چنین است و جز عثمان و عایشه که به تواتر رسیده است که نماز چهار رکعتی را در سفر تمام می خوانند! مخالفی پیدا نشده است. (۱)

مسلم از چند طریق از زهری از عروه از عایشه روایت می کند که وقتی نماز واجب شد، دو رکعت بود. نماز سفر به همین گونه ماند و نماز حضر کامل شد.

زهری می گوید به عروه گفتم: پس چرا عایشه در سفر تمام می خواند.

عروه گفت: او اجتهاد می کند

چنانکه عثمان نیز اجتهاد نمود. (۲)

- (۱) صحیح البخاری ج ۲ / ۱۵۴، صحیح مسلم ج ۲ / ۲۶۰ و فی طبع العامره ج ۲ / ۱۴۶، مسند أحمد ج ۲ / ۱۴۸ ط ۱، سنن البیهقی ج ۳ / ۱۲۶، الموطأ ج ۱ / ۲۸۲ سنن النسائی ج ۳ / ۱۲۰. الغدیر ج ۸ / ۹۸
- (۲) صحیح مسلم در اول کتاب صلاه المسافرین ج ۱ / ۲۵۸ و ج ۲ / ۱۴۳ ط العامره.

بدعت عایشه در محرمیت رضاعی!

نباید به عائشه ام المومنین گفت. بلکه باید به او اخت المومنین و یا خاله المومنین و یا عمه المومنین گفت. زیرا با عده کثیری از مردان نامحرم خود را اینگونه محرم نمود:

از وی روایت شده هنگامی که می خواست مردانی نامحرم بر او داخل شوند. خواهرش ام کلثوم دختر ابوبکر و دختران برادرش عبدالرحمن بن ابی بکر را دستور می داد تا آن مردان را شیر بدهد! (۱)

سرخسی حنفی در جای دیگر کتاب المبسوط چنین می گوید: در جای دیگر دستور می داد تا این مردان را پنج مرتبه شیر داده تا بر او محرم شوند با وجودی که زوجات دیگر رسول الله صلی الله علیه واله این کار (شیر دهی مردان بزرگ را) ابا می کردند و می گفتند: از رسول الله چیزی در این باره ندیده ایم.

تفسیر آلوسی ج ۴ ص ۲۵۵ چنین می نگارد:

مسلم از ام سلمه و سائر زوجات پیامبر روایت نقل می کند که ایشان با عمل کرد عائشه در این رابطه مخالفت می ورزیدند.

در کتاب موطأ مالک ج ۲ ص ۶۰۶ و کتاب امتاع الاسماع مقریزی ج ۱ ص ۲۶۳ چنین آمده است:

هنگامی که عائشه می خواست مرد نامحرمی بر او وارد شود خواهرش ام کلثوم را

دستور می داد تا آن مرد را شیر دهد تا اینکه فرزند خواهر رضاعی عایشه گردد و بتواند بر او وارد شود. یعنی عایشه پس از این شیر خوردن، روبرو شدن با آنها بدون حجاب را بر خود حلال می دانست! زیرا به نظر او با آنها محرم شده بود!

یکی از شرایط محرمیت این است که سن کودک باید کمتر از دو سال باشد. در حالی که در این روایت می خوانیم این افراد مردان کامل و بزرگ سال بودند. بدون شک اینگونه محرمیت در اسلام وجود ندارد و جزء بدعتهای عایشه می باشد.

توجه کنید این عایشه است که بعد از رسول اکرم صلی الله علیه و اله فساد و فحشا در جامعه را ترویج می دهد و به مردان نامحرم اجازه می دهد با پستان خواهر خود بازی کنند و از آن شیر بخورند!

این ناموس پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله است که به بهانه شیر خوردن مردان نامحرم از خواهر او با این مردان خلوت می کند! و بعید نیست که حجاب خود را جلوی ایشان بر می داشته و با آنها مصافحه و معانقه می کرده است زیرا آنها را جزء محارم خویش می دانسته است!!!

آیه و روایت ساختگی در موضوع محرمیت رضاعی

در مسند احمد آمده است که عایشه گفت: رسول اکرم صلی الله علیه و اله به سهله فرمودند: تو غلام آزاد کرده و پسر خوانده خود را پنج بار شیر بده. پس از آن مانند فرزند رضاعی تو خواهد شد. و به تو محرم می باشد!!!

عایشه با جعل این حدیث قصد داشت تا فتوای مفسد و زشت خود را توجیه کند اما

هیچ یک از صحابه و زنان پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله ادعای او را قبول نداشتند و حتی تا امروز نیز اکثر علمای اهل سنت رضاع کبیر را قبول ندارند و با آن مخالفت می کنند. ولی عایشه که می دید جعل حدیث فایده ای ندارد و از این طریق نمی تواند حرف خود را به کرسی بنشانند ادعای حذف آیه ای از قرآن را کرد!

عایشه روایت می کند: آیه ای درباره رجم و شیرخوارگی بزرگسال نازل گردیده بود، و در آن برای محرمیت، ده بار شیر خوردن را کافی می شمرد این آیه در زمان حیات رسول، در ورقه ای نوشته بود. و در زیر تخت خواب من قرار داشت. آنگاه که رسول اکرم در بستر بیماری بود، و در آخرین ساعات خود را می گذرانید، و ما به پرستاری او مشغول بودیم. یکی از حیوانات اهلی منزل به اطاق داخل شده ورقه مزبور را خورد!!! در نتیجه آیه مورد بحث از میان رفت! (۲)

گویا عایشه در هنگام گفتن این کلمات، فراموش کرده بود که خداوند متعال، خود نگهداری و پاسداری کتاب خویش را به عهده گرفته است. انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون (حجر/۹).

(۱) بدائع الصنائع ابوبکر الکااشانی حنفی ص ۵. المبسوط السرخسی حنفی ج ۵ ص ۱۳۵.

(۲) این روایت و شرح آن را، در صحیح مسلم با شرح نووی بنگرید ۱۰/۳۰ و ۲۹

عائشه: بول مبطل وضو نیست!

عایشه می گوید: حضرت رسول صلی الله علیه و اله بول کردند. سپس عمر کوزه آبی برای حضرت آورد. حضرت فرمودند: ای عمر این چیست؟ عمر گفت: آب آورده ام تا با آن وضو بگیری. حضرت فرمودند: ما امرت

كَلَّمَا بَلَّتْ أَنْ أُتَوِّضًا وَ لَوْ فَعَلْتَ لَكَانَ سَنَّهُ.

یعنی: من امر نکردم که هرگاه بول کردم وضو بگیرم. ولی انجام آن سنت می باشد.

عایشه با روایت کردن این حدیث ساختگی می خواهد بگوید که بول مبطل وضو نیست، زیرا اگر بول مبطل وضو بود حتما پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله که دائم الوضو بودند، بعد از آن وضو می گرفتند. در حالی که مسلمین با تکیه به دلایل قطعی متفقند بول مبطل وضو می باشد فلذا ادعای عایشه بدعتی آشکار در دین است.

المجموع النووی ۲/۹۸، الجوهر النقی الماردینی ۱/۱۱۳، مجمع الزوائد ۱/۲۴۱، مسند احمد ۶/۹۵، سنن ابی داوود ۱/۱۸، مسند ابن راهویه ۲/۶۶۷.

بی حیایی در احادیث ساختگی عایشه

در صحیح مسلم از عایشه روایت کند که گفت: من در حالت عادت گوشت استخوان را گاز می زدم و آن را به پیامبر می دادم و او دهانش را بر جای دهان من می نهاد. (۱)

و نیز عایشه می گوید: پیامبر مرا که در حال عادت بودم، نیم تنه فاخر می پوشانید و از سرم کام می گرفت. (۲)

صحیح مسلم همچنین روایت می کند که عایشه گفت: پیامبر در کنار من که در حال عادت بودم نماز شب می خواند و بخشی از ملحفه ای که بر روی من بود بر دوش او قرار داشت. (۳)

و نیز در مسند احمد از عایشه روایت کند که گفت: من در حال عادت و آلودگی با رسول خدا در زیر یک پوشش می خوابیدم و اگر چیزی از من به آن جامه می رسید، آن را می شست و به جای خود باز نمی گشت و در آن نماز می گزارد. (۴)

در صحیح

بخاری از عایشه روایت کند که گفت: پیامبر در آغوش من که در حال عادت بودم می نشست و قرآن می خواند. (۵)

و در روایت دیگری گوید: پیامبر قرآن می خواند و سرش در دامان من بود و من در حال عادت. (۶)

و در سنن ابی داوود از عایشه روایت کند که گفت: میخواهی از آنچه رسول خدا انجام داده آگاہت کنم؟ او وارد شد و به سوی مسجد خود رفت - یعنی نمازگاه خانه - و بازنگشت تا خواب بر من چیره گردید و سرما او را آزار داد، پس فرمود: نزدیک من بیا. گفتم: من در حال عادت. فرمود: باشد، ران هایت را برهنه کن. من برهنه کردم و او گونه و سینه اش را بر آنها نهاد و من به روی او خم گشتم تا گرم شد و خوابش برد. (۷)

در مسند احمد از قاسم از عایشه روایت کند که گفت: هرگاه ختنه گاه از ختنه گاه بگذرد غسل واجب گردد. من و رسول خدا انجامش دادیم و غسل کردیم!! (۸)

عایشه این موضوع را از پیامبر صلی الله علیه و اله نیز روایت کرده و گوید: مردی از رسول خدا پرسید: اگر شخصی با زوجه خود مجامعت نماید و سپس بشوید، آیا غسل هم بر آن دو واجب است؟ رسول خدا در حالیکه عایشه نشسته بود، فرمود: من با او چنین می کنم و پس از آن غسل می نمایم! (۹)

و از عروه از عایشه روایت کند که گفت: رسول خدا برخی از زنانش را بوسید و برای اقامه نماز بیرون رفت و وضو نگرفت. عروه گوید: به او گفتم: چه کسی بود جز تو و

او خندید! (۱۰)

در مسند احمد از عایشه روایت کند که گفت: رسول خدا به سوی من آمد تا مرا ببوسد که گفتم: من روزه دارم. فرمود: من نیز روزه دارم. پس به سوی من آمد و مرا ببوسید. (۱۱)

و در روایت دیگری گوید: در حالیکه روزه بود او را می بوسید و زبانش را می مکید! (۱۲)

و گفته است: رسول خدا پیوسته روزه می گرفت و در همان حال هرچه می خواست چهره مرا می بوسید تا افطار شود. (۱۳)

و در روایت دیگری گوید: رسول خدا در حالیکه روزه بود با او مباشرت می کرد و بین خود و آن - یعنی فرج - پارچه ای قرار می داد! (۱۴)

نقد این روایات

بنابر آنچه از کتب اهل سنت به ما رسیده است پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله هیچگاه عشق و علاقه ای به عایشه نداشتند. و تا حدی از او متنفر بودند که می فرمودند: دوست داشتم تا زنده هستم پیش بیاید که بر تو نماز بخوانم و تو را دفن کنم. (۱۵) و همچنین در کتب اهل سنت آمده است که پیامبر اکرم بارها بر عایشه غضب کردند و او را مورد نکوهش قرار دادند. (۱۶) با توجه به این مطلب آیا می توان این روابط عاشقانه بین پیامبر اکرم و عایشه، که در این روایات مجعول آمده است، را قبول کرد؟! مگر می شود مردی که از زن خویش بی زار و متنفر است، شب و روز با وی خلوت کند و روابط عاشقانه و زناشویی برقرار کند؟!!

در اینجا این سوال مطرح می شود که هدف عایشه از جعل و ساختن چنین روایاتی

چه می تواند باشد؟ جواب این سوال با کمی تحقیق و تفحص در زندگی عایشه و آشنایی با روحیات و اخلاقیات وی برای ما روشن می گردد.

اولاً: همانطور که بیان شد پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله عایشه را به خاطر رفتار و اعمال زشت و ناپسندش دوست نداشت و بسیار از او متنفر بود. عایشه که از این مطلب آگاه و مطلع بود میخواست این حقیقت را از صفحات تاریخ پاک نماید. فلذا دست به جعل روایاتی زد که بیانگر روابط دوستانه و چه بسا عاشقانه! میان او و پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله بودند.

ثانیاً: عایشه در مواقع زیادی اعتراف به رشک و حسادت خویش به دیگر زنان پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله همچون خدیجه، ام سلمه، صفیه، ماریه و... می کند. (۱۷) عایشه که وجود عشق و علاقه میان پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله و دیگر زنان را مشاهده می کرد. بر حسادتش افزوده می شد. فلذا برای التیام بخشیدن به عقده های درونی و حسادت های خویش دست به جعل یک سری روایاتی زد که بیان کننده عشق و علاقه پیامبر به وی بودند.

حال بر فرض صحت این روایات جعلی (با توجه به اینکه فرض محال، محال نیست) اولاً: اگر واقعا چنین روابطی بین پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله و عایشه برقرار بوده است، آیا پیامبر اکرم راضی بوده اند که مسائل درون اتاق خویش با زنانش میان مسلمین پخش گردد. در حالیکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرموده اند که: هیچ کس غیرتمندتر از خدا نیست و بعد از او از من

کسی دیگر غیرتمندتر نیست. (۱۸). ثانیاً: کدام زن عقیقه و پاکدامن و صالحه ای را می شناسید که روابط جنسی خودش با شوهرش را در میان کوچه و بازار جار بزند و آن روابط را به عنوان روایت و حدیث نقل کند تا در طول تاریخ بماند!!!

(۱) صحیح مسلم کتاب الحيض ۱/۲۴۵ و ۲۴۶ - نسائی باب نیم خورده حائض ۱/۲۳ و ۵۳ و ۵۴ و ۶۴ - سنن ابی داوود ۱/۳۳ - مسند ابی عوانه ۱/۳۱۱ - سنن دارمی ۱/۲۴۶ - مسند احمد ۶/۶۲ و ۱۲۷ و ۱۹۳ و ۲۱۰ - منتخب کنز العمال ۳/۴۷۳.

(۲) مسند احمد ۶/۶۴

(۳) صحیح مسلم ۲/۶۱ - مسند احمد ۶/۶۷ و ۷۰ و ۹۹ و ۱۲۹ و ۱۳۷ و ۱۴۶ و ۱۹۹ و ۲۰۴ و ۲۲۰ و ۲۴۹ و ۲۵۰ و ۲۵۱.

(۴) مسند احمد ۶/۴۴

(۵) صحیح بخاری کتاب الحيض ۱/۴۴ - صحیح مسلم ۱/۱۶۹ - مسند احمد ۶/۶۸ و ۷۲.

(۶) صحیح بخاری ۴/۲۰۴ - مسند احمد ۶/۱۱۷ و ۱۳۵ و ۱۹۰ و ۲۵۸ - سنن ابی داوود ۱/۳۳ - مسند ابی عوانه ۱/۳۱۳-۳۲۱ - منتخب کنز العمال ۳/۴۷۳ و نزدیک به آن در مسند احمد ۶/۱۴۸ و ۱۵۸ و ۲۰۴.

(۷) سنن ابی داوود ۱/۳۴

(۸) مسند احمد ۶/۱۶۱

(۹) صحیح مسلم ۱/۱۸۷ و مسند ابی عوانه ۱/۲۸۹

(۱۰) مسند احمد ۶/۲۱۰

(۱۱) مسند احمد ۶/۱۳۴ و ۱۷۶

(۱۲) مسند احمد ۶/۱۲۳ و ۲۳۴

(۱۳) مسند احمد ۶/۱۰۱ و ۲۵۴ و ۲۶۳

(۱۴) مسند احمد ۵/۵۹ و ۱۲۸ و ۲۳۰

(۱۵) الطبقات ابن سعد ج ۲ ص ۲۰۶

(۱۶) برای اطلاع از برخی غضب های پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله بر عایشه به این مصادر رجوع کنید: صحیح ترمذی

٢/٢٠٠, تاريخ خطيب ٧/٤٠٢, و كترالعمال ٦/١٥٩

و ۳۹۹ - اسد الغابه ۴/۲۷, مسند احمد ۶/۲۷۷ و ۱۴۴ - نسائی ۲/۱۴۸ و ۱۵۹ - حاشیه سیره حلبیه ۲۸۳-۲۸۴, تفسیر ابن کثیر ج ۴ ص ۶۳۴, صحیح بخاری ج ۳ ص ۱۶۳ و ج ۶ ص ۶۹, طبقات ابن سعد ج ۸ ص ۵۶, تاریخ الطبری ۲/۴۳۹, سیره ابن هشام ۴/۳۰۱

(۱۷) صحیح مسلم باب الغیره, صحیح النسائی باب الغیره ۲/۱۵۹ و ۱۴۸ و ۶۸, مسند احمد ۶/۱۱۱ و ۲۷۷ و ۱۴۴ و ۱۵۰ و ۱۵۴ و ۱۱۷ و ۵۸ و ۱۰۲ و ۲۰۲ و ۲۷۹ و ۱۳۴ و ۱۹۸ و ۲۶۱ - کنز العمال ۶/۲۲۴ حدیث شماره ۳۹۷۳ و ۳۹۷۴ و ۳/۴۴ و ۴/۴۴ حدیث شماره ۹۸۳ از کتاب شمائل - حاشیه سیره حلبیه ۲۸۳-۲۸۴, صحیح بخاری ۲/۲۷۷ و ۲۱۰ و ۱۷۷ و ۴ و ۳۶ و ۱۹۵ و ۳/۱۶۴, سنن ترمذی ص ۲۴۷ باب ما جاء فی حسن العهد - سنن ابن ماجه باب الغیره من ابواب النکاح ۱/۳۱۵ - استیعاب در شرح حال خدیجه - تاریخ ابن کثیر ۳/۱۲۸, ابن هشام ۴/۳۲۵ - استیعاب ۲/۷۸۲ - محبر ۴۱۱ - جمع بین رجال صحیحین ۶۱۰ - جوامع السیر ۳۱۲ و ۳۲۲

(۱۸) الدر المنثور جلال الدین سیوطی ج ۵ ص ۱۷۹ - لباب النقول سیوطی ص ۱۷۹ و ص ۱۶۳ و فتح القدر شوکانی ج ۵۴ ص ۳۰۰ - تفسیر آلوسی ج ۲۲ ص ۷۴

بی حجابی عایشه در حضور نامحرمان!

یکی از امتیازات زن مسلمان حجاب او است و این از ضروریات دین است. اگر زنی آن را رعایت نکند معلوم می شود هنوز ایمان در قلبش رسوخ نکرده است گرچه با گفتن شهادتین در زمره مسلمانان می باشد، و اگر این امر از روی عمد و با علم به وجوب حجاب بوده باشد مرتکب گناهی بزرگ شده است.

در بررسی حجاب عایشه با استفاده از روایات صحاح،

روشن می شود که او به این مسأله اعتنائی نداشت. گر چه حضور او در جمل و همراهی او با مردان نامحرم و ریاست بر لشگری در مخالفت با امام زمانش و جنگ با او خود دلیل بر عدم اعتقاد به دستورات خدا و رسولش می باشد، ولی ما در این قسمت در صدد بیان یکی از مصادیق این بی اعتنائیها می باشیم.

سلیمان بن یسار می گوید: برای اینکه نزد عایشه بروم از او اجازه گرفتم. صدای مرا شناخت و گفت: سلیمانی؟ داخل شو که تو مملوکی و... (۱)

مگر مملوک بودن می تواند علت جواز دخول بر اجنبیه باشد؟ مگر سلیمان نابینا بود؟ در کجای اسلام آمده است که اگر کسی غلام کسی باشد با همه زنها محرم است؟ ممکن است گفته شود که عایشه بعد از حجاب کردن اجازه داد. گوئیم اگر چنین است چرا مملوک بودن را دلیل بر جواز دخول دانسته است؟ اگر او حجاب کرده بود چرا گفت: «داخل شو که تو مملوکی»؟ مگر غیر مملوک نمی تواند بر عایشه - که حجاب کرد - داخل شود؟ اندکی تفکر در این روایت به ما می رساند که عایشه به حجابش بی اعتنا بوده است. روایت ذیل آن را روشنتر می کند:

تعلیم غسل و وضوء عملی توسط عایشه به نامحرمان!!!

سالم سبلان - که به خاطر امانتداریش عایشه او را اجیر کرده بود - می گوید: عایشه به من نشان داد که رسول خدا صلی الله علیه و آله چگونه وضو می گرفت... سه بار (عایشه) صورتش را شست سپس سه بار دست راستش و سه بار دست چپش را شست و سپس دستش را جلو سرش قرار داد و آن را به تمام سرش کشید

و گوشه‌هایش را مسح کرد و بر دو گونه اش کشید. سالم می گوید من آنگاه که عبد مکاتب (۲) بودم نزد او می رفتم. او خود را از من نمی پوشاند بلکه مقابل من می نشست و با من گفتگو می کرد... (۳)

ناگفته پیداست که لازمه تعلیم وضو به شخص دیگر توسط عایشه کنار رفتن روسری و معلوم شدن دستها تا آرنج می باشد!

همچنین أبو سلمه می گوید: من و برادر عایشه بر او وارد شدیم. برادرش از او درباره غسل پیامبر پرسید. او ظرفی که تقریباً گنجایش یک صاع (تقریباً یک من) داشت طلبید و بر سرش آب ریخت و بین ما و او حجاب بود. (۴)

ممکن است گفته شود که سؤال از مقدار آبی بود که پیامبر با آن غسل می کرد. پاسخ آن روشن است. زیرا اولاً: از غسل پیامبر پرسیدند نه از مقدار آب غسل، و ثانياً: اگر سؤال از مقدار آب بود کافی بود عایشه بگوید تقریباً یک صاع، نه آنکه ظرفی که یک صاع آب در آن بود بیاورد. ثالثاً: عایشه عملاً غسل کرد و با ریختن آب روی سرش آن را شروع کرد. معلوم می شود او نیز از سؤال آنها این را فهمید که باید عملاً غسل کند تا آنها یاد بگیرند. آیا آموختند؟!

نکته قابل توجه دیگر این است که راوی می گوید بین ما و او حجاب بود. ولی معلوم است که این حجاب باز به نحوی بوده است که بدن عایشه (و لو شبهی از آن) برای راوی (مرد نامحرم) قابل دیدن بوده است. زیرا اگر بدن عایشه اصلاً قابل رویت نبوده دیگر معنایی نداشته که عایشه در مقابل آنها عملاً غسل کند.

و به جای تعلیم غسل به صورت عملی، نحوه انجام غسل را لفظاً برای آنها شرح می داد.

حال سوال اینجاست که کدام زن عقیقه و پاکدامن و صالحه ای حاضر می شود برای مردان نامحرم غسل عملی بجا آورد و یا اینکه عملاً وضو را به نامحرمان تعلیم دهد؟!*

(۱) صحیح بخاری، ج ۳ ص ۲۲۵، کتاب الشهادت، باب شهاده الأعمی و...

(۲) «مکاتب» به بنده ای می گویند که با اربابش قرار کرد که خودش را به تدریج از او بخرد که اگر توانست قیمت خود را به او بدهد (حال یا خودش کار کند و یا دیگری قیمت آن را به صاحبش بدهد) آزاد می شود. در این جریان، عایشه بعد از آزاد شدن سالم از او حجاب می کرد و این نشان می دهد که عایشه آنقدر پیر نبود که مجاز به بی حجابی باشد آن هم در حدی که بتواند در مقابل نامحرمی وضو بگیرد که لازمه آن کنار رفتن روسری و معلوم شدن دستها تا آرنج می باشد.

(۳) سنن نسائی، ج ۱، ص ۹۳، کتاب الطهاره، باب ۸۳، ح ۱۰۰

(۴) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۷۲، کتاب الغسل، باب الغسل بالصاع. صحیح مسلم، ج ۱، ص ۲۵۶، کتاب الحيض، باب ۱۰، ح ۴۲. سنن نسائی، ج ۱، ص ۱۵۳، کتاب الطهاره، باب ۱۴۴، ح ۲۲۷.

پشیمانی عایشه از جنایات خویش در حال احتضار

محمد بن سعد صاحب کتاب الطبقات الکبری نقل کرده است که ابن عباس قبل از مرگ عایشه روزی به دیدار وی رفت. و او را در آن ملاقات ستایش کرد. پس از خروج او عایشه به عبدالله بن زبیر گفت: فرزند عباس از من ستایش کرد. من اینک هیچ دوست ندارم کسی از

من به نیکی نام برد. چقدر علاقمند بودم که مردم مرا فراموش می کردند. یا اینکه اصلاً به جهان پای ننهاده بودم. (۱)

در کتاب کهن و معتبر بلاغات النساء می خوانیم: هنگامی که عائشه به حال احتضار افتاد. سخت ناراحت و پریشان بود. به او گفتند: این قدر پریشانی و ناراحتی چرا؟ تو فرزند ابوبکر صدیق!! و مادر همه مومنان هستی!

در جواب گفت: به راستی که جنگ جمل مانند استخوانی در گلویم مانده است! ای کاش قبل از آن روز مرده بودم. یا در شمار فراموش شدگان قرار داشتم. (۲)

بار دیگری گفته بود:

به خدا سوگند! دوست داشتم که درختی بودم!

به خدا سوگند! دوست داشتم پاره سنگی بودم!

به خدا سوگند! دوست داشتم که خداوند مرا اصلاً خلق نکرده بود! (۳)

عائشه هنگام وفات با تحسر و تأسف چنین گفت: من پس از رسول خدا صلی الله علیه و اله حوادثی به وجود آورده ام. اینک که از جهان رفتم مرا با سایر زنان پیامبر دفن کنید. ذهبی دانشمند بزرگ اهل سنت می نویسد: مقصود عائشه از حادثه ای که از آن نام می برد، همان جنگ جمل و نقش بزرگی که در پیا کردن آن داشته است، می باشد. (۴)

(۱) طبقات ۸/۵۱ - صحیح بخاری ۳/۱۱ در تفسیر سوره نور - حلیه الاولیاء ۲/۴۵ در شرح حال عائشه - مسند احمد ۱/۲۷۶ و ۳۴۹

(۲) بلاغات النساء ص ۸ - در تذکره الخواص داستان با تفصیل بیشتری وارد است.

(۳) نقش عائشه در تاریخ اسلام ۳/۲۱۱

(۴) سیر اعلام النبلاء ۲/۱۳۵-۱۳۴ - المستدرک ۴/۶

عائشه: آتش دوزخ بر من لازم است!

ابن عبدربه در عقدالفرید باز گو می کند: پس از جنگ جمل روزی ام اوفی عبیده که از قبیله

عبدالقیس بود. و از قبیله وی صدها مرد با شهرت، مانند حکیم بن جبلة را لشکر عایشه کشته بودند. به نزد عایشه رفت، و گفت: ای مادر مومنان، درباره مادری که فرزند خردسال خویش را به قتل برساند، چه می گویی؟

عایشه گفت: آتش دوزخ بر او لازم است!

پرسید: درباره مادری که از فرزندان بزرگسال خود، بیست هزار نفر را به خاک و خون بکشد، چه می گویی؟!؟

عایشه فریاد برآورد: این دشمن خدا را بیرون کنید! (العقد الفرید ۲/۴۵۵)

وقتی در نظر عایشه مادری که فرزند خردسالش را به قتل برساند جایگاه او آتش دوزخ است، به طریق اولی مادری که بیست هزار نفر از فرزندان خود را بکشد جایگاه ابدی او آتش سوزان جهنم می باشد!

ترور عایشه

معاویه برای گرفتن بیعت مردم مدینه با پسرش یزید به آن شهر سفر کرده بود، ولی بسیاری از صحابه با او مخالفت کردند؛ چرا که یزید را شخصی فاسق و نادان می دانستند.

در این شرایط معاویه تصمیم گرفت از مخالفان این بیعت، به خصوص کسانی که عثمان را کشته بودند انتقام بگیرد؛ لذا دستور قتل عبدالرحمان بن ابی بکر و خواهرش عایشه را صادر کرده و هر دو را ترور نمود.

عبدالرحمان مسموم شد و برخی نیز گفته اند زنده به گور شد، (۱) و به نظر می رسد هر دو روایت درست باشد و معاویه او را پس از مسموم کردن زنده به گور کرده باشد.

عایشه به سبب جنایت جدید معاویه ترور عبدالرحمان بن ابی بکر، بر معاویه شورید و به طور علنی با مروان بن حکم که فرماندار مدینه از جانب معاویه بود در افتاد و بالاخره معاویه او

را نیز به دو برادرش محمد و عبدالرحمان ملحق کرد.

معاویه برای ترور عایشه نیز چاهی حفر کرد و آن را از دیده افراد پنهان داشت. (۲)

دشمنی بین عایشه و بنی امیه در بالاترین حدّ ممکن بود، لیکن بنی امیه با ترور پدرش ابابکر و برادرانش و عموزاده اش طلحه، او را تضعیف کردند.

ابن کثیر در «البدایه والنهایه» نوشته است که عایشه و عبدالرحمن در یک سال مردند (۳) و سنّ عایشه ۶۷ سال بود. (۴)

در کتاب «الصراط المستقیم» آمده است:

معاویه روی منبر نشسته بود و می خواست برای پسرش یزید بیعت بگیرد ولی عایشه گفت: آیا سه خلیفه بیش از تو برای پسرانشان بیعت گرفتند؟

گفت: نه.

عایشه گفت: پس تو به کدام یک از آنها اقتدا می کنی؟ معاویه از این سخن شرمسار شد و چاهی بر سر راه عایشه حفر کرد و عایشه در آن افتاد و مرد. (۵)

عبدالله بن زبیر در اعتراض به معاویه گفت:

می دانیم که خر، ام عمرو را برد ولی نه ام عمرو برگشت و نه خرش! (۶)

عایشه در شب سه شنبه دهم ماه شوال سال ۵۷ یا ۵۹ هجری در مدینه مرد. و ابوهریره جانشین مروان حکم که فرماندار مدینه بود بر جنازه اش نماز خواند و بنا به وصیتش او را در بقیع و کنار سایر بانوان رسول خدا به خاک سپردند. (۷)

(۱) البدایه والنهایه، ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۲۳، المستدرک الحاکم، ج ۳، ص ۴۷۶

(۲) کتاب حبیب السیر، غیاث الدین بن همام الدین حسینی، ص ۴۲۵

(۳) البدایه والنهایه، ابن کثیر، چاپ دار احیاء التراث العربی، ج ۸، ص ۹۶

(۴) البدایه والنهایه، ابن کثیر، چاپ دار احیاء التراث العربی،

(۵) الصراط المستقیم، ج ۳ / باب ۱۲ / ۴۵

(۶) الصراط المستقیم، ج ۳ / باب ۱۲ / ۴۵

(۷) نقش عایشه ج ۱ ص ۴۷

حفصه

شناخت کلی از حفصه

حفصه دختر عمر بن خطاب، خلیفه دوم، در سال پنجم پیش از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله متولد شد.

در ابتدا به عقد خنیس، فرزند خُذافه سهمی، درآمد. حفصه در مکه به اسلام ایمان آورد با شوهرش به مدینه هجرت کرد. خنیس بعد از جنگ بدر بر اثر زخمی که برداشت، درگذشت و حفصه بیوه ماند. پدرش به منظور یافتن همسر جدید برای او به عثمان و ابوبکر پیشنهاد ازدواج با حفصه را داد، ولی آنها جواب مساعد ندادند. او گله و شکایت آن دو را پیش پیامبر برد و حضرت باب گله و شکایت را بست، او با حفصه ازدواج کرد. هر چند حضرت قلباً علاقه ای به حفصه نداشت و از همان آغاز معلوم بود که پیامبر به خاطر دلجویی از عمر و تحکیم روابط با او و قوم و قبیله اش این کار را انجام داد. در ماجرای که منجر به طلاق او از طرف رسول خدا گردید و دوباره به خاطر عمر رجوع کرد. عمر به دخترش حفصه گفت دخترم تو به عایشه نگاه نکن و رسول خدا را میازار که به خدا من می دانم پیامبر تو را دوست ندارد و اگر به خاطر من نبود رجوع نمی کرد.

او همراه و همراه و از حزب عایشه بود، سوره تحریم در مذمت و تهدید حفصه و عایشه نازل شد چرا که آن دو پیامبر را آزرده و او را واداشتند تا خود را از

حلال خدا محروم سازد و حفصه نیز راز رسول خدا را برای عایشه افشا کرد. ابن عباس گوید: از عمر سؤال کردم: دو زن که با هم علیه پیامبر همدست و همراه شدند و سوره تحریم در مورد آنان نازل شد کدامین زنان بودند؟ هنوز کلامم تمام نشده بود که عمر جواب داد: عایشه و حفصه.

حفصه بعد از رحلت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نیز همراه عایشه بود. ابن ابی الحدید می نویسد:

وقتی عایشه تصمیم گرفت برای تهیه مقدمات جنگ با امام علی (ع) به بصره برود، برای حفصه پیام فرستاد و او را به همراهی با خود فراخواند. حفصه تصمیم به همراهی با او گرفت و بار سفر بست. این خبر به برادرش عبدالله بن عمر رسید و او خواهرش را از این سفر بازداشت. حفصه بارها را به زمین گذاشت و از جنگ با امیر المؤمنین علی (ع) منصرف شد.

شیخ مفید و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج ۲ ص ۱۵۷ آورده اند: وقتی خبر فرود آمدن حضرت علی (ع) در ذی قار به عایشه رسید، نامه ای به حفصه نوشت:

ما در بصره فرود آمده ایم و علی در ذی قار است و گردنش چنان شکسته شده است که گویی تخم مرغی را به کوه صفا کوبیده باشند و چون شتر سرخ موی، محاصره شده است که اگر قدمی پیش گذارد دشنه به گلایش فرو برند و اگر قدمی به عقب بردارد از پشت پاهایش را قطع کنند.

وقتی نامه عایشه به حفصه رسید، خوشحال شد و بچه های تیم و عدی را فراخواند تا شادی و پایکوبی کنند و به کنیزکانش دف داد

تا بزنند و بگویند: خیر تازه چیست؟ خیر تازه چیست؟ علی چون شتر سرخ موی محاصره شده و در ذی قار است. اگر جلو رود دشنه به گلویش می زنند و اگر عقب رود پاهایش را قطع می کنند.

وقتی این خبر به ام سلمه رسید، بشدت ناراحت شد و تصمیم گرفت در مجلسشان حاضر شده و آنها را از این کار نهی کرده پاسخ دهد. در این حال، ام کلثوم دختر مولا علی علیه السلام از ام سلمه خواست که این مأموریت را به او واگذارد سپس ام کلثوم بطور ناشناس در مجلس حفصه حاضر شد و نقاب از چهره بر گرفت و گفت:

اگر اکنون تو و خواهرت (عایشه) بر علیه امیر المؤمنین علی علیه السلام توطئه می کنید، در گذشته نیز نسبت به برادرش رسول خدا ستیزه کردید و خداوند درباره شما آن آیات (سوره تحریم) را نازل فرمود و خدا در برابر این ستیزه شما نیز حضرت علی علیه السلام را یاری می کند. حفصه پشیمان شد و اظهار داشت این زنان و کودکان از نادانی و سفلگی چنین می کنند.

حفصه در ماه شعبان سال ۴۵ هجری و در زمان خلافت معاویه مرد. و مروان فرماندار مدینه بر جنازه اش نماز خواند و در بقیع دفن شد.

مطالب مشترک

تفر پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله از عایشه و حفصه

رسول اکرم صلی الله علیه و اله با اینکه پیامبر رحمت و مهربانی بودند و اخلاق حسنه و زیبای ایشان موجب اسلام آوردن بسیاری از کفار شد، ولی همانطور که خداوند می فرماید:

"محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرستاده خداست و یاران و همراهانش بر کافران بسیار قویدل و سخت و با یکدیگر بسیار مشفق و

مهربانند." (فتح/۲۹)

ایشان به کفار و دشمنان خدا و کسانی که خدا و رسول را اذیت می کنند هیچگونه مهر و محبتی ندارند بلکه آنها را به دستور خدا لعن و نفرین می کنند:

"قطعاً آنان که خدا و پیامبرش را می آزارند، خدا در دنیا و آخرت لعنتشان می کند، و برای آنان عذابی خوارکننده آماده کرده است." (احزاب/۵۷)

عایشه و حفصه نیز طبق روایات و احادیث فراوانی که در کتب فریقین وجود دارد، از جمله کسانی بودند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله از ایشان متنفر بودند.

خشم پیامبر اکرم بر عایشه و حفصه

حفصه و عایشه علیه رسول خدا و برای آزار او اتفاق کرده بودند. (۱) و آیه نازل شد که "اگر شما [همسران پیامبر] از کار خود توبه کنید [به نفع شماست، زیرا] دلهایتان از حق منحرف گشته؛ و اگر بر ضد او دست به دست هم دهید، [کاری از پیش نخواهید برد] زیرا خداوند یاور اوست و همچنین جبرئیل و مؤمنان صالح، و فرشتگان بعد از آنان پشتیبان اویند" (۲)

عایشه و حفصه آنقدر رسول خدا را آزار می دادند که تمام آنروز را خشمگین سپری میکرد. (۳)

عمر بن خطاب به دخترش حفصه گفت: تو میدانی که رسول خدا تو را دوست ندارد. (۴)

اینکه بخاری به این مساله اعتراف میکند بیانگر آنست که خبر آزار رساندن آن دو به پیامبر میان مردم شایع و متواتر شده بود.

همچنین عایشه و حفصه در زمان بیماری رسول خدا صلی الله علیه و اله با او مخالفت کرده و هر کدام خواستند تا پدر خود را برای امامت نماز جماعت دعوت کنند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله

به آن دو فرمودند: شما چون زنان فتنه گر اطراف یوسف علیه السلام هستید. (۵)

و نیز روزی پیغمبر خدا با علی قدم زنان گفتگو می کرد و سخنان پنهانی آن دو مدتی به طول انجامید. عایشه که بی خبر به دنبالشان افتاده بود. خود را غفلتاً در میان آن دو انداخت و گفت: چه موضوع مهمی است که شما دو نفر را تا به این حد به خود مشغول داشته و مدت زمانی وقت گرفته است؟

می گویند رسول خدا صلی الله علیه و اله از این برخورد ناگهانی عایشه در آن روز سخت خشمگین شده است. (۶)

آرزوی مرگ عایشه توسط رسول اکرم صلی الله علیه و اله

عایشه میگوید: رسول خدا آرزومند مرگ من بود و میگفت: دوست داشتم تا زنده هستم پیش بیاید که بر تو نماز بخوانم و تو را دفن کنم. (۷)

در روایتی دیگر عایشه میگوید: رسول خدا صلی الله علیه و اله بر من وارد شد در حالی که سر درد داشت و من نیز از سر درد شکایت کردم و گفتم: ای وای سرم. پیامبر اکرم فرمودند: بلکه به خدا این من هستم که باید بگویم ای وای سرم. سپس فرمود: چه می شد ای عایشه اگر قبل از من می مردی و من کارهای تو را به عهده می گرفتم و بر تو نماز می گذاشتم و تو را دفن می کردم. (۸)

فتنه اینجاست!!!

در صحیح بخاری آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و اله به منزل عایشه اشاره کردند و فرمودند: فتنه اینجاست فتنه اینجاست. از اینجا شاخ شیطان بیرون می آید. (۹)

و در صحیح مسلم آمده است

که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله از منزل عایشه خارج شدند و فرمودند: رأس کفر اینجاست. از اینجا شاخ شیطان بیرون می آید. (۱۰)

همچنین احمد بن حنبل آورده است که روزی رسول خدا صلی الله علیه و اله به عایشه فرمودند: آیا شیطان تو را تسخیر کرده است؟! (۱۱) البته معلوم است که این جمله رسول اکرم صلی الله علیه و اله استفهام حقیقی نمی باشد بلکه استفهام توبیخی است.

طلاق عایشه و حفصه

بخاری دوری جستن پیامبر صلی الله علیه و اله از زنانش یعنی طلاق عایشه و حفصه را ذکر کرده است. (۱۲)

مسلم نزول آیه: "امید است که اگر پیامبر شما را طلاق داد خدا به جای شما زنانی بهتر از شما به او بدهد که همه با مقام تسلیم و ایمان باشند" را درباره این حادثه تایید کرده است. (۱۳)

حاکم نیشابوری نیز گفته است: پیامبر ص عایشه و حفصه را طلاق داد اما دوباره رجوع فرمود. (۱۴)

این از چیزهایی است که بد اخلاقی ناسازگاری و عدم محبت این دو را نسبت به پیامبر می رساند و نیز مبین خشم رسول خدا صلی الله علیه و اله نسبت به آن دو چون همسران نوح و لوط هستند.

(۱) صحیح بخاری ج ۶ ص ۶۹

(۲) سوره تحریم آیه ۴ و ۵- تفسیر الثعلبی ذیل همین آیه و تفسیر ابن کثیر ج ۴ ص ۶۳۴ و صحیح بخاری ج ۳ ص ۱۶۳.

(۳) صحیح بخاری ج ۶ ص ۶۹ و طبقات ابن سعد ج ۸ ص ۵۶

(۴) صحیح مسلم ج ۴ ص ۱۸۸

(۵) تاریخ الطبری ۲/۴۳۹ و سیره ابن هشام ۴/۳۰۱

(۶) صحیح ترمذی ۲/۲۰۰, تاریخ خطیب ۷/۴۰۲, و کنز العمال ۶/۱۵۹ و ۳۹۹- اسد الغابه ۴/۲۷

(۷) الطبقات ابن سعد ج ۲ ص ۲۰۶

(۸) السیره النبویه ابن کثیر دمشقی ۴/۴۴۶ و

(۹) صحیح بخاری ج ۲ ص ۱۲۵ باب ما جاء فی بیوت أزواج النبی من کتاب الجهاد والسیر

(۱۰) صحیح مسلم ج ۲ ص ۵۰۳ کتاب الفتن و اشراف الساعه

(۱۱) مسند احمد حنبل ۶/۲۲۱

(۱۲) صحیح بخاری ج ۶ ص ۷۰

(۱۳) مسلم ج ۴ ص ۱۸۸

(۱۴) المستدرک ج ۴ ص ۱۶

فرب اسماء توسط عائشه و حفصه

حمزه بن ابی اسید ساعدی از پدرش روایت نموده که گفت: پیغمبر اکرم - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - اسماء دختر نعمان جونیه را به همسری خود در آورد و مرا فرستاد که او را بیاورم.

حفصه به عائشه گفت: تو برای او حنا ببند! و من او را آرایش می کنم! همینطور هم کردند. سپس یکی از آنها به وی گفت: پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - خوشحال می شود که وقتی زن بر او وارد گردد بگوید: از تو به خدا پناه می برم!

همین که اسماء بر پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - وارد گردید و درب اتاق بسته شد و حضرت پرده را کشید و دست به طرف او برد، اسماء گفت: اعوذ بالله منك؛ یعنی: از تو به خدا پناه می برم.

پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - هم آستین خود را جلو صورت خود گرفت و آن را پوشاند و سه بار فرمود: به خدا پناه بردم! سپس از اتاق بیرون آمد و به ابو اسید فرمود: ای ابو اسید! او را به کسانش برگردان و دو پیراهن کرباسی به او تسلیم کن و طلاقش بده.

اسماء که از این پیش آمد سخت یکه خورده و از نیرنگی که به او زده بودند بسیار منقلب و ناراحت شده بود، همیشه با تأثر و تأسف از آن یاد می کرد و می گفت:

دیگر مرا اسماء نخوانید بلکه نام مرا "بدبخت" بگذارید و مرا چنین صدا کنید. (ادعونی الشقیه) از این داستان ها چنین برمی آید، بانوانی که بنا به تعلیم عایشه از پیغمبر اسلام به خدا پناه برده اند بیش از یک تن بوده اند. (۱)

و همچنین اسماء همیشه می گفت: این زن سنگدل (عایشه) مرا فریب داد.

عبدالله عمر گفت: هشام بن محمد می گفت: زهیر بن معاویه جعفی روایت کرد که اسماء از (این) غصه مُرد! (۲)

(۱) اسماء می گفت ادعونی الشقیه: ذیل المذیل طبری ۱۳/۷۹ - مستدرک حاکم ۷/۳۴ - استیعاب ۲/۷۰۳ - اصابه ۳/۵۳۰ و ۴/۲۷ و ۲۹۸ - محبر ۹۵

(۲) روایت فریب خوردن اسماء توسط عایشه و حفصه در مصادر زیر موجود است: المستدرک للحاکم ج ۴ / ۳۷، الاصابه لابن حجر ج ۴ / ۲۳۳، تاریخ یعقوبی ج ۲ / ۶۹، أحادیث ام المؤمنین عایشه ق ۱ ص ۲۱، تاریخ الطبری ج ص، الطبقات لابن سعد ج ۸ / ۱۴۵ ط بیروت، محبر ۹۴

عایشه و حفصه از دیدگاه سوره تحریم

سوره تحریم درباره کیست؟

بخاری از ابن عباس روایت کند که گفت: یک سال درنگ کردم و پیوسته می خواستم از عمر درباره آن دو زن که علیه رسول خدا همدست شدند. سوال کنم ولی از عمر می ترسیدم. تا آنکه روزی در منزلی فرود آمد و وارد درختان اراک شد. و هنگامی که بیرون آمد از او پرسیدم. گفت: عایشه و حفصه... (۱)

آیه اول:

خیانت عائشه و حفصه به پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبَتَّغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ

یعنی: ای پیامبر! چرا آنچه را که خدا بر تو حلال

کرده برای به دست آوردن خشنودی همسرانت بر خود حرام می کنی؟ و خدا بسیار آمرزنده و مهربان است. سوره تحریم آیه

۱

درباره شان نزول این آیه اختلافاتی وجود دارد که ما اینجا بیان می کنیم. ولی نکته مهم اینجاست که هر کدام از اقوال که صحیح باشد نشان دهنده خباث شدید حفصه و عائشه می باشد.

قول اول: تحریم عسل!

در طبقات ابن سعد از عائشه روایت کند که گفت:

"...پیامبر اکرم ص هرگاه داخل خانه ام سلمه می شد نزد او درنگ می کرد. مگر آنکه با او خلوت نماید. گوید: این بر ما دشوار آمد تا آنکه کسی را برای خبرگیری از علت این درنگ فرستادیم و او خبر آورد که چون پیامبر وارد می شود ام سلمه ظرفی از عسل بیرون می آورد و سر آن را می گشاید و آن حضرت انگشتی از آن تناول می کند و این عسل به شگفتش می آورد. با خود گفتند: چه کنیم تا آن عسل ناپسندش آید و دیگر در خانه ام سلمه درنگ ننماید؟!!!"

گفتند: نزد او چیزی ناپسندتر از این نیست که به او گفته شود: یک بویی از تو استشمام می کنیم! پس هرگاه بر تو وارد شد و نزدیک آمد به او بگو من بوی چیزی از تو استشمام می کنم. و او میگوید: از عسلی است که نزد ام سلمه تناول کرده ام. و تو به او بگو: به گمانم زنبورش عرفط (۲) مکیده است.

پس چون بر عائشه گردید و به او نزدیک شد. گفت: یک بویی از تو به مشامم می رسد! چه تناول کرده ای؟ فرمود عسلی در خانه ام سلمه.

او گفت: یا رسول الله به نظر من زنبورش عرفط مکیده است. بعد پیامبر اکرم غسل را بر خود حرام کردند. و به خاطر همین آیه نازل شد که: ای پیامبر! چرا آنچه را که خدا بر تو حلال کرده برای به دست آوردن خشنودی همسرانت بر خود حرام می کنی؟ (تحریم ۱) " (۳)

بر فرض صحت این حدیث و احادیث مشابه آن عائشه به اعتراف خودش مرتکب سه گناه بزرگ شده است:

اول: این حدیث حسادت عائشه و حفصه را نسبت به دیگر زنهای پیغمبر نشان می دهد. البته این حسادت بارها اتفاق افتاده است. او به خدیجه سلام الله علیها نیز حسادت می ورزید. و در این روایت نیز خودش اعتراف می کند که به قدری حسادت به دل داشت که حتی نمی خواست پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله لحظاتی را در کنار همسر با ایمان خود ام سلمه حضور داشته باشد.

این در حالیست که روایات ما می فرمایند که: حسادت ایمان را میخورد همانطور که آتش هیزم را میخورد! با توجه به این روایت آیا میتوان گفت که عائشه ایمان داشته است؟

دوم: مطلب دیگری که از این حدیث استدراک می شود: تجسس عائشه در امور و مسائل خصوصی پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله است. در حالیکه قرآن این کار را منع کرده و فرموده:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا

یعنی: ای اهل ایمان، از بسیار پندارها در حق یکدیگر اجتناب کنید که برخی ظن و پندارها معصیت است و نیز هرگز تجسس مکنید. (سوره حجرات آیه ۱۲)

سوم: گناه دیگری که در

این روایت عائشه به آن اعتراف کرده کشیدن نقشه شوم و نیرنگ شیطانی است. عائشه و حفصه برای رسیدن به هدف خود گناه بزرگ دیگری را مرتکب شدند و نقشه کشیدند که به دروغ به پیامبر اکرم ص بگویند دهان مبارکشان بوی بدی می دهد!

خداوند خطاب به مکر کنندگان پلیدی همچون عائشه و حفصه می فرماید:

وَ مَكْرُوا وَ مَكَرَ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ. (ال عمران ۵۴)

یعنی: و نیرنگ زدند، و خدا هم جزای نیرنگشان را داد و خدا بهترین جزا دهنده نیرنگ زندگان است .

اما نقد قول تحریم غسل:

اولاً: چگونه پیامبر ص متوجه نبود که غسل بوی زننده ندارد تا آن را بر خود حرام کند؟ آیا حس بویایی نداشت و تا این حد غافل بود که این نیرنگ ساده بر او پوشیده بماند؟

ثانیاً: در آیات بعدی خطاب به عائشه و حفصه می آید که: "اگر بر آزار او همدست گردید خداوند و جبرئیل و صالح مومنان و فرشتگان یاور او هستند" سوال ما اینجاست که آیا تحریم غسل بر خود از سوی پیامبر آن قدر مهم بوده که خداوند ترتیب سپاه دهد و فرشتگان و صالح مومنان را در صف کند و خود نیز با آنها پشتیبان پیامبر علیه آن دو زن باشد؟ و اشکالات دیگری بر این قول مترتب است که به همین مقدار بسنده می کنیم.

قول دوم: تحریم ماریه!

ابن عباس گوید: حفصه از خانه خود بیرون رفت و رسول خدا با کنیز خود که چهره اش را پوشانده بود وارد شد و آن روز نوبت عائشه بود. حفصه به رسول خدا گفت: بدان که من دیدم که چه کردی. پیامبر اکرم ص به

او فرمود: این را پوشیده دار که من او را بر خود حرام کردم. حفصه نزد عائشه رفت و او را آگاه کرد و بشارت داد که پیامبر کنیز قبلی را بر خود حرام کرد. عائشه گفت: در روز نوبت من با کنیز قبلی نزدیکی می کنی و نوبت سایر زنان را رعایت می نمایی! که خداوند متعال آیات ۳ تا ۵ سوره تحریم را نازل کرد که تفصیل آنها خواهد آمد.

پس از آن رسول خدا بیست و نه روز آنان را ترک کرد تا خداوند این آیه را نازل کرد:

ای پیامبر! چرا آنچه را که خدا بر تو حلال کرده برای به دست آوردن خشنودی همسرانت بر خود حرام می کنی؟ و خدا بسیار آمرزنده و مهربان است. (تحریم ۱)

و فرمود تا کفاره قسم داده و زنانش را نزد خود نگه دارد. (۴)

فشرده این روایات

در این باب روایات زیادی را نقل کرده اند که فشرده آنها این است که رسول خدا در روز نوبت عائشه در خانه حفصه با ماریه نزدیکی کرد. و حفصه از آن آزرده شد و پیامبر اکرم ص برای خشنودی او ماریه را بر خود حرام کرد و از او خواست تا این خبر را پنهان دارد. ولی او عائشه را از آن آگاه کرد و با هم علیه رسول خدا همدست شدند. گناهان این دو زن در این قضیه بسیار آشکار است. حفصه بر خلاف دستور پیامبر راز را با عائشه در میان گذاشت. با هم علیه رسول خدا توطئه چیدند و همدست شدند.

تمه بحث

علامه عسگری در کتاب نقش عائشه در احادیث اسلام قول تحریم ماریه را قبول کرده و تحریم

عسل را کذب می داند و نقدی که در بحث گذشته در باب تحریم عسل بیان شد نظرات ایشان بود. ولیکن استاد بزرگوار دکتر نجاح الطائی در جلد سوم السیره النبویه قول تحریم عسل را معتبر می دانند و با دلایلی تحریم ماریه را کاذب برشمرده اند. به هر حال همانطور که قبلاً نیز بیان شد هر کدام از اقوال را که صحیح بدانیم شخصیت پست و پلید عائشه و حفصه برایمان ظاهر میشود.

آیه سوم

خدا از توطئه عائشه و حفصه پرده بر میدارد و می فرماید:

"هنگامی که پیامبر، رازی را به یکی از همسرانش (حفصه) گفت و او آن راز را [نزد زن دیگر] (عائشه) فاش کرد، و خدا پیامبر را از افشای آن آگاه نمود،" (تحریم ۳)

ولی اینکه خداوند از چه چیزی پیامبر را آگاه کرده است و توطئه آن دو زن چه بوده است مشخص نیست. قرآن درباره آن می فرماید:

"پیامبر بخشی از آن [راز افشا شده] را به آن زن گوشزد کرد و از گفتن بخشی دیگر [برای آنکه فاش کننده بیشتر شرمنده نشود کریمانه] خودداری نمود."

در روایتی آمده است که: "حفصه از آمیزش پیامبر با ام ابراهیم آگاه گردید. پیامبر به او فرمود: عائشه را آگاه مکن و همچنین فرمود: پدر تو و پدر او (با زور و قهر) به زودی پس از من به حکومت می رسند، پس عائشه را خبردار مکن. گوید: حفصه رفت و عائشه را خبردار کرد. خداوند نیز پیامبر را آگاه کرد و..." (۵)

آیه چهارم

پیامبر اکرم ص با کرامت خود تمامی توطئه را به آن زن نگفت. ولی می دانیم که توطئه آن دو زن به قدری بزرگ

بوده است که خداوند می فرماید برای مقابله با آن توطئه سپاهی را آماده کرده است! قرآن می فرماید:

"اگر شما دو زن (عائشه و حفصه) از کار خود به پیشگاه خدا توبه کنید [خدا توبه شما را می پذیرد]، چون دل شما دو نفر از حق و درستی منحرف شده است، و اگر بر ضد پیامبر به یکدیگر کمک دهید [راه به جایی نخواهید برد] زیرا خدا و جبرئیل و صالح مؤمنان [که علی بن ابی طالب است] یار اویند، و فرشتگان نیز بعد از آنان پشتیبان او خواهند بود." "

خداوند به صراحت می فرماید که دل این دو زن (عائشه و حفصه) منحرف گشته است و قصد توطئه بر علیه پیامبر دارند!

آیه پنجم

در آیه بعدی خداوند به شدت این دو زن را تهدید می کند:

"اگر پیامبر، شما را طلاق دهد امید است که پروردگارش همسرانی بهتر از شما که: مسلمان، مؤمن، فرمانبر، توبه کار، خداپرست، روزه دار، غیر باکره و باکره باشند، به او عوض دهد." "

این دو مثلی است که خداوند برای عایشه و حفصه زده است تا آنها را بیم دهد و بدانند که زن پیغمبر بودن به تنهایی به حال آنان، نه سودمند است و نه زیانبخش، بلکه سود و زیان انسان به علم و ایمان او بستگی دارد.

خداوند در این آیه می فرماید که اگر پیامبر شما را طلاق دهد، به او زنهایی می دهد که بهتر از شما هستند.

زنهایی که بر خلاف شما که کافرید آنها مسلمان و مومن هستند.

بر خلاف شما که از پیامبر فرمان بردار نیستید آنها فرمانبردار هستند.

برخلاف شما که پس از انجام گناه توبه نمیکنید آنها توبه کار

هستند.

بر خلاف شما که همه چیز را می پرستید غیر از خداوند آنها خداپرستند.

...

دلالت این آیه بسیار واضح و روشن است. معلوم است وقتی که خداوند میگوید در عوض عائشه و حفصه خدا زنان مسلمان و مومن و خداپرست و... به پیامبر میدهد یعنی عائشه و حفصه این صفات را نداشته اند. زیرا اگر این صفات را داشته اند لفظ "بیدله" که در این آیه استفاده شده معنایی نخواهد داشت.

آیه دهم

در این آیه خداوند برای عائشه و حفصه این دو زن خائن و توطئه کننده زنهای پیامبران قبل را مثال می زند:

"خدا برای کافران، زن نوح و زن لوط را مثل زده که تحت سرپرستی و زوجیت دو بنده شایسته از بندگان ما بودند، ولی به آن دو خیانت ورزیدند، و آن دو [پیامبر] چیزی از عذاب خدا را از آن دو زن دفع نکردند و [هنگام مرگ] به آن دو گفته شد: با وارد شوندگان وارد آتش شوید."

جواب یک شبهه

در واقع خداوند در این آیه به آن کسانی که سوال می کنند چگونه میشود همسران پیامبر اکرم صلی الله علیه واله خیانت کار باشند جواب می دهد که خیانت زنها به پیامبران مساله تازه ای نیست. بلکه زنهای پیامبران گذشته نیز خیانت کرده اند و خداوند جایگاه آنان را آتش معرفی می کند! پس نزدیکی و قرب به انسانی وارسته و صالح هیچگاه دلیل خوب بودن شخصی نمی باشد.

نگاه کلی به سوره تحریم

خداوند در اول سوره خیر از توطئه و همدستی دو زن (حفصه و عائشه) می دهد. و بعد از آنها می خواهد که توبه کنند و اگر توبه نکنند خداوند با سپاه

خود که متشکل از جبرئیل و امیرالمومنین علیه السلام و ملائکه می باشد آماده خاموش کردن فتنه آنان است. بعد از آن به صراحت می فرماید که آن دو زن نه اسلام دارند و نه ایمان و نه فرمانبردارند و نه توبه کننده و...

و در آیه دهم خداوند برای عائشه و حفصه زنه‌های حضرت نوح و حضرت لوط را مثال می زند. یعنی همانطور که آن دو زن کافر به همسران خود خیانت کردند. عائشه و حفصه نیز دو کافری هستند که به همسر خود خیانت کردند. و جایگاه ابدی این زنان خیانت کار آتش می باشد!

(۱) صحیح بخاری ج ۳ ص ۱۳۷-۱۳۸ در تفسیر سوره تحریم و ج ۳ ص ۱۷۲. همچنین روایاتی در همین مضمون: بخاری ج ۴ ص ۲۲. صحیح مسلم ج ۲ ص ۱۱۱۰-۱۱۱۱ کتاب طلاق باب ۵.

(۲) عرفط همان مغافیر یعنی صمغ شیرین و بدبوست.

(۳) طبقات ابن سعد ج ۲ ص ۱۷۹- و نیز روایاتی به همین مضمون: صحیح بخاری ج ۴ ص ۱۳۶-۱۳۷ و ج ۳ ص ۲۷۱ و ۲۰۵ و ج ۴ ص ۱۵۸. صحیح مسلم ج ۲ ص ۱۱۰۱ و ج ۴ ص ۱۸۴. مسند احمد ج ۶ ص ۵۹ و ۲۲۱. طبقات ابن سعد ج ۸ ص ۸۵. تیسیر الوصول ج ۱ ص ۱۸۸-۱۸۹. تفسیر قرطبی ج ۱۸ ص ۱۷۷-۱۷۸. کنز العمال ج ۲ ص ۳۴۰ ح ۱۷۸۸. سنن ابی داوود ج ۲ ص ۱۴۵. نسائی ج ۶ ص ۱۵۱ و ج ۷ ص ۱۳ و ۷۱

(۴) طبقات ابن سعد ج ۸ ص ۱۸۶. حاکم در مستدرک گوید: پیامبر کنیزی داشت که با او نزدیکی می کرد. عائشه و حفصه با او چنان کردند که آن را بر خود حرام کرد...

(۵) تفسیر قرطبی ج ۱۸ ص ۱۸۶-۱۸۷. الدر المنثور تفسیر سیوطی ج ۶ ص ۲۴۱

سوره احزاب و زنان پیامبر صلی الله علیه و اله

داستان تخییر

دو راهی زنان پیامبر: دنیا (طلاق) یا آخرت

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِّأَزْوَاجِكَ إِن كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَأُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا (آیه: ۲۸) وَ إِن كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالدَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ

لِلْمُحْسِنَاتِ مِنْكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا (آیه: ۲۹)

در طبقات ابن سعد روایتی نقل میکند که بخشی از آن چنین است:

خداوند می فرماید ای پیامبر! به همسرانت بگو: اگر شما زندگی دنیا و زیور و زینتش را می خواهید بیاید تا برخوردارتان نمایم و با روشی پسندیده رهایتان کنم، (آیه ۲۸ سوره احزاب) یعنی با طلاق نیکو بهره مندتان کنم. و اگر خدا و پیامبر او و سرای آخرت را می خواهید، (۲۹ احزاب) بعد از پیامبر هرگز نباید با کسی ازدواج کنید.

پس رسول خدا رفت و از عایشه شروع کرد و به او فرمود: خداوند مرا فرمان داده تا شما را مخیر سازم که بین خدا و رسول و زندگی آخرت و بین دنیا و زینت دنیا یکی را انتخاب نمایید. من از تو شروع کردم و به تو اختیار می دهم. عایشه گفت: یا نبی الله! آیا پیش از من به دیگری از آنان هم گفته ای؟ فرمود: نه. گفت من خدا و رسول و زندگی آخرت را انتخاب می کنم... پس از آن رسول خدا به همگی آنان خبر داد. آنها خدا و رسول و زندگی آخرت را برگزیدند. (۱)

در واقع خداوند دو راه را در مقابل زنان پیامبر صلی الله علیه و اله می گذارد. یکی طلاق و دیگر بقاء ازدواج. اگر طلاق را اختیار می کردند آزاد بودند و میتوانستند شوهر دیگری برای خود اختیار کنند. ولی اگر بقاء ازدواج را اختیار می کردند دیگر نمی توانستند با کس دیگری حتی بعد از شهادت پیامبر صلی الله علیه و اله ازدواج کنند.

(۱) طبقات ابن سعد ج ۸ ص ۱۸۱-۱۷۹

دستورات خداوند به زنان پیامبر صلی الله علیه و اله

پرهیز از فتنه

يٰۤاَيُّهَا النَّبِيُّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِّنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ

الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقَلْنِ قَوْلًا مَّعْرُوفًا

یعنی: ای همسران پیامبر! شما اگر پرهیزکاری پیشه کنید [از نظر منزلت و موقعیت] مانند هیچ یک از زنان نیستید، پس در گفتار خود، نرمی و طنازی [چنانکه عادت بیشتر زنان است] نداشته باشید تا کسی که بیمار دل است طمع کند، و سخن پسندیده و شایسته گویند. (آیه: ۳۲)

پرهیز از تبرج

وَقَوْلٍ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى ...

یعنی: و در خانه هایتان قرار و آرام گیرید، و [در میان نامحرمان و کوچه و بازار] مانند زنان دوران جاهلیت پیشین [که برای خودنمایی با زینت و آرایش و بدون پوشش در همه جا ظاهر می شدند] ظاهر نشوید، (آیه: ۳۳)

پرهیز از ازدواج

وَ إِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَسَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ ذَالِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ وَ مَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَ لَا أَنْ تَنْكِحُوا أَرْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَالِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا

یعنی: و زمانی که از همسرانش متاعی خواستید از پشت پرده و حجابی از آنان بخواهید، که این برای قلب شما و قلب های آنان پاکیزه تر است. و شما را نسزد [و جایز نباشد] که پیامبر خدا را آزار دهید. و بر شما هرگز جایز نیست که پس از او با همسرانش ازدواج کنید که این [کار] نزد خدا بزرگ است. (آیه: ۵۳)

در تفسیر ابن کثیر و تفسیر قرطبی و تفسیر آلوسی و دیگران گفته اند: این آیه درباره طلحه بن عبیدالله نازل شده. آن کسی که پیامبر را به وسیله گفته هایش آزار و اذیت می داده است: چنین میگفت: اگر پیامبر بمیرد دختر عمویم عائشه را به ازدواج خود در می آورم. این خبر به رسول

گرامی اسلام رسید. و حضرت از این گفته و قسم طلحه به عیدالله ناراحت شدند و اذیت گردیدند. (۲)

پرهیز از فحشاء!!!

يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنِ يَا تُمَنِّ بَفَحِشِهِ مُبَيِّنَةٍ يُضَعَفُ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَكَانَ ذَالِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا

ای همسران پیامبر! هر کس از شما کار بسیار زشت آشکاری مرتکب شود [قطعاً پیوند همسری با پیامبر به او مصونیت نمی دهد، بلکه] عذاب برای او دو چندان خواهد شد، و این [کار] بر خدا آسان است. (آیه: ۳۰)

"فاحشَه مُبَيِّنَه"

با توجه به اینکه در این آیه شریفه خداوند متعال زنان پیغمبر را از فحشای زشت و آشکار (فاحشَه مُبَيِّنَه) نهی می کند. کمی در باب معنای فاحشه مبینه بحث میکنیم و بعد ببینیم که آیا زنهای پیامبر صلی الله علیه و اله مرتکب چنین گناهی شدند یا خیر!؟

معانی فاحشه

قبل از بررسی معانی "فاحشه" باید متذکر شویم که بعضا الفاظی که در قرآن استعمال شده اند دارای چند معنی می باشند. گاهی فقط یکی از آن معانی مورد قصد است. و گاهی معانی مختلف با توجه به اینکه هیچ تناقص و تخالفی با هم ندارند قصد شده اند. در رابطه با لفظ "فاحشه" نیز چند معنی قصد شده است که آنها را بیان می کنیم:

امام صادق علیه السلام در قول خداوند که می فرماید: "فاحشَه مُبَيِّنَه" فرمود: فاحشه خروج با شمشیر است. (۳)

والفاحشه قيل: ان الفاحشه الزنا: در لغت عرب به زن بدکاره و زنا ده فاحشه گوید. (۴)

در قاموس نوشته: فاحشه همانا زنا می باشد و ارتکاب گناهی که قبض بسیار است. (زبدده البیان ص ۳۶۶)

اهل لغت گفته اند: فاحشه همانا زنا می باشد.

(نصب الرايه-الزبلعي سنی-ج ۴ ص ۱۴۱)

ابن عربی در ذیل آیه شریفه "فاحشَه مُبَيِّنَه"

چنین می گوید: درباره فاحشه چهار قول است. اول لفظ فاحشه یعنی زنا.

(احکام القرآن-ابن عربی سنی-ج ۱ ص ۴۶۷)

و نیز در آیه ۸۰ سوره اعراف آمده است:

"حضرت لوط علیه السلام به قوم خویش گفت: ای مردم! شما به فحشائی (لواط) مرتکب شده اید که قبل از شما هیچ کس دست به چنین کار زشتی نزده است."

در این بحث معانی فاحشه را با توجه به اقوال اهل لغت و همچنین آیات و روایات تبیین کردیم. حال ببینیم که آیا زنان پیامبر صلی الله علیه و اله مرتکب این گناه شده اند یا خیر!؟

عائشه و خروج با شمشیر

تمامی مورخین متفق هستند که عائشه همراه با طلحه و زبیر بر امام زمان خود (مولا علی علیه السلام) خروج کردند. و بر روی حضرت شمشیر کشیدند.

همانطور که ذکر شد یکی از معانی "فاحشه" خروج با شمشیر است. لذا می توان گفت عائشه دقیقا همان کاری را که خداوند در قرآن آن را بر زنان پیامبر صلی الله علیه و اله حرام کرده بود را انجام داد. و بر همین اساس می توان عائشه را فاحشه دانست.

اما آیا عائشه فاحشگی را به معانی دیگر آن نیز مرتکب شده است یا خیر!؟

ارتباط بین عائشه و طلحه

در ذیل آیه ای که خداوند در آن زنان پیامبر صلی الله علیه و اله را از ازدواج منع می کند. روایتی ذکر شد که طلحه گفت: "اگر پیامبر بمیرد دختر عمویم عائشه را به ازدواج خود در می آورم" و با این کلام خود پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله را اذیت کرد. حال بعضی شواهد دیگر در مورد ارتباط بین عائشه و طلحه را بررسی می

کنیم.

جویر از ابن عباس نقل می کند: در زمان پیامبر صلی الله علیه و اله مردی (طلحه) به نزد یکی از زوجات رسول خدا (عائشه) آمده که پسر عموی او بود و با او گفتگو کرد. پیامبر صلی الله علیه و اله به آن مرد چنین فرمود: از این پس چنین کاری را نکن. آن مرد گفت: ای رسول خدا! او دختر عموی من است. و هیچ منکری در میان گفتگوی ما نبود نه من با او... داشتم و نه او با من...

حضرت فرمودند: می دانم ولی هیچ کس غیرتمندتر از خدا نیست و بعد از او از من کسی دیگر غیرتمندتر نیست. بعد از مدتی که از آن جریان گذشت. آن مرد گفت: پیامبر مرا با صحبت کردن با دختر عمویم منع می کند. قسم میخورم که بعد از مرگ او (پیامبر) با ایشان (عائشه) ازدواج خواهم کرد. و به همین خاطر خداوند آیه ۵۳ سوره احزاب مبنی بر منع ازدواج با همسران پیامبر صلی الله علیه و اله را نازل کرد. (۵)

در احادیث بعدی می بینید که طلحه حتی پس از نازل شدن این آیه شریفه از سخن خود پشیمان نشد.

وقتی طلحه کلام رسول الله را شنید این چنین گفت: محمد ازدواج با زنانش را بر ما حرام می کند. در حالی که زنان ما را به ازدواج خود در می آورد. اگر خداوند جان او را بستاند قسم می خورم میان پاهای زنانش بدویم هم چنان که او میان پاهای زنان ما دوید... (یعنی زوجاتش را بعد از مرگ او به همسری خود در می آوریم). (۶)

ازدواج طلحه و عائشه مصداق بارز "فاحِشَه مُبِیِّنَه"

"خدا برای کافران، زن نوح و زن لوط را مثل زده که تحت سرپرستی و زوجیت دو بنده شایسته از بندگان ما بودند، ولی به آن دو [بنده شایسته ما] خیانت ورزیدند،"

در مباحث قبلی بیان شد که خداوند در این آیه برای عائشه و حفصه دو زن نوح و لوط را مثال می زند. یعنی همانطور که دو زن نوح و لوط خیانت کردند. عائشه و حفصه نیز خیانت کردند. در رابطه با معنای خیانت از امام باقر علیه السلام نقل شده است که فرمودند: "والله ما عني بقوله فخانتهما الا الفاحشه" یعنی منظور از خیانت فحشاء (فاحشگی) می باشد!

علی بن ابراهیم رحمه الله در تفسیر خود ذیل این آیه شریفه می فرماید: بر عائشه حد اقامه می کنند (یعنی وقتی امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف ظهور کنند یکی از کسانی را که از قبر بیرون می آورند و او را به جزای اعمال خود می رسانند و بر او حد اقامه می کنند، عایشه است). زیرا که طلحه به عائشه علاقه داشت و وقتی که خواست به سوی بصره حرکت کند. طلحه به عائشه گفت: جایز نیست زنی بدون محارم خود از شهر خارج شود. پس عائشه خودش را به ازدواج طلحه در آورد!!! (۷)

تذکر: در آیه ۲۸ و ۲۹ سوره احزاب بیان شد که خداوند به زنان پیامبر اختیار داد تا بین طلاق (زندگی دنیا) و بقاء ازدواج (آخرت) یکی را انتخاب کنند. و تمامی زنها از جمله عائشه بقاء ازدواج را انتخاب کردند با توجه به اینکه می دانستند با قبول آن هرگز بعد از پیامبر صلی الله علیه

و اله نمی توانند ازدواج کنند!

لذا عائشه را از دو جهت فاحشه می دانیم یکی آنکه بر امام زمان خودش خروج کرد و دیگر آنکه با توجه به اینکه ازدواج بر وی حرام بود با طلحه ازدواج کرد.

آیا میتوان عائشه را فاحشه دانست؟

دلایل فاحشه بودن عائشه را ذکر کردیم. در این رابطه شبه ای وجود دارد که در اینجا پاسخ می گوییم.

با توجه به اینکه عائشه همسر پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله بوده است دادن همچنین نسبتی به عائشه بی احترامی به ساحت مقدس پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله می باشد!

اولاً: اینکه به حکم قرآن: وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى. خداوند هیچکسی را به خاطر گناه دیگری سرزنش نمی کند. اینکه عائشه پست فطرت و حيله گر و از مصادیق بارز (فی قلوبهم مرض) بوده است چه ربطی به پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله دارد؟ خداوند در رابطه با افرادی مانند عائشه می گوید:

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ

کفار برایشان فرقی نمی کند که انذار بشوند و یا نشوند. به هر حال کار خودشان را خواهند کرد.

ثانیاً: خود قرآن می فرماید زن نوح و لوط نیز خیانت کردند. و امام باقر علیه السلام فرمودند منظور از خیانت فاحشگی می باشد! لذا این بار اولی نیست که زن پیامبر مرتکب چنین گناه زشتی میشود. در امتهای گذشته نیز این اتفاق افتاده است.

ثالثاً: این اتفاق بعد از شهادت حضرت رسول صلی الله علیه و اله افتاده است. چگونه اعتقاد به این گناه عائشه بی احترامی به پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله

می باشد در حالیکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله در زمان گناه همسر خویش زنده نبودند تا بتوانند وی را از انجام این گناه منصرف کنند. همانطور که روایات آن گذشت پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله در زمان حیات خودشان از کوچکترین رابطه همسرانشان با مردان نامحرم جلوگیری می کردند. گناه پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله چیست که بعضی زنان وی بعد از ایشان افسار گریخته شدند و به هر عمل نامشروعی دست زدند؟!

سوالات بی پاسخ!

کدام فاحشه ای را می شناسید که در کنار پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله زندگی کرده باشد؟

کدام... را می شناسید که کلام وحی را از زبان اشرف مخلوقات شنیده باشد؟

کدام... را می شناسید که بر امام زمان خود خروج کرده باشد؟

کدام... را می شناسید که موجب قتل هزاران نفر شده باشد؟ (جنگ جمل)

کدام... را می شناسید برای گمراه کردن امت پیامبر از پیش خود فتوا بدهد؟ (مانند شیر دادن زن به مرد برای ایجاد محرمیت!!!)

کدام... را می شناسید که بعد از شهادت حضرت زهرا و مولا علی علیهما السلام تا سر حد جنون خوشحالی کرده باشد؟

کدام... را می شناسید که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله را با سم به شهادت رسانده باشد؟

و هزاران سوال بی پاسخ دیگر که برای ما چاره ای نمی گذارد جز اینکه بگوییم نه تنها عائشه را فاحشه می دانیم بلکه وی را پست تر از هر فاحشه ای می دانیم.

(۱) خیرالشرقت الروح مستبصره: لمیاء حماده ص ۴۰

(۲) تفسیر قمی ج ۲ ص ۱۹۳ و تفاسیر صافی و نورالثقلین که از علی بن ابراهیم قمی

نقل کرده اند.

(۳) نهاییه ص ۵۳۱ - مبسوط ج ۴ ص ۳۴۳ - عون المعبود ج ۱۲ ص ۵۹ و...

(۴) الدر المنثور جلال الدین سیوطی ج ۵ ص ۱۷۹ - لباب النقول سیوطی ص ۱۷۹ و ص ۱۶۳ و فتح القدير شوکانی ج ۵۴ ص ۳۰۰ - تفسیر آلوسی ج ۲۲ ص ۷۴

(۵) ابن ابی الحدید سنی مذهب در شرح نهج البلاغه خود ج ۹ ص ۳۲۳ در روایتی اشاره به این کلام طلحه می کند. مصادر شیعی: بحار الانوار ج ۱۷ ص ۱۵ - ج ۲۲ ص ۱۷۲. تفسیر قمی ج ۲ ص ۱۹۴ - تفسیر فیض کاشانی ج ۲ ص ۹۸۱ - نورالثقلین ج ۴ ص ۷۹۶ - اربعین ص ۱۳۰ - شرح نهج البلاغه ج ۹ ص ۹۴

(۶) تفسیر صافی فیض کاشانی ج ۷ و تفسیر علی بن ابراهیم ج ۲ ص ۳۷۵ و بحار الانوار ج ۲۲ ص ۲۳۰ - و کتاب تطبیقات متفرقه للتفسیر و التاویل و کتاب عائشه بنت ابی بکر چاپ مرکز المصطفی و کتاب تفسیر نورالثقلین ج ۵ ص ۳۷۵ و دیگر کتب تاریخی و دیگر کتب تاریخی و روایی و معتبر به این موضوع مهم پرداخته اند.

معاویه

نحوه رفتار معاویه با قرآن و معصومین علیهم السلام

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و معاویه

اسلام آوردن ظاهری معاویه

معاویه در نقطه عطف برخورد جاهلیت و اسلام، لحظه ای از سردمداران کفر دوری نگزید. و حتی آن روز که می دید پدرش (ابوسفیان) ظاهراً به اسلام گرایش یافته است، وی را با اشعاری نکوهش آمیز مخاطب قرار داده گفت:

ای صخر، اسلام را نپذیر که ما را به رسوائی دچار خواهی ساخت!

بعد از مرگ عزیزانی که در جنگ بدر پاره پاره شدند.

دائی و عمویم و نیز عموی مادرم، که سومین فرد آن کشتگان بود.

و حنظله برادر خوبم، آنها که خواب سحرگاه ما را به بیداری مبدل ساختند.

یک لحظه نیز به اسلام میل نکن، که برگردن ما بار ننگ می گذارد!

مرگ آسان تر است از ملامت دشمنان، که بگویند فرزند حرب، ابوسفیان، به خاطر ترس و وحشت، از بت عزّی

روی گردانید! (۱)

معاویه بعد از فتح مکه، در میان سایر افرادی که اسلام آوردند، به ظاهر به این دین گروید. و از سهم "مؤلفه قلوبهم" از غنائم جنگ حنین، که ویژه جلب قلوب تازه مسلمانان و سست ایمانان بود، صدشتر و مقدار زیادی نقره نصیب برد.

(۱) به نقل زبیر بن بکار در کتاب مفاخرات، نگاه کنید به شرح نهج البلاغه ج ۲ ص ۱۰۲، تذکره الخواص ص ۱۱۵، جمهره الخطب ج ۲ ص ۱۲.

يا صخر لا تسلمن فتفضحنا...

بعدالذین بیدر اصبحوا فرقا

خالی و عمی و عم الام ثالثهم...

و حنظل الخیر قداهدی لنا الارقا

لا ترکنن الی امر تقلدنا...

والراقصات فی المکه الخرقا

فالموت اهون من قول العداوه لنا...

عدا بن حرب عن العزی اذا فرقا

معاویه کاتب وحی نبوده است!

یکی از فضائلی که برای معاویه عنوان کرده اند این است که وی کاتب وحی، نویسنده آیات الهی در هنگام نزول، بوده است. مسلم در این مورد روایتی دارد که معاویه در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و اله به کتابت اشتغال داشته و به اصطلاح منشی آن جناب بوده است. مدائنی می گوید: زید بن ثابت کاتب وحی بود و معاویه هم از طرف پیغمبر به این طرف و آن طرف نامه می نوشت و جواب سوالات را می داد! باید توجه داشت که نوشتن نامه های پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله با کاتب وحی بودن فرق می کند. مطلبی که علمای اهل سنت بیان کرده اند این است که وی نامه های پیامبر را می نوشته است، نه اینکه کاتب وحی بوده است. و افرادی که مدعی هستند معاویه کاتب وحی بوده باید ثابت کنند و بگویند کدام آیه را معاویه نوشته است؟!

از نویسندگان معروف اهل سنت مصر می نویسد: هیچ بعید نیست که برخی نامه ها را (که هیچ ارتباطی به وحی نداشتند) برای پیامبر نوشته باشد؛ اما این که بگوییم او چیزی از قرآن را نوشته است و کاتب وحی می باشد، جزء محالات است. (۱)

عبدالرحیم خطیب: آنچه پیرامون کتابت معاویه گفته و نوشته اند، غیر از کتابت وحی است. بر خلاف آنچه که امروزه میان برخی فرق اسلامی شنیده می شود، معاویه از کاتبان وحی نبوده، بلکه گاهی اوقات، نامه های عادی پیامبر را می نوشته و همین امر، منشا اشتباه شده و او را جزء کاتبان وحی به شمار آورده اند. (۲)

ذهبی از عبدالله بن عمر نقل کرده است که معاویه کاتب وحی نبود؛ بلکه گاهی اوقات نامه های عادی را برای پیامبر می نوشت. ابن عبد ربه اندلسی تصریح دارد که معاویه و خالد بن سعید، نامه های معمولی پیامبر را می نوشتند. دینوری نیز علت این امر را کمبود افراد با سواد ذکر کرده است. (۳)

آری در اثبات کاتب وحی بودن معاویه چند حدیث مجعول و ساختگی در کتب اهل سنت یافت می شود، که خود علمای ایشان به ضعف آن احادیث اعتراف کرده اند:

از مسره بن عبدالله خادم نقل است که گفته: کردوس بن محمد باقلانی از یزید بن محمد مروزی و او از پدرش و او از جدش روایت کرده اند که: از امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدم که می گفت و این خبر را از او ذکر کرده که: من کنار رسول الله صلی الله علیه و اله نشسته بودم که معاویه رسید و رسول

الله صلی الله علیه و اله قلم را از من گرفت و به دست او داد و در خود چیزی جز احساس اینکه خدا او را به این کار امر کرد نیافتم.

ابن حجر این مطلب را در لسان المیزان (۴) ذکر کرده و آن را از ساخته های مسره بن خادم معرفی کرده و گفته است: متن آن باطل و اسناد دروغ است. و خطیب در تاریخ خود از طریق همین مسره منقبتی را درباره عمر و ابوبکر آورده و گفته است: این حدیث دروغ و ساختگی است. جالب آنکه مسره که تاریخ شنیدن روایت از ابی زرعه را چهار سال بعد از مرگ او ذکر کرده است!

همچنین ابن کثیر در تاریخ خود (۵) از طریق مسیب بن واضح و او از ابن عباس نقل کرده که گفت: جبرئیل پیش رسول الله صلی الله علیه و اله آمد و گفت: ای محمد به معاویه سلام برسان و خبر خوشی را به او سفارش کن که او بر کتاب خدا و وحی او امین است و نیکو امینی است!!!

دارقطنی می گوید: مسیب بن واضح ضعیف است. و ابن عدی می گوید: به عبدان گفتم: از عبدالوهاب بن ضحاک و مسیب بن واضح کدامیک پیش تو بهترند؟ گفت هر دو برابرند و عبدالوهاب از دروغگویان و حدیث سازان معروف است. شخصیت متروک و ضعیف دارد و بسیار خطا می کند و خیال پرداز است.

نکته قابل توجه دیگر آنکه عبدالله بن خطل، که کاتب پیامبر بود، می گفت: اگر محمد پیغمبر است من از کتابت برای او خودداری خواهم کرد و یا اینکه هر چه دلم خواست خواهم نوشت.

و سپس مرتد گردید و به مکه رفت و بار دیگر مشرک شد. هنگام فتح مکه حضرت رسول صلی الله علیه و اله امر کردند کردن او را زدند. ابن عدی پس از ذکر این قضیه گفته است: قبل از عبدالله بن خطل، عبدالله بن ابی سعد در مکه برای پیغمبر نامه می نوشت و او هم پس از مدتی مرتد گردید و می گفت: من محمد را هر طور دلم می خواست می چرخاندم! حضرت رسول صلی الله علیه و اله در فتح مکه دستور دادند او را هر جا دیدند بکشند. ابن کثیر در باره او می گوید: او کاتب پیامبر بود. شیطان او را گمراه کرد و به مشرکین ملحق شد.

حال ما اگر قبول کنیم که معاویه کاتب نامه های پیامبر اکرم و یا حتی بر فرض محال کاتب وحی بوده است، از مدافعان معاویه سوال می کنیم که آیا همین نویسندگی موجب سعادت و عاقبت به خیری می شود؟ اگر اینگونه است پس چرا عبدالله بن خطل و عبدالله بن ابی سعد مرتد گشتند و به دستور پیامبر کشته شدند؟ بدعتها و جنایات وحشیانه معاویه در زمان حکومتش هرگز به هیچ انسان منصفی اجازه نمی دهد که وی را به خاطر نوشتن چند ورق کاغذ احترام کند. جالب تر از همه آن است که خود معاویه به زید بن ثابت که کاتب وحی بود، متذکر می شد که مبادا این رتبه و مقام، تو را مغرور سازد! (۶)

(۱) ابوهریره، ابو ریه، ص ۲۰۴

(۲) شیخین، عبدالرحیم خطیب، ص ۱۵۹

(۳) سیر اعلام النبلاء ج ۳ ص ۱۳۲، العقد الفرید ج ۴ ص ۱۶۰، المعارف ص ۳۰

(۴)

(۵) تاریخ ابن کثیر ج ۸ ص ۱۲۰

(۶) اسد الغابه ج ۳ ص ۱۷۳، تاریخ خلیفه بن خیاط ص ۱۰۵، البدايه و النهايه ج ۵ ص ۳۰۴، ربيع الابراج ج ۱ ص ۶۸۹.

دستور پیامبر اکرم بر سنگسار و قتل معاویه!

نصر بن مزاحم با ذکر سند از عبدالله بن مسعود آورده است که پیامبر فرمود:

إذا رأيت معاوية بن أبي سفيان يخطب على منبري فاضربوا عنقه. یعنی: "هر گاه دیدید معاویه بن ابی سفیان بر منبر من خطبه می خواند گردنش را بزنید." همچنین این حدیث را با ذکر سند دیگر از حسن نقل کرده و اضافه می کند که گفت: پس مردم (با دیدن معاویه بر فراز منبر پیامبر به دستور حضرتش عمل نکردند و روی رستگاری ندیدند. و در روایت دیگر ابوسعید خدری نیز این سخن را گفته است. (۱)

این روایت را به این عبارت نیز آمده است:

إذا رأيت معاوية بن أبي سفيان يخطب على الأعمام فاقتلوه، و إذا رأيت معاوية يخطب على الأعمام فاقتلوه. یعنی هر گاه معاویه را بر فراز منبر یا بر فراز چوبها دیدید او را بکشید. (۲)

و به روایت ابن عدی از ابن عیینه: إذا رأيت معاوية بن أبي سفيان يخطب على منبري فارجموه. یعنی هر گاه معاویه را بر بالای منبر من مشاهده کردید سنگسارش کنید. (۳)

(۱) وقعه صفین ص ۲۱۶

(۲) وقعه صفین ص ۲۲۱، تاریخ طبری ج ۱۱ ص ۳۵۷، انساب الاشراف بلاذری بخش ۴ جزء اول ص ۱۲۸ شماره ۳۶۹ و ۳۷۰، کتاب المجروحین ابن ابی حاتم بستی ج ۲ ص ۱۶۲ و ۱۶۳، تاریخ بغداد خطیب ج ۱۲ ص ۱۸۱، الکامل ابن عدی ص ۶۲۷ و ۱۷۵۱، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱۵ ص ۱۷۶، سیر اعلام النبلاء ذهبی ج ۳ ص ۱۴۹ و ۱۰۵۶، میزان الاعتدال ذهبی ج ۲ ص ۱۷ و ۱۲۹، کنوز الدقائق مناوی ص ۹، لثالی المصنوعه سیوطی ج ۱ ص ۴۲۴ و ۴۲۵، تهذیب التهذیب ابن حجر چاپ حیدر آباد ج ۲ ص ۴۲۸ و ج ۵ ص ۱۱۰ و ...

(۳) تهذیب التهذیب ج ۷ ص ۳۲۴

رسول اکرم: معاویه در تابوتی از آتش در ته جهنم!

از عبدالله بن عمر با دو سند روایت شده که گفت: تابوت معاویه در جهنم یک درجه بالای تابوت فرعون است، بدان جهت که فرعون گفت: ان ربکم

و در بخشنامه معتضد عباسی آمده که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: معاویه در تابوتی از آتش در ته جهنم فریاد می زند: یا حَنَّان یا مَنَّان، پس همانند فرعون که در موقع غرق شدن نام خدا را بر زبان جاری کرد و به او گفته شد: "آلان و قد عصیت من قبل و کنت من المفسدین" (۲) به معاویه نیز همین پاسخ داده می شود. (۳)

و در روایتی مفصل از عمرو بن حمق خزاعی، پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله ضمن پیشگویی از ماجرای قتل آن صحابی جلیل القدر و اقدام معاویه به قتل او، از معاویه به عنوان "آیه النار" تعبیر فرمود، و از مولا علی علیه السلام به "آیه الجنه" (۴)

همچنین ابوذر غفاری به معاویه می گوید: از رسول خدا شنیدم که فرمود: معاویه در آتش خواهد بود. معاویه می خندد و دستور می دهد ابوذر را زندانی کنند. (۵)

(۱) وقعه صفین ص ۲۱۸ و ۱۲۹

(۲) سوره یونس آیه ۹۱

(۳) تاریخ طبری ج ۱۱ ص ۳۵۷، کتاب صفین ص ۲۴۳

(۴) معجم اوسط طبرانی به نقل از مجمع الزوائد هیشمی ج ۹ ص ۴۰۵، ابن عساکر دمشقی به نقل از کنز العمال ج ۱۳ ص ۴۹۸.

(۵) النهایه ابن اثیر ج ۱ ص ۱۱۲ و ج ۲ ص ۳۶۲، لسان العرب ج ۱۴ ص ۳۲۲ و ج ۶ ص ۲۴۸، تاج العروس ج ۸ ص ۲۰۶، الغدیر ج ۸ ص ۴۲۹، کتاب السفیانیه ابوعثمان الجاحظ به نقل از جلام بن جندل الغفاری.

رسول اکرم صلی الله علیه واله: معاویه، بدترین بنده خداوند!

نصر بن مزاحم با ذکر سند از مردی از اهل شام روایت کرده است که گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه واله می فرمودند: بدترین بندگان خدا پنج نفرند: پسر آدم که قاتل برادرش بود، فرعون ذوالاوتاد که مردم را میخ کوب و شکنجه می نمود، مردی از بنی اسرائیل که آنان را

از دین خود برگردانید و مردی از این امت که در باب "لُد" (قریه ای بوده است در نزدیکی بیت المقدس از نواحی فلسطین) بر کفر خود بیعت گیرد.

آن مرد شامی اضافه کرده است که چون خود معاویه را در باب لُد مشاهده کردم، بیعت می گیرد، به یاد فرموده رسول خدا صلی الله علیه و اله افتاده و به علی علیه السلام پیوستم و با او همراه شدم.

وقعه صفین ص ۲۱۷

رسول اکرم: معاویه و عمرو بن عاص را آتش بزیند!

ذهبی نقل می کند که رسول اکرم صلی الله علیه و اله فرمودند: إن وجدتم فلاناً و فلاناً (معاویه و ابن العاص) فاحرقوهما بالنار. یعنی هرگاه معاویه و عمرو بن عاص را یافتید، با آتش بسوزانیدشان. و در روایت دیگر آمده است فاتلوهما. (۱)

همچنین زید بن ارقم می گوید که رسول اکرم صلی الله علیه و اله فرمودند: إذا رأيت معاوية و عمرو بن عاص مجتمعين، ففرقوا بينهما. فإنهما لن يجتمعا على خير. یعنی هرگاه معاویه و عمرو بن عاص را با هم دیدید، آنها را از یکدیگر جدا کنید. که ایشان برای عمل خیر اجتماع نخواهند کرد! همچنین ایشان از خدا درخواست کردند که هر دوی آنها را به فتنه و گرفتاری دراندازد. (۲)

(۱) سیر اعلام النبلاء ج ۲ ص ۲۴۷.

(۲) وقعه صفین ص ۲۱۸ و ۲۱۹، عقد الفرید ج ۲ ص ۲۹۰، و در چاپ دیگر ج ۴ ص ۳۴۶، مسند احمد ج ۴ ص ۴۲۱، لسان العرب ج ۷ ص ۴۰۴، الغدير ج ۱۰ ص ۱۹۹.

رسول خدا: معاویه مسلمان نمی میرد!

عبدالله بن عمر روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: يموت معاوية على غير الإسلام. یعنی معاویه بر غیر (شریعت) اسلام می میرد. (۱)

همچنین جابر بن عبدالله گفته است که: رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: يموت معاوية على غير ملتي. یعنی: معاویه بر غیر ملت من از دنیا می رود. (۲)

همچنین ابن ابی الحدید به نقل از علاء بن حرز قشیری روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و اله به معاویه فرمودند: تو بدعت را سنت قرار می دهی و زشتی را زیبا، و خوراکت فراوان باشد و ظلمت عظیم. (۳)

(۱) وقعه صفین ص ۲۱۷-۲۱۹، تاریخ طبری ج ۱۱ ص ۳۵۷، العتب الجمیل ص ۸۶، انساب الاشراف ج ۵ ص ۱۳۴، الغدیر

لعن پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله بر معاویه!

علی بن اقرم، از زبان عبد الله بن عمر، نقل می کند که پیامبر خدا از راهی پست بالا آمد و ابوسفیان را دید که سوار بر مرکب می باشد و معاویه دهانه کش (قائد) است و برادرش مرکب را سوق می دهد (سائق). در این هنگام پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمودند: خدایا دهانه کش (قائد) و سوق دهنده (سائق) و راکب را لعنت کن. (به عبارت دیگر: خدایا ابوسفیان و معاویه و برادرش را لعنت کن) از عبد الله بن عمر پرسیدیم: تو خودت از پیامبر خدا شنیدی؟ گفت: آری، اگر دروغ بگویم گوشه ایم کر و چشمه ایم کور شود. (۱)

طبری در تاریخش چنین می نویسد: پیامبر خدا ابوسفیان را که بر خری سوار بود و معاویه دهانه آن را می کشید و پسرش یزید، آن را می راند، دید و فرمود: خدا دهانه کش و سوار و اسب ران را لعنت کند. (۲)

امام مجتبی علیه السلام، به همین حدیث اشاره دارد آنجا که خطاب به معاویه می فرماید: تو را بخدا قسم می دهم ای معاویه! آیا به یاد داری که پدرت سوار بر شتر سرخ موئی آمد و تو می راندیش و برادرت همین عتبه می کشیدش، و پیامبر خدا صلی الله علیه و اله شما را دید و فرمود: خدایا! سوار و دهانه کش و اسب ران را لعنت کن؟ (۳) و محمد بن ابی بکر در نامه ای به معاویه به همین اشاره دارد که می گوید: تو ملعون پسر ملعونی!

ابن سعد و ابن ابی الحدید به روایت از نصر بن عاصم لیشی آورده اند که گفت: هنگامی که وارد مسجد پیامبر صلی الله علیه

و اله شدم دیدم مردم می گویند: پناه به خدا می بریم از غضب او و غضب پیامبرش. گفتم: قضیه چیست؟ گفتند: هم اکنون معاویه برخاست دست پدرش ابوسفیان را گرفت که با هم از مسجد بیرون روند، پس پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمودند: لعن الله التابع والمتبوع، رُبَّ يوم لا امتی من معاویه ذی الاستاه! یعنی خدا دنباله رو و پیشرو را لعنت کند. چه روزگاری است که برای امت من از ناحیه معاویه ی ماتحت گنده (ک و ن گشاد) در پیش رو خواهد بود. (۴) همچنین براء بن عازب می گوید: روزی معاویه دست پدرش را گرفت که با هم از مسجد بیرون بروند. رسول خدا فرمودند: خدایا! آن جلویی و دنباله رو او را لعنت کن. (۵)

(۱) کتاب صفین ص ۲۴۷، الغدير ج ۱۰ ص ۱۹۸

(۲) تاریخ الامم و الملوك ج ۱۰ ص ۵۸، تاریخ طبری ج ۱۱ ص ۳۵۷، تذکره الخواص ابن جوزی ص ۱۱۵، انساب الاشراف جزء اول از بخش چهارم ص ۱۲۹.

(۳) مفاخرات زبیر بن بکار به نقل از ابن ابی الحدید ج ۶ ص ۲۸۹ و ج ۱۵ ص ۱۷۵، تذکره الخواص ص ۲۰۰ و ۲۰۱، جمهره خطب العرب ج ۱ ص ۴۲۸.

(۴) طبقات ابن سعد بخش یکم از ج ۷ ص ۵۵ با حذف "لعن الله..." و جایگزینی کلمه: "فقال رسول الله فيهما قولاً"، شرح نهج البلاغه ج ۴ ص ۷۹ به نقل از استادش ابو عبدالله بصری متکلم از نصر بن عاصم.

(۵) کتاب صفین ص ۲۴۴

با نفرین پیامبر اکرم شکم معاویه هرگز سیر نشد!

مسلم در صحیح از سخنان پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و اله درباره معاویه، چنین آورده است: روزی پیامبر اکرم ابن عباس را به دنبال او فرستاد تا بیاید و برایش بنویسد. ابن عباس او را یافت که غذا می خورد. بازگشت و به پیامبر خبر داد. حضرت دوباره او را فرستاد. باز

هم ابن عباس دید که او مشغول خوردن است. تا سه مرتبه این رفت و آمد رخ داد. بالاخره پیامبر اکرم فرمودند: خدا هرگز شکمش را سیر نکند! (۱)

بعدها معاویه اظهار می داشت: دعای رسول خدا صلی الله علیه واله من را فراگرفت و نفرینش در حق من به اجابت رسید. لذا در هر روز چندین بار غذا می خورد، و هربار هم به مقدار فراوان! باز هم در خود احساس گرسنگی می کرد. (۲) تا آنجا که پرخوری معاویه در عرب ضرب المثل شده بود؛ و به آنکس که پرخوری می کرد، می گفتند: کأن فی احشائه معاویه! یعنی مثل اینکه معاویه در شکمش جای گرفته است!

همچنین صحابی جلیل القدر خطاب به معاویه می گوید: پیامبر اکرم صلی الله علیه واله فرمودند: هنگامی که مردی شکم گنده پرخور و سیر نشو زمام امرت را به دست گیرد، باید امت خود را از آن بر حذر دارد. معاویه گفت: من آن مرد نیستم. ابوذر گفت: بلکه تو خود همان هستی و پیامبر اکرم مرا به این موضوع خبر داد و شنیدم، در حالی که تو از جلو رویش عبور کردی، می گوید: خداوندا او را لعنت کن و سیرش مکن جز به خاک! و شنیدم می فرماید: "أست معاویه فی النار" یعنی نشیمنگاه معاویه در آتش است. سپس معاویه خندید (از روی استهزاء) و دستور داد او را زندانی کنند. (۳)

(۱) صحیح مسلم ج ۴ ص ۱۸۷ ح ۲۶۰۴ دار کتب العلمیه بیروت، الاستیعاب ج ۳ ص ۱۴۲۱ ط نهضه مصر، سیر اعلام النبلاء ج ۳ ص ۱۲۳ ط موسسه الرساله بیروت، انساب الاشراف ج ۵ ص ۱۳۳-۱۳۴ ط دارالفکر بیروت، صفین ۲۱۶-۲۳۱، مسند طیالسی حدیث ۲۷۴۶.

(۲) انساب الاشراف ج ۱ ص ۵۳۲.

(۳)

النهايه ابن اثير ج ۱ ص ۱۱۲ و ج ۲ ص ۳۶۲، لسان العرب ج ۱۴ ص ۳۲۲ و ج ۶ ص ۲۴۸، تاج العروس ج ۸ ص ۲۰۶، الغدير ج ۸ ص ۴۲۹، كتاب السفينيه ابو عثمان الجاحظ به نقل از جلام بن جندل الغفاری.

اهليت عليهم السلام و معاويه

لعن بر معاويه در قنوت نماز توسط امير المومنين

مولا- امير المومنين عليه السلام در قنوت نماز صبح اين دعا را ميخواندند: خدايا معاويه، عمرو بن عاص، ابوالاعور اسلمي، حبيب، عبدالرحمن بن خالد، ضحاک بن قيس و وليد را لعنت کن. وقتی اين خبر به معاويه رسيد او نيز در قنوت خود علي و ابن عباس و اشتر و حسن و حسين را لعن نمود. (۱)

همچنين نصر بن مزاحم مي گويد مولا علي عليه السلام بعد از فارغ شدن از نماز صبح و مغرب آنها را لعن مي نمودند. (۲)
و ابو يوسف قاضي در ص ۷۱ كتاب الآثار خود از طريق ابراهيم آورده است كه: همانا علي عليه السلام به هنگامي كه معاويه با او جنگ مي نمود در قنوت خود بر معاويه نفرين مي نمود و اهل كوفه هم در اين كار از حضرت پيروي كردند.

(۱) تاريخ طبري ج ۶ ص ۴۰، المحلی ابن حزم ج ۴ ص ۱۴۵، الخصايص ص ۳۳۰، اسدالغابه ابن اثير ج ۳ ص ۱۴۴، تاريخ ابوالفداء ج ۱ ص ۱۷۹، تذکره ابن جوزي ص ۵۹، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد ج ۱ ص ۲۰۰، نورالابصار شبلنجي ص ۱۱۰، البدايه والنهايه ابن كثير ج ۷ ص ۳۱۴، مصنف ابن ابی شيبه ج ۲ ص ۲۱۶.

(۲) كتاب صفين نصر بن مزاحم ص ۳۰۲، نصب الرايه زيلعي ج ۲ ص ۱۳۱ و ۱۴۷

معاويه از دیدگاه مولا علی بن ابیطالب

مولا- امير المومنين عليه السلام در مواضع بسياري تاكيد فرموده اند كه معاويه بي بصيرت، بي خرد، گمراه، گمراه كننده، گستاخ، جاهل، ملعون و منفور درگاه الهی می باشد. برای اختصار در اینجا بعضی از سخنان ایشان را بيان می كنيم.

در نامه ای از مولای متقیان امير مؤمنان علي عليه السلام به معاويه چنین آمده: از طرف تو اندرزی دراز و نامه ای مركب آلوده به من رسيد، نامه ای كه با گمراهيت نگاهشته و با عقايد و نظريات تباهت امضا کرده

و به پایان رسانده ای، نامه کسی که نه بصیرتی دارد تا بتوان او را هدایت نمود و نه رهبری تا او را ارشاد نماید، هوای نفسش او را خوانده و او آن دعوت را اجابت نموده است، و گمراهی او را کشانده و او به دنبالش کشیده شده است... (۱)

در نامه دیگری از امام علیه السلام به معاویه چنین نوشته است: این گمراهی و بیراهه روی را که در سالخوردگی و سپری شدن عمرت در وجودت ریشه دارد، از وجود خودت ریشه کن ساز، زیرا تو امروز وضع جامه پوشیده ای را داری که هر گوشه اش را درست کنند، گوشه دیگری را خواهد رفت. تو یک نسل پر شمار از مردم را گمراه کرده ای، و با بیراهه روی ات فریفته ای. (۲)

این قسمت دیگری از نامه حضرتش به معاویه است: دیر گاهی است که تو و دوستدارانت که دوستداران شیطان مطرودند، حق (یا اسلام و تعالیم قرآن) را افسانه های پیشینیان خوانده اید و آن را به پشت افکنده اید و در صدد بر آمده اید که با دست و زبانتان، مشعل خدا را خاموش گردانید، اما خدا نور خویش را به کمال می رساند گر چه کافران نخواهند و بدشان بیاید. (۳)

این هم قسمتی از نامه ای که حضرتش به معاویه نوشته است: کارهای بدی که کرده ای، همراه با اطلاعی که خدای متعال از وضع تو دارد سبب گشته که خدا وضع و کار تو را به صلاح نیارد و دلت را آماده تبهکاری گرداند. ای پسر صخر! ای پسر ملعون! گمان کرده ای که بردباریت به اندازه کوه ها است. و علم و دانشت بین اهل شک تمییز و فصل می اندازد. در

حالیکه تو ناتوان، سبکسری منافق، دارای قلبی پوشیده و گرفته و عقل کوچک، نابخرد و بزدل و رذل هستی. (۴)

وقتی معاویه حضرتش را دعوت کرد اختلافشان را در پرتو قرآن حل و فصل نمایند، حضرت به او چنین نوشت: تو به حکم قرآن دعوت کرده ای، و من می دانم تو نه اهل قرآنی و نه خواهان حکم و رأیش. (۵)

در نامه دیگری به او می نویسد: تو ای معاویه! خوشگذران و عشرت طلبی و شیطان توانسته تو را در اختیار گیرد و در وجودت همچون خون در بدن، جریان یابد. (۶)

امیر المومنین علیه السلام در نامه ای به محمد بن ابی بکر و مردم مصر درباره معاویه می نویسند: از تبلیغات آن دروغگو پسر هند (کذاب بن هند) بر حذر باشید. (۷)

مولا علی علیه السلام در جواب محمد بن ابی بکر - که نامه هائی را که معاویه و عمرو عاص برایش نوشته بودند به خدمت امام علیه السلام فرستاده بود - چنین نوشتند: نامه معاویه زشتکار (فاجر) زشتکارزاده و عمرو زشتکار کافرزاده را خواندم. آن دو که در نافرمانی خدا به هم علاقه می ورزند، و در کار حکومت و رشوه خواری در حکومت با هم توافق دارند. (۸)

در نامه ای به زیاد بن ابیه، چنین می فرمایند: همانا به تحقیق معاویه مانند شیطان مطرود است، که به انسان از جلو و پشت و از چپ و راست، رو می آورد. بنابراین از او بر حذر باش و پرهیز کن و باز هم بر حذر باش و باز هم بر حذر باش و السلام. (۹)

(۱) العقد الفرید ج ۲ ص ۲۳۳، الکامل للمبرّد ج ۱ ص ۱۵۷، کتاب صفین ص ۶۴، الإمامه و السیاسه ج ۱ ص ۷۷، نهج البلاغه ج ۲ ص ۵، شرح ابن ابی الحدید

ج ۱ ص ۲۵۲ و ج ۳ ص ۳۰۲، الغدير ج ۱ ص ۲۱۲.

(۲) نهج البلاغه ج ۲ ص ۴۱، شرح ابن أبي الحديد ج ۴ ص ۵۰، الغدير ج ۱ ص ۲۱۲.

(۳) شرح ابن أبي الحديد ج ۴ ص ۵۱ و ج ۳ ص ۴۱۱، الغدير ج ۱ ص ۲۱۳.

(۴) شرح ابن أبي الحديد ج ۳ ص ۴۱۱ و ج ۴ ص ۵۱

(۵) کتاب صفین ص ۵۵۶، نهج البلاغه ج ۲ ص ۵۶، شرح ابن أبي الحديد ج ۱ ص ۱۱۸.

(۶) کتاب صفین ص ۴۲۲، نهج البلاغه ج ۲ ص ۱۱، شرح ابن أبي الحديد ج ۳ ص ۴۱۲.

(۷) شرح ابن أبي الحديد ج ۲ ص ۲۶، جمهره الرسائل ج ۱ ص ۵۴۰.

(۸) تاریخ طبری ج ۶ ص ۵۸، شرح ابن أبي الحديد ج ۲ ص ۳۲.

(۹) شرح ابن أبي الحديد ج ۴ ص ۶۸.

معاویه از دیدگاه امام حسن علیه السلام

امام حسن مجتبی علیه السلام نواده پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله در نامه ای به معاویه می فرماید:... تو پسر یکی از قبائل مشرک و مهاجمی و پسر سرسخت ترین قرشیی که با پیامبر اکرم با کتاب آسمانیش دشمنی ورزیده است. خدا به حسابت خواهد رسید و به دادگاه الهی کشانده خواهی شد. بخدا سوگند بزودی در برابر پروردگارت قرار خواهی گرفت و آنگاه تو را به خاطر کارهائی که کرده ای، کیفر خواهد داد. (۱)

همچنین وقتی معاویه به کوفه آمد، به نطق برخاست در حالی که حسن و حسین علیهما السلام پائین منبر نشسته بودند. و نام مولا علی و امام حسن علیهما السلام را آورده و به ایشان جسارت کرد. امام حسین علیه السلام برخاست تا جوابش را بدهد و جسارت را به او برگرداند، امام حسن علیه السلام دستش را بگرفت و بنشانند و خود به نطق ایستاده و فرمود:

هان! ای که از علی نام بردی! من حسنم و پدرم علی است، و تو معاویه ای و پدرت صخر، مادرم فاطمه و مادرت هند، جدم رسول خدا صلی الله علیه و اله است و جدت عتبه بن ربیع، مادر بزرگم خدیجه است

و مادر بزرگت قتیله. خدا از میان ما دو نفر، آن را که آوازه و شهرتی محدودتر و حسب و نسبی پست تر دارد و در گذشته و حال شرارتی بیشتر داشته و کفر و نفاقیش بیشتر، لعنت فرماید. جماعت هائی از مردم مسجد گفتند: آمین! (۲)

(۱) مقاتل الطالبیین ص ۲۲، شرح ابن ابی الحدید ج ۴ ص ۱۲، جمهره الرسائل ج ۲ ص ۹.

(۲) شرح ابن ابی الحدید ج ۴ ص ۱۶ و ج ۱۶ ص ۴۶، المستطرف ج ۱ ص ۱۵۷ و ج ۱ ص ۱۳۰، الاتحاف ص ۱۰ و ۳۶.

معاویه از دیدگاه امام حسین علیه السلام

امام حسین علیه السلام به معاویه می نویسد: نامه ات رسید... مگر تو نبودی که "حجر" و یاران عابد و سر به راه حق سپرده اش را کشتی، همانان را که از بروز بدعت نگران و بیتاب می گشتند و امر به معروف و نهی از منکر می کردند؟! آنان را پس از تعهدات محکم و تضمین های مطمئن، به طرز ظالمانه و تجاوز کارانه کشتی، در برابر خدا گستاخی ورزیدی و عهدی را که در برابرش، با او بسته بودی به چیزی نشمردی.

مگر تو قاتل "عمرو بن حمق" نیستی، همان که از کثرت عبادت صورت و پیشانی پینه بسته و نقش برداشته بود... مگر تو نیستی که زیاد را در دوره اسلام، با خویشتن منسوب گردانیدی و ادعا کردی پسر ابو سفیان است؛ در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمان صادر کرده که فرزند متعلق به بستر (و مادر) است و مرد زناکار را سنگ پاداش است؟! آنگاه او را بر مسلمانان مسلط ساختی تا بکشدهشان و دست و پایشان را قطع کند و بر تنه درخت به دار آویزدشان؟! پناه بر خدا ای معاویه! گوئی تو از این امت نیستی و ایشان از تو نیستند.

مگر تو

آن "حضر می" را نکشتی که در باره اش زیاد به تو گزارش داده بود که دارای دین علی علیه السلام است. و دین علی همان دینی است که پسر عمویش (رسول خدا صلی الله علیه واله) داشته است و همان دین که تو به نامش بدان مقام که هستی نشست ای و اگر آن نبود بالاترین افتخارات تو و اجدادت کوچیدن بود! کوچیدن تابستانه و کوچیدن زمستانه... من فتنه ای (و شرایط انحراف به کفری) سهمگین تر از حکومتت بر امت نمی یابم و نمی شناسم.

من به خدا قسم کاری بهتر از جهاد علیه تو نمی شناسم. بنابر این هر گاه به انجام آن برخیزم مایه تقرب به پروردگار من است... از خدا بترس ای معاویه! و بدان که خدا را دیوانی است که هر کار خرد و کلانی را به حساب و ثبت و آمار می کشد. و بدان که خدا فراموش نمی کند که تو به مجرد گمان بردن به کسی او را می کشی و به محض وارد آمدن اتهامی دستگیر می سازی، و پسرکی را به حکومت نشانده ای که باده می نوشد و سگبازی می کند. تو را می بینم که خویشتن به گناه و عذاب در انداخته ای و دینت را تباه کرده ای و رعیت را نابود ساخته ای.

الإمامه و السیاسه ج ۱ ص ۱۳۱ و در چاپ دیگر ص ۱۴۸، جمهره الرسائل ج ۲ ص ۶۷، الغدیر ج ۱ ص ۲۳۰.

جنگ صفین

به دنبال قتل عثمان، بر خلاف میل معاویه، مولا علی علیه السلام، اولین خلیفه منتخب مردم، زمام امور را به دست گرفت. و با استحکام ویژه خود، از او خواهان بیعت و اطاعت گردید. لذا معاویه نقشه ای سخت شوم و ویرانگر طرح کرد. او می خواست به بهانه مظلومیت عثمان و درخواست

خون وی، که اولین بار در جنگ جمل طرح شده بود، با امام بجنگد. شاید بدین وسیله آرزوی بزرگ خود و وصیت پدرش ابوسفیان را به انجام رساند، و حکومت بر قلمرو وسیع اسلام را بدست آورد. از این رو پیراهن خون آلود عثمان را در کنار منبر مسجد دمشق آویخت، و پیرمردانی با موی سپید و قیافه حق به جانب در اطراف آن به گریه و زاری واداشت! آنگاه در ضمن یک سخنرانی اعلام کرد که او ولیّ مقتول است، و بایستی انتقام خون او را از کسانی که وی بنا حق کشته اند، بگیرد!

مردم شام در برابر این صحنه سازی های سخت فریبنده گول خوردند، و گرفتار دام فریب معاویه شدند و با وی بیعت کردند. (۱) شامیان می خواستند با امام بجنگند، و می پنداشتند کشتن عثمان، در اطراف وی و در پناه او قرار دارند، و ایشان آنها را به دست خواهند آورد و به انتقام خون عثمان به قتل خواهند رساند. بیعت انجام شد، و مردم شام برای خونخواهی عثمان، به همراه معاویه، به جنگ مولا علی علیه السلام حرکت کردند. دو لشکر در ماه ربیع الثانی سال ۳۶ هجری، در سرزمین صفین با یکدیگر تلاقی نمودند. (۲) پس از درگیری های فراوان، که حدود یک سال طول کشید، وقتی که لشکر مولا علی علیه السلام به پیروزی مقتدرانه نزدیک می شد و معاویه آماده فرار شده چیزی از شکست قطعی او و سپاهش باقی نمانده بود، ناگهان اندیشه ای شیطانی در مغز عمروبن عاص، مشاور حيله گر و مکار معاویه جان گرفت. آنگاه به اشاره او و به فرمان

معاویه لشکر شام قرآن‌ها بر سر نیزه کردند، و گفتند ما به حکم قرآن راضی هستیم! پانصد قرآن بر سر نیزه رفت. (۳)

جاهلان و سست‌ایمانان در سپاه مولا علی علیه السلام در برابر این فریب سخت، لرزیدند. هر چه امام امیرالمؤمنین علیه السلام و تیزبینان لشکرش، پافشاری کردند که این کار، خدعه و نیرنگ است، اینان اهل اسلام و قرآن نیستند، و ما بارها ایشان را به سوی قرآن خوانده ایم، و زیر بار نرفته‌اند، مفید و مؤثر واقع نشد. تا اینکه بالاخره امام علیه السلام را مجبور کردند، به قول خودشان "به حکم قرآن راضی شود!" و امام ناچار شد که نظر آشوبگران سپاه خود را که خواهان حکمیت بودند، بپذیرد. عمرو بن عاص از جانب لشکر معاویه به عنوان حکم انتخاب شد، و ابوموسی اشعری، که فردی ساده لوح بود، به اصرار همان آشوبگران و جاهلان در سپاه امام به عنوان حکم معین شد. عمرو بن عاص حيله گر، ابوموسی را فریب داد و در نتیجه اعلام کردند که مولا علی علیه السلام را عزل می‌نمایند و معاویه را به جای وی می‌گمارند! (۴)

و بالاخره به نوشته ابن عبدربه و روایت ابن ابی شیبه در این جنگ پنجاه هزار تن از مردم شام (طرفداران معاویه) و بیست هزار عراقی (از طرفداران علی علیه السلام) کشته شدند، که به نوشته ابن ابی الحدید تعداد صدها نفر از صحابه رسول الله صلی الله علیه و اله در لشکر علی علیه السلام بودند و معاویه باید پاسخگوی آن باشد. (۵)

معاویه در حالی بر امام علی علیه السلام شمشیر کشید و با ایشان به

جنگ پرداخت که، بزرگان اهل تسنن نقل کرده اند، پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمودند: "هر کس با علی علیه السلام بر سر خلافت جنگید او را بکشید هر که می خواهد باشد." (۶) همچنین فرمودند: "علی مع الحق و الحق مع علی" (۷) و فرمودند: "ای علی دشمن تو دشمن من باشد و دشمن من دشمن خداست! وای بر کسی که بعد از من با تو کینه جوئی و دشمنی کند." (۸) از همین جهت است که وقتی مولا- علی علیه السلام یارانش را فرمان می دهد که رهسپار جنگ با معاویه شوند، در نطقی می فرماید: به طرف دشمنان خدا رهسپار شوید، به سوی دشمنان سنن پیامبر اکرم و قرآن، به سوی باقیمانده قبائل مشرک و مهاجم، و آنان که مهاجران و انصار را کشته اند! (۹)

(۱) صفین ص ۱۲۷-۱۲۸

(۲) صفین ص ۲۰۹، شرح النهج ج ۱ ص ۲۵۰.

(۳) مروج الذهب مسعودی ج ۲ ص ۳۹۰

(۴) تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۱۶۵، وقعه صفین ص ۴۹۰-۴۹۲ و ۵۴۶-۵۴۹، ذهبی سیر اعلام النبلاء ج ۲ ص ۲۸۲ چ مصر دار المعارف، اخبار الطوال ۱۱۹-۲۰۱.

(۵) عقد الفرید ج ۴ ص ۳۴۳، صفین ص ۶۴۳

(۶) کنوز الدقائق ج ۲ ص ۱۱۴ و همچنین مسند احمد بن حنبل.

(۷) الامامه و السياسه ج ۱ ص ۷۳، تاریخ دمشق ج ۱ ص ۱۱۹ و ص ۱۵۳، تاریخ بغداد ج ۱۴ ص ۳۲۱، المعیارالموازنه ص ۱۱۹، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۷۲ و...

(۸) مستدرک حاکم ج ۳ ص ۱۲۷، تاریخ دمشق ج ۱ ص ۲۳۱، تاریخ بغداد ج ۴ ص ۴۱، فرائد السمطین ج ۱ ص ۱۲۸، ینابیع الموده ج ۲ ص ۸۶ و...

(۹) کتاب صفین ص ۱۰۵، جمهره الخطب ج ۱ ص ۱۴۲

صلحنامه با امام حسن مجتبی علیه السلام

آنگاه که امام علی علیه السلام با شمشیر ابن ملجم به شهادت رسیدند، مسلمانان برای دومین بار در تمام تاریخ خویش، با یک بیعت آزاد، برای خود زمامدار انتخاب کردند، و امام حسن مجتبی علیه السلام بر جای پدر بزرگوارش نشست. ایشان

نامه ای به معاویه نوشتند، و از او فرمانبرداری و بیعت طلبیدند. معاویه فرمان امام مجتبی علیه السلام را نپذیرفت و با لشگری انبوه برای جنگ با وی به سوی عراق حرکت کرد. وقتی که دو سپاه به هم رسیدند، معاویه که از ضعف لشکر خویش آگاه بود، سعی کرد تا از جنگ خودداری کند و با خدعه و نیرنگ یکپارچگی میان صفوف لشکر امام حسن علیه السلام را متزلزل و متشتت سازد. و در این راه بعضی از سران و فرماندهان لشکر امام علیه السلام را با وعده پول و مقام و برخی دیگر را با تهدید به طرف خویش کشانید! (۱)

امام حسن علیه السلام با توجه به اینکه می دیدند اطرافیانشان چنان سست عقیده اند که با مقداری پول دین خویش را می فروشند و ایشان را تنها می گذارند و با در نظر گرفتن جو سیاسی زمان خویش تنها راه حفظ اسلام راستین از خطر تحریف را برقراری توافقنامه ای با معاویه دیدند. متن توافقنامه به این شرح است:

"بسم الله الرحمن الرحيم . این متن صلحنامه ای است که حسن بن علی با معاویه پسر ابو سفیان منعقد کرده و پذیرفته است که ولایت مسلمانان را بدو گمارد، بشرط آنکه به کتاب خدای تعالی و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سیره خلفای راشدین هدایت یافته عمل کند. و معاویه نمی تواند پس از این با کسی عهد و پیمان ببندد، بلکه پس از او کار با شورای مسلمین خواهد بود. و مطابق این پیمان، مردم شام و عراق و حجاز و یمن، هر کجا که در روی زمین خدا باشند، در امان

باشند و اصحاب و پیروان علی علیه السلام، مال و جان و زنان و فرزندانشان، هر کجا باشند در امان خواهند بود. معاویه بن ابی سفیان موظف است که به حسن بن علی و برادرش حسین و بر هیچیک از افراد خاندان رسول الله توطئه نهانی یا آشکار نکند، و کسی از اینان را در آفاق در معرض بیم و نگرانی قرار ندهد. من بدین امر که با او بیعت کردم، گواهی می کنم و خداوند بهترین گواه است." (۲)

اما معاویه هنگامی که اوضاع برای او مستقر شد، در میان مردم کوفه خطبه ای ایراد کرد و بدون هیچگونه شرم و حیا گفت: "هر شرطی که بستم و هر چیزی را که به امام حسن علیه السلام قول داده ام، زیر این دو پایم می باشد که به آن وفا نخواهم کرد." (۳) همچنین ابو اسحق سبعی نقل می کند که معاویه در ضمن خطبه ای که در نخیله ایراد کرده، گفته بود: "آگاه شوید هر پیمانی که با حسن بن علی بسته ام زیر پا گذاشتم و دیگر بدان اعتنائی نخواهم کرد." (۴)

(۱) مقاتل الطالبین ابوالفرج اصفهانی ص ۵۰-۶۵، بحارالانوار ج ۱۰ ص ۱۰۷ و ۱۱۶، یعقوبی ج ۲ ص ۱۵۶، طبری ج ۶ ص ۶۹.

(۲) صواعق المحرقة ابن حجر ص ۸۱

(۳) البدایه و النهایه ج ۸ ص ۱۳۱، تاریخ مدینه دمشق ابن عسکر ج ۵۹ ص ۱۵۰، مقاتل الطالبین ص ۶۹.

(۴) شرح ابن ابی الحدید ج ۴ ص ۱۶

اعترافات معاویه بر فضائل مولا علی علیه السلام

ابن حجر عسقلانی می گوید: احمد بن حنبل روایت کرد که شخصی از معاویه مسئله ای را پرسید، معاویه به وی گفت: از علی سوال کن. آن شخص برای خوش آیند معاویه گفت: من جواب شما را بهتر از جواب علی می پسندم. معاویه گفت: بد گفتمی زیرا به

تحقیق دوست نداشته ای کسی را که پیامبر خدا صلی الله علیه و اله همیشه او را به علم و دانش گرامی می داشت و به تحقیق به او فرمود: انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی. و هر وقت بر عمر مسئله مشکل می شد از علی سوال می نمود.
(۱)

مورخ شهیر اعثم کوفی نویسد: روزی معاویه در اواخر عمرش نظر به چاهی انداخت، در همان موقع بخاری از آن به رویش متصاعد گردید که رویش درهم و دچار لغوه شد. و آنچنان قیافه اش مشوّه و متغیر گردید که از ناراحتی می گریست. مروان پرسید از چه رو گریه می کنی؟

گفت: از زشتی اعمال خود می گریم، و از این رو می ترسم که حق علی را بردم و اصحاب او را کشتم. پس آن عارضه شدت یافت و پیوسته هذیان می گفت و تشنگی بر او چیره می شد که هر چقدر آب می خورد تشنگی او زیاده می گشت. و بالاخره آن چنان حالت غشوه و بی هوشی بر وی مستولی گردید که یک روز و دو روز همچنان حالت اغماء و بیهوشی می گذشت، و هر دم که به هوش می آمد می گفت: ای پسر ابوطالب چرا با تو مرتکب خلاف شدم و شیعیان آن حضرت که کشته بود یک یک نام می برد و می گفت: مرا با تو چه کار بود و از چه رو من تو را کشتم؟!*

(۱) ابن حجر عسقلانی در صواعق المحرقة ص ۱۷۹ چاپ شرکه الطباعة الفنیة مصر.

دو سیاست متضاد!

با دقت و تتبع در تاریخ در می یابیم که دو نوع سیاست

کاملاً متضاد در ایام حیات پربرکت مولا علی علیه السلام وجود داشته است. یکی سیاست خود مولا علی علیه السلام که همان سیاست پیامبر رحمت و رأفت صلی الله علیه و اله بوده است و دیگری سیاست خشونت آفرین و وحشیانه جاهلی معاویه! در اینجا بخشی از سخنان رهبران هر دو نوع سیاست را بیان می کنیم، تا با مقایسه آن دو، حق از باطل شناخته شود:

سیاست مولا امیرالمومنین علیه السلام:

تنها با جنگجویان بجنگید. چهار پایان مردم را غصب نکنید، اگر چه مجبور باشید پیاده راه بیمائید! از آن چشمه ها و چاه ها در آبادانی های مختلف ننوشید، مگر اینکه افراد و اهالی آن مناطق راضی باشند، آن هم از زیادی و باقیمانده آب ایشان! مسلمانی را دشنام ندهید. معاهد و همپیمانی را مورد ستم قرار ندهید، اگر چه آنها از مسلمانان محسوب نمی شوند! تنها طبق قانون و به حق می توانید خون کسی را بریزید. اموال جنگجویان را نمی توانید، تصرف کنید، جز آنچه برای جنگ به همراهان آورده اند: اسب و سلاح؟ (۱)

سیاست معاویه:

هر کس که همفکر و هم عقیده شما نیست، بکشید. تمام آبادی ها را خراب کنید. اموال را غارت بنمائید، مال و منال هر کس که در اطاعت ما داخل نیست و ثروتی دارد، به زور تصاحب کنید. از آزار مردم خودداری نکنید. هواخواهان علی را به قتل برسانید، حتی از کودکان و زنان هم دست نکشید!!! (۲)

(۱) یعقوبی ج ۲ ص ۱۴۳

(۲) شرح النهج ج ۲ ص ۱۴-۳، یعقوبی ج ۲ ص ۱۴۱

شناخت کلی و ردایل

شناخت کلی از معاویه

صخر بن حرب بن امیه، معروف به ابوسفیان پدر معاویه می باشد، که پس از فتح مکه به ناچار اسلام آورد. مادر معاویه هند

دختر عتبه بن ربیعہ می باشد که به نقل ابن ابی الحدید معتزلی و دیگران از زنان فاجره و بدنام مکه بوده است.

زمخشری در ربیع الابرار آورده است که: معاویه را به چهار تن از مردان مکه نسبت دادند: مسافر بن ابی عمرو، عماره بن ولید بن مغیره، عباس بن عبدالمطلب، صباح که نوازنده عماره بن ولید بوده است. (۱) و چون ابوسفیان کربیه المنظر و کوتاه اندام، و صباح جوانی خوش سیما بود، هند وی را به خویش خواند و با وی هم بستر گشت!

همچنین هشام بن محمد کلبی، نسب شناس مشهور، در کتاب "مثالب" و اصمعی، ادیب و دانشمند نام آور عرب، گفته اند: معاویه در دوران جاهلیت به چهار نفر منسوب می شد که عبارت بودند از: عماره بن ولید از بنی مخزوم، مسافر بن عمرو از بنی امیه، ابوسفیان از بنی امیه و عباس بن عبدالمطلب از بنی هاشم.

و نیز زیاد بن ابیه در نامه ای در جواب معاویه، که به او طعنه زده و از مادرش سمیه یاد کرده بود، می نویسد: این که با اشاره به مادرم سمیه به من طعنه زده ای، اگر من فرزند سمیه ام تو فرزند جماعتی هستی! (۲)

البته چون هند یک فاحشه رسمی بود و با نامبردگان رابطه داشت، معاویه از یکی از این چهار نفر به وجود آمد، اما به خاطر اینکه هند زن رسمی ابوسفیان بود به او منتسب گردید.

به هر حال با تتبع در تاریخ هیچ شکی برای محققین منصف باقی نمی ماند که معاویه زنازاده بوده است. (۳) و در این مساله کلام صادق امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام بسیار شیوا و

صریح می باشد، وقتی که در نامه ای به معاویه نوشتند: لکن لیس المهاجر کالطریق و لا الصریح کاللطریق. یعنی: هرگز مسلمان مهاجر با اسیر آزاده شده، و انسان دارای نسب معلوم و مشخص با فردی که وی را به پدری منسوب نمودند، برابر نیست. (۴)

معاویه نخستین اموی پس از عثمان بود که بر مسلمانان حکومت نمود. وی در مکه متولد شد و بر اساس روایت های صحیح معاویه در سال نهم هجری، در فتح مکه همراه با پدرش به ظاهر اسلام آورد. در زمان ابوبکر، فرماندهی بخشی از سپاه را که زیر نظر برادرش یزید بود بر عهده گرفت و در عهد عمر به حکومت اردن منصوب گشت و در عهد عثمان، امارت تمامی سرزمین شام به وی سپرده شد. و چون عثمان به قتل رسید، امیر المومنین علی علیه السلام را به قتل وی متهم ساخت. و سرانجام در صفین نبردی خونین با مولا علی علیه السلام به راه انداخت. وی عداوت شدیدی با اهل بیت علیهم السلام داشت و جنایات و ظلم های فراوانی را در حق ایشان روا داشت.

(۱) ربیع الابرار ج ۳ باب القربات و الانساب نسخه خطی کتابخانه اوقاف بغداد شماره ۳۸۸، شرح النهج ج ۱ ص ۳۳۶.

(۲) شرح ابن ابی الحدید ج ۴ ص ۶۸

(۳) برای تحقیق می توانید به این اسناد رجوع فرمایید: المحبر ص ۴۳۷، طبقات ابن سعد ج ۸ ص ۲۳۵، عقد الفرید ج ۶ ص ۸۶ و ۸۷، الاغانی: ج ۹ ص ۵۵-۵۳، ربیع الابرار: ج ۳ ص ۵۵۱ باب القربات و الانساب، تذکره الخواص لسبط ابن الجوزی ص ۱۱۶ و ۱۸۴، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۳۳۶.

(۴) ذخیره الدارین ص ۴۹

پدر معاویه (ابوسفیان)

ابوسفیان صخر بن حرب بن امیه از رؤسای قریش در دوران جاهلیت و پدر معاویه بنیانگذار خلافت

اموی بود. او پیش از اسلام بازرگانی می کرد و پس از ظهور اسلام در زمره مخالفان و دشمنان اصلی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در آمد.

در سال دوم هجرت، کاروان تجاری قریش به ریاست ابوسفیان، تحت تعقیب سپاه اسلام قرار گرفت. ابوسفیان از خطر گریخت ولی بعد از آن نبرد بدر در گرفت. در این جنگ قریشیان شکست خوردند، حنظله، پسر ابوسفیان، کشته شد و پسر دیگرش، عمرو، نیز اسیر سپاه مسلمین شد.

در سال سوم هجری، ابوسفیان در رأس سپاهی بزرگ، به قصد انتقام از مسلمانان، جنگ احد را به راه انداخت. او پس از آن با یاری یهودیان مدینه، جنگ خندق را بر ضد پیامبر اسلام ترتیب داد؛ اما با تدبیر پیامبر سپاه ابوسفیان و متحدان او ناکام ماندند.

او پس از صلح حدیبیه، منافقانه در تکاپوی آشتی با پیامبر صلی الله علیه و آله بر آمد و رهسپار مدینه شد، ولی با بی اعتنائی رسول خدا مواجه گشت. او سرانجام به هنگام فتح مکه با وساطت عباس بن عبدالمطلب، نزد پیامبر رفت و به ظاهر اسلام آورد.

پس از شهادت پیامبر، وی نخست سعی کرد که خود را به حضرت علی علیه السلام نزدیک کند و برای رسیدن به خلافت، به امام پیشنهاد کمک داد ولی چون در اندیشه فتنه انگیزی بود، امام پیشنهاد او را رد کرد و او را طرد فرمود.

او در نبرد یرموک شرکت داشت و در این جنگ، چشمش آسیب دید. پس از رسیدن عثمان به خلافت، ابوسفیان نزد وی رفت و در جمع امویان گفت: اینک که پس از ابوبکر و عمر، خلافت به دست شما افتاده است،

مانند توپ با آن بازی کنید و نگذارید از دستتان بیرون افتد. و سوگند خورد بهشت و دوزخی وجود ندارد.

ابوسفیان در روزگار خلافت عثمان، چنین دعا می کرد: خدایا دوران جاهلیت را بازگردان، حکومت را حکومتی غاصبانه ساز و ارکان زمین را برای بنی امیه قرار ده!

و در آخرین روزهای عمرش کنار آرامگاه حضرت حمزه شتافت، پا بر قبر حمزه کوفت و گفت: برای چیزی با ما جنگیدی که سرانجام به دست ما افتاد. سرانجام ابوسفیان در سال ۳۰ یا ۳۳ قمری از دنیا رفت.

الغدیر، ج ۱۰، صص ۲۰۷ و ۲۰۸، الطبقات الکبری، الاستیعاب، اسد الغابه، دایرهالمعارف بزرگ اسلامی

مادر معاویه (هند)

هند دختر عتبه بن ربیع بن عبد شمس را مادر معاویه خوانده اند. از روسپیان و فاحشه های معروف مکه بود و به بردگان سیاه علاقه بسیار داشت؛ ولی هنگامی که فرزندی سیاه به دنیا می آورد، از ترس رسوایی می کشت. همچنین وی از مطربه های عرب بود و هشتصد رقصه تربیت کرده بود که با جام شراب اطراف کعبه، در حال رقص طواف می کردند. هند آنقدر در فحشا و زنا شهرت داشت که برخی از شعرای آن روز، مثل حسان بن ثابت شاعر مشهور صدر اسلام، درباره فساد و فحشای وی اشعاری سروده اند و حتی در روز فتح مکه، وقتی که هند برای بیعت به نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه واله آمد، به ایشان عرض کرد که ما بر چه چیز با تو بیعت کنیم؟ حضرت فرمودند: بر اینکه زنا نکنید!

هند دختر عتبه بن ربیع، همسر ابوسفیان و مادر معاویه، از زنان مشهور عصر خویش و از سرسخت ترین دشمنان اسلام بود. نخست همسر خوص بن

مغیره بود و پس از وی به ازدواج ابوسفیان درآمد. پس از ظهور اسلام در مکه، همواره از مخالفان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بود و مردم را علیه آن حضرت می شوراند.

در جنگ بدر، پدرش عتبه و برادرش شیبه و پسرش حنظله به دست دلاوران بنی هاشم همچون علی بن ابیطالب و حمزه سیدالشهدا به قتل رسیدند. از این رو کینه وی به اسلام افزون گشت و سوگند یاد کرد تا انتقام خود را از محمد صلی الله علیه و آله نگرفته، هیچگاه خود را زینت نکند و به نزد همسر خود نرود. در جنگ تاریخی احد هند به همراه گروهی از زنان مشرک مکی در آن جنگ شرکت جست و با خواندن آواز، مبارزان مشرک مکه را به جنگ واداشت.

هند با وحشی غلام جبیر بن مطعم پیمان بست که اگر محمد یا علی یا حمزه را بکشد، وی را از خویش راضی سازد!! وقتی حمزه توسط وحشی به قتل رسید، هند بدن حضرت حمزه را مثله کرد و جگر او را بیرون کشید و با دندان آن را فشرد. از آن زمان، به (هند جگرخوار) شهره شد.

هند در سال هشتم هجرت به هنگام فتح مکه، اظهار اسلام کرد و با پیامبر بر عدم اعمال منافی عفت و زنا پیمان بست.

مورخان نوشته اند هند در جنگ یرموک که در عصر خلفا در منطقه شام در گرفت به همراه شوهرش ابوسفیان شرکت کرد و جنگ جویان را به رسم جاهلیت به مبارزه فراخواند. سرانجام در سال چهاردهم هجرت در زمان خلافت عمر در گذشت.

الاصابه ج ۴ ص ۴۲۵، الاستیعاب ج ۴ ص ۴۲۴، اسدالغابه ج ۷ ص ۲۹۳، دیوان

حسان بن ثابت ص ۲۳۰-۲۳۱، سیره الحلیه ج ۳ ص ۹۴، شرح ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۳۴۲، کامل ابن اثیر ذیل حوادث سال سوم، تذکره الخواص ص ۲۰۳ چ نجف ۱۹۶۴، انساب الاشراف ج ۱ ص ۳۶۰

معنای اسم "معاویه"

حافظ ابن عساکر در تاریخش می گوید: جاریه بن قدامه سعدی نزد معاویه آمد. معاویه از او پرسید: تو کیستی؟ گفت: جاریه بن قدامه. گفت: تو مگر زنبوری بیش هستی؟! گفت: تو مرا به گزنده ای شیرین دهان تشبیه می کنی، بخدا "معاویه" ماده سگی بیش نیست که عوعو کنان سگهای نر را به سوی خویش می خواند، و امیه (جد معاویه) جز تصغیر "امه" (یعنی کنیز) نیست! (۱)

شریک بن اعور به درگاه معاویه رفت و گفت: تو معاویه هستی و معاویه به ماده سگی می گویند که عوعو می کند و سگ های نر را به خویش می خواند! (۲)

معاویه این سخنان نیشدار و طعنه ها را می شنید و چاره ای هم نداشت چون مادرش او را چنین نامیده بود و نمی توانست مادر خویش را تخطئه نماید. پس حيله ای اندیشید و یک میلیون درهم به عبد الله بن جعفر طیار بخشید تا اسم یکی از فرزندانش را معاویه بگذارد به این گمان که وقتی همنامی در خاندان پاک و پر افتخار هاشمی یافت بار ننگش سبکتر خواهد گشت! (۳)

(۱) "والله ما معاویه الا کلبه تعاوی الکلاب و ما امیه الا تصغیر امه" مختصر تاریخ دمشق ابن عساکر ج ۵ ص ۳۶۵، تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۱۳۳، العقد الفرید ج ۲ ص ۱۴۳، المستطرف ج ۱ ص ۷۳. لسان العرب نیز کلمه "معاویه" را اینگونه معنا می کند: المَعَاوِيَةُ: الْكَلْبَةُ الْمُسْتَحْرِمَةُ تَعْوَى إِلَى الْكِلَابِ: لِسَانِ الْعَرَبِ ج ۱۵ ص ۱۰۸

(۲) المستطرف ج ۱ ص ۷۲.

(۳) تاج العروس ج ۱۰ ص ۲۶۰.

معاویه از نسل شجره ملعونه در قرآن!

به موجب نقل بزرگترین حفاظ حدیث و اعلام تاریخ و مفسران اهل تسنن پیامبر اکرم صلی الله علیه واله در خواب دید تعدادی میمون بر فراز منبر او جست و خیز می کنند و چون بیدار شد افسرده خاطر و ناراحت گردید که

تا پایان عمر به حال اول باز نگشت، پس این آیه شریفه نازل شد:

وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ

آن خوابی را که به تو نشان دادیم و نیز درخت لعنت شده در قرآن را جز برای آزمایش مردم قرار ندادیم. (اسراء/۶۰)

خداوند از این دسته زمامدار بعد از پیامبر و اطرافیانش تعبیر به شجره ملعونه فرمود و رؤیای پیامبر صلی الله علیه واله درباره میمون ها، با روی کار آمدن متصدیان خلافت از دو خانواده نامیمون بنی سفیان و ابی العاص تعبیر عملی گردید. (۱)

مفسر بزرگ اهل سنت فخر رازی در تفسیر کبیر خود در بیان این آیه از قول ابن عباس می نویسد: مراد از شجره ملعونه بنی امیه هستند و تایید این معنی گفته عائشه است در لعن مروان و اسلاف او که می گوید: تو یک جزء آن لعنت هستی. (۲)

ابن جوزی نوشته است: عثمان نیز از شجره ملعونه در قرآن است که مشمول لعن قرانی می باشد. زیرا او هم به شرحی که قبلا نوشتیم از شجره بنی امیه و پسر عموی مروان و پدر زن وی و آغازگر خلافت بنی امیه بود. (۳)

بدین ترتیب شکی نیست که به موجب اسناد حدیثی، تفسیری و مشهودات تاریخی، بنی امیه مصداق بی چون و چرای شجره ملعونه در قرآن اند و مقصود اصلی از این تعبیر قرآنی خاندان اموی بوده و هست. معاویه نیز از خاندان اموی می باشد، زیرا پدر وی ابوسفیان و پدر ابوسفیان حرب و پدر حرب امیه می باشد. (۴) لذا معاویه از نسل همان شجره ملعونه در قرآن می باشد که

خداوند آنها را لعن و نفرین کرده است!

معاویه از همان نسلی است که ابن عساکر از ابوذر روایت می کند که حضرت رسول صلی الله علیه و اله درباره آنها فرمودند: هر گاه عدد بنی امیه به چهل نفر رسید بندگان خدا را برای خود برده خواهند گرفت! و اموال مسلمین را هم در اختیار خود قرار خواهند داد و کتاب خداوند را هم دور خواهند انداخت! همچنین ابن منده و ابونعیم از سالم حضرمی روایت می کنند که حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرمودند: وای بر بنی امیه، وای بر بنی امیه، وای بر بنی امیه! و نیز نعیم بن حماد گوید: ابن مسعود گفت: هر دینی آفتی دارد و آفت این دین بنی امیه می باشند!

(۱) تفسیر طبری ۱۱/۳۵۶، مستدرک حاکم ۴/۴۸۰، تاریخ بغداد خطیب ۳/۳۴۳، کنز العمال متقی هندی ۶/۴۰ و ۹۰، درالمنثور سیوطی ۴/۱۹۱، تفسیر آلوسی ۱۵/۱۰۷، تفسیر شوکانی ۳/۲۳۰، سیره حلبی ۱/۳۳۷ و...

(۲) تفسیر کبیر فخر رازی ج ۲۰ ص ۲۳۷، الدر المنثور ج ۵ ص ۳۰۹.

(۳) زاد المسیر فی علوم التفسیر ابن جوزی: چ مصر؛ تاریخ طبری ج ۸ ص ۱۳۸، تاریخ الخلفاء ص ۲۰۳، درالمنثور سیوطی ج ۴ ص ۱۹۱، تفسیر شوکانی ج ۱ ص ۲۳۱، تفسیر حلبی ج ۱ ص ۳۳۷، تفسیر قرطبی ج ۱ ص ۲۸۶ و...

(۴) معاویه بن ابی سفیان بن حرب بن امیه.

آرزوی معاویه: دفن نام پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله!

ابن ابی الحدید به نقل از زبیر بن بکار نوشته است: مطرف بن مغیره بن شعبه روایت کرده است که به همراهی پدرم نزد معاویه رفتیم، پدرم هرگاه از نزد معاویه بازمی گشت از عقل و هوش معاویه سخن می گفت و از کارهای شگفت آوری که از وی دیده بود، گفتگو می کرد.

در یکی از شبها پدرم در حالی به خانه آمد که بسیار

اندوهگین به نظر می رسید، و حتی از خوردن غذا خودداری نمود. من مدتی در انتظار ماندم تا پدرم حرفی بزند و پنداشتم درباره خاندان ما حادثه ای رخ داده است.

بالاخره از پدرم پرسیدم: چرا اندوهگین هستی؟ وی گفت: امشب از نزد ناپاکترین مردم که از همه کافرتر است بیرون شدم. گفتم: جریان از چه قرار است؟ پدرم گفت: امشب با معاویه خلوت داشتم و به او گفتم: یا امیر المومنین تو دیگر پیر شده ای و اکنون لازم است راه عدل و داد پیش گیری و به مردم نیکی کنی، چه بهتر نسبت به بنی هاشم عاطفه نشان دهی و از آنان دلجوئی کنی، به خدا سوگند دیگر در دست آنان چیزی باقی نمانده است که تو از آنها خوف داشته باشی، و چنانچه تو نسبت به آنها محبت کنی، ذکر خیری از خود به جای خواهی گذاشت.

معاویه گفت: تو بسیار از حقیقت امر به دور افتاده ای، من به کدام ذکر خیر امیدوار باشم که پس از من باقی بماند. یک نفر از تیم (ابوبکر) به خلافت رسید و با مردم هم به خوبی رفتار کرد، و چون از دنیا رفت به دست فراموشی سپرده شد، و تنها نامی از او باقی مانده. و پس از آن مردی از عدی (عمر) به حکومت دست یافت او هم کوششی کرد و خود را به مشقت انداخت، و اکنون پس از ده سال حکومت تنها نامی از او باقی مانده است. همچنین برادرمان عثمان.

اما نام ابن ابی کبشه (۱) را هر روز و شب پنج مرتبه با فریاد بلند "اشهد انّ محمداً رسول الله" اعلام می کنند.

آیا دیگر من چه عملی انجام دهم که ذکر من بماند و از من یاد شود. نه، من هرگز به آنها (بنی هاشم) احسان نخواهم کرد.

با زنده بودن نام پیامبر هیچ یادی باقی نخواهد ماند. به خدا سوگند چاره ای نیست مگر آنکه نام پیامبر دفن شود. تا هرگز نامی از او برده نشود. (۲)

(۱) ابی کبشه مردی از قبیله خزاعه که با قریش بر سر بت پرستی و پیروی از شعرا مخالفت می کرد. و چون پیامبر اکرم با مشرکان در امر بت پرستی مخالفت می فرمود حضرتش را با تشبیه به "ابی کبشه" به این لقب می خواندند. و بنا بر قولی "ابی کبشه" جد مادری پیامبر اکرم بوده است و بدین رو او را منسوب به آن مرد می دانستند. مجمع البحرین طریحی واژه "کبش".

(۲) مروج الذهب بهامش ابن اثیر ج ۹ ص ۴۹ حوادث سال ۲۱۲، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۴۶۳، الاخبار الموفقیات نوشته زبیر بن بکار چ عراق.

معاویه در دوران خلفا

معاویه در زمان ابوبکر، فرماندهی بخشی از سپاه را که زیر نظر برادرش یزید بن ابی سفیان بود بر عهده گرفت. در عهد خلافت عمر هنگامی که برادر معاویه، یزید، به مرض طاعون گرفتار شد، برادرش معاویه را به جای خویش برای حکومت و فرماندهی لشکر شام به دستگاه خلافت پیشنهاد کرد. خلیفه دوم هم پیشنهاد او را پذیرفت و حکومت را به معاویه سپرد و از همین جا پایه های حکومت و خلافت امویان بنا نهاده شد. دوران خلافت عمر گذشت و خلافت به عثمان واگذار شد. این خلیفه پس از اینکه حکومت را تحویل گرفت و به ریاست رسید، علاوه بر دمشق، تمام

سرزمین آن روز که شامل کشورهای سوریه و فلسطین و اردن و لبنان بود را به وی واگذار کرد و او را کاملاً در اعمال و رفتارش آزاد گذاشت.

معاویه هم به عادت دیرین، ولی بیش از پیش به خودکامگی پرداخت و حکومتی صد در صد جاهلی و اشرافی ترتیب داد. هیچ چیز نبود که او را از خواسته ها و هوس های پلیدش باز دارد. که نمونه های استبداد وی در تاریخ فراوان یافت می شود. (۱)

معاویه در دوران خلافت ابوبکر و مخصوصاً عمر نرمش بیشتر از خویش نشان می داد، زیرا که قدرت شدید بود و روحیات خشن خلیفه، اجازه تندروی و جرئت افراط کاری به او نمی داد. اما وضع معاویه در عصر عثمان، بدان منوال نبود که در دوران دو خلیفه پیش جریان داشت. معاویه در این دوران آزادی مطلق یافته تمام بندهای قانون و اخلاق را گسیخته بود. ثروت و قدرت او را به فراموشی کامل همه مسائل اسلامی و انسانی می کشاند.

(۱) ترجمه تاریخ ابن خلدون ج ۱ ص ۳۸۹، اسدالغابه ج ۴ ص ۴۳۴، صحیح مسلم باب حرف غ، غنایم جنگی، مسند احمد بن حنبل ج ۵ ص ۴۲، سنن بیهقی ج ۵ ص ۲۷۷، تفسیر قرطبی ج ۳ ص ۲۳۹.

معاویه از عمر کتک می خورد!

ابن سعد روایت می کند که معاویه با یک لباس گرانبهائی در نزد عمر حاضر شد و عمر از این لباس گرانبها در شگفت آمد و چون دید معاویه بسیار متکبرانه حرکت می کند لذا با تازیانه ای که در دست داشت بر فرقهش کوبید و او را توییح کرد!

بدعت ها و معاصی

توهین به پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله در مجلس معاویه

ابن تیمیه در کتاب الصارم المسلول در کفر کسی که حضرت رسول را شتم کند گفته: عبايه گوید: در نزد معاویه از جریان قتل ابن اشرف گفتگو به میان آمد، بنیامین گفت: قتل او از روی مکر و فریب انجام گرفت، محمد بن مسلمه انصاری گفت: ای معاویه در مجلس تو حضرت رسول صلی الله علیه و اله را به مکر و حيله نسبت می دهند و تو هم سکوت می کنی؟ به خداوند سوگند دیگر در زیر که تو نشسته باشی من جلوس نخواهم کرد، و من هرگاه فرصت کنم این مرد را خواهم کشت!

بدعت معاویه در سب و لعن مولا امیر المومنین!

به نوشته مورخین معاویه از روی بغض و دشمنی با امام امیر المومنین علیه السلام، هم خود بر فراز منبر مرتکب بدعت کفرآمیز سب و لعن بر آن حضرت می شد، و هم به تمام بلاد و کشورهای اسلام تحت نفوذش بخشنامه صادر کرد، تا خطبا و ائمه جمعه و دیگر بطور علنی و بر فراز منابر اسلامی آن بزرگوار و حتی دو ریحانه پیامبر اکرم، حسن و حسین علیهم السلام را سب

و لعن نمایند. (۱)

جاحظ می گوید: معاویه در آخر خطبه هایش می گفت: خدایا! ابو تراب ملحد گشت و راه دین تو را بر بست. بنابراین او را لعنت کن بدترین لعنت ها! و او را عذاب کن عذابی دردناک! و این را به همه جا نوشت تا انجام دهند! گروهی از بنی امیه به معاویه گفتند: ای امیر المؤمنین! توبه آنچه آرزو داشتی (سلطنت) رسیدی؛ چه بهتر که دیگر دست از این مرد برداری، و لعنتش نگوئی! معاویه در جواب گفت: نه به خدا قسم آنقدر به این عمل ادامه می دهم

تا کودکان با این روش بزرگ شوند و بزرگسالان با این خوی و منش به پیری برسند و تا دیگر کسی فضیلتی درباره علی ذکر نکند. (۲)

معاویه در این زمینه حتی عده ای از صحابه و شخصیت های بزرگ اسلامی امثال حجر بن عدی را به جرم امتناع و خودداری از ارتکاب این جنایت به قتل رسانید. (۳) یا دستور داد زنده به گور نمایند. (۴)

بطور خلاصه بدعت سب و لعن به مولا علی بن ابیطالب علیه السلام طبق نوشته علما و مورخین اهل تسنن از جمله زمخشری در ربیع الابرار (۵) و سیوطی به نقل ذخیره المآل عجیلی (۶) در طول شصت سال برفراز هفتاد هزار منبر در کشورها و مناطق شرق و غرب اسلامی به پیروی از معاویه و به دستور خلفای دروغین بنی امیه و عمال دست نشانده آنها دائر و برقرار بود. این جنایت ادامه داشت تا زمانیکه عمر بن عبدالعزیز دستور ممنوعیت آن را صادر کرد.

این در حالی است که روایات متواتر و قطعی الصدوری در مصادر حدیثی اهل تسنن از پیامبر اکرم صلی الله علیه واله یافت می شود که ایشان فرموده اند: هر کس به مولا علی علیه السلام سب و دشنام دهد من را دشنام داده است و هر کس من را دشنام دهد خدا را سب و دشنام داده است! و در بعض روایات تصریح شده است که دشنام دهنده به خداوند، محکوم به جهنم است و با رو در آتش دوزخ می افتد. (۷)

(۱) تاریخ یعقوبی ج ۳ ص ۴۸، مروج الذهب ج ۲ ص ۱۶۷، آداب السلطانیة فخری ص ۱۲۹، العقد الفرید ج ۲ ص ۳۰۰، مستدرک حاکم ج ۲ ص ۳۵۸ و تلخیص ذهبی، معجم البلدان ج ۵ ص ۵۸

چ بیروت، الکامل ابن اثیر ج ۷ ص ۱۷، شرح نهج البلاغه ج ۴ ص ۵۴ و ۱۲۸ و ج ۵ ص ۱۳۱ با تصریح نام حسنین و ج ۱ ص ۴۴-۴۶ و ج ۱۳ ص ۲۲۲، تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۲۴۳، تاریخ الخمیس دیار بکری ج ۲ ص ۳۱۷، نصایح الکافیہ لمن یتولی معاویہ ص ۹۷، المحلی ابن حزم ج ۵ ص ۸۵، الام شافعی ج ۱ ص ۲۰۸

(۲) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۳۵۶

(۳) رجوع شود به مقتل حجر بن عدی اوائل جزء ۱۶ اغانی ابوالفرج الامامه و السیاسه ج ۱ ص ۱۳۱، تاریخ طبری حوادث سال پنجاه و یک ج ۵ ص ۹۵ و ۲۵۳-۲۸۰، کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۳۵۲-۳۵۷ و ۴۷۲-۴۸۸، جمهره رسائل العرب احمد زکی صفوت ج ۲ ص ۶۷.

(۴) معاویہ، عبدالرحمن بن حسان عنزی را به خاطر امتناع از لعن بر امیر المومنین علیه السلام تحویل زیاد داد تا او را چنان بکشد که در اسلام کسی را نکشته باشند. پس زیاد او را زنده دفن نمود. الغدیر ج ۱ ص ۵۲

(۵) ربیع الابرار به نقل الغدیر ج ۲ ص ۱۰۲

(۶) ذخیره المال در شرح ارجوزه "عقد جواهر اللئالی" هر دو از احمد بن عبدالقادر حفظی عجیلی شافعی، نیز به نقل الغدیر و به نوشته اعلام زرکلی ج ۱ ص ۱۵۴

(۷) مسند احمد حنبل ج ۶ ص ۳۲۳، خصائص نسائی ص ۲۴، مستدرک حاکم ج ۳ ص ۱۲۱، فردوس دیلمی ج ۴ شماره ۵۶۸۹، مناقب خوارزمی ص ۸۲ و ۹۱، مناقب ابن مغزلی ص ۳۹۴ شماره ۴۴۷، تاریخ ابن عساکر ج ۲ ص ۱۸۴، فرائد السمطین ج ۱ ص ۳۰۲، کفایه الطالب ص ۸۳، ذخائر العقبی ص ۶۶، صواعق المحرقة ابن حجر ص ۷۴، تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۷۳ و...

خوشحالی معاویہ از شهادت مولا علی و امام حسن علیهما السلام

وقتی عبد الله بن عباس پس از شهادت امیر المؤمنین علی علیه السلام نزد معاویہ رفت، معاویہ به او گفت: خدائی را شکر که علی را کشت! (۱)

همچنین محمد بن جریر طبری از محمد بن حمید رازی از علی بن مجاهد از محمد بن اسحاق از فضل بن عباس بن ربیعہ روایت کرده که

گفت: هنگامی که عبدالله بن عباس به قصد دیدار معاویه به شام رفته و در آنجا بسر می برد، روزی من در مسجد بودم که ناگهان معاویه در کاخ خضراء تکبیر گفت و اهل کاخ همه تکبیر گفتند. سپس اهل مسجد هم به پیروی از آنان تکبیر گفتند. فاخته دختر قرظہ بن عمرو بن نوفل بن عبدمناف از دریچه غرفه خود بیرون آمد و گفت: خدا تو را شاد کند ای معاویه. چه خبری شنیدی که شادمان شدی؟ معاویه گفت: خبر مردن حسن بن علی علیه السلام را شنیدم. فاخته گفت: انالله و انا الیه راجعون. (۲)

شیخ عبدالقادر بن محمد بن طبری در کتاب حسن السیرہ فی حسن السیرہ می نویسد: وقتی خبر شهادت امام به معاویه رسید خوشحال شد و شادی و مسرت خود را ابراز داشت و او و اطرافیانش همه به سجده افتادند. (۳)

(۱) البدایه و النہایه ابن کثیر ج ۸

(۲) مروج الذهب مسعودی ج ۲ ص ۴۲۹-۴۳۰ ط دارالاندلس بیروت.

(۳) کتاب حسن السیرہ فی حسن السیرہ، الامامہ والسیاسہ ج ۱ ص ۱۴۴، العقد الفرید ج ۲ ص ۲۹۸، محاضرات الادباء ج ۲ ص ۲۲۴، حیاہ الحیوان ج ۱ ص ۵۸، تاریخ الخمیس ج ۲ ص ۲۹۴، وفات الاعیان ج ۲ ص ۶۶

کشتار وحشیانه مخالفین لعن مولا علی علیه السلام

معاویه در فرمانی که برای استانداران و فرمانداران کشور خویش صادر می کرد سفارش اکید می نمود که هواخواهان امیرالمؤمنین را به شکنجه و آزار کشند، و از دشنام و لعن علنی درباره پیشوای محبوبشان خودداری نکنند! این طرح در تمام بلاد اسلام اجرا شد، و برای عمل به آن، نیروهای عظیم دستگاه خلافت، به کار افتاد. در اینجا به بررسی برخی از جنایات وحشیانه کارگزاران معاویه نسبت به محبین مولا علی علیه السلام و مخالفین لعن آن بزرگوار می پردازیم:

الف: حجر

حجر بن عدی، که از دلباختگان و شیفتگان امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام به شمار می رفت، در کوفه زندگی می کرد و همیشه با دشنام گویی مغیره، استاندار کوفه، نسبت به امام علی علیه السلام مخالفت می کرد. پس از مرگ مغیره، زیاد بن ابیه استاندار کوفه شد و همان راه و روش مغیره را ادامه داد. حجر بن عدی نیز بدون هیچ ترس و دلهره ای همچنان بر حاکم کوفه، زیاد، فریاد برمی آورد و او را از لعن و دشنام به مولا علی علیه السلام منع می نمود. زیاد بن ابیه که این وضعیت را برای حکومت و جایگاه خویش خطرناک قلمداد می کرد، پس از تلاش فراوان موفق شد تا حجر و یارانش را دستگیر و زندانی کند. آن گاه شهادتنامه هائی از مردان خود فروخته و مشهور شهر ترتیب داد که حجر و یاران او، معاویه را ناسزا گفته و مردم را به جنگ با او و اخراج حاکمش دعوت کرده اند! سپس حجر و یارانش را همراه شهادتنامه های دروغین به نزد معاویه فرستاد تا درباره ایشان تصمیم بگیرد.

معاویه ایشان را در انتخاب مرگ و یا لعن و بیزاری از امام امیرالمومنین علیه السلام آزاد گذاشت! حجر و برخی از یارانش گفتند: ما هرگز به چنین ننگی تن در نمی دهیم! و خودشان را آماده جانفشانی در راه مولا علی علیه السلام نمودند. مأموران معاویه در مقابل چشمهایشان قبرشان را حفر نمودند و کفن هایشان را آماده ساختند و بالاخره حجر و شش تن از یارانش را به قتل رساندند.

ابن عبدالبر در کتاب مشهور خویش "الاستیعاب"

می نویسد: حجر به افراد خانواده اش که در قربانگاه او حضور داشتند، سفارش کرد که این زنجیرهای آهنین را از بدنم بر ندارید، و خون ها را از اعضاء و جوارحم نشوئید، تا به همین شکل معاویه را در کنار صراط ملاقات کرده از او در محضر الهی دادخواهی کنم! (۱)

ب: عبدالرحمن بن حسان عنزی

عبد الرحمن بن حسان عنزی، که از یاران حجر بود، را نزد معاویه آوردند. معاویه به او گفت: بگو بینم ای برادر ربیع، درباره علی چه می گوئی؟ عبدالرحمن گفت: مرا رها کن و از من مپرس که این برای تو بهتر است.

گفت: به خدا سوگند که تو را آزاد نمی کنم تا درباره علی سخن بگوئی. عبدالرحمن گفت: گواهی می دهم که علی از کسانی بود که خدا را همواره یاد می کرد، همواره امر به معروف و نهی از منکر می نمود و از مردم در می گذشت. معاویه گفت: درباره عثمان چه می گوئی؟ گفت: او نخستین کسی است که باب ستم را گشود و درهای حق را بست. معاویه گفت: خودت را به کشتن دادی.

آنگاه معاویه نماینده ای بطرف زیاد فرستاد و نوشت: "اما بعد، این عنزی بدترین کسی است که من می فرستم. آن کیفری را که شایسته اوست، در حق او معمول بدار، و به بدترین وضع ممکن او را بکش." وقتی او را پیش زیاد آوردند، او را به ناحیه قس الناطف، محلی در نزدیکی کوفه، فرستاد و در آنجا زنده بگورش کردند! (۲)

ج: عمرو بن حمق خزاعی

صحابی بزرگوار، عمرو بن حمق، کسی است که عمری را در عبادت خدا گذرانده، و تن خود را در این راه فرسوده بود، و در میان اصحاب

مشهور به عدالت بود. عمرو از شمار کسانی بود که در دوران معاویه و خلافت زیاد گرفتار مرگی جانگداز گردید. او برای رهایی از پذیرفتن معاویه و بیزاری جستن از مولا- علی علیه السلام به بیابانها فرار کرده بود. اما مأمورین معاویه همه جا را به دنبالش در نوردیدند، تا اینکه در صحراهای گرم عراق، در غاری او را دستگیر کردند و نزد عامل موصل که، عبد الرحمن بن عبد الله بن عثمان ثقفی بود، فرستادند. وقتی که او عمرو را دید به معاویه اطلاع داد. معاویه نوشت: "او با پیکانهایی که همراه داشت، نه نیزه بر بدن عثمان زده است، و ما نمی خواهیم که بر او بیش از آن بزنیم! شما هم بر او، نه پیکان بزنید، آنگونه که بر عثمان زده بود." پس او را آوردند و نه نیزه بر او زدند، و در همان نیزه اول یا دوم کشته شد، و سر او را برای معاویه آوردند، و این اولین سر بود که در اسلام حمل کرده اند! (۳)

د: صیفی بن فسیل

زیاد به دستور معاویه صیفی بن فسیل، یکی از یاران حجر، را احضار کرد. زیاد به او گفت: ای دشمن خدا، عقیده ات درباره ابو تراب چیست؟ او گفت ابو تراب را نمی شناسم. زیاد گفت: آیا علی بن ابیطالب علیه السلام را نمی شناسی؟ گفت بلی. پس گفت: او همان ابو تراب است. صیفی گفت: نه چنین نیست، او پدر حسن و حسین علیهما السلام است. مدتی این گفتگو به طول انجامید و متعاقب آن زیاد فرمان داد برای من عصا بیاورید!

سپس زیاد گفت: عقیده تو درباره علی چیست؟ صیفی گفت: بهترین سخنی که درباره

بنده ای از بندگان خدا بگویند، من درباره علی امیر المؤمنین می گویم. زیاد گفت آن قدر او را از پشت گردن بزیند، تا نقش زمین شود. آنقدر او را زدند که نقش زمین شد. سپس گفت: از او دست بردارید. و دوباره خطاب به او گفت: ای مرد، درباره علی چه می گوئی؟ صیفی گفت: به خدا که هر گاه با تیغ و دشنه بدنم را قطعه قطعه کنی، همان خواهم گفت که از من شنیدی. گفت: یا او را لعنت بفرست، یا گردنت را می زنم. گفت: پیش از آن گردنم را بزن که من سعادتمند می شوم و تو به شقاوت می رسی. گفت: او را از اینجا برانید و آهن و زنجیر سنگین به گردنش آویزید و به زندان اندازید، سپس همانند حجر و یارانش کشته شد. (۴)

ه: کشتار حضرتمین

زیاد بن ابیه نامه ای درباره مسلم بن زیمیر و عبد الله بن نجی، که هر دو حضرمی بودند، به معاویه نوشت که اینان بر دین علی علیه السلام بوده و همفکر او هستند. معاویه به او جواب نوشت: هر کس بر دین علی است و همفکر او می باشد به قتل برسان و پس از مرگ اعضای بدنش را پاره پاره کن. زیاد نیز فرمان معاویه را انجام داد. (۵)

و: رشید هجری

زیاد بن نصر حارثی روایت می کند که من در نزد زیاد بن سمیه بودم که رشید هجری را آوردند و او از خواص اصحاب علی علیه السلام بود. زیاد به او گفت: دوست تو (امیرالمؤمنین علیه السلام) درباره ما نسبت به شما چه گفته، گفت: مولای ما فرموده: شما دست و پای من را قطع خواهید کرد و بر

درخت مصلوبم خواهید نمود.

زیاد گفت: من حرف دوست تو را تکذیب خواهم کرد، به اطرافیان خود گفت: او را رها سازید برود. هنگامیکه رشید اراده کرد از نزد زیاد برود بار دیگر زیاد گفت: او را برگردانید، و سپس روی خود را بطرف رشید کرد و گفت: به نظرم بهتر است که همان حرف دوستت را درباره تو جاری سازم. زیرا ماندن تو برای ما زیان دارد.

در این هنگام امر کرد دست و پای او را بریدند و او هم سخن می گفت، موقعی که رشید را خواستند بیرون کنند تا در خارج بر دارش زنند گفت: من حرف دیگری هم دارم که اکنون بگویم. زیاد گفت: زبانش را هم قطع کنید، هنگامیکه خواستند زبانش را بیرون کنند، گفت مهلت دهید یک کلمه بر زبان جاری سازم. پس از اینکه مهلتش دادند گفت: این هم تصدیق خبر امیرالمومنین علیه السلام است که گفت: قبل از مرگ دست و زبان و پای تو را خواهند برید. این مطلب را حافظ ذهبی نیز در تذکره بیان می کند.

(۱) الاستیعاب ص ۵۴۷، تاریخ ابن عساکر ج ۵ ص ۴۲۱، طبری ج ۵ ص ۲۵۷ حوادث سال ۵۱، الکامل فی التاریخ ج ۲ ص ۴۸۹ حوادث سال ۵۱، اسدالغابه ج ۱ ص ۳۸۵. این مرد از بزرگان صحابه بود. در سالهای آخر حیات رسول به نزد او آمد پذیرای اسلام شد. وی در جنگ قادسیه شرکت داشت، و ملقب به حجر الخیر بود.

(۲) طبری ج ۶ ص ۱۵۵-۱۶۰ با اختصار در حوادث سال ۵۱، ابن اثیر ج ۳ ص ۲۰۲-۲۰۹، الاغانی ج ۱۶ ص ۱۰، ابن عساکر ج ۲ ص ۳۷۹.

(۳) اسدالغابه ج ۴ ص ۱۰۰، الاغانی ج ۱۷ ص ۱۴۳-۱۴۵، الکامل فی التاریخ ج ۳ ص ۴۸۵، الاستیعاب ج ۳ ص ۱۱۷۳، الاصابه ج ۲ ص ۵۲۷، البدایه و النهایه ج ۸ ص ۴۸، المحبر ص ۴۹۰.

(۴) المحبر ص ۴۷۹

(۵) تاریخ طبری ج ۵ ص ۲۶۶ حوادث سال ۵۱،

ترك تلبیه برای دشمنی با امیر المومنین علیه السلام

نسائی در سنن و بیهقی در السنن الکبری از طریق سعید بن جبیر این روایت را ثبت کرده است: ابن عباس در عرفه بود. از من پرسید: سعید! چرا نمی شنوم که مردم لبیک اللهم لبیک بگویند؟ گفتم: از معاویه می ترسند. ابن عباس از چادرش بیرون آمده گفت: لبیک اللهم لبیک گرچه معاویه بدش بیاید. خدایا! اینها را لعنت کن زیرا از سر دشمنی با علی علیه السلام سنت پیامبر اکرم صلی الله علیه واله را ترک کرده اند! (۱)

در کتاب کنز العمال این سخن ابن عباس به نقل از ابن جریر طبری آمده است که گفت: خدا فلان شخص (معاویه) را لعنت کند که از گفتن لبیک اللهم لبیک در این روز (یعنی روز عرفه) منع می کرد، زیرا علی در آن روز لبیک می گفت. (۲)

احمد حنبل در مسند به این عبارت ثبت کرده که سعید بن جبیر می گوید: در عرفه نزد ابن عباس رفتم، داشت انار می خورد، گفت: پیامبر خدا در عرفه افطار کرد و ام الفضل برایش شیر فرستاد و آن را نوشید. و افزود: خدا فلان شخص (معاویه) را لعنت کند عمدا عظیم ترین روزهای حج را هدف قرار داده، زینت و شکوهش را از بین بردند و مایه زینت و شکوه حج گفتن لبیک اللهم لبیک است. (۳)

(۱) سنن نسائی ج ۵ ص ۲۵۳، سنن بیهقی ج ۵ ص ۱۱۳.

(۲) کنز العمال ج ۵ ص ۱۵۲.

(۳) مسند احمد ج ۱ ص ۲۱۷، البدایه و النهایه ج ۸ ص ۱۳۰، المحلی ابن حزم ج ۷ ص ۱۳۶، الغدیر ج ۱۰ ص ۲۹۲.

کشتن امام حسن مجتبی توسط معاویه!

یکی از جنایات کفر آمیز و غیر قابل انکار معاویه، توطئه و اقدام به قتل سبط اکبر پیامبر و امام زمان بر حق بعد از امیر المومنین حضرت امام حسن بن علی علیه السلام بود.

ابوالفرج

اصفهانى پيرامون سبب شهادت امام حسن عليه السلام نوشته است: معاويه در صدد برآمد براى پسرش يزيد بيعت بگيرد، پس هيچ چيزى براى وي سنگين تر از امر حسن بن على و سعد بن ابى وقاص نبود. از اين رو هر دو را با نقشه مسموم كرد، و هر دو بر اثر مسموم شدن درگذشتند.

ابن سعد در طبقات مى نويسد: معاويه بارها به آن حضرت زهر داد زيرا او و برادرش حسين در شام نزد معاويه مى رفتند!

نيز ابوالفرج و ديگر مورخان نوشته اند: معاويه ستمى براى جعده بنت اشعث بن قيس، زوجه امام حسن عليه السلام فرستاد و پيغام داد: اگر حسن را كشتى صد هزار درهم به تو جايزه دهم، و تو را به همسرى فرزندم يزيد در آورم.

چون جعده تن به اين جنايت داد معاويه مبلغ مورد قرار داد را براى وي فرستاد، و دربارۀ ازدواج او با يزيد گفت: مى ترسم كارى كه با پسر رسول خدا كردى، در حق پسر يزيد انجام دهى.

طبقات ابن سعد ج ۱ ص ۳۵۲، تاريخ ابن كثير ج ۸ ص ۴۳، مقاتل الطالبين ص ۷۳ و ۵۰، مروج الذهب ج ۲ ص ۵۰، استيعاب قرطبي ج ۱ ص ۱۴۱، تاريخ ابن عساکر بخش امام حسن ص ۲۱۶، انساب الاشراف بلاذرى ج ۳ ص ۴۷، ربيع الابرار زمخشرى ج ۵ ص ۲۰۸، تذکره الخواص ص ۲۱۱، شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج ۱۶ ص ۱۱ و ۲۹، نصاب الكافيه عقيلي ص ۸۰ و همچنين الغدير علامه امينى اين موضوع را از طبقات ابن سعد و تهذيب الكمال و مراه العجائب و... آورده است.

دستور بر جعل حديث در مدح خلفا و ذمّ مولا على عليه السلام!

معاويه به عمّال خود در هر كجا كه بودند نوشت: به هيچ عنوانى اجازه شهادت داده به شيعه على داده نشود و شهادت شيعه على مردود قلمداد گردد. و در هر كجا با شيعيان عثمان

و دوستداران و راویان فضائل و مناقبش برخوردار گردید، در مجالس آنها شرکت کنید. و آنان را به خود نزدیک نموده و گرامی دارید و آنچه را هرکس از این گروه روایت کند، عیناً با نام خود و پدر و عشیره اش، جهت تشویق و کمک های مختلف به من گزارش دهید.

و چون به خاطر پاداش ها و بخشش ها و لباس ها و زمین های واگذاری به عرب و عجم این کار عملی شد، هرچه بیشتر فضائل و مناقب دروغین عثمان فراوان و شایع گردید، و مسلمانان فریب خورده از این رهگذر در توسعه بیشتر مالی و خانه های قیمتی با یکدیگر به رقابت و فخر فروشی برخاستند، و کار به جایی رسید که هر شخص مردود و رانده شده از مردم، که مراجعه به عاملی از عمّال معاویه می کرد و درباره فضائل عثمان فضل و منقبتی روایت می نمود، فوراً نام او را ثبت و وی را مورد تقرب و شفقت قرار می دادند.

پس مدتی بدین منوال گذشت تا اینکه معاویه به عمّال خود نوشت: اکنون در هر شهر و دیار و محل و ناحیه ای حدیث درباره عثمان شایع و فراوان گردیده، پس با رسیدن نامه من مردم را دعوت به نقل حدیث درباره صحابه و خلفای نخستین کنید، و مبدا احدی از مسلمین خبری را درباره ابوتراب (علی بن ابیطالب) روایت کند. و شما آن را ترک نمائید، مگر آنکه همانند آن را درباره صحابه بیاورید، که این کار مایه روشنائی دیدگان من و از هر چیزی نزد من محبوبتر است. و برای احتجاج و دلیل تراشی بر علیه ابوتراب

و شیعه او، کوبنده تر، سخت تر، و ناگوارتر از ذکر فضائل و مناقب عثمان خواهد بود. پس نامه های او بر مردم خوانده شد و اخبار فراوانی که حقیقتی برای آن نبود ساخته و منتشر گردید... (۱)

همچنین مدائنی در کتاب احداث می نویسد: معاویه پس از به دست آوردن خلافت، فرمانی به همه عمال و کارگزاران خویش نگاهاشت. هر کس که چیزی در فضل ابوتراب و خاندانش باز گوید! حرمتی برای خون و مالش نیست یعنی خویش هدر خواهد بود!!!

ابوجعفر اسکافی استاد ابن ابی الحدید می گوید: معاویه صد هزار درهم به سمره بن جندب عطا کرد تا اینکه این روایت را به نام پیامبر برای مردم باز گوید که آیه:

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ . یعنی: و از مردم، کسانی هستند که گفتار آنان، در زندگی دنیا مایه اعجاب تو می شود، (در ظاهر، اظهار محبت شدید می کنند) و خدا را بر آنچه در دل دارند گواه می گیرند. (این در حالی است که) آنان، سرسخت ترین دشمنانند. (نشانه آن، این است که) هنگامی که روی بر می گردانند (و از نزد تو خارج می شوند)، در راه فساد در زمین، کوشش می کنند، و زراعتها و چهارپایان را نابود می سازند، (با اینکه می دانند) خدا فساد را دوست نمی دارد. (بقره/۲۰۴ و ۲۰۵)

درباره علی علیه السلام نازل شده است. و آیه: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ . یعنی: بعضی از مردم جان خود را به خاطر خشنودی خدا می فروشند. درباره ابن ملجم قاتل مولا علی علیه السلام نازل گشته است! سمره نپذیرفت. معاویه دوست هزار درهم به

وی عطا کرد، باز هم نپذیرفت. پولها به چهارصد هزار درهم رسید، سمره قبول کرد که این روایت دروغین از پیامبر را برای مردم نقل کند! (۲)

(۱) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۱۵ در شرح و قد سألہ سائل عن احادیث البدعه، همچنین ابن عرفه معروف به نبطویه در تاریخ خودش، فجرالاسلام ص ۲۱۳.

(۲) شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۳۵۸

صحابی و تابعین

جنايات معاويه در حق ابوذر!

ابوذر کارهایی را که معاویه می کرد ناپسندیده می شمرد. معاویه برای جلب رضایت او بارها برایش پول فرستاد از جمله اینکه یکبار ۳۰۰ دینار برای وی فرستاد. ابوذر گفت: این پول ها اگر همان حقوق سالیانه من از بیت المال است که سال گذشته از آن محروم داشتید! قبولش خواهم نمود، اما گر صله و هدیه است، مرا به آن نیازی نیست.

وقتی معاویه ساختن قصر خویش را آغاز کرد، قصری عظیم با سنگ های سبز که تا آن وقت در جهان اسلام نظیر نداشت و جلوه ای از جاهلیت و هواپرستی در سرزمین اسلام بود! فریاد ابوذر برخواست. او به معاویه رو کرد و گفت: معاویه! اگر این کاخ را از اموال عمومی، مال خدا، بنیاد کنی، به طور قطع خیانت کرده ای، زیرا اینگونه اموال بایستی در راه بهبود وضع اسلام و مسلمانان صرف شود، و خاص هیچ شخص نیست. اما اگر از اموال خودت باشد، که به اسراف و زیاده روی دست زده ای، مگر یک تن چقدر وسائل زندگی و مسکن لازم دارد؟

ابوذر بارها به معاویه گفته بود: به خدا سوگند! تو به اعمالی دست زده ای که ما در سنت های اسلامی، نمونه ای از آن به یاد نداریم و نمی شناسیم. به

خدا سوگند! این رفتارها نه در کتاب خدا عنوانی داراست، و نه در سنت و روش پیامبرش! (۱)

معاویه که نمی توانست گفتار حق و الهی ابوذر را بشنود و می دید که ابوذر با گفتار و عمل خویش رفتارهای غیر اسلامی وی را مفتضح می کند. ناگزیر نامه ای به عثمان نوشت و از وی درخواست کرد که ابوذر را احضار کند. (۲)

به گفته بلاذری، عثمان در جواب معاویه نوشت: ابوذر را بر مرکبی سخت خشن و ناهموار سوار کرده به مدینه بازگردان! پیرمرد، به اجبار بر شتری بس خشن سوار گردید. شبانه روز بدون هیچگونه استراحتی به سوی مدینه حرکت داده شد. راهی دراز و خسته کننده بود، و بیابانهای خشک و ریگزار، و ماموران بی رحم و خالی از عواطف انسانی! (۳) یعقوبی و مسعودی می نویسند: فرمان خشونت بار عثمان، با این مرد خدا، اجرا شد. در نتیجه هنگامی که به مدینه رسید، گوشت پاهایش ریخته بود! (۴)

(۱) انساب الاشراف بلاذری ج ۵ ص ۵۳

(۲) سیر اعلام النبلاء ج ۲ ص ۵۰

(۳) انساب الاشراف ج ۵ ص ۵۳

(۴) یعقوبی ج ۲ ص ۱۲۰-۱۲۲، مروج الذهب بهامش ج ۵ ص ۱۶۱-۱۶۳.

معاویه قاتل عمار یاسر

با فرا رسیدن محرم سال ۳۷ هجری طرفین جنگ صفین تا پایان ماه محرم اعلام ترک مخاصمه کردند، تا شاید کار به صلح انجامد. و در اثنای آن سفیرانی رفت و آمد کردند که فائده ای نبخشید. مولا علی علیه السلام هیئتی را مرکب از عدی بن حاتم، یزید بن قیس، شبت بن ربیع، و زیاد بن حنظله به سوی معاویه فرستاد.

شبت بن ربیع به او گفت: معاویه! آیا تو از این خوشحال خواهی شد که عمار یاسر را به دست تو بدهند تا او را بکشی؟! معاویه جواب داد:

چه مانعی دارد! به خدا اگر پسر سمیه را به دست من بدهند او را نه به خاطر قتل عثمان بلکه به خاطر قتل ناتل، برده عثمان، خواهم کشت! (۱)

و بالاخره عمار یاسر یار و صحابی با وفا و جلیل القدر پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله همراه با صدها صحابی دیگر، که در لشکر مولا علی علیه السلام بودند، به دست یاران و لشکریان معاویه به شهادت رسیدند.

معاویه در حالی به جنگ و مبارزه با عمار پرداخت و وی را شهید کرد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله در حق وی فرموده بودند: "عمار با حق (یعنی اسلام) است و حق با وی، عمار با حق می گردد هر جا که بگردد، و قاتل عمار در آتش است" (۲) و فرمودند: "چون مردم اختلاف پیدا کردند پسر سمیه با حق (و جانب اسلام) است." (۳) و همچنین بیان داشتند: "قریش را چه با عمار! او آنها را به بهشت می خواند و آنها وی را به دوزخ، قاتل و به یغما برنده جامه و اسلحه او در آتش خواهد بود" (۴) و فرمودند: "هر که با عمار دشمنی ورزد خدا با او دشمنی خواهد ورزید و هر که به عمار کینه بورزد خدا با او کینه خواهد ورزید و هر که عمار را نابخرد بشمارد خدا او را نابخرد خواهد شمرد و هر که عمار را دشنام دهد خدا او را دشنام خواهد داد، و هر که عمار را تحقیر نماید خدا او را حقیر خواهد شمرد، و هر که عمار را لعنت نماید خدا او را لعنت خواهد نمود و هر که بر عمار عیب گیرد خدا

او را عیب خواهد گرفت." (۵)

و همچنین متواتر نقل شده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله خطاب به عمّار فرمودند: "تقتلك الفئة الباغية" یعنی کشته تو دسته ای ستمکارند. و در لفظ روایت دیگر: "الناكبه عن الطريق" یعنی دسته از کسانی که از راه راست منحرفند. (۶)

(۱) تاریخ طبری ج ۶ ص ۳، کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۱۲۴، تاریخ ابن کثیر ج ۷ ص ۲۵۸.

(۲) الطبقات الکبری ج ۳ ص ۱۸۷

(۳) المعجم الکبیر ج ۱۰ ص ۹۵ ح ۱۰۰۷۱، دلائل النبوه بیهقی ج ۶ ص ۴۲۲، المستدرک علی الصحیحین ج ۳ ص ۴۴۲.

(۴) سیره ابن هشام ج ۲ ص ۱۱۵، العقد الفرید ج ۲ ص ۲۸۹، شرح ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۲۷۴، تاریخ ابن کثیر ج ۷ ص ۲۶۸.

(۵) مسند أحمد ج ۴ ص ۸۹، مستدرک الحاکم ج ۳ ص ۳۹۰ و ۳۹۱، تاریخ الخطیب ج ۱ ص ۱۵۲، الاستیعاب ج ۲ ص ۴۳۵، أسد الغابه ج ۴ ص ۴۵، طرح التثریب ج ۱ ص ۸۸، تاریخ ابن کثیر ج ۷ ص ۳۱۱، الإصابه ج ۲ ص ۵۱۲، کنز العمال ج ۶ ص ۱۸۵ و ج ۷ ص ۷۱-۷۵.

(۶) متواتر بودن این حدیث را ابن حجر در جلد ۲ الإصابه ص ۵۱۲ و در جلد ۷ تهذیب التهذیب ص ۴۰۹ ذکر نموده است. و همچنین تاریخ مدینه دمشق ج ۱۲ ص ۶۳۷، کنز العمال ج ۱۳ ص ۵۳۷.

کشته شدن مالک اشتر به دست معاویه

امیر المومنین علیه السلام به مالک اشتر فرمودند: "جز تو کسی شایسته حکومت مصر نیست. پس به مصر برو، خدا تو را رحمت کند." از آن پس، اشتر از حضور علی علیه السلام مرخص شد و اسباب سفر آماده کرد و مهیای رفتن به مصر شد. جاسوسان معاویه او را خبر کردند که امیر المومنین علیه السلام مالک اشتر را به ولایت مصر منصوب کرده است. معاویه که طمع حکومت مصر را داشت، این انتصاب خیلی برایش گران آمد. و یقین داشت که هرگاه اشتر به مصر برود، از محمّد بن ابی بکر هم قاطع تر و در دشمنی با او (معاویه) سخت تر است. از

این رو سفارشی به رئیس خراج قلزم (شهری بین مکه و مصر) فرستاد و گفت: مالک اشتر رو به مصر نهاده و می آید. اگر کار او را تمام کنی، مالیات قلزم را تا من زنده ام و تو زنده ای، بر تو می بخشم. تا می توانی از حرکت او مانع باش!

این شخص آمد و در قلزم اقامت کرد. اشتر نیز از عراق به طرف مصر حرکت کرد. وقتی وارد قلزم شد، آن مرد به استقبال آمد و پیشنهاد کرد که در آنجا توقف کند و اظهار داشت: اینجا منزلی خوش و طعام هم آماده و علف اسب ها نیز فراهم است و من فردی از افراد مالیات بده این سرزمین هستم. مالک پیاده شد و او طعامی آورد. طعام که صرف شد، شربتی از عسل که در آن زهر ریخته بود، آورد و به او داد. وقتی مالک آن را خورد، وفات یافت.

آن کس که به اشتر زهر داده بود، نزد معاویه آمد و او را از قتل اشتر آگاه کرد، سپس معاویه پیاخاست و خطبه ای خواند و در ضمن آن خدا را حمد و ثنا گفت. آنگاه اظهار داشت: به راستی که علی دو بازوی توانا داشت که یکی - یعنی عمار یاسر - در صفین و دیگری - یعنی اشتر - امروز بریده شد. (۱) و در عبارت ابن قتیبه آمده که معاویه هنگامی که از خبر کشته شدن مالک اشتر آگاه شد، گفت: چقدر جگرم راحت و خنک شد! خدا لشکریانی دارد که این عسل (که بوسیله آن مالک کشته شد) از آن جمله است!! (۲)

اینجاست که می بینی معاویه چگونه از این گناه بزرگ (گناه کشتن بنده صالحی که از

زبان رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَجَانَشِينِشْ مَوْلَانَا امير المؤمنين سلام الله عليه تعريف و ستايش شده) هيچ پروايي نمي كند، و توبه و پشيماني به او دست نمي دهد، بلكه او و مردم شام از مرگ اين قهرمان بزرگ اظهار شادمانی می کنند. آری جرم مالک اين بود كه امام زمان خود را ياری می كرد!

معاويه درحالی از كشتن مردم بی گناه اظهار شادمانی می كند كه ابن عباس نقل كرده است كه پیامبر اکرم صلی الله عليه و اله فرمودند: بدترین مردم در پیشگاه خدا، کسی است كه در حرم كافر شود و در اسلام سنت جاهليت را بجويد و خون يك نفر را بخواهد بغير حق ريخته شود. (۳) و حدیثی از ابو هريره نقل شده كه: هر كس در قتل مؤمنی به اندازه نيمه كلمه ای كمك كند، خدا را در حالی ملاقات می كند كه در بين دو چشمش نوشته باشند: از رحمت خدا نوميد است!

(۱) تاريخ طبری ج ۶ ص ۵۴ حوادث سال ۳۸ هجری، كامل ابن اثیر ج ۳ ص ۱۵۲ حوادث سال ۳۸، مروج الذهب مسعودی ج ۲ ص ۳۹.

(۲) العيون ابن قتيبه ج ۱ ص ۲۰۱.

(۳) صحيح بخاری و سنن بيهقي ۸: ۲۷.

كشته شدن محمد بن ابی بكر به دست معاويه

معاويه، عمرو بن عاص را با شش هزار تن به مصر فرستاد، در حالی كه محمد بن ابی بكر عامل و كارگزار علی عليه السلام در مصر بود. عمرو حرکت كرده و در نزدیکی های مصر فرود آمد. طرفداران عثمان پيرامون او جمع شدند و او در بين آنها اقامت كرد و به محمد بن ابی بكر چنین نوشت:

ای پسر ابوبكر، من نمي خواهم كه بر تو چيره شوم. آگاه باش كه مردم اين شهرها بر عليه تو

جمع گشته اند و همگی متحداً بر تو شوریده اند و از اینکه تو را پیروی کنند، پشیمان هستند. و هرگاه کارد به استخوان برسد، تو را دستگیر می کنند. من تو را نصیحت می کنم که از مصر خارج شوی و السلام.

همچنین عمرو نامه ای را که معاویه خطاب به محمد بن ابی بکر نوشته بود، فرستاد. در آن نامه چنین آمده است: ما کسی را سراغ نداریم که پیش از تو بر عثمان ستم روا داشته و به او صدمه زده باشد. تو در شمار کسانی هستی که بر علیه او سخن چینی کرده ای و در ریختن خونس شرکت داشتی. آیا گمان داری که من این همه را نادیده می گیرم و یا فراموش می کنم... اینک من گروهی را که تشنه خون تو هستند و بر جهاد در راه کشتن تو، به خدا تقرب می جویند، بسوی تو روانه کردم...

بالاخره عمرو بن عاص و دوستش، معاویه بن حدیج، پس از کشتن برخی از یاران محمد بن ابی بکر، از جمله کنانه بن بشر، او را پیدا کردند و به زندانی در مصر بردند. ابتداء از خوردن آب منعش کردند تا تشنگی او را از پا درآورد و سپس او را کشتند و در بدن الاغ مرده ای گذاشتند و آتش زدند!!! این خبر که بگوش عایشه رسید، برای او خیلی ناله کرد و پس از نماز بر علیه معاویه و عمرو نفرین کرد. (۱)

خبر کشتن محمد که به معاویه و یارانش رسید، خیلی شادمانی و خوشحالی کردند. و خبر کشته شدن محمد و شادمانی معاویه را که به علی علیه السلام رساندند، فرمود: به همان اندازه که آنها شادی می کنند،

ما اندوهگینیم و از آغاز جنگ تا کنون، من درباره هیچ کس به این اندازه ناله و اندوه نداشته‌ام. او دست پرورده من بود و من او را فرزند خود می‌شمردم و اینهمه حزن و اندوه بی‌جهت نیست. چرا که او مرد نیکوکار و برادر زاده من بود. این قربانی را در راه خدا می‌دهیم. (۲)

در نجوم الزاهره آمده است که سر محمد را بریدند و نزد معاویه بن ابی سفیان در دمشق فرستادند. و آن سر را در آنجا گرداندند و در اسلام، این اولین سری است که در همه جا گردانده‌اند! (۳)

(۱) تاریخ طبری ج ۶ ص ۵۸ حوادث سال ۳۸، الکامل ابن اثیر ج ۳ ص ۱۵۴ حوادث سال ۳۸، تاریخ ابن کثیر ج ۷ ص ۳۱۳ حوادث سال ۳۸، الاستیعاب ج ۲ ص ۲۳۵، تهذیب التهذیب ج ۹ ص ۸۱.

(۲) مروج الذهب ج ۲ ص ۳۹، تاریخ ابن کثیر ج ۷ ص ۳۱۴ حوادث سال ۳۸.

(۳) النجوم الزاهره ج ۱ ص ۱۱۰.

بدعت‌ها

بدعت دو خواهر را همزمان به همسری داشتن!

ابن منذر، از قول قاسم بن محمد چنین ثبت کرده است: قبیله‌ای از معاویه پرسیدند آیا جایز است انسان دو کنیز را که خواهر یکدیگرند با هم به همسری داشته باشد؟

گفت: اشکالی ندارد.

نعمان بن بشیر سخنش را شنیده به اعتراض گفت: اینطور فتوا دادی؟! گفت: آری. گفت: پس به نظر تو اگر کسی خواهرش کنیزش باشد می‌تواند او را به همسری اختیار کند؟! گفت: آه! به خدا حالا فهمیدم! به آنها بگو: از این کار بپرهیزند، زیرا روا نیست. و گفت: پیوند خویشاوندی و حرمتش در مورد بردگان و غیر بردگان یکسان است.

الدر المثور ج ۲ ص ۱۳۷.

بدعت اذان گفتن برای نماز عید!

شافعی در کتاب الأم از قول زهری این روایت را ثبت کرده که: در نماز دو عید (فطر و قربان) برای پیامبر صلی الله علیه و اله و

ابوبکر اذان گفته نشد و نه برای عمر و عثمان تا آنکه این را معاویه در شام بدعت گذاشت و سپس حجاج در مدینه وقتی استاندارش شد. (۱)

ابن حزم نیز در المحلی می نویسد: امویان این را که دیر به نماز عید بروند و خطبه را پیش از نماز بخوانند، و اذان و اقامه را بدعت گذاشتند. (۲)

قسطلانی در ارشاد الساری می نویسد: نخستین کسی که اذان را در نماز عید بدعت نهاد معاویه بود، و این را ابن ابی شیبیه با سندی صحیح روایت کرده است. (۳)

شوکانی در نیل الاوطار می نویسد: ابن قدامه در کتاب مغنی می گوید: ابن ابی شیبیه در کتاب مصنف با سندی صحیح از قول ابن مسیب چنین آورده که اولین کسی که اذان گفتن در عید را بدعت نهاد معاویه بود. (۴)

بسیاری از علما و بزرگان اهل سنت به

این مطلب اذعان داشته اند که اولین کسی که اذان گفتن برای نماز عید را بدعت کرده، معاویه بوده است. در اینجا تنها به ذکر اسناد اقوال ایشان اکتفاء می کنیم. (۵)

(۱) کتاب الام ج ۱ ص ۲۰۸

(۲) کتاب المحلی ابن حزم ج ۵ ص ۸۲.

(۳) ارشاد الساری ج ۲ ص ۲۰۲.

(۴) نیل الاوطار ج ۳ ص ۳۶۴، مغنی ابن قدامه ج ۲ ص ۲۳۵.

(۵) المصنف ابن ابی شیبہ ج ۲ ص ۱۶۹، البحر الزخار ج ۳ ص ۵۸، فتح الباری ابن حجر ج ۲ ص ۳۶۲، شرح الموطأ للزرقانی ج ۱ ص ۳۲۳، أوائل السیوطی ص ۹. الغدیر ج ۱۰ ص ۲۷۳.

بدعت خواندن خطبه قبل از نماز!

زرقانی در شرح موطأ در بیان این که در عیدین باید نماز را قبل از خطبه خواند، می نویسد: در دو صحیح مسلم و بخاری آمده که ابن عباس می گوید: در نماز عید رسول خدا صلی الله علیه و اله و ابوبکر و عمر حضور داشته ام. تمامی ایشان نماز را قبل از خطبه می خواندند. (۱) شافعی از عبد الله بن یزید روایتی شبیه روایت ابن عباس ثبت کرده و می افزاید: این روش ادامه داشت تا معاویه آمد و خطبه را پیش از نماز خواند. (۲)

سکتواری در محاضره الاوائل می نویسد: اولین کسی که خطبه را قبل از نماز خواند معاویه بود. و سپس حکمرانان مروانی مثل مروان و زیاد، که در عراق بودند، از او پیروی کردند و معاویه این کار را در مدینه مشرفه انجام داد. (۳)

البته ابن حجر در فتح الباری می نویسد: ابن منذر با سلسله ای صحیح درباره عثمان آورده است که نخستین کسی که پیش از نماز خطبه خواند عثمان بود. (۴) به هر حال چه معاویه اولین کسی بوده است که این بدعت را گذاشته و یا از بدعتی که عثمان قرار داده بوده است پیروی کرده، به هر حال

در ترویج و انجام این بدعت شریک بوده است. و علت انجام این بدعت این بود که معاویه بدعت سب و لعن مولا- امیر المومنین علیه السلام را ترویج می نمود و خود او نیز در خطبه هایش آن را انجام می داد، مردم نیز بعد از نماز برای فرار از شنیدن ناسزاهایی که مولا علی علیه السلام می شد برمی خواستند. فلذا معاویه خطبه را قبل از نماز می خواند تا مردم به اجبار بنشینند و سخنان معاویه را گوش دهند.

(۱) شرح الموطأ ج ۱ ص ۳۲۴، صحیح مسلم ج ۲ ص ۲۸۳، صحیح بخاری ج ۱ ص ۳۲۷؛ همچنین این حدیث از عبدالله بن عمر نقل شده است: صحیح بخاری ۲/۱۱۱ و ۱۱۲، صحیح مسلم ۱/۳۲۶، موطا مالک ۱/۱۴۶، مسند احمد ۲/۳۸، کتاب الام شافعی ۱/۲۰۸، سنن ابن ماجه ۱/۳۸۷، سنن بیهقی ۳/۲۹۶، سنن ترمذی ۱/۷۰، سنن نسائی ۳/۱۸۳، المحلی از ابن حزم ۵/۸۵، بدایع الصنائع ۱/۲۷۶، المدونه الکبری مالک ۱/۱۵۵.

(۲) کتاب الام شافعی ج ۱ ص ۲۳۵، المصنف ج ۳ ص ۲۸۴

(۳) محاضره الاوائل سکنواری ص ۱۴۴

(۴) فتح الباری ج ۲ / ۳۶۱، الغدیر ج ۸ / ۱۶۰، نیل اولطار ۳/۳۶۲، همچنین ابن شبه از ابوغسان نقل کرده است.

بدعت معاویه در مورد دیات

ضحاک در بحث از دیات صفحه ۵۰ از قول محمد بن اسحاق چنین ثبت کرده است: از زهری پرسیدم و گفتم: راجع به دیه افراد اقلیت های مذهبی تحت حمایت مسلمانان بگو که در دوره پیامبر خدا صلی الله علیه واله چقدر بود چون در موردش اختلاف پیدا شده است. گفت: در میان مشرق و مغرب کسی بهتر از من آن را نمی داند.

در دوره پیامبر خدا صلی الله علیه واله و ابوبکر و عمر و عثمان هزار دینار بود تا معاویه

آمد که به خانواده کشته پانصد دینار می داد و پانصد دینار دیگر را به خزانه عمومی می داد!

البته در دوره پیامبر اکرم صلی الله علیه واله بر خلاف پندار زهری یک هزار نبوده است و این را از ائمه مذاهب اسلامی جز ابو حنیفه کسی نگفته است، و اولین کسی که آن را یک هزار دینار قرار داده عثمان بوده است. به هر حال کار معاویه شامل دو بدعت است:

اولاً: دیه را هزار دینار گرفته است.

ثانیاً: آن را میان ورثه مقتول و خزانه عمومی به یک اندازه تقسیم کرده است.

این مطلب را بزرگان دیگر اهل سنت نیز آورده اند: سنن بیهقی ج ۸ ص ۱۰۲، البدایه و النهایه ابن کثیر ج ۸ ص ۱۳۹ و همچنین این مطلب در کتاب الغدیر ج ۱۰ ص ۲۸۴ آمده است.

بدعت در زکوه فطر

ابوسعید خدری روایت می کند که ما در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و اله حاضر می شدیم، و آن جناب امر می کردند در مورد زکوه فطر از هر فرد بزرگ یا کوچک، آزاد یا مملوک یک صاع از طعام بدهند. و مردم مخیر بودند که این یک صاع (حدوداً سه کیلوگرم) را از گندم، جو، خرما، و یا کشمش بدهند.

ابو سعید گوید: ما همواره به این سنت عمل می کردیم تا آنگاه که معاویه برای انجام مناسک حج و یا عمره به مکه آمد. و در منبر برای مردم سخن گفت، و از جمله مطالبی که برای مردم عنوان کرد این بود: من نظرم این است که دو مُید (هر مُید = حدوداً ۷۰۰ گرم) از گندم شام به اندازه یک صاع از خرما است! ابوسعید گفت: من تا آنگاه که زنده باشم با این عمل

معاویه مخالفت خواهم کرد و به ترتیبی که حضرت رسول صلی الله علیه و اله امر کرده است انجام می دهم. هنگامیکه این جریان به ابن زبیر رسید گفت: زکوه فطر همان یک صاع است.

أبو داود در الزکاه باب زکاه الفطر شماره ۱۶۰۹، وابن ماجه در الزکاه باب صدقه الفطر شماره ۱۸۲۷.

نذر معاویه: کشتن زنان!

معاویه (در جنگ صفین) نذر کرده بود زنان قبیله ربیع را به بردگی بگیرد و هر زنی را که جنگیده باشد بکشد. خالد بن معمر در این باره چنین سروده است:

تمنی ابن حرب نذره فی نساتنا و دون الذی ینوی سیوف قواضب

و نمحن ملکاً أنت حاولت خلعه بنی هاشم قول امرئ غیر کاذب

ترجمه:

پسر ابو سفیان در این آرزو است که زنان ما را به بردگی بگیرد،

تیغ های بُران ما مانع آن است که نذرش به تحقق رسد،

و این را به حاکمی که تو در صدد برکناری و خلع او هستی (یعنی امام علی علیه السلام) قول می دهیم.

به بنی هاشم، قول مردانه، قول مردی که دروغ نمی گوید.

چطور معاویه نذر می کند که زنان مسلمان قبیله ربیع را در صورت چیرگی بر شوهرانشان به جرم این که دوستدار مولا علی علیه السلام بوده به بردگی بگیرد حال آنکه به بردگی گرفتن زن و مرد مسلمان حرام است؟! و اساساً در شریعت اسلام نذر جز برای کار خداپسندانه و به شرط وجود رجحانی در متعلق نذر منعقد نمی شود.

کتاب صفین ص ۲۳۱

اسراف، چپاول و غارت بیت المال

معاویه خزانه مرکزی را به جای اینکه در مصارف عموم و رفاه حال مردم مصرف نماید، برای استحکام بخشیدن به حکومت و قدرت و سرکوبی مسلمین و مخالفین به کار می برد. (۱) از عناصر سیاسی امویان به خصوص معاویه، به کارگیری مال به

عنوان سلاحی برای ارباب و وسیله ای برای تقرّب بود؛ زیرا گروهی از مردم را از آن محروم می ساختند، ولی آن را چندین برابر بیشتر به گروهی دیگر دادند تا بهایی برای وجدان و تضمینی برای سکوت آنان باشد. (۲)

مورخان می نویسند:

معاویه به عبدالله بن عمر، به منظور بیعت با یزید، یکصد هزار درهم داد و او آنها را از وی پذیرفت! (۳) همچنین نوشته اند که یزید بن منیه برای رفع گرفتاری خویش به معاویه توسل جست. معاویه گفت: ای کعب، به او سی هزار درهم بده! و آنگاه که وی از جای برخاست و می خواست از مجلس بیرون برود، دوباره معاویه فرمان داد: برای روز جمل هم سی هزار دیگر به آن بیفز! (۴)

ابونعیم اصفهانی نویسنده مشهور حلیه الاولیاء از عبدالرحمن بن قاسم نقل می کند که یکبار معاویه هدایائی مختلف برای عائشه فرستاد که در جمله آنها لباس و پول و اشیاء قیمتی قرار داشت. (۵) ابونعیم و ابن کثیر و دیگر مورخین نوشته اند که معاویه یکبار صد هزار درهم پول نقد برای عائشه فرستاد! (۶)

معاویه، پس از اسراف و تبذیر بیت المال ناگزیر شد که اموال مردم را مصادره نماید، تا ناتوانی مالی خزانه دولت را جبران کند. وی میراثهای حُتات، عموی فرزددق، را مصادره کرد! (۷)

همچنین مسعودی روایت می کند هنگامی که صعصعه بن صوحان از طرف علی علیه السلام نزد معاویه رفته بود. معاویه در مجلس علنی خود در حضور مردم گفت: زمین ملک خداست و ما هم خلیفه خداوند هستیم! هر چه از مال خداوند از مردم گرفته شود حق ما است! و بقیه را هم که از مردم نگرفته ام حق من است و اگر بخواهم از آنها اخذ کنم برای من رواست!

ابن حجر در ضمن حدیثی که رجال سند آن از ثقات هستند گفته: معاویه در روز جمعه ای برای مردم خطبه خواند و در ضمن خطبه اش گفت:

اموال متعلق به ما است! و غنائم هم اختصاص به ما دارد، اکنون اختیار هم در دست ما قرار دارد. ما به هر کس اراده کنیم می دهیم!

ابن عبدالبر می گوید: زیاد حکم بن عمرو غفاری را حاکم خراسان قرار داد. حکم در ایام حکومت خود غنائم فراوانی به دست آورد. زیاد برای او نوشت امیر المومنین معاویه در نظر دارد درهم و دینار را جمع کند و در این مورد امر به ما صادر شده است. اکنون پس از رسیدن نامه من بیت المال را تقسیم نکنید و برای ما بفرستید! حکم برای زیاد نوشت: تو برای من نوشته ای که امیر المومنین در نظر دارد درهم و دنانیر را جمع کند. و من هم طبق دستور او هرچه دینار و درهم است برای او بفرستم. ولیکن من کتاب خداوند را در این مورد مقدم می دانم و حکم خداوند را بر حکم معاویه ترجیح می دهم.

زمخشری در ربیع الابرار می گوید: معاویه برای مردم خطبه خواند و در اثناء خطبه اش گفت: خداوند می فرماید: *وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ*. یعنی: خزائن همه چیز نزد ما است ولی ما جز به اندازه معین آن را نازل نمی کنیم. (حجر/۲۱) پس چرا من را ملامت می کنید که حقوق شما را کم کرده ام. ام احنف گفت: ما تو را درباره خزائن خدا ملامت نمی کنیم. و ملامت ما تو را از این جهت است که خداوند از خزائن خود برای ما روزی فرستاده و تو آنها را در خزائن خود جمع کرده ای و نمی گذاری

دست ما به آنها برسد.

همچنین باغ فدک، که از رسول اکرم صلی الله علیه و اله به حضرت زهرا سلام الله علیها رسیده بود و بخشی از اموال ایشان محسوب می شد، به فرمان معاویه جزء اموال مروان حکم قرار گرفت! (۸)

(۱) روح الاسلام ص ۲۹۶

(۲) اتجاهات الشعر العربی ص ۲۷

(۳) الکامل فی التاریخ ابن اثیر ج ۳ ص ۵۰۶.

(۴) عقدالفرید ج ۲ ص ۶۸.

(۵) حلیه الاولیاء ج ۲ ص ۴۸

(۶) حلیه الاولیاء ج ۲ ص ۴۷، سیر اعلام النبلاء ج ۲ ص ۱۳۱، ابن کثیر ج ۷ ص ۱۳۶، المستدرک ج ۴ ص ۱۳، طبقات الکبری ج ۵ ص ۱۸

(۷) الکامل فی التاریخ ابن اثیر ج ۳ ص ۴۶۸، دیوان فرزوق ج ۲ ص ۴۲-۴۳، انساب الاشراف بلاذری ج ۵ ص ۱۰۱-۱۰۲.

(۸) تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۲۱۸ و ۲۲۳ و ۲۳۲، فتح البلدان بلاذری ص ۴۶.

خریداری دین سران قبایل با پول!

معاویه در زمان خلافتش برای رسیدن به اهداف پست و پلید خویش، بارها با وعده پول و مقام بسیاری از سران و بزرگان قبایل را به وسوسه انداخت. و با این نیرنگ ایشان را در گروه طرفداران خودش قرار داد. در اینجا تنها به ذکر یک نمونه از این موارد اکتفاء می کنیم:

طبری می گوید: چند تن از سران قبایل، از جمله حتات بن یزید مجاشعی به معاویه وارد شدند. معاویه به هر کدام از ایشان صد هزار دینار بخشید، اما به حتات هفتاد هزار بیش نداد. هنگامی که اینان از شام بیرون آمدند، هر کس مقدار پولی که معاویه به او داده بود به دیگران اعلام داشت. حتات از اینکه به او از دیگران کمتر داده شده است، سخت ناراحت شد، به طوری که از همانجا بازگشت، و نزد معاویه رفت، و او را به خاطر این کار ملامت کرد، پرسید: به چه دلیل به من از همه همراهانم کمتر پول دادی، و چرا نسبت

به من بخل ورزیدی؟

معاویه گفت: بله من از افراد دیگر دینشان را خریداری کردم، بدین جهت آن مقدار در برابر به آن ها پول بخشیدم، اما تو را به حال خودت واگذار کردم، چون می دانم تو با اعتقاد، طرفدار عثمان می باشی. حَتَّات دنیا پرست گفت: دین مرا نیز از من بخر!!! معاویه دستور داد کمبود پول او را بدهند.

(طبری ج ۶ ص ۱۳۵، ابن اثیر ج ۳ ص ۲۰۱)

خرید و فروش بُت!

داستان مشهوری است که رکن الاسلام از مشایخ خود تا به صاحب "مصاییح" روایت کرده است. و او از ابی ابن وابل نقل کرده است که او گفت: با مسروق در مکانی بودیم که کشتی ای از آنجا می گذشت. پرسیدم که این کشتی چیست و به کجا می رود؟ گفتند: تنها کالای این کشتی بُت است که معاویه به طرف هند می فرستد تا در آنجا بفروشد. مسروق گفت: اعمال بد این مرد را شیطان در نظر او زینت داده که اینطور عملی را خوب می پندارد! یا اینکه یکباره از آخرت مأیوس شده و به دنیا مشغول گشته است.

شرابخواری معاویه

پیشوای حنبلیان، احمد حنبل در مسندش روایتی از طریق عبد الله بن بریده ثبت کرده، می گوید: من و پدرم به دربار معاویه رفتیم. ما را بر فرشی نشانید. بعد دستور داد برایمان خوراک آوردند و خوردیم، سپس دستور داد شراب آوردند و خودش نوشید و از آن جام تعارف پدرم کرد! (۱)

ابن عساکر در تاریخش و ابن سفیان در مسندش و ابن قانع و ابن منده از طریق محمد بن کعب قرظی روایتی ثبت کرده اند که می گوید: در زمان عثمان و هنگامی که معاویه استاندار شام بود عبد الرحمن بن سهل انصاری به جهاد خارجی رفت. روزی قافله ای که مشک های شراب بار داشت و متعلق به معاویه بود از برابرش می گذشت. برخاست و با نیزه خویش همه مشکها را پاره کرد، و نوکرانی که همراه قافله بودند با او گلاویز گشتند. ماجرا به اطلاع معاویه رسید، معاویه گفت: او پیر مردی است که عقلش را از دست داده!

عبد الرحمن گفت: بخدا این طور نیست و

عقلم را از دست نداده ام، بلکه پیامبر خدا صلی الله علیه و اله ما را منع کرد از این که شراب به شکممان یا مشکهامان بریزیم.
(۲)

برای عباد بن صامت، یکی از مجاهدان بدر و بیعت کنندگان عقبه، نیز داستانی شبیه عبدالرحمن بن سهل رخ داده است. (۳)
همچنین معاویه در شعری تصریح کرده است که شراب می نوشیده است. (۴)

این در حالی است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرموده اند: لعنت و ننگ بر شراب باد و بر شرابخوار و ساقی و شرابفروش و خریدار شراب و حمل کننده شراب و آنکه برایش حمل میشود و شرابگیر و شرابساز و هر که از پولش امرار معاش کند. (۵)
و حتی خود معاویه از زبان پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله نقل می کند که ایشان فرمودند: هر که شراب خورد تازیانه بزیند، اگر تکرار کرد تازیانه بزیندش، اگر باز هم تکرار کرد تازیانه بزیندش، اگر برای چهارمین بار تکرار کرد بکشیدش! (۶)

(۱) مسند احمد ج ۵ ص ۳۴۷

(۲) این را ابن حجر در الاصابه ج ۲ ص ۴۰۱ نوشته و در تهذیب التهذیب ج ۶ ص ۱۹۲ خلاصه کرده و نیز ابو عمر در استیعاب ج ۲ ص ۴۰۱ به طور ملخص آورده و ابن اثیر در اسد الغابه ج ۳ ص ۲۹۹ به همین عبارت تا آنجا که «... شراب به شکممان یا مشکهامان بریزیم» ثبت کرده و می گوید: سه محدث شهیر (یعنی ابن منده و ابو نعیم و ابو عمر) آن را ثبت کرده اند.

(۳) تاریخ مدینه دمشق ابن عساکر ج ۷ ص ۲۱۱ از طریق عمر بن رفاعه، همچنین روایت دیگری با همین مضمون در تاریخ مدینه دمشق ج ۷ ص ۲۱۳ از طریق عمرو بن قیس آورده.

(۴) شربتُ الخمرَ حتی صرتُ کلاً علی

الأدنی و مالی من صدیق * و حتی ما أوتید من وسادٍ إذا أنشو سوی الترب السحیق / تاریخ مدینه دمشق ابن عساکر ج ۷ ص ۳۴۶، الاصابه ابن حجر ج ۲ ص ۲۹۱.

(۵) سنن ابی داوود ج ۲ ص ۱۶۶، سنن ابن ماجه ج ۲ ص ۱۷۴، مسند احمد حنبل ج ۲ ص ۷۱، جامع ترمذی ج ۱ ص ۱۶۷ و...

(۶) مسند احمد ج ۵ ص ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۶۳، ۶۸

فرمان معاویه بر تکه و پاره کردن اجساد!

وقتی عبد الله بن بدیل، از سپاه علی علیه السلام کشته شد، معاویه و عبد الله بن عامر رفته بر سر نعش او ایستادند. عبد الله بن عامر، که دوست عبد الله بن بدیل بود، عمامه خویش را بر صورت او گسترده و برایش طلب مغفرت کرد. معاویه گفت: صورتش را باز کن. گفت: نه بخدا تا جان در بدن دارم نخواهم گذاشت او را مثله کنی! معاویه گفت صورتش را باز کن، ما وقتی آن را به تو بخشیدیم دیگر مثله اش نمی کنیم. (۱)

نسب شناس معروف ابو جعفر بغدادی در المحبر می نویسد: معاویه در دستورات کتبی اش به زیاد گفته بود: هر که را بر دین و نظریه علی یافتی بکش و جسدش را مثله و تکه و پاره کن. (۲)

معاویه در حالی دستور بر مثله و تکه و پاره کردن اجساد مومنین می دهد که حتی مثله کردن حیوان و حتی سگ هم جایز نیست. و پیامبر اکرم صلی الله علیه واله کسی را که نعش حیوانی را مثله و تکه پاره کند لعنت فرموده است! (۳) حدیث نهی از مثله و تکه پاره کردن نعش، از چندین طریق روائی آمده است، از طریق امیر المؤمنین علی علیه السلام، انس، ابن عمر، عبد الله بن یزید انصاری، سمره بن جندب، زید بن خالد، عمران بن

حصین، مغیره بن شعبه، حکم بن عمیر، عائذ بن قرط، ابو ایوب انصاری، یحیی بن ابن ابی کثیر، و اسماء بنت ابی بکر. و احادیث آنان در صحیح بخاری و صحیح مسلم و سنن ابی داود و سنن الکبری بیهقی و مسند احمد حنبل و معجم طبرانی درج و نگاشته است. (۴)

(۱) صفین ص ۲۷۷، شرح ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۴۸۶

(۲) المحبّر ابو جعفر بغدادی ص ۴۷۹

(۳) نصب الرايه ج ۳ ص ۱۲۰، السیر الکبیر ج ۱ ص ۷۸، صحیح بخاری باب ما یکره من المثلثه

(۴) نصب الرايه زیعلی ج ۳ ص ۱۱۸-۲۱

قسم معاویه: ریختن سرب داغ در گوش!

بارودی می گوید: عمیر بن قره اللیثی که از اصحاب پیامبر صلی الله علیه واله است از جمله اصحابی بود که در جنگ صفین شرکت داشتند و در جنگ علیه معاویه و شامیان سرسختی و شدت عمل به خرج می داد تا جائی که معاویه قسم و سوگند یاد کرد اگر به چنگش بیفتد سرب گداخته در گوش هایش بریزد!

آیا در شریعت اسلام روا است که انسان قسم بخورد سرب گداخته در گوش مسلمانی بریزد؟! در گوش صحابی عادل و عالی مقامی که پیرو بدعت ها و هوس های معاویه نبوده است؟! *

الاصابه ابن حجر ج ۳ ص ۳۵

جلوگیری معاویه از دفن مردگان!

وقتی نعیم بن صهیب بن العلیه، از سپاه علی علیه السلام، در صفین کشته شد، پسر عمویش نعیم بن حارث بن العلیه، که در سپاه معاویه بود، پیش معاویه رفت و گفت:

این کشته پسر عموی من است، او را به من ببخش تا دفنش کنم. گفت: دفنشان نمی کنیم چون حق دفن شدن ندارند! به خدا عثمان را از ترس آنها نتوانستیم دفن کنیم مگر مخفیانه! تهدید کرد که یا اجازه بده دفنش کنم یا تو را ترک کرده به آنان خواهیم پیوست.

معاویه گفت: تو رؤسای عشایر عرب را می بینی دفنشان نمی کنی و از من اجازه برای دفن پسر عمویت می خواهی! و افزود:

اختیار داری، می خواهی دفنش کن می خواهی نکن. نعیم بن حارث رفت و نعش پسر عمویش را دفن کرد.

کتاب صفین ص ۲۹۳، تاریخ طبری ج ۶ ص ۱۴، شرح ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۴۸۹

جلوگیری معاویه از نشر حدیث!

احمد حنبل در مسندش می نویسد: عبد الله بن عامر می گوید: خودم شنیدم که معاویه حدیث می خواند و می گفت: بر حذر باشید از احادیث پیامبر خدا صلی الله علیه واله، مگر آن حدیث ها که در دوره عمر متداول بود. (۱) همین مطلب را ابو حجاج مزنی نیز روایت نموده است. (۲)

حاکم نیشابوری در مستدرک نوشته است: نوف به عبد الله بن عمر و بن عاص می گوید: تواز من در نقل و بیان حدیث شایسته تر هستی، تو یار پیامبر خدائی. عبد الله بن عمرو بن عاص در جوابش می گوید: اینها، یعنی حکام و فرمانروایان، ما را از نقل و بیان حدیث منع کرده اند! (۳) همچنین معاویه به عبد الله بن عمر پیغام داد اگر اطلاع پیدا کنم که حدیث نقل و بیان کرده ای گردنت را خواهم

(۱) مسند احمد ج ۵ ص ۶۶

(۲) تهذیب ال کمال ج ۱۵ ص ۱۴۶ به دو سند از مسلم ج ۳ ص ۹۴ و دیگران.

(۳) مستدرک حاکم ج ۴ ص ۴۸۶.

(۴) کتاب صفین ابن مزاحم ص ۲۴۸

پوشیدن لباس های حرام!

ابو داود از طریق خالد این روایت را ثبت کرده است: مقدم بن معدی و عمرو بن اسود و یکی از قبیله بنی اسد به نمایندگی نزد معاویه بن ابی سفیان رفتند. مقدم به معاویه گفت: تو را بخدا قسم آیا می دانی پیامبر خدا صلی الله علیه واله از پوشیدن جامه ابریشمی نهی کرده است؟ معاویه جواب داد: آری.

مقدم گفت: تو را بخدا قسم آیا می دانی پیامبر خدا صلی الله علیه واله از پوشیدن پوست حیوانات درنده و سوار شدن بر آن نهی کرده است؟ گفت: آری. گفت: بخدا قسم من همه اینها را در خانه تو ای معاویه دیده ام! معاویه گفت: حالا فهمیدم که از دست تو ای مقدم رهائی ندارم!

سنن ابی داود ج ۲ ص ۱۸۶

استعمال عطر در ایام حج!

ابن المبارک روایت کرده که معاویه با گروهی نزد عمر بن خطاب آمدند و به اتفاق به مکه رفتند. هنگامیکه به ذی طوی رسیدند معاویه جامه ای را پوشید که از آن بوی خوش به مشام می رسید. در این هنگام عمر بر وی خشم گرفت و گفت: شما برای حج می روید و در بزرگترین شهرهای خداوند جامه های خوشبو می پوشید؟ معاویه گفت: من این لباسهای خوشبو را برای این پوشیده ام که خویشاوندان خود را ملاقات کنم!

درفائق گفته: عمر در مکه بوی خوشی استشمام کرد و سپس گفت: این کیست ما را اذیت می کند؟ معاویه گفت: من بر ام حبیبه داخل شدم و او مرا معطر کرد و این جامه را بر من پوشانید. عمر گفت: حجاج باید غبار آلود و از تجمل دور باشند!

ترک تکبیر و بسم الله در نماز!

طبرانی از قول ابو هريره چنین ثبت کرده است: اولین کسی که تکبیر را ترک کرد معاویه بود. ابو عبید روایت می کند که اولین کسی که آن را ترک کرد زیاد بود. ابن ابی شیبه از طریق سعید بن مسیب این روایت را ثبت کرده است: اولین کسی که تکبیر را کم کرد معاویه بود. (۱) ابن حجر در فتح الباری می نویسد: این با روایت قبلی منافات ندارد، زیرا زیاد آن را به پیروی از معاویه ترک کرده است و معاویه به تقلید از عثمان. (۲)

همچنین شافعی در کتاب الام این روایت را از قول انس بن مالک ثبت کرده که: معاویه در مدینه نماز خواند و در نمازش به صدای بلند شروع کرد به خواندن بسم الله الرحمن الرحيم و سپس سوره حمد. ولی

بسم الله الرحمن الرحيم سوره بعدی را نخواند. و وقتی به رکوع و سجود رفت تکبیر نگفت تا نمازش را تمام کرد. وقتی نمازش را سلام داد همه مهاجرانی که آن را شنیده بودند از هر سو بانگ برداشتند که آی معاویه! جزئی از نماز را دزدیدی یا فراموش کردی؟! (۳)

(۱) فتح الباری ج ۲ ص ۲۱۵، تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۱۳۴، نیل الاوطار ج ۲ ص ۲۶۶، شرح الموطأ زرقانی ج ۱ ص ۱۴۵، شرح معانی الآثار ج ۱ ص ۲۲۰

(۲) فتح الباری ابن حجر ج ۲ ص ۲۱۵، مسند احمد ج ۵ ص ۵۹۷، نیل الاوطار ج ۲ ص ۲۶۶

(۳) کتاب الام شافعی ج ۱ ص ۹۳ و ۹۴، بحر الزخار ج ۱ ص ۲۴۹؛ برای اطلاع بیشتر از نظرات اهل سنت درباره تکبیرات نماز و بسم الله الرحمن الرحيم و بی اعتنایی معاویه به این سنت پیامبر اکرم به کتاب الغدير ج ۱ ص ۲۸۶ مراجعه فرمایید.

ترک یکی از قوانین کفری اسلام!

ماوردی و دیگر مورخان نوشته اند: چند دزد را پیش معاویه آوردند. دستور داد دستشان را قطع کنند. آخرین دزد پیش از اینکه دستش را قطع کنند، چند بیت شعر خواند، و در ضمن آن اشعار از معاویه تقاضا کرد تا دستش را قطع نکند. (۱)

معاویه از او پرسید که با تو چه کنم، حال آنکه دست رفقایت را بریده ام؟ مادر آن دزد گفت: ای امیر المؤمنین! این کار را هم جزء باقی گناهانت قرار بده که از آنها توبه می کنی. در نتیجه، معاویه آن دزد را رها کرد. و این اولین باری بود در تاریخ اسلام که از اجرای قانون جزای اسلامی صرفنظر می شد. (۲)

معاویه با این کار خویش علناً با نص صریح قرآن مخالفت کرد که می فرماید:

وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا. یعنی دست مرد و زن دزد را قطع کنید. (مائده/۳۸)

(۱) یمنی امیر المؤمنین أُعِيدَها

بعفوك أن تلقى نکالاً يُبينها

یدی کانت الحسناء لو تمّ سترها و لا تعدم الحسناء عیباً یشینها

فلا خیر فی الدنیا و کانت حبیبه إذا ما شمالی فارقتها یمینها

(۲) الاحکام السلطانیة ص ۲۱۹، تاریخ ابن کثیر ج ۸ ص ۱۳۶، محاضره سکتواری ص ۱۶۴.

ملحق کردن زیاد زنازاده، به ابوسفیان!

مادر زیاد، سمیه، متعلق به یکی از دهقانان ایران بود که در زندروود کسکر زندگی می کرد. دهقان بیمار شد و حارث بن کلده پزشک ثقفی را به بالینش آوردند تا او را درمان کرد، و دهقان به پاداش آن درمان، سمیه را به او بخشید. حارث بن کلده نیز سمیه را به ازدواج غلام رومی خویش در آورد که عیب نام داشت و زیاد از این ازدواج بوجود آمد و وقتی بزرگ شد پدرش عیب را با پرداخت هزار درهم آزاد ساخت. و مادرش سمیه از فاحشه های معروف طائف شد که محل رسمی و پرچم داشت.

ابو عمر و ابن عساکر می نویسند: ابو سفیان، در زمان خلافت عمر، گفت: به خدا من می دانم چه کسی نطفه او (زیاد) را در دل مادرش گذاشته است (در خبر دیگر سخن ابوسفیان اینگونه آمده است: من نطفه او را در دل مادرش، سمیه بستم). عمرو عاص به او گفت: ساکت باش ای ابو سفیان! چرا که اگر عمر بن خطاب این را از تو بشنود بی درنگ تو را کیفر خواهد کرد. ابوسفیان در ضمن چند بیت شعر می گوید: بخدا اگر ترس از آن کسی نبود که مرا انگشت نمای دشمن می سازد (یعنی عمر) صخر بن حرب (یعنی ابو سفیان) وضع زیاد را روشن می ساخت و سخن درباره او را مکتوم نمی داشت. مدتی گذشت که با قبیله ثقیف (که زیاد منسوب

به آن بود) مجامله(دهخدا= خوشرفتاری کردن. مدارا کردن) کردم و گذاشتم پاره دلم (زیاد) را به خویش منسوب نمایند. (۱)
همین سخنان ابو سفیان، معاویه را واداشت تا زیاد را به خویش منسوب سازد. (۲)

آری، معاویه بر خلاف دستور صریح قرآن مجید که با آیه شریفه: أَدْعُوهُمْ لِأَبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ (۳) مقرر فرموده است: فرزندان به نام پدران خوانده شوند و نیز بر خلاف فرموده پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله: الولد للفراش و للعاهر الحجر (۴) که باید فرزند فراش و همبستری شرعی را فرزند رسمی اعلام نمود و زناکار را محکوم به سنگباران و طرد نمود؛ زیاد را که از زن فاحشه ای به وجود آمده بود و پدر وی عبید بود، فرزند ابوسفیان اعلام کرد و به او نسبت داد و زیاد نیز به این انتساب رضایت داد! (در حالی که همانطور که گذشت بر اساس دستورات اسلام فرزند زنا را باید به پدر شرعی نسبت داد نه شخص زناکار)، تا از یک چنین عنصر پلید و خون خواری بر علیه خاندان پیامبر و شیعیانشان (که یک یک ایشان را به خوبی می شناخت) سوء استفاده نماید. (۵)

و این نخستین بدعت جاهلی بود که معاویه آن را در اسلام تجدید و به اجرا درآورد و با اینکه هر کس از مردم می فهمید این عمل را تخطئه و معاویه را سرزنش می کرد، اما معاویه اعتنائی نمی کرد و ترتیب اثری بدانها نمی داد، و بالاخره هزاران نفر از سادات و شیعیان اهل بیت را به دست زیاد زنازاده کشت.

(۱) أما و الله لو لا خوف شخصٍ يراني يا علي من الأعداء

لأظهر أمره

صخرُ بنُ حربٍ و لم تكن المقالة عن زيادٍ

و قد طالت مجاملتي ثقيفاً و تركي فيهم ثم الفؤاد

(۲) الاستيعاب ج ۱ ص ۱۹۵، تاريخ ابن عساكر ج ۵ ص ۴۱۰، العقد الفرید ج ۳ ص ۳.

(۳) سوره احزاب آیه ۵

(۴) صحیح بخاری کتاب الفرائض ج ۲ ص ۱۹۹، صحیح مسلم کتاب الرضا ج ۱ ص ۴۷۱، سنن ترمذی ج ۱ ص ۱۵۰ و ج ۲ ص ۳۴، سنن نسائی ج ۲ ص ۱۱۰، سنن ابی داوود ۳۱۰۱، سنن بیهقی ج ۷ ص ۴۰۲ و ۴۱۲.

(۵) عقد الفرید ج ۳ ص ۲، تاریخ ابن عساكر ج ۵ ص ۴۰۹، کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۲۲۰، الغدير ج ۱ ص ۳۰۸.

معاویه و حلال شمردن رباخواری!

مالک و نسائی و دیگر محدثان از طریق عطار بن یسار چنین ثبت کرده اند که: معاویه ظرفی از طلا یا نقره را به مبلغی بیش از ارزش وزن آن فروخت. ابو درداء به او گفت: من از رسول خدا صلی الله علیه و اله شنیده ام که فرمود چنین چیزها را فقط باید به قیمت وزن آن فروخت.

معاویه گفت: اما به نظر من اشکالی ندارد.

ابو درداء گفت: با معاویه چه باید کرد؟ من حدیث پیامبر صلی الله علیه و اله را برایش می خوانم و او نظر شخصی خود را اظهار می دارد!!! (۱)

مسلم و دیگر محدثان از طریق ابی الاشعث چنین ثبت کرده اند: به یکی از لشکر کشی ها پرداخته بودیم و معاویه فرمانده بود. غنائم بسیار به چنگ آوردیم. در میان آن ظرفی نقره ای بود. معاویه به یکی دستور داد آن را به هنگام تقسیم میان مردم بفروشد.

مردم بر سر خریداری آن به رقابت برخاستند و قیمت را زیادتر کردند. خبر به عباد بن صامت رسید. برخاسته گفت: من از پیامبر خدا صلی الله علیه و اله شنیدم که می فرمود وقتی طلا را با طلا معامله می کنند یا نقره را با نقره یا گندم را با گندم... باید

بطور پایاپای و از هر طرف به مقدار مساوی مبادله کنند و باید معامله بر اساس برابری و هم وزنی باشد و هر که به بیشتر بخرد یا بفروشد رباخواری کرده باشد.

بر اثر شنیدن سخن پیامبر صلی الله علیه و اله مردم آنچه را گرفته بودند پس دادند. خبر به معاویه رسید. برخاسته چنین نطق کرد: مردانی که از زبان پیامبر خدا احادیثی نقل می کنند که ما که پیامبر خدا را می دیدیم و معاشرش بودیم از وی نشنیده ایم چه خیال کرده اند و چرا دقت نمی کنند!؟

عباده بن صامت برخاسته همان حدیث را باز گفت و افزود: آنچه را از پیامبر خدا صلی الله علیه و اله شنیده ایم نقل و نشر می کنیم گر چه معاویه خوشش نیاید. (۲)

روایات متشابه مبنی بر مخالفت عباده بن صامت با معاویه در مساله رباخواری در بسیاری از کتب اهل سنت یافت می شوند. که در اینجا به ذکر اسناد آنها اکتفاء می کنیم. (۳)

معاویه در حالی رباخواری را حلال می دانسته که فریقین بر حرمت آن متفق هستند و هیچ شکی در مورد آن ندارند. در میان دلایل فراوانی که بر حرمت رباخواری وجود دارد، تنها یک آیه از کلام الله مجید نقل می کنیم: " آن کسانی که ربا خورند (از قبر در قیامت) برنخیزند جز به مانند آن که به وسوسه شیطان محبُط و دیوانه شده. و آنان بدین سبب در این عمل زشت افتند که گویند فرقی بین تجارت و ربا نیست حال آنکه خدا تجارت را حلال و ربا را حرام کرده. " (۴)

(۱) موطأ مالک ج ۲ ص ۵۹، اختلاف الحدیث لشافعی در حاشیه کتاب الأمّ ج ۷ ص ۲۳، سنن النسائی ج ۷ ص ۲۷۹،

(۲) صحیح مسلم ج ۵ ص ۴۳، سنن البیهقی ج ۵ ص ۲۷۷، تفسیر القرطبی ج ۳ ص ۳۴۹.

(۳) مسند أحمد ج ۵ ص ۳۱۹، سنن النسائی ج ۷ ص ۲۷۷، سنن البیهقی ج ۵ ص ۲۷۸، تاریخ ابن عساکر ج ۷ ص ۲۰۶، تاریخ ابن عساکر ج ۷ ص ۲۱۲، تاریخ ابن عساکر ج ۷ ص ۷۸، کنز العمال ج ۱۳ ص ۵۵۴، والاستیعاب ج ۲ ص ۴۱۲، أسد الغابه ج ۳ ص ۱۰۶.

(۴) بقره/۲۷۵، برای اطلاع بیشتر از دلایل حرمت رباخواری می توانید به کتاب الغدیر ج ۱۰ ص ۲۶۴ مراجعه بفرمایید.

معاویه نماز را در سفر تمام میخواند!

طبرانی و احمد حنبل با سندی صحیح روایتی از طریق عباد بن عبد الله بن زبیر ثبت کرده اند. می گوید: هنگامی که معاویه به قصد حج به شهر ما (مدینه) وارد شد همراهش به مکه رفتیم. نماز ظهر را به پیشنهادی او خواندیم و دو رکعت خواند.

وقتی معاویه نماز ظهر را دو رکعتی خواند مروان بن حکم و عمرو بن عثمان برخاسته پیش او رفتند و گفتند: هیچکس بر پسر عمویت (عثمان) به چنین زشتی که بر او خرده گرفتی خرده نگرفته است. پرسید: مگر چه شده؟ گفتند: مگر نمی دانی او در مکه نماز را تمام می خواند.

گفت: وای بر شما! مگر او طرز دیگری می خواند؟ من با پیامبر خدا صلی الله علیه واله و با ابوبکر و عمر به همین صورت دو رکعتی خوانده ام. گفتند: پسر عمویت (عثمان) نماز را تمام می خواند و اگر بر خلاف او عمل کنی بر او عیب گرفته باشی. در نتیجه، معاویه وقتی به نماز عصر ایستاد- و پیشنهاد ما بود- آن را چهار رکعتی خواند.

سند: مسند احمد ج ۵ ص ۵۸.

معاویه نماز جمعه را چهارشنبه می خواند!

مردی از اهالی کوفه در بازگشت از نبردهای صفین، سوار بر شتری به دمشق آمد، مردی دمشقی به او گفت که این حیوان، ماده شتر من است که در

اثناى جنگ صفين از من گرفته اند. دعوایشان را بر معاويه عرضه داشتند. مرد دمشقى براى اثبات مدعاى خویش پنجاه شاهد آورد که همگى شهادت دادند که آن ماده شتر از آن وی است.

در نتیجه، معاويه رأى علیه مرد کوفى صادر کرد و دستور داد آن شتر را به مرد دمشقى تحویل دهد. مرد کوفى گفت: آن، شتر نر است نه ماده. معاويه گفت: این رائى است که صادر شده. وقتى همگى از حضورش رفتند، مخفیانه کسى را به دنبال آن مرد کوفى فرستاد. وقتى که آمد از او پرسید شترش چه مقدار ارزش داد؟ و دو برابر بهای آن را به وی پرداخت و به او نیکی نمود.

سپس معاويه گفت: به على بگو من با یکصد هزار سپاهى با وی روبرو خواهم شد که یکیشان بین شتر نر و ماده فرق نمى گذارد! و چنان فرمانبردار و مطیع معاويه بودند که وقتى آنها را به صفين مى برد، روز چهارشنبه با آنها نماز جمعه خواند! و به هنگام جنگ مطیعش بودند و او را بر بالای سر خویش مى بردند و سخن عمرو بن عاص را باور داشتند که گفت: على است که عمار یاسر را با کشاندنش به یارى خود به کشتن داده و کشته است. و کار سرسپردگى و اطاعتشان از معاويه بدانجا کشید که لعنت فرستادن بر على را سنت و رويه اى مستمر ساختند و از کودكى به آن مى پرداختند و تا پیری و مرگ ادامه مى دادند.

مروج الذهب ج ۲ ص ۷۲، الغدير ج ۱۰ ص ۲۷۹.

بیعت گیری برای یزید یکی از جنایات معاویه!

یکی از ظلم ها و جنایات معاويه بیعت گیری برای یزید است. معاويه از همان روز که به سلطنت نشست و بساط يك استبداد قهر

آمیز و ننگین را پهن کرد. به فکر این بود که پسرش (یزید) را ولیعهد خویش سازد و برایش بیعت بگیرد و حکومت اموی را موروثی و پایدار گرداند. هفت سال تمام زمینه این کار را فراهم می کرد، به نزدیکانش بذل و بخشش می کرد و بیگانگان را خویشاوند و مقرب می ساخت. (۱) گاهی نیت خویش را پنهان می کرد و گاهی هم بر ملا می نمود. و پیوسته برای هدف شیطانی خویش سعی و تلاش می نمود. تا اینکه زیاد، که مخالف ولایتعهدی یزید بود، در سال ۵۳ مرد. و معاویه پیمانی به نام زیاد جعل کرد که در آن آمده بود حکومت بعد از معاویه از آن یزید می باشد. و با این کار، همانطور که مدائنی گفته (۲) می خواست راه بیعت گیری برای یزید را هموار و آسان نماید.

ابو عمر می گوید: به معاویه هنگامی که امام حسن علیه السلام زنده بود پیشنهاد شد که برای یزید بیعت بگیرد، اما وی این مقصود را فقط پس از در گذشت حسن علیه السلام آشکار کرد. (۳)

ابن کثیر می نویسد: در سال ۵۶ معاویه مردم را دعوت کرد که با پسرش یزید بیعت نمایند تا پس از وی حاکم باشد، و تصمیم این کار را پیشتر و در زمان زنده بودن مغیره بن شعبه گرفته بود. (۴) همچنین ابن جریر می گوید: وقتی زیاد مرد معاویه شروع کرد به ترتیب دادن کار ولایتعهدی یزید و تبلیغات و دعوت برای بیعت گیری، و به سراسر کشور نامه نوشت که برای ولایتعهدی یزید بیعت بگیرند. (۵)

معاویه با وجود مخالفت‌های بسیار زیاد از سوی بزرگان، صحابه و مردم، با زر و

زور برای پسرش یزید بیعت گیری کرد. تا پس از وی پسرش راه و روشش را در مخالفت و دشمنی با اهل بیت علیهم السلام و بدعت گذاری و از بین بردن احکام اسلام ادامه دهد. معاویه به منظور رسیدن به هدفش نامه های بسیاری به حکمرانان خویش و صحابه و بزرگان نوشت، تا ایشان را مجبور به بیعت کند. و حتی خودش دو بار در سال ۵۰ و ۵۶ به مکه رفت، تا از صحابه و سرشناسان جامعه بیعت بگیرد. (۶)

به عنوان مثال در تاریخ ثبت شده است که معاویه به سعید بن عاص، که استاندار او در مدینه بود، نامه ای فرستاد و دستور داد مردم مدینه را به بیعت با یزید دعوت کند و نام کسانی را که به سرعت بیعت می کنند و کسانی را که کوتاهی می نمایند به او گزارش دهد. وقتی نامه به سعید بن عاص رسید مردم را به بیعت یزید فرا خواند و خشونت نمود و تشدد و سختگیری نشان داد و هر که در بیعت کردن کوتاهی می نمود مورد حمله قرار داد. با این حال اکثر مردم و مخصوصا خاندان بنی هاشم و همچنین عبدالله بن زبیر بیعت نکردند. (۷) همچنین معاویه به عبدالله بن جعفر نوشت: "... اگر بیعت کنی سپاسگزاری خواهد شد و اگر خودداری نمائی مجبور خواهی گشت!" (۸)

به طور خلاصه از مطالعه ماجرای آن بیعت ننگین و انحرافی روشن می شود که در محیطی خفقان آور و با تهدید و ارعاب و تطمیع و رشوه و با تهمت و افترا و دروغ و حيله صورت گرفته است. معاویه برای انجام بیعت ولایتعهدی یزید یکی را

تهدید می کند و دیگری را به قتل می رساند و آن یک را استاندار می سازد و استانی را ملکش می گرداند و پول بر دامن آدمهای ضعیف النفس و فرومایه و دنیاپرست می پاشد. این بیعت گیری ظالمانه در حالی انجام شد که بر طبق صلح نامه میان امام حسن علیه السلام و معاویه، معاویه عهد و پیمان بسته بود که: بعد از خودش کسی را به عنوان خلیفه معرفی نکند و اختیار تعیین خلیفه به مسلمین واگذار شود.

(۱) عقدالفريد ج ۲ ص ۳۰۲

(۲) تاريخ طبريج ج ۶ ص ۱۷۰، عقدالفريد ج ۲ ص ۳۰۲

(۳) الاستيعاب ج ۱ ص ۱۴۲

(۴) البدايه والنهايه ج ۸ ص ۷۹

(۵) تاريخ الامم والملوك ج ۵ ص ۳۰۱

(۶) ماجرای رفتن معاویه به مکه برای گرفتن بیعت و مخالفت صحابه و بزرگان: الامامه والسياسه ج ۱ ص ۱۴۸-۱۶۳ و تاريخ طبری ج ۶ ص ۱۷۰، الکامل فی التاريخ ج ۲ ص ۵۱۳، العقد الفريد ج ۲ ص ۳۰۲-۳۰۴، الکامل ابن اثیر ج ۲ ص ۲۱-۲۱۸، ذیل الامالی ص ۱۷۷، جمهره الرسائل ج ۲ ص ۶۹، الغدير ج ۱ ص ۳۲۳-۳۶۰

(۷) الامامه و السياسه ج ۱ ص ۱۴۴-۱۴۶

(۸) الامامه و السياسه ج ۱ ص ۱۴۷

سفارشات معاویه به مغیره

طبری می نویسد: معاویه، مغیره بن شعبه را به حکومت کوفه منصوب داشت. اما پیش از اینکه وی به سوی مرکز حکومتی خویش عزیمت کند وی را به حضور طلبید و به او گفت: من می خواستم سفارشات فراوان و وصایای زیادی با تو در میان گذارم که به خاطر بینش و درک زیاد تو از آن خودداری می کنم. و عمل آن را به فهم خودت واگذار می نمایم! اما هرگز سفارش به یک چیز را فراموش نمی کنم:

تو در مرحله اول، هرگز نکوهش و بدگوئی علی را فراموش نکن، و همیشه برای عثمان از خداوند رحمت بخواه. و مغفرت طلب کن. در مرحله دوم، از عیب جوئی اصحاب و یاران علی و سختگیری

درباره ایشان به هیچ وجه روی گردان مباش. و در مقابل دوستداران عثمان را به خود نزدیک نما و به ایشان مهربانی کن!

مغیره گفت: من امتحان خویش را داده ام، و در این زمینه تجربه ها دارم. قبل از تو برای دیگران ماموریت ها انجام داده ام و کسی مرا نکوهش نکرده است! تو نیز امتحان خواهی کرد، حال یا می پسندی و ستایش می کنی و یا کار من برایت ناپسند جلوه می کند و مرا مذمت خواهی کرد! معاویه پاسخ داد: نه انشاءالله تو را ستایش خواهم کرد!!!

طبری ج ۶ ص ۱۰۸ حوادث سال ۵۱ هجری، ابن اثیر ج ۳ ص ۲۰۲.

معاویه از دیدگاه...

معاویه از دیدگاه عمار یاسر

عمار یاسر، در اثنای جنگ صفین می گوید: مسلمانان! می خواهید کسی را تماشا کنید که با خدا و پیامبرش دشمنی نموده و علیه آنها تلاش کرده و علیه مسلمانان به تجاوز مسلحانه دست زده است و از مشرکان پشتیبانی کرده است و وقتی خدا خواسته دینش را حمایت و نمایان گرداند و پیامبرش را یاری دهد او آمده پیش پیامبر اکرم و اظهار مسلمانی نموده است در حالی که بخدا قسم! نه از روی میل، بلکه از ترس چنین کرده و هنگامی که پیامبر اکرم از دنیا رفت بخدا قسم می دانستیم که او دشمن مسلمانان و دوستدار تبهکاران بوده است؟

هان! آن شخص، معاویه است. بنابر این او را لعنت کنید: خدا لعنتش کند. و با او بجنگید، زیرا از کسانی است که مشعل دین خدا را خاموش ساخته و دشمنان خدا را پشتیبانی می کنند.

تاریخ الطبری ج ۶ ص ۷، کتاب صفین ص ۲۴۰، الکامل لابن الأثیر ج ۳ ص ۱۳۶.

معاویه از دیدگاه محمد بن ابی بکر

محمد بن ابی بکر به معاویه می نویسد: بسم الله الرحمن الرحيم. از محمد بن ابی بکر به گمراه گشته معاویه پسر صخر!... تو ملعونی فرزند ملعون، وانگهی تو و پدرت پیوسته بر ضد دین خدا توطئه چیده اید و برای خاموش کردن مشعل خدائی اسلام تلاش نموده اید و در این راه سپاه ها گرد آورده اید، و پولها خرج کرده اید و پیمان ها با قبائل بسته اید و پدرت در حال این کار مُرد و تو جانشینش شدی و ادامه دهنده کارش. و گواهم علیه تو بر این مطلب، همانان که به تو پناهنده گشته و تو را تکیه گاه ساخته اند همان باقیمانده قبائل مشرک و مهاجم و سران نفاق و اختلاف و بدخواهان پیامبر خدا که در پناه

تو و با تو هستند.

مروج الذهب ج ۲ ص ۵۹، کتاب صفین ص ۱۳۲، شرح ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۲۸۳، جمهره الرسائل ج ۱ ص ۵۴۲ و همچنین نامه ای دیگر در تاریخ طبری ج ۶ ص ۵۸ و شرح ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۳۲.

معاویه از دیدگاه ابن عباس

ابن عباس، در صفین در نطقی چنین می گوید: پسر زن جگر خوار دیده در جنگ علیه علی بن ابیطالب جمعی از فرومایگان و اراذل شام مددکار اویند، در جنگ علیه پسر عمو و داماد پیامبر خدا و اولین کسی که با او نماز خوانده است بدری ای که در همه نبردهای پر افتخار و فضیلت آور همراه رسول خدا بوده است، و معاویه و ابو سفیان در آن زمان دو مشرک بت پرست بوده اند. بدانید که به خدائی سوگند که هستی را به تنهائی تحت سلطه و به ظهور آورده و سزاوار سلطنت بر هستی گشته علی بن ابیطالب همراه رسول خدا می جنگید، علی می گفت: خدا و پیامبرش راست می گویند. و معاویه و ابو سفیان می گفتند: خدا و پیامبرش دروغ می گویند. معاویه در این موقعیت که امروز دارد نیکروتر و پرهیزکارتر و راه یافته تر و بر صواب تر از موقعیت هایش در آن هنگام نیست.

کتاب صفین ص ۳۶۰، شرح ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۵۰۴.

معاویه از دیدگاه ابوحنیفه، شافعی و احمد بن حنبل

ابوشکور سلمی در التمهید فی بیان التوحید از ابوحنیفه روایت کرده است که وی گفت: می دانید که ما چرا با اهل شام دشمن هستیم؟ جواب دادند علت بغض شما را نسبت به اهل شام نمی دانیم. ابوحنیفه گفت: اگر ما در لشکر علی بن ابیطالب در صفین حاضر بودیم به اتفاق او با معاویه جنگ می کردیم و از وی یاری می نمودیم. و ما عقیده داریم که باید با معاویه جنگ کرد و برای همین جهت با مردم شام دشمنی داریم.

همچنین ابوالفداء از شافعی روایت کرده که او در پنهان به ربیع گفته بود: شهادت چهار نفر از صحابه پذیرفته نمی شود:

معاویه، عمروعاص، مغیره و زیاد. شاید همین سخن شافعی باعث شده که وقتی از ابن معین درباره شافعی سوال شد، او گفت: ثقه نیست! (۱)

و نیز احمد بن حنبل در مسند خود آورده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه واله فرمودند: "هر کس با علی علیه السلام بر سر خلافت جنگید او را بکشید هر که می خواهد باشد!" با توجه به متواتر بودن جنگیدن معاویه با مولا علی علیه السلام، نظر احمد بن حنبل در رابطه با معاویه معلوم و واضح می باشد.

همچنین ابن جوزی از عبدالله بن احمد بن حنبل روایت کرده که گفت: از پدرم پرسیدم: درباره علی و معاویه چه می گویی؟ مقداری اندیشید. سپس گفت: به تحقیق می دانم که علی، دشمنان زیادی داشت، ولی هرچه دشمنانش جستجو کردند، نتوانستند عیب و نقصی برای او پیدا کنند. پس ناچار به معاویه رو آوردند که با او می جنگید و مخالف امام علی بود. پس به دروغ شروع به ستایش و تعریف از معاویه کردند. و به خاطر دشمنی شان با علی، او را در برابر علی قرار دادند.

ابن جوزی می گوید: احمد بن حنبل در این جا اشاره می کند که اخبار و روایات وارده در فضیلت معاویه مدرک درستی ندارد و از روی اغراض خصوصی جعل شده است. و از روی سند هرگز قابل توجه نخواهد بود. و ابن راهویه و نسائی نیز همین عقیده را دارند و برای معاویه فضیلتی قائل نیستند!

(۱) شیخ المصیره از استاد ابوریه ص ۱۸۳ ط موسسه الاعلمی للمطبوعات بیروت.

معاویه از دیدگاه قیس بن سعد

قیس بن سعد بن عباد، پیشوای قبیله خزرج، در نامه ای به معاویه می نویسد: تو بت پرست

بت پرست زاده ای بیش نیستی. از روی ناچاری و اضطراب مسلمان گشتی و در آن برای اختلاف افکنی ماندی و آزادانه و به اختیار از آن خارج گشتی. خدا بهره ای از اسلام به تو نداد. اظهار ایمان دیری نپائید و نفاقت تازه نیست. همچنان با خدا و پیامبرش در حال جنگی، و یکی از قبائل مشرک و مهاجمی، و دشمن خدا و پیامبرش و بندگان مؤمنش. (۱)

قیس در نامه دیگری به معاویه می نویسد: به من دستور می دهی زیر فرمان تو درآیم، زیر فرمان کسی که بیش از هر کس برای حکومت ناشایسته است و از همه دروغگوتر و دغلگوتر و گمراه تر و بی ارتباطتر با پیامبر خدا! جماعتی که تو داری جماعتی هستند گمراه و گمراهگر، سلطه شرک آمیزی از سلطه های شرک آمیز اهریمن. (۲)

(۱) کامل المبرّد ج ۱ ص ۳۰۹، البیان و التبیین ج ۲ ص ۶۸، تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۱۶۳، عیون الأخبار لابن قتیبه ج ۲ ص ۲۱۳، مروج الذهب ج ۲ ص ۶۲، مناقب الخوارزمی ص ۱۷۳، شرح ابن ابی الحدید ج ۴ ص ۱۵، کتاب التاج الجاحظ ص ۱۰۹.

(۲) تاریخ طبری ج ۵ ص ۲۲۸ و ج ۴ ص ۵۵۰، کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۱۰۷ و ج ۲ ص ۳۵۵، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۲۳ و ج ۶ ص ۶۰.

معاویه از دیدگاه معن بن یزید

معن بن یزید بن اخنس سلمی صحابی که از مجاهدان بدر است به معاویه می گوید: هیچ زن قرشی ای از مردی قرشی شیرتر و بدتر از تو به دنیا نیاورده است.

الاصابه ج ۳ ص ۴۵۰

لعن بر معاویه در قنوت نماز توسط عایشه

پس از آنکه خبر کشته شدن محمد بن ابی بکر به عایشه رسید در مرگش بیقراری بسیار نمود و پیوسته در قنوت و بعد از نماز به معاویه و عمرو بن عاص نفرین می نمود.

تاریخ طبری ج ۶ ص ۶۰، کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۱۵۵، تاریخ ابن کثیر ج ۷ ص ۳۱۴، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۳۳.

تشبیه معاویه به فرعون توسط عایشه!

اسود بن یزید می گوید: به عایشه گفتم: برایت شگفت آور نیست که یکی از آزاد شدگان فتح مکه (معاویه) درباره خلافت با

اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه واله به کشمکش برخاسته است؟

عائشه گفت: این تعجبی ندارد! آن قدرت حاکمه خدا است که به آدم نیکوکار و بدکار می دهد، و در تاریخ چنین اتفاق افتاده که فرعون چهار صد سال بر مردم مصر سلطنت کرده است همچنین کفاری دیگر غیر از او!

البدایه و النهایه ابن کثیر ج ۸ ص ۱۳۱ به نقل از ابوداود طیالسی و ابن عساکر.

علمای اهل سنت: معاویه هیچ فضیلتی ندارد!

محمد بن علی شوکانی می گوید: بر من ثابت است که حتی یک حدیث درست در فضائل معاویه وجود ندارد! (۱)

همچنین ابن جوزی بعد از آنکه احادیثی را که درباره معاویه است در باب احادیث جعلی و ساختگی آورده، از اسحاق بن راهویه (استاد بخاری) نقل می کند که او گفته: هیچ حدیث صحیح و معتبری درباره معاویه نیامده است.

و نیز ابن حجر می گوید: بدون هیچگونه جایگاهی که از جهت فضل و شخصیت برای معاویه سراغ داشته باشند، شروع به ساختن و جعل احادیثی در فضائل معاویه نمودند و این فضائل و احادیث که در تاریخ در تأیید شخصیت معاویه وارد گردیده هیچگونه واقعیتهای ندارد. (۲)

حافظ جلال الدین سیوطی در کتاب اللآلی المصنوعه فی الاحادیث الموضوعه می گوید: اخبار و روایاتی که در فضائل معاویه رسیده موضوع است و هیچگونه صحتی ندارد. و سپس از حاکم روایت کرده که اسحاق بن ابراهیم حنظلی می گوید: در فضیلت معاویه یک حدیث هم وارد نشده و اخبار وارده در این مورد هیچگونه صحتی ندارد.

همچنین مشهور است که پیروان معاویه نزد نسائی آمدند

و از او خواستند تا کتابی در تحسین و تعریف بنویسد. ولی نسائی نه تنها نپذیرفت، بلکه در توصیف وجود مبارک امام علی علیه السلام کتابی نوشت. و نیز اشاراتی به جنایات و خیانت معاویه کرد. بدین ترتیب به دست پیروان معاویه در سال ۳۰۳ هجری در شام به قتل رسید. (۳)

علامه عینی در شرح صحیح بخاری می گوید: اگر سوال کنی که در فضیلت معاویه اخبار زیادی رسیده، می گوئیم آری در این مورد روایات زیادی هست ولیکن هیچ کدام از آنها از نظر سند قابل توجه نیستند. اسحاق بن راهویه و نسائی به این موضوع تصریح کرده اند. و برای همین جهت بخاری در صحیح خود می گوید: "باب ذکر معاویه" و از فضیلت و منقبت او خودداری کرده است.

(۱) الفوائد المجموعه فی الاحادیث الموضوعه شوکانی ص ۴۰۷.

(۲) فتح الباری ج ۷ ص ۸۳

(۳) وفيات الاعیان ابن خلکان ج ۱ ص ۷۷-۷۸ ط دار صادر بیروت، شیخ المضيره محمود ابوریه ص ۱۸۲-۱۸۳ در پاورقی ط موسسه الاعلمی للمطبوعات بیروت.

دیدگاه نوه معاویه درباره وی!

وقتی معاویه بن یزید بن معاویه (نوه معاویه) به حکومت رسید، به منبر رفت و چنین گفت:

این خلافت، ریسمان خدا است (و پیوند و رابطه با خدا) و جدم معاویه بر سر خلافت با کسی که صاحب لایق آن بود و از او به تصدیش سزاوارتر به کشمکش برخاست، یعنی با علی بن ابیطالب، و شما را به کارهایی که می دانید وادار کرد تا آنکه اجلس سر رسید و در گورش در بند گناهایش گشت. آنگاه پدرم متصدی حکومت گشت در حالی که شایسته آن نبود و با پسر دختر پیامبر خدا صلی الله علیه واله به کشمکش و دشمنی برخاست. بر

اثر آن، جوانمرگ شد و ابتر و بی دنباله گشت، و در گورش اسیر گناهانش شد.

صواعق المحرقه ابن حجر ص ۱۳۴

سرانجام

مرگ معاویه

معاویه در سفر سال ۵۶ هـ. ق به حجاز، با نیرنگ از مخالفانش بیعت گرفت و هنگام بازگشت به شام، در ابواء (مکانی در نزدیکی مکه) بیمار و رنجور شد. او نیمه شب در بیرون خیمه اش در چاهی افتاد و پیکرش خشک و فکش کج شد. هنگامی که مردم مکه به عیادتش می رفتند، نزد آنان به ریاکاری دست می یازید و می گفت: مؤمن گاه گرفتار بلا می شود. صالحان پیش از من نیز گرفتار بیماری شده اند؛ امیدوارم من نیز از آنان باشم.

با این حال در خلوت بی تابی می کرد. او در پاسخ مروان که به بی تابی اش اعتراض کرده بود، گفت: به یاد چیزهایی افتادم که فراموش کرده بودم. پس از بهترین وضعی که داشتم، اکنون چنین گرفتار شده ام. می ترسم این مجازات دنیایی به سبب جلوگیری از حق علی بن ابی طالب و کردارم با حجر بن عدی و یارانش باشد. اگر محبتم به یزید نبود، اسباب هدایت خود را فراهم می آوردم و راه درست را تشخیص می دادم.

معاویه در مدت بیماری، بسیار کابوس می دید و هذیان می گفت. وی هر چه آب می نوشید. سیراب نمی شد. گاهی دو روز بیهوش بود و هنگامی که به هوش می آمد، فریاد می زد: مرا با تو چه کار است، حجر! مرا با تو چه کار است عمرو (عمرو بن حمق خزاعی). مرا با تو چه کار است، علی! اگر مجازاتم کنی، در برابر گناهانم کیفر

داده ای و اگر بگذاری، تو مهربانی. در این مدت، یزید همواره در کنارش بود. معاویه که در بستر به خود می پیچید، به خویشان و فرزندان می نگریست و می گفت: برایتان بسیار تلاش کردم و سخت کوشیدم و شما را از سفر کردن بی نیاز ساختم. گاه چنان بی هوش می شد که می پنداشتند در گذشته است، ولی دوباره چشمانش را باز می کرد.

در سالهای پایانی عمر، در کمر معاویه زخمی پدید آمد که هرگاه به سبب سرما، جامه ضخیم می پوشید، آزارش می داد. به همین دلیل می گفت: لباس و روانداز سبک بیاورید. ولی هنگامی که جامه ای از سخال یا پر حواصیل نیز می پوشید، حالش تغییر نمی کرد. در این زمان اندوه او را فرا می گرفت و جامه را بیرون آورده، دوباره می پوشید. او این کار را بارها تکرار می کرد و می گفت: خدا دنیا را خانه زشتی قرار داد چهل سال مالک آن بودم؛ بیست سال امارت و بیست سال خلافت و حالم چنین شده است. این روزگار سیاه باد!

معاویه در روزهای پایانی زندگی، به دخترانش، رمله و هند که وی را از این سو به آن سو می گردانیدند، گفت: کسی را می گردانید که لحظه ای نیاسود و پیوسته مال اندوخت. کاش به جهنم نرود. واپسین نیرنگ معاویه در روزهای پایانی زندگی اش نمایان شد. هنگامی که بیماری او شدید شد، به اطرافیانش فرمان داد، چشم هایش را سرمه کشند و سرش را روغن زنند. سپس به مردم اجازه داد نزدش رفته، سلام گویند و بیرون روند. مردم می آمدند و هنگامی

که او را سر مه کشیده و روغن زده می دیدند، با خود می گفتند: مردم می گویند در حال مرگ است، ولی از همه سالم تر می نماید و زمانی که مردم رفتند، معاویه چنین سرود: پیش شما تنگ نظران خویشتن داری می کنم تا ببینید که از رویدادهای دهر از جای نمی روم، ولی هنگامی که مرگ پنجه هایش را فرو می کند، معلوم می شود که هیچ آویزه ای سود نمی دهد.

سپس از سینه اش خون جاری شد. او سرانجام در سال شصت هجری درگذشت، در حالی که هنگام مرگ هفتمین یا هشتمین دهه عمر را پشت سر می نهاد. برخی از راویان سن وی را کم تر از هشتاد و برخی دیگر بیش از هشتاد سال نگاشته اند.

معاویه وصیت کرد نیمی از مالش را به بیت المال و نیم دیگر را به ورثه اش بدهند؛ زیرا عمر اموال فرماندارانش را نصف می کرد و درباره دارایی های او چنین تصمیمی نگرفت. بر اساس این وصیت که نیرنگ معاویه را می نمایاند، او می توانست به راحتی در باقی مانده دارایی هایش تصرف کند و همزمان یاد عمر را که وی را از گروه طلقا به حکومت شام رساند و زمینه خلیفه شدنش را فراهم کرد، گرامی دارد.

معاویه در اواخر عمرش بیمار و ضعیف شده بود. روزی به حمام رفت و با دیدن ضعف بدن خود، گریه کرد و شعری به این مضمون خواند: می بینم که شب ها در کاستن وجودم می کوشند، پاره ای از من را گرفته، پاره دیگر را رها می کنند.

و هنگامی که مرضش شدید شد و شبح هولناک مرگ را مشاهده کرد،

گفت: ای کاش در راه رسیدن به حکومت تلاش نکرده بودم و ای کاش در رویارویی با لذات دنیا همانند نابینایان بودم؛ کاش همچون کسی بودم که بهره اش از دنیا لباسی کهنه و خوراکی ناچیز است و با چنین حالی با اهل قبور دیدار می کردم. و سرانجام پس از دوره ای سخت، به هلاکت رسید.

پس از مرگش ضحاک بن قیس فهری در حالی که پارچه هایی بر دوش داشت به مسجد آمد و به جانب منبر رفت و رو به مردم گفت: «معاویه پادشاه عرب بود که خدا به وسیله او شعله ی فتنه را خاموش و سنت رسول خدا را زنده نگاه داشت. این کفن اوست و ما او را در این کفن خواهیم پیچید تا به دیدار خدا نائل گردد. هر کس می خواهد بر او نماز بگذارد، حاضر شود. سپس بر جنازه معاویه نماز گذارد.

الفتوح ج ۵ ص ۲۵۰، تاریخ دمشق ج ۵۹ ص ۲۲۱، الفتوح ج ۴ ص ۲۵۱، تاریخ دمشق ج ۲۲ ص ۵۹، انساب الاشراف ج ۵ ص ۱۵۸-۱۶۰، الکامل ج ۳، تاریخ طبری ج ۷ ص ۲۸۹۰، الغدير ج ۱۰ ص ۱۴۱، قصه کربلا ص ۵۹، العقد الفرید، ج ۴، ص ۱۶۴.

طلحه - زبیر

طلحه

شناخت کلی از طلحه

طَلْحَةُ بْنُ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ عَثْمَانَ بْنِ عَمْرٍو بْنِ كَعْبِ بْنِ سَعْدِ بْنِ تَيْمِ بْنِ مُرَّةَ بْنِ كَعْبِ بْنِ لُؤَيِّ بْنِ غَالِبِ بْنِ فِهْرِ بْنِ مَالِكِ بْنِ النَّضْرِ بْنِ كِنَانَةَ، أَبُو مُحَمَّدٍ، الْقُرَشِيُّ التَّمِيمِيُّ.

پدرش، عبیدالله، پسر عموی ابوبکر و مادرش صعبه دختر عبدالله بن عماد بن مالک حضرمی است. صعبه پیش از آنکه همسر عبیدالله شود همسر ابو سفیان بوده است. ابو سفیان او را طلاق داد، ولی دلش همچنان در پی او

بود و درباره اش شعری سرود که مطلع آن چنین است: "من و صعبه هر چند آنچنان که می بینم از یکدیگر دوریم، ولی...".
(۱)

در کتاب مثالب نوشته هشام بن محمد السائب الکلبی و کتاب الزام الناصب چنین آمده است که: صعبه بنت حضرمی (مادر طلحه) از زنان بدکاره مکه بوده که دارای علامت و پرچم (علامت فحشاء) بوده که ابوسفیان با او جمع شد و بعد از آن صعبه با عبیدالله تمیمی ازدواج کرد بعد از سپری شدن شش ماه از ازدواج با عبیدالله طلحه را به دنیا آورد. ابوسفیان و عبیدالله بر سر این فرزند با هم نزاع نمودند حل اختلاف را به صعبه (مادر طلحه) دادند وی طلحه را به عبیدالله ملحق نمود. عده ای از صعبه (مادر طلحه) سبب این کار را سوال کردند که چرا ابوسفیان را رها کردی؟ وی در پاسخ سوال چنین گفت: عبیدالله سخاوت دارد ولی ابوسفیان بخیل است!

قبل از بعثت پیامبر، از معدود کسانی بود که توانایی خواندن و نوشتن داشتند. طلحه از سابقین در اسلام است. قبل از هجرت به مدینه زمانی که طلحه و زبیر اسلام آوردند رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بین آن دو؛ و پس از هجرت به مدینه بین طلحه و ابی اُیوب أنصاری عقد اخوت بستند. طلحه در غزوه بدر حضور نداشت ولی در غزوه احد در دفاع از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ نقش بزرگی داشت. در راه حفظ جان رسول الله جانبازی کرد و دست خود را سپر آن حضرت قرار داد تا جایی که انگشتش شل شد و بر سرش ضربه ای وارد شد و آنحضرت را

به پشت خود گرفته بالای صخره ای برد. (۲)

در کتب سیره نیز مدح و منقبت او به همراه زبیر توسط رسول اکرم صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَارَد شده است. طلحه در قریش جایگاه ویژه ای داشت و او را سیاستمدار قریش می گفتند، وی از همان ابتدای سقیفه موافق خلافت ابوبکر بود تا جایی که وقتی مولا- علی علیه السلام بعد از رسیدن به خلافت ظاهری بر فضل خود احتجاج کرد، معترضان گفت: با ادعای خلافت ابوبکر و تصدیق یارانش چه کنیم؛ در آن روز که شما را با آن شدت در حالی که بر گردن تن ریسمانی انداخته و همگی اصحاب به شما گفتند: بیعت کن و شما در آن مقام حجّت خود را بر ایشان تمام نمودید و ابوبکر مدّعی شد که از رسول خدا صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ شَنِیدِه است که فرموده: "خداوند منع می کند از اینکه نبوت و خلافت را در ما اهل بیت جمع نماید." و آن را عمر و أبو عبیده و سالم و معاذ تصدیق کردند؟ سپس افزود: تمام آنچه شما فرموده و بدان احتجاج نمودید از سابقه و فضل همه و همه حقّ است و ما بدان اعتراف می کنیم ولی بطوری که این چهار نفر نیز روایت گذشته را تصدیق نمودند خلافت در خانواده رسول خدا صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قرار نخواهد گرفت (۳). یکی از افراد شورای شش گانه ای بود که خلیفه ی دوم برای تعیین خلیفه ی بعد از خود از پیش خود جعل کرد.

در اواخر خلافت عثمان بسیاری از صحابه پیامبر و جمع کثیری از مردم از کارهای عثمان ناراضی

بودند. طلحه نیز به همراه عایشه جزء این دسته بود و دشمنی سرسختانه ای با او پیدا کرد. پس از قتل عثمان، طلحه و زبیر از اولین کسانی بودند که با امیر المومنین علی بیعت کردند؛ ولی پس از مدتی از امام خواستند حکومت قسمتی از سرزمین های اسلامی را به آنها بسپارد؛ اما چون امام درخواست آنها را رد کرد، به عایشه و بنی امیه و مخالفان امیرالمؤمنین علیه السلام در مکه پیوستند؛ مقدمات جنگ جمل را فراهم نمودند و به سوی بصره رهسپار شدند.

طلحه در جنگ جمل کشته شد. قاتل او مروان بن حکم، داماد عثمان بود. مروان با وجود این که خودش جزء سپاه طلحه بود، به انتقام خون عثمان به طور ناشناس طلحه را هدف تیر قرار داد و او را به قتل رساند.

(۱) - أسدُ الغابه فی معرفه الصحابه ج ۳ ص ۸۵ - چاپ بیروت / شرح نهج البلاغه ابن اَبی الحدید، ج ۱، صفحه ی ۲۲۵.

(۲) - همان.

(۳) - الاحتجاج / ج ۱ ص ۱۳۴ الی ۱۴۵

توطئه طلحه برای کشتن پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله

بیهقی در دلائل النبوه از عروه روایت کرده که او گفت: هنگامی که رسول الله صلی الله علیه و آله با مسلمین از تبوک مراجعت می کرد و در راه مدینه بسیر خود ادامه می داد، گروهی از اصحاب او اجتماعی کردند، و تصمیم گرفتند که آن جناب را در یکی از گردنه های بین راه به طور مخفیانه از بین ببرند، و در نظر داشتند که با آن حضرت از راه عقبه حرکت کنند.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از این تصمیم خائنانانه مطلع شد و فرمود: هر کس میل دارد از راه بیابان برود؛ زیرا که آن راه وسیع است و جمعیت به آسانی از آن می گذرد، حضرت رسول (صلی الله

علیه و آله وسلم) هم از راه عقبه که منطقه کوهستانی بود به راه خود ادامه داد، اما آن چند نفر که اراده قتل پیغمبر را داشتند برای این کار مهیا شدند، و صورت های خود را پوشانیدند و جلو راه را گرفتند. حضرت رسول امر فرمود، حذیفه بن یمان و عمار بن یاسر در خدمتش باشند، و به عمار فرمود: مهار شتر را بگیرد و حذیفه هم او را سوق دهد، در این هنگام که راه می رفتند ناگهان صدای دویدن آن جماعت را شنیدند، که از پشت سر حرکت می کنند و آنان حضرت رسول را در میان گرفتند و در نظر داشتند قصد شوم خود را عملی کنند.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از این جهت به غضب آمد، و به حذیفه امر کرد که آن جماعت منافق را از آن جناب دور کند، حذیفه به طرف آن ها حمله کرد و با عصائی که در دست داشت، بر صورت مرکب های آنها زد و خود آنها را هم مضروب کرد، و آنها را شناخت، پس از این جریان خداوند آنها را مرعوب نمود و آنها فهمیدند که حذیفه آنان را شناخته و مکرشان آشکار شده است، و با شتاب و عجله خودشان را به مسلمین رسانیدند و در میان آنها داخل شدند.

بعد از رفتن آنها حذیفه خدمت حضرت رسول رسید، و پیغمبر فرمود: حرکت کنید، و با شتاب از عقبه خارج شدند، و منتظر بودند تا مردم برسند، پیغمبر اکرم فرمود: ای حذیفه شما این افراد را شناختید؟ عرض کرد: مرکب فلان و فلان (ابوبکر و عمر) را شناختم، و چون شب تاریک بود، و

آن‌ها هم صورت‌های خود را پوشیده بودند، از تشخیص آنها عاجز شدم.

حضرت فرمود: فهمیدید که اینها چه قصدی داشتند و در نظر داشتند چه عملی انجام دهند؟ گفتند: مقصود آنان را ندانستیم، گفت: این جماعت در نظر گرفته بودند از تاریکی شب استفاده کنند و مرا از کوه به زیر اندازند، عرض کردند:

یا رسول الله! امر کنید تا مردم گردن آنها را بزنند، فرمود: من دوست ندارم مردم بگویند که محمد اصحاب خود را متهم می‌کند و آنها را می‌کشد، سپس رسول خدا آن‌ها را معرفی کرد و فرمود: شما این موضوع را ندیده بگیرید و ابراز نکنید.

برخی از علمای اهل سنت همانند ابن حزم اندلسی که از استوانه‌های علمی اهل سنت به شمار می‌رود نام این افراد را آورده است. وی در کتاب المحلی می‌نویسد:

ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، سعد بن ابی وقاص؛ قصد کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم را داشتند و می‌خواستند آن حضرت را از گردنه‌ای در تبوک به پایین پرتاب کنند.

المحلی ابن حزم اندلسی ج ۱۱ ص ۲۲۴. - تفسیر ابن کثیر ج ۲ ص ۶۰۵ چاپ دار احیاء التراث العربی بیروت. - منتخب التواریخ محمد هاشم خراسانی ص ۶۳.

تشبیه طلحه به گاوی شاخدار توسط امیر المومنین!

امیر المومنین علیه السلام پسر عموی خود عبدالله بن عباس را بسوی زبیر اعزام نمود و به وی چنین دستور داد که: عبدالله! تو در هنگام اجرای مأموریت خود نباید با طلحه ملاقات کنی زیرا او یک مرد متکبر، خودپسند و انعطاف ناپذیر است. او بسیار آشوبگر و فتنه‌انگیز می‌باشد. به گاوی میماند که شاخ خود را برای پاره کردن شکم هر رهگذری آماده کرده باشد. طلحه

از جهل و نادانی کارهای سخت و خطرناک را آسان و هموار تلقی می کند.

عبدالله! تو باید تنها با زبیر تماس بگیری، زیرا او تا حدی ملایم و بردبار است. عبدالله! در لحظه ملاقات به وی چنین بگو: که فرزند دایی تو "علی" می گوید: زبیر! چه شد که مرا در حجاز شناختی و با من بیعت نمودی ولی در عراق فراموش نمودی و راه بیگانگی پیمودی؟! زبیر! چگونه از آنچه بودی برگشتی و مهر و محبتی که نسبت به من داشتی به عداوت و دشمنی و پیمان شکنی مبدل ساختی؟؟! "فما عدا مما بدا" ابن عباس می گوید: من مأموریت خود را انجام دادم، و سفارش علی علیه السلام را به زبیر رسانیدم ولی زبیر بیش از یک جمله بی سر و ته چیزی نگفت که: ما، در بیم و هراسیم، با این حال آرزوی خلافت در سر می پرورانیم!

شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۷۲ و ج ۲ ص ۱۶۵، عقدالفرید ج ۴ ص ۳۱۴، اغانی ج ۱۶ ص ۱۲۷، تاریخ دمشق ج ۵ ص ۳۶۳

نظر سوء طلحه به عایشه!

وَ إِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَسَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ ذَالِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تُنْكِرُوا
أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَالِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا

یعنی: و زمانی که از همسرانش متاعی خواستید از پشت پرده و حجابی از آنان بخواهید، که این برای قلب شما و قلب های آنان پاکیزه تر است. و شما را نسزد [و جایز نباشد] که پیامبر خدا را آزار دهید. و بر شما هرگز جایز نیست که پس از او با همسرانش ازدواج کنید که این [کار] نزد خدا بزرگ است. (سوره احزاب آیه ۵۳)

در تفاسیر اهل سنت از جمله تفسیر

ابن کثیر و تفسیر قرطبی و تفسیر آلوسی آمده است که: این آیه درباره طلحه بن عبیدالله نازل شده. آن کسی که پیامبر را به وسیله گفته هایش آزار و اذیت می داده است و چنین می گفت: اگر پیامبر بمیرد دختر عمویم عائشه را به ازدواج خود در می آورم. این خبر به رسول گرامی اسلام رسید. و حضرت از این گفته و قسم طلحه ناراحت شدند و اذیت گردیدند. (۱)

همچنین جویبر از ابن عباس نقل می کند: در زمان پیامبر صلی الله علیه و اله مردی (طلحه) به نزد یکی از زوجات رسول خدا (عائشه) آمده که پسر عموی او بود و با او گفتگو کرد. پیامبر صلی الله علیه و اله به آن مرد چنین فرمود: از این پس چنین کاری را نکن. آن مرد گفت: ای رسول خدا! او دختر عموی من است. و هیچ منکری در میان گفتگوی ما نبود نه من با او...داشتم و نه او با من...

حضرت فرمودند: می دانم ولی هیچ کس غیرتمندتر از خدا نیست و بعد از او از من کسی دیگر غیرتمندتر نیست. بعد از مدتی که از آن جریان گذشت. آن مرد گفت: پیامبر مرا با صحبت کردن با دختر عمویم منع می کند. قسم میخورم که بعد از مرگ او (پیامبر) با ایشان (عائشه) ازدواج خواهم کرد. و به همین خاطر خداوند آیه ۵۳ سوره احزاب مبنی بر منع ازدواج با همسران پیامبر ص را نازل کرد. (۲)

طلحه در حالی با این کلام خویش موجبات اذیت و آزار پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله را فراهم کرد که قرآن کریم درباره اذیت

کنندگان خدا و رسول اینگونه می فرماید:

إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا. یعنی: آنها که خدا و پیامبرش را ایذاء می کنند خداوند آنها را از رحمت خود در دنیا و آخرت دور می سازد، و برای آنان عذاب خوار کننده ای آماده کرده است. (احزاب/۵۷)

عدم پشیمانی طلحه حتی بعد از نزول آیه تحریم ازدواج زنان پیامبر!

وقتی طلحه کلام رسول الله را شنید این چنین گفت: محمد ازدواج با زنانش را بر ما حرام می کند. در حالی که زنان ما را به ازدواج خود در می آورد. اگر خداوند جان او را بستاند قسم می خورم میان پاهای زنانش بدویم هم چنان که او میان پاهای زنان ما دوید... (یعنی زوجاتش را بعد از مرگ او به همسری خود در می آوریم). (۳)

علی بن ابراهیم رحمه الله در تفسیر خود ذیل این آیه شریفه می فرماید: بر عائشه حد اقامه می کنند (یعنی وقتی امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف ظهور کنند یکی از کسانی را که از قبر بیرون می آورند و او را به جزای اعمال خود می رسانند و بر او حد اقامه می کنند، عایشه است). زیرا که طلحه به عائشه علاقه داشت و وقتی که خواست به سوی بصره حرکت کند. طلحه به عائشه گفت: جایز نیست زنی بدون محارم خود از شهر خارج شود. پس عائشه خودش را به ازدواج طلحه در آورد!!! (۴)

(۱) خیرالشرقت الروح مستبصره: لمیاء حماده ص ۴۰، تفسیر ابن عباس سوره احزاب ص ۳۵۶، تفسیر سمرقندی ج ۳ ص ۶۶، تفسیر فخر رازی ج ۱۳، زادالمسیر ج ۶ ص ۵۳، نسخه خطی تفسیر قرآن کریم تالیف

ابوبکر عتیق سورآبادی قرن ۶ ص ۳۵۰، تفسیر القرآن العظیم ابن کثیر ج ۳.

(۲) الدر المشور جلال الدین سیوطی ج ۵ ص ۱۷۹ - لباب النقول سیوطی ص ۱۷۹ و ص ۱۶۳ و فتح القدر شوکانی ج ۵۴ ص ۳۰۰ - تفسیر آلوسی ج ۲۲ ص ۷۴

(۳) ابن ابی الحدید سنی مذهب در شرح نهج البلاغه خود ج ۹ ص ۳۲۳ در روایتی اشاره به این کلام طلحه می کند. مصادر شیعی: بحار الانوار ج ۱۷ ص ۱۵ - ج ۲۲ ص ۱۷۲. تفسیر قمی ج ۲ ص ۱۹۴ - تفسیر فیض کاشانی ج ۲ ص ۹۸۱ - نورالثقلین ج ۴ ص ۷۹۶ - اربعین ص ۱۳۰ - شرح نهج البلاغه ج ۹ ص ۹۴

(۴) تفسیر صافی فیض کاشانی ج ۷ و تفسیر علی بن ابراهیم ج ۲ ص ۳۷۵ و بحار الانوار ج ۲۲ ص ۲۳۰ - و کتاب تطبیقات متفرقه للتفسیر و التاویل و کتاب عائشه بنت ابی بکر چاپ مرکز المصطفی و کتاب تفسیر نورالثقلین ج ۵ ص ۳۷۵ و دیگر کتب تاریخی و دیگر کتب تاریخی و روایی و معتبر به این موضوع مهم پرداخته اند.

ازدواج طلحه با زن یهودی!

علامه مجلسی رحمه الله علیه در کتاب شریف بحار الانوار می گویند: از طریف موثق نقل شده است که طلحه در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله عاشق زنی یهودی شد و از او خواستگاری نمود آن زن از ازدواج با وی خودداری ورزید و گفت به شرطی که طلحه یهودی شود وی نیز این کار را کرد.

همچنین نقل شده است در نزاعی که بین عثمان و طلحه رخ داد عثمان به طلحه چنین گفت: تو از اصحاب پیامبر اول کسی هستی که با یک زن یهودی ازدواج کرد!

الزام الناصب ص ۱۷۲، بحار الانوار ج ۳۲ ص ۲۱۸

سرگذشت طلحه

ابن عساکر می گوید: قبل از شروع جنگ علی علیه السلام طلحه را پیش خود خواند و به وی گفت: طلحه! تو را به خدا، این سخن را از رسول خدا صلی الله علیه و اله درباره من نشنیدی که فرمود: هر که را مولا منم علی مولای اوست. خدایا! دوستان علی را دوست و دشمنان وی را دشمن بدار! طلحه گفت: آری شنیده ام و نیک به یاد دارم. مولا علی علیه السلام فرمودند: عجب!! با اینحال چگونه با من می جنگی؟؟!

یعقوبی، ابن عساکر، ابن عبدربه، ابن عبدالبر در استیعاب، ابن اثیر در کامل، ابن حجر عسقلانی، ابن سعد، مسعودی و دیگر مورخین چنین نقل می کنند: آنگاه که لشکر علی علیه السلام و طلحه گرم و مشغول جنگ و نبرد بودند. مروان که یکی از سران لشکر طلحه بود گفت من اگر امروز از این فرصت استفاده نکنم و از قاتل عثمان انتقام نگیرم چه وقت می توانم چنین

فرصتی را به دست آورم؟ این بگفت

و تیری به طرف فرمانده خود طلحه رها نمود. تیر بر زانوی وی نشست و رگ پایش را برید و خون همچو سیلاب سرازیر گردید تا در اثر خونریزی شدید جان از بدنش در رفت و پرونده زندگی پرماجرای طلحه بدینگونه به دست مروان پیچیده گردید. طلحه در آخرین دقایق زندگی می گفت: به خدا سوگند تیری که مرا از پای در آورد از طرف لشکر علی نبود! جسد طلحه در "سبخه" که یکی از میدان های بصره بود دفن گردید. (۱)

زمانی که لشکر جمل شکست خورد و اهل بصره پراکنده شدند، امیرالمؤمنین بر کشتگان جمل عبور می کرد که به جنازه طلحه رسید و به اصحابش چنین فرمود: این ناقص و شکننده بیعت من و ایجاد کننده فتنه در این امت است. او را بشانید، جنازه طلحه را نشانند. حضرت علی علیه السلام فرمود: ای طلحه بن عبیدالله! پیدا کردم هر آنچه خدا به من وعده داده بود، آیا به آنچه که خدا به تو وعده داده بود رسیدی؟ سپس حضرت فرمود: او را روی زمین بگذارید. از حضرت سوال کردند آیا جنازه طلحه صحبت های شما را متوجه شد؟ حضرت فرمود: همچنان که اهل قلیب در زمان رسول الله صدای حضرت را شنیدند طلحه نیز صدای من را شنید. (۲)

(۱) طبری ج ۵ ص ۲۰۴، یعقوبی ج ۲ ص ۱۵۸، تاریخ ابن اعثم، تهذیب، تاریخ ابن عساکر ج ۷ ص ۸۴، استیعاب ص ۲۰۷، اصابه ج ۲ ص ۲۲۲، عقدالفرید ج ۴ ص ۳۲۱، ابومخنف، مدائنی به نقل از ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج ۲ ص ۴۲۱

(۲) ارشاد ج ۱ ص ۲۵۴، احتجاج طبرسی ج ۱ ص ۲۳۷

زبیر

شناخت کلی از زبیر

الزبیر بن العوّام بن حُوَیْلِد بنِ أُسْد بنِ عَبْدِالعَزْزَى بنِ قُصْی بنِ کلاب بن مرّه بن کعب

اما نقل دیگری است که عوام، پدر زبیر، پسر خویند نبود بلکه غلام او بود، چون که خویند او را به پسر خواندگی گرفته بود، به او منسوب گردید. (قاعده عرب در زمان جاهلیت این بود که اگر می خواستند غلام خود را در نسب خود داخل سازند، آن غلام را آزاد می کردند و او را از قبیله عرب زن می دادند) (۲)

کنیه زبیر بن عوام اباعبدالله است، مادرش صفیه دختر عبدالمطلب عمه حضرت رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ است. پس او پسر عمه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ و پسر برادر خدیجه بنت خویند همسر حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ می باشد و با حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها نسبت پسر دایی دارد.

مادرش صفیه، به او کنیه اباطاهر داده بود که کنیه برادرش زبیر بن عبدالمطلب بود ولی به سبب پسرش عبدالله کنیه غالبش اباعبدالله بود. پدرش در شهر جدّه کشتی بان بود و می گویند که بسیار زیبا روی بود، پس خویند او را به پسرخواندگی گرفت و عبدالمطلب صفیه را به او تزویج کرد. (۳)

در مورد اسلام آوردنش هشام بن عروه می گویند: پانزده سال داشت که اسلام آورد، ابوالأسود به نقل از عروه می گویند: دوازده سالش بود که مسلمان شد ولی خود هشام از پدرش نقل می کند که هفده ساله بود که اسلام آورد و عده ای هم گفته اند که در هیجده سالگی شهادتین گفت؛ در هر حال بنا بر نقل مورخین بعد از ابوبکر به عنوان چهارمین یا پنجمین نفر اسلام آورد، اما بنا بر

نقل طبری سومین کسی بود که توسط ابوبکر مسلمان شد. و جزء مهاجرین به حبشه و مدینه بود. زمانی که رسول اکرم بین مهاجرین به مکه عقد اخوت می بستند بین او و عبدالله بن مسعود عقد اخوت بستند و پس از هجرت به مدینه در زمانی که رسول اکرم بین مهاجرین و انصار اخوت برقرار می کردند او و سَلَمَه بن وَقَش را برادر قرار دادند و قبل از هجرت به مدینه بین او و طلحه عقد اخوت بستند. (۴)

زیر از سرداران صدر اسلام و از مسلمانان ثابت قدم بود و سابقه درخشانی در دفاع از حریم اسلام داشت و در تمامی جنگها با پیامبر بود تا جایی که پیامبر فرمودند: برای هر پیامبری حواری است و حواری من زیر است! و همه اعضای بدنش در دفاع از آن حضرت جراحات برداشت. (۵)

از آنچه که در تاریخ مذکور است پیداست که وی فردی بخشنده نیز بوده است و صدقه دادن او در تاریخ اینطور ذکر شده است که وی صد مملوک داشت که به او خراج می دادند؛ حتی درهمی از آن خراج وارد منزلش نمی گردید و همه را صدقه می داد!

زیر بعد از شهادت رسول اکرم هم ظاهراً از موالیان امیر المؤمنین بوده است، تا جایی که به همراه طلحه با ابوبکر بیعت نکرد و در منزل حضرت تحصن نمود. (۶) و در جریان هجوم به خانه حضرت زهرا سلام الله علیها و بیعت گرفتن از امیر المؤمنین اشد از تمامی یاران حضرت بود و تنها کسی بود که در مسجد هنگام به زور بیعت گرفتن از امیر المؤمنین شمشیر کشید

و بیعت نکرد. تا اینکه عمر و خالد بن ولید و مغیره به او حمله کردند و شمشیرش را گرفته و شکستند و در حالی که عمر بر سینه اش نشسته بود به عمر گفت: ای پسر صحاک (۷) به خدا قسم اگر شمشیرم در دستم بود جرأت نزدیک شدن به من را نمی کردی! و سپس با کراهت بیعت (ظاهری) کرد. (۸) زبیر پس از آنکه از جنگ جمل گریخت، در وادی السباع توسط فردی به نام ابن جرموز کشته شد.

(۱) - أسد الغابه فی معرفه الصحابه ج ۲ ص ۲۴۹ - چاپ بیروت

(۲) - مثالب الصحابه باب ۲۴ و ۳۴۲ و ۵۶۱ - بومندر هشام بن محمد بن السائب الکلبی.

(۳) - بحار الأنوار ج ۳۲ ص ۲۱۸

(۴) - أسد الغابه فی معرفه الصحابه ج ۳ ص ۸۶ - چاپ بیروت

(۵) - همان ج ۲ ص ۲۵۰ - چاپ بیروت / شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید)، ج ۱، صفحه ی ۲۲۵.

(۶) - ترجمه تاریخ طبری - ابوالقاسم پاینده - انتشارات اساطیر - ج ۴ ص ۱۳۲۸

(۷) - کنیز عبدالمطلب که به زنا شهرت داشت و مادر، عمه و خواهر خلیفه دوم بود (بحار ج ۳۱ ص ۹۹)

(۸) - الإحتجاج ۱ ص ۸۴ - منشورات اعلمی بیروت

محبت به دشمنان اهل بیت، علت گمراهی زبیر!

آن صدقه ها و جهاد ها و سبقت در اسلام و نزدیکی پیامبر و دوستی مقطعی و احساسی امیرالمؤمنین علیه السلام برای زبیر سودی نبخشید و حبّ جاه و مقام و عدم تبری نسبت به دشمنان امیرالمؤمنین و محبت به معاندان و مخالفان آن حضرت او را به زیر کشید.

امیرالمؤمنین علیه السلام درباره او فرمودند: مَا زَالَ الزُّبَيْرُ رَجُلًا مِّنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ حَتَّى نَشَأَ ابْنَهُ الْمَشْتُومَ عَيْدُ اللَّهِ. یعنی زبیر همواره مردی از ما اهل بیت بود تا آنکه پسر نافرخته اش عبد الله به جوانی رسید. (۱)

مرحوم فیض الاسلام در ترجمه و شرح نهج البلاغه اینچنین آورده است: همواره زبیر مردی از (خویشان) ما اهل بیت بود تا وقتی

که پسر شوم او عبد الله پدید آمد (عبد الله خویشاوندی را با ما برید زیرا او اگر چه از اصحاب رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله بود ولی بعد از آن حضرت زندیق گشت یعنی در باطن کافر گردیده و آشکارا اظهار ایمان می نمود. چنانکه مرحوم مامقانی در کتاب تنقیح المقال فرموده، و از مرحوم مجلسی در کتاب بحار الأنوار نقل است: عبد الله ابن زبیر بنی هاشم را دشمن می داشت، و علی علیه السلام را لعن نموده، دشنام می داد! خلاصه این فرمایش را که نویسندگان سنی و شیعه در کتاب هاشان نقل نموده اند در نسخ نهج البلاغه نیست ما آن را از نسخه ابن ابی الحدید نقل نمودیم).

و ابن ابی الحدید می نویسد: این سخن را ابو عمر بن عبد البر در کتاب الاستیعاب از قول امیر المؤمنین علیه السلام درباره عبد الله بن زبیر آورده است با این تفاوت که کلمه مشئوم - نافرخته - را نقل نکرده است. (۲)

ما در اینجا در بیان شرح حال عبد الله بن زبیر نیستیم، اما به نحو مجمل آنچه که از بیان حضرت و احوال عبد الله به دست می آید این است که زبیر به علت ارتباط و محبت به فرزندش عبد الله که دشمن امیر المؤمنین علی علیه السلام و از اَسْمَاء (دختر ابوبکر) بود، از طریق حق جدا شده و خود را از نعمت همراهی با اهل بیت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله محروم نموده است.

خسر الدنيا والآخرة!

چه بسیار افرادی در طول تاریخ که به راه هدایت و نجات راه یافتند اما به علت عدم حفظ شرایط و عدم غیرت و تولی و تبری

حقیقی به آن، مصداق «خَسِرَ الدِّنْيَا وَ الْآخِرَةَ» شدند. قرآن کریم در این مورد می فرماید: مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ (احزاب/۴) یعنی حب دو چیز متضاد و متقابل همزمان در دل انسان قرار نمی گیرد و به هر میزان که که حب یکی وارد شود حب دیگری خارج می گردد.

حب عمر و ابابکر و عثمان و عائشه و دیگر دشمنان اهل بیت حتی اگر اولاد انسان هم باشد، انسان را از سبیل سلام و راه هدایت جدا می کند. بنابر فرمایش مولی الموحّدين سبب اغوا و به هلاکت افتادن زبیر حبّ فرزندش عبد الله که معاند و مخالف مکتب اهل بیت علیهم السلام بود، بوده است. وَ مَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُبِينًا (نساء/۱۱۹)

(۱) - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۲۰ ص ۱۰۲ حکمت ۴۶۱

(۲) - همان

پول و ثروت، هدف زبیر از جنگ جمل!

طبری از عوف اعرابی نقل می کند: طلحه و زبیر در مسجد بصره بودند که مردی وارد گردید، و خطاب به آن دو گفت: شما را به خدا درباره این جنگ و قیام دستوری از رسول خدا صلی الله علیه و اله دارید؟ طلحه چون پاسخی نداشت که بگوید، تجاهل نمود، و از مسجد بیرون رفت سپس آن مرد رو به زبیر کرد و دوباره از وی توضیح خواست که زبیر! آیا برای جنگ دستوری از رسول خدا دارید، یا از پیش خود به این عمل اقدام می کنید؟!

زبیر گفت: نه؛ در این باره هیچ گونه دستور و فرمانی از رسول خدا صلی الله علیه و اله نداریم. آنچه ما را به بصره آورده این است که پول کلان و ثروت بی حسابی، در بیت المال شهر

شما جمع شده است. ما آمده ایم تا با شما در آن پولها شریک و سهیم شویم.

طبری ج ۵ ص ۱۸۴

سرگذشت زبیر

نصر بن مزاحم نقل می کند که چون در کارزار جمل جنگ آغاز شده و طلحه کشته شد، امیر المؤمنین علیه السلام به استر شهبای (سفید مخلوط به سیاه) رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار شده و در میان دو صف ایستاده و زبیر را فراخواند. زبیر که سوار اسب بود به سوی آن حضرت آمده و تا حدی نزدیک شد که گردنهای دو مرکب بهم رسید، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: ای زبیر تو را بخدا قسم می دهم مگر تو خود نشنیدی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که: تو با علی جنگ خواهی کرد در حالی که نسبت به او ظالم و ستمکاری؟ گفت: من از این عمل خود استغفار می کنم. اگر این مطلب را متذکر بودم هرگز خروج نمی کردم. مولا علی علیه السلام فرمودند: اینک مراجعت کن، زبیر جواب داد: اکنون که مقابل هم قرار گرفته ایم برای من عار است از جنگ فرار کنم! مولا فرمودند: ای زبیر عار بهتر است که گرفتار نار (آتش) گردی! زبیر پس از این میدان از میدان جنگ مراجعت کرد و این اشعار را خواند:

ترک کردن اموری که عواقب سوء و نتایج ناهنجاری دارد، از جهت دنیا و آخرت ممدوح و پسندیده است. در این ساعات علی علیه السلام حدیثی را بیاد من آورد که من از خاطر برده بودم، امید که خدا عمر پدرت را به خیر دارد. پس گفتم ای ابوالحسن همین کلام در ملامت و سرزنش کافی

است و کمی از آنچه امروز گفتمی مرا بسنده باشد. من در امروز ملامت و عار را بر آتش سخت سوزان ترجیح داده و اختیار می‌کنم. کجا می‌تواند موجودی که از خاک است در برابر آتش مقاومت کند، و از فوت طلحه؛ یگانه یار و یاور خود نهایت تأسف و تأثر را دارم، که در غبار بزمین افتاده، همان جا که جایگاه میهمان و هر مسکینی است. و من در زمان حیات او را در سختیهای یاری نموده و او نیز مرا یاری می‌کرد، و هر که از من دفاع می‌کرد در حمایت او بود، تا اینکه گرفتار کاری بس دشوار شدیم، که سینه اش تنگ شد، که امروز آنچه او را به رنج انداخت موجب زحمت ما شد.

زبیر پس از آن نزد عایشه رفته و گفت: ای مادر! بخدا سوگند من در این کار هیچ آگاهی نداشتم و فاقد بصیرت بودم به همین جهت قصد بازگشت از این معرکه را دارم! عایشه گفت: ای ابو عبد الله، آیا از شمشیرهای پسرابی طالب می‌گریزی؟ زبیر گفت: به خدا سوگند که شمشیرهای او بلند و تیز و بی‌مانند است که در دست جوانان دلاور است!

مسعودی می‌گوید: چون عبدالله بن زبیر از تصمیم پدر اطلاع یافت به وی گفت: پدر! در این موقع حساس چگونه ما را وا می‌گذاری و خود راه فرار پیش می‌گیری؟! زبیر گفت: پسر! علی داستانی را یاد آورم کرد که فراموش نموده بودم و آن داستان مرا از ادامه جنگ منصرف ساخته است.

عبدالله گفت: پدر! نه، به خدا سوگند آنچه گفتمی بهانه‌ای بیش نیست بلکه شمشیرهای تیز و

نیزه های بلند سپاه دشمن، در دست جوانان شجاع و جنگجو تو را اینگونه به ترس و وحشت انداخته و از جنگ بازت می دارد. زبیر گفت: خدا همچو تو فرزندی را خوار و ذلیل گرداند که مایه بدبختی و هلاکت پدر گردد و برای ذلت و خواری پدر بکوشد.

سپس زبیر از معرکه جنگ خارج شده و راهی مدینه شد تا به وادی السِّبَاع رسید که در آنجا احنف بن قیس از قبیله بنی تمیم کنار کشیده و در آنجا زندگی می کرد، احنف از بازگشت زبیر باخبر شده و گفت: با این مردی که دو لشکر انبوه را بجان هم انداخته و خود پس از این همه کشتار و خونریزی بسوی وطن و خانه خویش بر میگردد چه کنم؟!

ابن جرموز با شنیدن این کلام با دو تن از یارانش برخاسته و سمت زبیری رفت که مردی کلبی با غلامش به او ملحق شده بودند، چون ابن جرموز نزدیک زبیر شد آن دو پس از آگاهی از قصد سوء ابن جرموز و یارانش به سرعت از زبیر سبقت گرفته و او را تنها گذاشتند. زبیر به آن دو گفت: شما را چه شده؟! آنان سه نفرند ما نیز سه نفر! پس چون ابن جرموز به زبیر نزدیک شد بدو گفت: چه می خواهی؟ از من دور باش! ابن جرموز گفت: ای ابو عبد الله من نزد شما آمده ام تا چند مسأله در امور مردم از تو بپرسم، گفت: مردم به هنگام آمدن من به همدیگر حمله کرده و برای ریختن خونهای خود به یک دیگر شتاب می نمودند، ابن جرموز گفت: می خواهم مطالبی را از شما بپرسم، گفت:

ابن جرموز گفت: می خواهم بدانم چرا با عثمان مخالفت کرده و او را تنها گذاشتی؟ و چرا با علی بیعت کردی؟ و چرا بیعت او را شکستی؟ و چرا عایشه را از خانه خود بیرون کشیدی؟ و چرا در پشت سر پسر خود به نماز جماعت ایستاده و به او اقتدا نمودی؟ و برای چه این معرکه جنگ را برپا کردی؟ و چرا می خواهی پشت به آن معرکه نموده و به خانواده خود ملحق گردی؟

زبیر گفت: مخالفت من با عثمان خطائی بود که از من سر زد و سپس توبه کردم، و اما بیعت من با علی بن ابی طالب، چاره ای نداشتم چرا که همه انصار و مهاجرین با او بیعت کردند! و اما اینکه چرا بیعت علی بن ابی طالب را شکستم، چون بیعت من از قلب نبود و تنها با دست خود او را بیعت کرده بودم، و اما خارج نمودن عایشه امّ المؤمنین: ما نقشه ای کشیدیم ولی خداوند چیز دیگری را اراده فرمود، و اما نماز خواندن من پشت سر پسر: بخاطر مقدم داشتن او توسط خاله اش امّ المؤمنین بود.

ابن جرموز پس از شنیدن این سخنان از او دور شده و با خود گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را به قتل نرسانم!

«فقتلوه فطعنه عمیر بن جرموز طعنه أثبتته فوق. فاعتوروه و أخذوا سیفه و أخذ ابن جرموز رأسه فحملة حتی أتى [به و بسیفه علیا فأخذه علی و قال: سیف و الله طال ما جلا به عن وجه رسول الله. صلی الله علیه و آله الكرب و لكن الحین و مصارع السوء. و دفن الزبیر بادی السباع»

عمیر بن جرموز به زبیر حمله

کرد و سر او را برید و با شمشیر او به درگاه علی (علیه السلام) آورد، حضرت آن شمشیر را به دست گرفت و گفت: به خدا سوگند چه مدت طولانی که این شمشیر غم و اندوه از چهره رسول خدا زدوده است ولی مرگ و سرنوشت و کشتارگاه بد او را چنین کرد، زبیر را در وادی السباع دفن کردند. (۱)

و روایت است که پس از کشته شدن زبیر، وقتی سر و شمشیر او را به خدمت حضرت امیر علیه السلام آوردند، آن حضرت با دیدن شمشیر زبیر آن را بلند کرده و فرمود: بخدا سوگند که این شمشیر مدتهای مدید رنج و مصیبت را از رخسار مبارک رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ زود، ولی جای تأسّف است که سوء قضاء در آخر کار او را به هلاکت و بدبختی انداخت!! (۲) و بنابر نقل اهل سنت و برخی از علمای شیعه حضرت بر او گریست «و جلس علی یبکی علیه هو و أصحابه» (۳) و به قاتل زبیر وعده جهنم داد! «قاتل الزبیر فی النار» (۴)

(۱) - الطبقات الکبری ج ۳ ص ۸۲ و انساب الاشراف ج ۲ ص ۲۵۰ به بعد و تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۱۷۰ به بعد

(۲) - الاحتجاج ج ۱ ص ۱۴۰ به بعد - منشورات اعلمی بیروت

(۳) - الطبقات الکبری ج ۳ ص ۸۲ و انساب الاشراف ج ۲ ص ۲۵۰ به بعد

(۴) - در بعضی نسخ: لیدخل قاتل ابن صفیه فی النار و بشروا قاتل ابن صفیه بالنار < آثار احمدی / انساب الاشراف / الطبقات الکبری

مطالب مشترک

رسول خدا: جنگ کننده با علی (طلحه و زبیر) کافر است!

طلحه و زبیر و عایشه با تلاش فراوان جنگ عظیمی را علیه مولا علی علیه السلام به بهانه انتقام از خون عثمان! به راه انداختند. که به موجب آن بسیاری از مسلمین، از صحابه و

تابعین و غیر آنها، کشته شدند. این در حالی است که با توجه به روایتی که خود عایشه از رسول اکرم صلی الله علیه و اله نقل کرده است، هر کسی که با مولا امیرالمومنین به جنگ بپردازد کافر و در آتش می باشد!

عایشه از پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله نقل کرده است که ایشان فرمودند: خداوند به من فرمود: هر که علیه مولا علی علیه السلام قیام کند، و با او جنگ نماید کافر و در آتش است! (۱) همچنین ابن مغازلی به سند متصل از ابوذر روایت کرده که پیامبر اکرم ص فرمودند: هر که بعد از من با علی علیه السلام در خلافت منازعه کند کافر است. (۲) و نیز فرمودند: ای علی اگر امت من انقدر روزه بگیرند که (همانند قوس و کمان) کمر خمیده شوند و آن قدر نماز بخوانند تا چون زه کمان لاغر گردند و با تو دشمنی نمایند خداوند آن ها را به رو در آتش افکند. (۳)

(۱) ینابیع القربی ج ۲ موده ۱۵، ینابیع الموده ج ۲ باب ۵۶ حدیث ۷۸۹ ص ۲۷۵

(۲) مناقب ابن مغازلی ص ۴۵ ح ۶۸ - ینابیع الموده ص ۹۷ - کنز العمال ج ۱ ص ۲۰۹ ح ۱۰۴۶ - مناقب ابن شهر آشوب ح ۳ ص ۲۱۶.

(۳) تاریخ دمشق ابن عساکر بخش امام امیرالمومنین ج ۱ ص ۱۴۵ شماره ۱۷۹ به نقل از جابر بن عبدالله - مناقب ابن مغازلی ص ۲۹۷ شماره ۳۴۰ - فرائد السمطین ج ۱ ص ۵۱ شماره ۱۶ - کفایه الطالب ص ۱۷۹ و در چ دیگر ص ۳۱۸

رسول خدا: دشمن عمار (طلحه و زبیر) دشمن خداست!

قبل از برخورد لشکر طلحه و زبیر با لشکر مولا علی علیه السلام، اسب سواری نزد زبیر آمد و گفت: امیر! این لشکر علی است که به سوی شما می شتابد و عمار نیز در میان آن لشکریان

بود، او را دیدم و با وی گفتگو نمودم! زبیر گفت: اشتباه می کنی؛ نباید عمار در میان لشکر علی علیه السلام باشد. ولی اسب سوار بر حرف خود اصرار ورزید که عمار را دیده است. زبیر که اصرار و پافشاری او را دید، به یک تن از نزدیکان خود دستور داد، تا میان لشکر علی برود، و جریان را از نزدیک بررسی و تحقیق کند.

جون بن قتاده می گوید: او رفت و طولی نکشید که برگشت و گفت: زبیر! به خدا سوگند آنچه او می گفت راست بوده است، من نیز عمار را در میان لشکر علی دیدم. در اینجا بود که حقیقت برای زبیر روشن گردید. و بدون اختیار فریاد برآورد که: ای وای کمرم شکست، دماغ ما بر خاک مالیده شد. و چنان لرزه براندامش افتاد که سلاح بر تنش تکان می خورد.

جون می گوید: من که این منظره را با چشم خود دیدم. گواينکه از خواب غفلت بیدار گشتم، با خود گفتم: وای بر من که می خواست در رکاب این مرد بجنگم. و در راه وی کشته شوم. در صورتی که او خود را منحرف و راه خویش را باطل می داند. و حتماً در این باره مطلبی از رسول خدا صلی الله علیه و اله شنیده است که این چنین بر خود می لرزد. (۱)

آری پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله در حق عمار فرموده بودند: "عمار با حق (یعنی اسلام) است و حق با وی، عمار با حق می گردد هر جا که بگردد، و قاتل عمار در آتش است" (۲) و فرمودند: "چون مردم اختلاف پیدا کردند پسر سمیه با حق (و

جانب اسلام) است. "(۳) و همچنین بیان داشتند: "قریش را چه با عمار! او آنها را به بهشت می خواند و آنها وی را به دوزخ، قاتل و به یغما برنده جامه و اسلحه او در آتش خواهد بود" (۴) و فرمودند: "هر که با عمار دشمنی ورزد خدا با او دشمنی خواهد ورزید و هر که به عمار کینه بورزد خدا با او کینه خواهد ورزید و هر که عمار را نابخرد بشمارد خدا او را نابخرد خواهد شمرد و هر که عمار را دشنام دهد خدا او را دشنام خواهد داد، و هر که عمار را تحقیر نماید خدا او را حقیر خواهد شمرد، و هر که عمار را لعنت نماید خدا او را لعنت خواهد نمود و هر که بر عمار عیب گیرد خدا او را عیب خواهد گرفت." (۵)

(۱) طبری ج ۵ ص ۲۵۰

(۲) الطبقات الکبری ج ۳ ص ۱۸۷

(۳) المعجم الکبیر ج ۱۰ ص ۹۵ ح ۱۰۰۷۱، دلائل النبوه بیهقی ج ۶ ص ۴۲۲، المستدرک علی الصحیحین ج ۳ ص ۴۴۲.

(۴) سیره ابن هشام ج ۲ ص ۱۱۵، العقد الفرید ج ۲ ص ۲۸۹، شرح ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۲۷۴، تاریخ ابن کثیر ج ۷ ص ۲۶۸.

(۵) مسند أحمد ج ۴ ص ۸۹، مستدرک الحاکم ج ۳ ص ۳۹۰ و ۳۹۱، تاریخ الخطیب ج ۱ ص ۱۵۲، الاستیعاب ج ۲ ص ۴۳۵، أسد الغابه ج ۴ ص ۴۵، طرح التشریب ج ۱ ص ۸۸، تاریخ ابن کثیر ج ۷ ص ۳۱۱، الإصابه ج ۲ ص ۵۱۲، کنز العمال ج ۶ ص ۱۸۵ و ج ۷ ص ۷۱-۷۵.

نصیحت مولا علی علیه السلام به طلحه و زبیر

امیر المومنین علیه السلام برای منصرف کردن طلحه و زبیر از جنگ، نامه ها و پیام هایی را برای ایشان فرستادند. در نامه ای فرمودند: ای طلحه! و ای زبیر! ای دو مرد کهنسال! از این اندیشه فاسد و از این تصمیم خطرناک برگردید! و از این ماجراجوییها و بهانه سازی ها دست بردارید! و از جنگ و خونریزی پرهیزید!

طلحه! زبیر! شما امروز

تنها از عار و ننگ می ترسید، ولی اگر از گفته من پند نگیرید، فردای قیامت عار و ننگ توأم با آتش سوزان جهنم دامن گیر شما خواهد گردید. (۱)

همچنین هنگام رویارویی حضرت امیر علیه السلام با اهل بصره در کارزار جمل، با صدایی بلند زبیر را فراخوانده و فرمود: ای ابا عبد الله نزد من بیرون آی، زبیر همراه طلحه نزد آن حضرت آمدند، پس روی به آنان نموده و فرمود: بخدا سوگند شما دو نفر و صاحبان علم از آل محمد و نیز عائشه همه و همه نیک می دانید که تمامی أصحاب جمل در لسان رسول خدا صلی الله علیه و آله لعن شده اند، و هر که نسبت افترا به پیامبر بندد از رحمت حق محروم بماند. آن دو گفتند: چگونه چون مائی که از أصحاب بدر و اهل بهشتیم ملعون هستیم؟

حضرت فرمود: اگر من تصدیق میکردم که شما اهل بهشتید هرگز تن به جنگ با شما نمی دادم، زبیر گفت: مگر حدیث سعید بن عمرو بن نفیل را نشنیده ای که از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل نموده که فرمود: «ده نفر از افراد قریش اهل بهشتند»؟ حضرت فرمود: این حدیث را از عثمان شنیدم که در ایام خلافت خود نقل می کرد.

زبیر به او گفت: آیا گمان می کنی بر پیامبر دروغ بسته است؟ حضرت فرمود: من هیچ نمی گویم تا تک تک آن افراد بهشتی را نام ببری، زبیر گفت: ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، زبیر، عبد الرحمن بن - عوف، سعد بن ابی وقاص، ابو عبیده بن جراح و سعید بن عمرو بن نفیل.

حضرت فرمود: نه نفر را نام بردی، دهمی کیست؟ زبیر

گفت: دهمی شما هستید.

حضرت به او فرمود: تو خود با این حدیث اعتراف نمودی که من اهل بهشتم، ولی من به آنچه نسبت به خود و یارانت قائلی منکرم و با بهشتی بودن شما مخالفم. زبیر گفت: آیا فکر می کنی که سعید بر پیامبر صلی الله علیه و آله دروغ بسته است؟ حضرت فرمود: من تنها فکر نمی کنم بلکه بخدا سوگند به این مطلب یقین دارم.

و افزود: بخدا سوگند که برخی از این ده نفر را که نام بردی جایگاهشان به روز قیامت در تابوتی قرار گرفته و آن در گوشه ای از چاهی عمیق در پائین ترین درجات دوزخ می باشد، و در سر آن چاه سنگی است که چون بخواهند زبانه آتش دوزخ شعله ور گردد آن سنگ را کنار می کشند، و از شدت حرارت آن چاه آتشی جهنم شعله ور گردد! من این حدیث را از خود پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم، و اگر دروغ گویم خداوند مرا به شما غالب و مظفر نگرداند و خون مرا به دست شما بریزد، و اگر راست می گویم خداوند مرا ظفر و نصرت داده و هر چه زودتر ارواح شما و اصحاب و یارانتان را به آتش نزدیک کند! زبیر با شنیدن این سخنان با دیده ای گریان به سوی یارانش بازگشت! (۲)

اما چه سود از این اشک ها که زبیر به جنگ مقام ولایت رفته و در مقابل امام زمان خود شمشیر کشیده و راه طغیان در پیش گرفته بود. آن کس که به جنگ ولی خدا برود به جنگ خدا رفته است و مورد غضب خدا قرار میگیرد: «وَمَنْ يَحِلِّ اِلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوَى» (طه/۸۱)

(۱) شرح

(۲) کتاب سلیم بن قیس هلالی

سخنان امیر المومنین درباره پیمان شکنی طلحه و زبیر

شیخ مفید اعلی الله مقامه در الارشاد حول پیمان شکنی طلحه و زبیر به اختیار میل و اشتیاق اولیه آن دو برای بیعت با امام علی علیه السلام اشاره کرده و می فرماید: آنگاه که طلحه و زبیر بیعت او را شکستند و بسوی مکه رهسپار شدند تا عایشه را بر آن حضرت بشورانند و به مخالفت با آن حضرت او را همراه خود سازند و این سخن را دانشمندان از آن حضرت نقل کرده اند که پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود:

پس همانا خداوند محمد صلی الله علیه و اله را بسوی همه مردم بر انگیخت و او را برای همه جهانیان رحمت قرار داد. پس آن حضرت بدان چه مأمور شده بود بیان فرمود، و پیام پروردگارش را (به مردم) رسانید، و خداوند بوسیله او (آن اوضاع) از هم گسیخته را منظم ساخت، و (آن مردم) پراکنده را گرد آورد، و بوسیله او راهها را امنیت بخشید، و خونها را نگهداری کرد، و بسبب او میان کینه توزان و دشمنان و آتش های افروخته از حقد و کینه، و عداوتهای پا بر جای در دلها طرح دوستی و الفت افکند، سپس جانش را گرفت در حالی که (کردارش) پسندیده (او) بود و درباره سرانجام آنچه رساندن (احکام) به آن می انجامید کوتاهی نفرموده بود، و آنچه کوتاهی در رساندن آن به خاطر میانه روی بود پیرامون آن نگشت و آن را نرساند، و پس از آن حضرت شد آنچه شد از ستیزه

و کشمکش درباره زمامداری و فرمانروائی!

و ابوبکر زمام دار شد، و پس از او عمر، و سپس عثمان و چون سرانجام کار عثمان بدان جا که می دانید انجامید نزد من آمدید و گفتید: با ما بیعت کن! من گفتم: نمی کنم، گفتید: چرا (باید بکنی) من گفتم: نه، و دستم را بستم، شما آن را باز کردید، من باز کشیدم شما بسوی خود کشیدید، و چنان بر سر من (برای بیعت کردن) ریختید مانند شتران بسیار تشنه که به گودالهای آب رسند، بدانسان که من گمان کردم کشته من هستید و همانا بعضی از شما در پیش من کشته برخ دیگر است، پس من دست خود باز کردم و شما از روی اختیار (و با کمال آزادی) با من بیعت کردید، و در پیشاپیش شما طلحه و زبیر آزادانه بدون هیچ ناچاری با من بیعت کردند، سپس چیزی درنگ نکردند که از من اجازه (رفتن به مکه و بجا آوردن) عمره خواستند.

و خدا میداند که اینان (قصد عمره نداشته و) اراده پیمان شکنی داشتند. پس دوباره پیمان خود را در اطاعت نمودن و فرمان برداری از خود تازه کردم و (از ایشان پیمان گرفتم که فتنه راست نکنند و) برای امت موجبات نابودی و بلا بادید نیارند، و آن دو با من (چنین) پیمانی بستند، و سپس با من وفا نکردند و بیعت مرا شکسته پیمان خود را بهم زدند، شگفت است از ایشان که در برابر ابوبکر و عمر رام شدند (و فرمان بردار گشتند) ولی با من به مخالفت برخاستند در صورتی که من کمتر از آن دو مرد نیستم و اگر بخواهم

بگویم میگویم، بار خدایا تو در آنچه اینان در حق من انجام دادند و کار مرا کوچک پنداشتند حکم فرما، و مرا بر ایشان پیروز گردان. (۱)

نکته‌ی قابل توجه این که حضرت هنگامیکه قصد بیان پیمان شکنی طلحه و زبیر را داشتند ابتدا به بیان مختصری از ماجرای سقیفه به عنوان مقدمه‌ای برای طغیان و پیمان شکنی آنها می‌کند. از همینجا پیداست گرچه زبیر تنها شمشیر کشنده در مقابل خلفا بود لکن حب مال و جاه و فرزند و عدم رعایت تولی و تبری او را به ورطه هلاکت انداخت!

لذا امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه‌ای که در منزل ذی قار در راه بصره قرائت فرمودند طلحه و زبیر را ذم کرده و فرمودند: «... و این طلحه و زبیر نه از خاندان نبوت و پیغمبری هستند و نه از فرزندان رسول خدا، و چون دیدند پس از سالها خداوند حقّ ما (خلافت و زمامداری) را به ما بازگرداند یک سال تمام بلکه یکماه تمام درنگ نکردند تا اینکه مانند روش گذشتگان خود از جای جستند که حقّ مرا ببرند، و گروه مسلمانان را از دور من پراکنده و پخش کنند» [این گفتار را فرمود] سپس بر آن دو نفرین کرد!

حضرت در ادامه فرمود: «... آنگاه که طلحه و زبیر پیمان شکنی نمودند و از پیروی من سرباز زده و برای فتنه کردن به عایشه رو آوردند، و عایشه را از خانه و دیارش بیرون آورده به بصره اش کشاندند، او باش و اراذل بصره را به گمراهی انداختند، با اینکه بمن خبر رسید که مردمان با فضیلت و نیکان ایشان در مراتب دین کناره گیری

کردند (و تن بفرمان آنها نداده) و آنچه طلحه و زبیر انجام دادند خوش نداشته و ناراحت بودند (این سخنان را گفت) و خاموش شد، پس اهل کوفه (به سخن آمده) عرض کردند: ما یاران توئیم و بر دشمنان یاریت بنمائیم و اگر ما را بچند برابر اینان (یعنی لشکر طلحه و زبیر) بخوانی (با جان و دل می پذیریم) و انجام آن را بحساب خیر و نیکی در می اوریم و امید (سعادت) در آن داریم، پس امیر المؤمنین علیه السلام در حق آنان دعای خیر فرموده از ایشان سپاسگزاری کرد سپس فرمود: ای گروه مسلمانان شما بخوبی میدانید که طلحه و زبیر از روی رضا و رغبت (و با کمال میل) با من بیعت کردند، و هیچ اکراه و اجباری در میان نبود...» (۲)

همچنین حضرت فرمودند: مردم! آنان (طلحه و زبیر) حقی را که خود از بین برده اند از من مطالبه می کنند. و خونی را که خود ریخته اند از من می خواهند. آری به خدا قسم ایشان بودند که دست به خون عثمان آلودند. و من در قتل وی کوچکترین شرکتی نیز نداشتم. آنان همان کسانی هستند که پیامبر خدا "فئه باغیه" و قوم طغیانگری و ستمگرشان نامیده و آنان را مردم سرکش و متمرّد معرفی نموده است.

آری کدام ظلم بالاتر از این که عثمان را کشتند، ولی خون او را از بی گناهان و از کسانی که در قتل وی شرکت نداشتند می طلبند؟! کدام تمرّد بالاتر از این که آنان به عدالت و لیاقت من اعتراف نموده و با من بیعت کردند و دفعاتی پیمان بستند ولی پیمانشان را

شکستند و بیعتشان را برهم زدند. به خدا سوگند، طلحه و زبیر و عایشه خودشان بهتر می دانند، که حق با من است. و آنان راه کج و باطل می روند. (۳)

سپس حضرت از منزلی ذی قار راهی بصره شد و یاران خود را فراخواند و عازم نبرد جمل شد.

(۱) الارشاد ج ۱ ص ۲۴۵

(۲) الارشاد ج ۱ ص ۲۴۹

(۳) طبری ج ۵ ص ۱۸۶ و ۱۹۹، استیعاب: ترجمه طلحه، عقدالفرید: تاریخ جنگ جمل، اغانی ج ۱ ص ۱۱۹

نفرین امیر المومنین بر طلحه و زبیر

مولا امیر المومنین علیه السلام قبل از شروع جنگ، در آخرین سخنانشان رو به طرف آسمان نمودند و فرمودند:

خدایا! طلحه بیعت مرا شکست و پیمانی که با من داشت زیرپا نهاد. او مردم را علیه عثمان برانگیخت تا او را به قتل رسانید. سپس مرا به قتل او متهم ساخت. پروردگارا! تو خود بر وی مهلت نده!

ای خدای رؤوف و مهربان! زبیر با من قطع رحم نمود و بیعت مرا شکست. از دشمنان من پشتیبانی کرد. خدایا از هر راهی که خودت می دانی مرا از شر وی محفوظ بدار!

ترجمه تاریخ ابن اعثم ۱۷۵، ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۱۰۱

توهین طلحه و زبیر به امیر المومنین!

طلحه و زبیر با اینکه از رسول الله صلی الله علیه و اله شنیده بودند: "کسی که علی علیه السلام را اذیت کند، مرا اذیت کرده!" (۱) و "کسی که به علی ناسزا و زشت بگوید، در حقیقت به من ناسزا و زشت گفته است." (۲) ولی با کلام و گفتار خویش مولا علی علیه السلام را اذیت و آزار نمودند!

توهین طلحه به مولا علی علیه السلام:

طلحه خطاب به امیر المومنین علی علیه السلام گفت: يَا هَيْدَا كُنَّا فِي الشُّورَى سَيِّئَةً مَاتَ مِنَّا وَاحِدٌ وَقُتِلَ آخَرٌ فَنَحْنُ الْيَوْمَ أَرْبَعَةٌ كُلُّنَا لِمَكَ كَارِهِ. یعنی: ای فلان! در شوری شش نفر بودیم یکی از ما از دار دنیا رفت و دیگری کشته شد و ما الان چهار نفر

هستیم در حالی که ما همگی به تو اکراه داریم. (۳)

توهین زبیر به مولا علی در محضر پیامبر اکرم!

هنگامی که طلحه و زبیر علیه مولا علی علیه السلام قیام کردند و با تحریک عایشه با عنوان خونخواهی عثمان جنگ جمل را

به راه انداختند، امیر المومنین خطاب به آنان فرمودند:

ای طلحه! به خونخواهی عثمان علیه من قیام کرده ای، خدا لعنت کند قاتل عثمان را!

ای زبیر! آیا به یاد داری آن روزی را که با رسول خدا از قبیله بنی غنم می گذشتی، پس رسول خدا به من نگاه کرد و خندید و من نیز خندیدم. آنگاه تو به رسول خدا گفتی: این پسر ایطالب از تکبر و خودستای یا از سبکسری هایش دست بر نمی دارد!

آنگاه رسول خدا به تو فرمود: ساکت باش، حرف نزن... (تو علی را نشناخته ای) او نه متکبر و خودخواه است و نه سبکسر (و همین عدم شناختت و بی معرفتی تو در حق علی سبب می شود در آینده) تو با او جنگ می کنی در حالی که تو بر او ستمکاری.

پس زبیر در پاسخ گفت: به خدا سوگند این جریانی را که گفتی و به یاد آوردی، همین طور بود که شرح دادی. و اگر از اول یادم بود وارد این مسیر نمی شدم به خدا قسم هرگز با تو جنگ نخواهم کرد.

لیکن کار به همین جا خاتمه نیافت و پسرش عبدالله بن زبیر شیطنت کرد و پدر را از راه راست به گمراهی سوق داد و گفت برای قسمی که خورده ای با علی جنگ نکنی، کفاره بده و به جنگ با او پرداز، و او به گفته پسرش کفاره داد و با علی علیه السلام جنگ کرد. (۴)

(۱) مستدرک حاکم حدیث ۴۶۱۹/۲۱۷ و تاریخ ابن عساکر ج ۴۵ ص ۱۵۵ حدیث ۹۳۵۲، کنز العمال ۳۲۸۲۸.

(۲) ینابیع الموده ج ۲ ص ۲۷۸ خبر ۷۹۶، مناقب خوارزمی فصل ۱۴ حدیث ۱۵۴ صفحه ۱۳۶، موده القربی و

(۳) بحار الانوار ج ۳۲ ص ۲۱۷، کتاب سلیم بن قیس ص ۲۲۹

(۴) تاریخ الطبری الرسل و الملوک ج ۴ ص ۵۰۲

طلحه و زبیر عایشه را به جنگ با مولا علی کشاندند!

زبیر به همراه طلحه در موقع بیعت با امیر المؤمنین سستی کردند و تعلق ورزیدند و با کراهت بیعت کردند چرا که زبیر در کوفه و طلحه در بصره موالیان بسیار داشتند و هر کدام داعیه خلافت در سر می پروراندند و به همین دلیل هم بود که پس از بیعت کردن با علی علیه السلام از آن حضرت درخواست کردند که حکومت بصره و کوفه را به ایشان بسپارد اما حضرت نپذیرفتند. و از همینجا بود که آنچه در دل داشتند ظاهر کرده به مخالفت با حضرت پرداخته و نزد حضرت آمده به بهانه عمره اجازه حرکت به سمت مکه خواستند و در آنجا با عائشه هم پیمان شده به بهانه خونخواهی عثمان به سمت بصره که در آنجا یاورانی داشتند حرکت کردند اما بر کسی پوشیده نبود که در دلشان حب ریاست و حکومت است و هدف شومشان تکیه زدن بر اریکه ی حکومت، تا جایی که مروان در مکه رو به آنها کرد و گفت: به کدامتان به عنوان خلیفه سلام کنم و به نام وی اذان بگویم؟؟؟ (۱)

در کتاب شریف احتجاج از ابن عباس نقل شده که گفت: من نزد حضرت امیر علیه السلام نشسته بودم که طلحه و زبیر وارد شده و اجازه خواستند که برای انجام حج عمره خارج شوند و آن حضرت به آن دو اذن نفرموده و گفت: شما تازه حج عمره را بجا آورده اید، و وقتی در تقاضای خود اصرار ورزیدند به آن دو اجازه فرمود.

وقتی آن دو خارج شدند

روی به من کرده و فرمود: بخدا سوگند که آن دو قصد حج عمره ندارند و قصدشان تنها خیانت به من است، عرض کردم: پس به آن دو اجازه نفرمایید، آن حضرت نیز آن دو را پیش خود فراخوانده و فرمود: بخدا سوگند که شما از این حج تنها قصد شکستن بیعت با من و تفرقه میان امت را دارید، پس آن دو سوگند یاد کردند که منظوری جز عمره ندارند. حضرت امیر علیه السلام نیز اجازه فرمود سپس روی به من نموده و فرمود: بخدا سوگند که آن دو قصد عمره را ندارند، عرض کردم: پس چرا اجازه دادید؟ فرمود: برای اینکه نزد من به خدا سوگند یاد کردند. ابن عباس گفت: باری طلحه و زبیر از مدینه حرکت کرده و داخل مکه شده و بر عائشه وارد شدند، و آنقدر با عایشه مذاکره کردند که در نهایت او را با خود به سوی بصره خارج ساختند. (۲)

در الانساب الاشراف آمده است که طلحه و زبیر نزد عایشه آمدند و از او خواستند قیام کند، عایشه گفت: آیا از من میخواهید جنگ کنم؟

گفتند: نه، تنها چیزی که ما از تو می خواهیم این است که بین مردم اعلام کنی عثمان مظلوم کشته شد، و مردم را به خونخواهی عثمان و بازگشت امر حکومت به شوری مانند زمان عمر دعوت نمایی و تو نقش مصلح را در بین مردم بازی کن! پس عایشه به تحریک طلحه و زبیر بیرون آمد و به مردم گفت: عثمان مظلوم کشته شد و من شما را به خونخواهی او و ارجاع امر حکومت به شوری دعوت می کنم. (۳)

(۲) الاحتجاج ج ۱ ص ۱۶۲- منشورات اعلمی بیروت

(۳) الانساب الاشراف ج ۳ ص ۲۳

طلحه و زبیر از دیدگاه عمر بن خطاب

ابن ابی الحدید نقل کرده است که عمر بن خطاب در اواخر عمر، اصحاب را جمع کرد و به آنان گفت: نفس سرکش، تفوق طلبی و قدرت خواهی هر یک از شما در این آرزو است که خلیفه شود و امارت مسلمین را بر عهده بگیرد. (سپس هر یک از آنان را مخاطب قرار داد و به شرح ذیل توصیف کرد):

اما تو ای طلحه! (که آرزوی جانشینی پیامبر را در ذهن و خیال خود می پرورانی) آیا تو همان شخصی نیستی که می گفتی اگر پیامبر از دنیا برود، زنانش را می گیریم؟ و گفتی خداوند محمد را نسبت به ازدواج دختر عموهای ما مقدم نداشته؛ یعنی ما نسبت به دختر عموهایمان حق تقدم داریم؟ آنگاه خداوند تبارک و تعالی درباره این نیت زشت و ناپسند تو درباره زنان پیامبر صلی الله علیه و اله این آیه را نازل فرمود: "و شما حق ندارید پیامبر خدا را اذیت و آزار دهید و بگویید بعد از مرگش، زنانش را به همسری می گیریم. شما هرگز نمی توانید بعد از وفات آن حضرت با زنانش ازدواج کنید." "

و اما تو ای زبیر! به خدا سوگند تو شایستگی و لیاقت خلافت را نداری، چون ملایمت و ملاحظت و عطوفت در دل تو نیست و هیچ گاه خشونت، درستی، بی خردی و سبک مغزی از تو دور نمی شود و همین صفات باعث می شود مردم از اطراف تو پراکنده شوند.

و اما تو ای عثمان! به خدا سوگند سرگین (مدفوع

حیوان) از تو بهتر است. (لذا شایستگی و لیاقت خلافت پیامبر و امارت مسلمین را نداری).

و اما تو ای عبدالرحمن! تو آدم زبون، ذلیل و ناتوانی هستی و به خویشان و بستگان عشق می ورزی.

و اما تو ای سعد! تو هم فتنه انگیز و حيله گری و از کسانی طرفداری می کنی که شایسته طرفداری نیستند.

و اما تو ای علی! به خدا قسم اگر ایمان تو را در یک کفه ترازو بگذارند و ایمان تمام مردم روی زمین را در کفه دیگر و این دو را با هم بسنجند، همانا ایمان تو به تنهایی برتر از ایمان تمام مردم روی زمین است و غالب می شود.

شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱۲ ص ۲۵۹.

دنيا طلبی طلحه و زبیر

سرازیر شدن نعمتهای بی حساب در زمان عمر و عثمان بسوی جهان اسلام و تقسیم غیر عادلانه ثروت و تبعیضهای ناروا، جامعه اسلامی را دچار بیماری مزمن «دنیازدگی» و «رفاه طلبی» کرد. افرادی که تا چند سال پیش فاقد هرگونه ثروت و سرمایه ای بودند دارای ثروت بی حساب شدند. این جا بود که دنیا کار خود را کرد و اخلاق امت اسلام به انحطاط گرائید. طلحه و زبیر هم از این قاعده مستثنی نبودند.

مسعودی، صاحب "مروج الذهب" می نویسد: زبیر بن العوام خانه ای در بصره بنا کرد که اکنون در سال ۳۳۲ (زمان خود مسعودی است) هنوز باقی است و معروف است خانه هایی در مصر، کوفه و اسکندریه بنا کرد. ثروت زبیر بعد از وفات پنجاه هزار دینار پول نقد و هزار اسب و هزارها چیز دیگر بود.

خانه ای که طلحه بن عبدالله در کوفه با گچ و آجر و ساج

ساخت هنوز (در زمان مسعودی) باقی است و به دار الطلحین معروف است. عایدات روزانه طلحه از املاکش در عراق هزار دینار بود. در سر طویله او هزار اسب بسته بود. پس از مردنش یک سی و دوم ثروتش هشتاد و چهار هزار دینار برآورد شد.

ابن سعد در الطبقات الکبری می نویسد: در آمد غله طلحه "هزار" کامل بود. همچنین می گوید: درآمد روزانه طلحه از غلات زمینهای عراق او هزار درهم و دو دانگ درم بوده است. (۱)

همچنین ابن ابی الحدید می گوید: مولا علی علیه السلام بیت المال را در میان مسلمانان تقسیم کرد، و برای هر یک از آنان سه دینار بخشید، و بر خلاف دوران خلافت عمر، و عثمان، علی علیه السلام همه مسلمانان را از عرب و عجم برابر و یکسان قرار داد. طلحه و زبیر، به عنوان اعتراض به روش مساوات علی علیه السلام، از این تقسیم عادلانه تخلف ورزیدند، و سهم خود را تحویل نگرفتند. مولا علی علیه السلام آنان را به نزد خود خواندند و علت اعتراض و مخالفت ایشان را جویا شدند.

طلحه و زبیر گفتند: تنها چیزی که ما را از تو رنجیده خاطر، و به حکومت تو بدبین ساخته است، مخالفت تو با روش خلیفه دوم، عمر بن خطاب، می باشد. که او در تقسیم بیت المال سابقه افراد و فضیلت آنان را در نظر می گرفت. و به هر کس به مناسبت موقعیت و مقامش سهمی می داد. اما تو همه مسلمانان را مساوی قرار داده، و امتیاز ما را نادیده گرفتی، در صورتی که این اموال و ثروت ها، با شمشیرهای ما،

و در اثر فعالیت ها و جانبازی های ما به دست آمده است. چگونه سزا است، آنان که اسلام را به طور اجبار و از ترس شمشیرهای ما پذیرفته اند، با ما یکسان و برابر باشند؟

مولا علی علیه السلام فرمودند: اما مسئله تقسیم بیت المال و مساواتی که در میان مسلمانان قرار داد: این روش اختصاصی من نبود. و من اولین کس نیستم که این رفتار را پیش گرفته باشم. من و شما در رسول خدا صلی الله علیه و اله بودیم. و روش او را دیدیم که همیشه بیت المال را به طور مساوی تقسیم می نمود. و کوچکترین امتیازی در این باب بر کسی قائل نمی گردید. علاوه بر این، حکم این مسئله، در کتاب خدا نیز آمده است که ما را به مساوات و برابری دعوت، و امتیازات بی جا را لغو می نماید. این قرآن است که در پیش روی شما است. و دستوراتش همیشگی است و کوچکترین سخن باطل و ناروا بر آن راه نخواهد داشت.

و اما آنچه شما می گوئید که این بیت المال به وسیله شمشیرهای شما به دست آمده و باید بدین لحاظ امتیازی برای شما قائل گردید. در گذشته نیز کسانی بودند که با جان و مال به اسلام یاری نمودند و غنائمی به دست آوردند. با این حال رسول خدا صلی الله علیه و اله در تقسیم بیت المال برای آنان نیز امتیازی قائل نگردید. و سبقت در اسلام و فعالیت آنان باعث این نبود که سهم بیشتری به دست آرند. (۲)

طبری نیز در این باره می گوید: طلحه چون از هر نوع امتیاز مأیوس

گردید، این مثل معروف را بر زبان راند که: بهره ما از این کار به اندازه بهره ای است که سگ از لیسیدن دماغش می برد. (۳) آری ما از خلافت علی علیه السلام؛ شکمی سیر نکردیم و به مقامی نرسیدیم.

(۱) الطبقات الکبری ج ۳ ص ۱۶۵

(۲) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۷ ص ۳۹

(۳) طبری ج ۵ ص ۵۳

قدرت طلبی طلحه و زبیر

طلحه و زبیر از دیرزمانی آرزوی خلافت، و رسیدن به مقام حکومت، بر جهان اسلام را در سر می پروراندند، ولی چون افکار عموم با علی علیه السلام بود، و مردم فقط او را شایسته این مقام می دانستند، و خواهان وی بودند. این بود که آن دو از فکر خلافت منصرف شده، و به بیعت مولا علی علیه السلام مبادرت ورزیدند، و در بیعت آن حضرت به ظاهر از همه سبقت جسته و پیشدستی کردند. زیرا می خواستند که با سبقت نمودن در بیعت، توجه دستگاه خلافت را به خود جلب کنند. تا از این راه بتوانند پست حساس را به دست بیاورند، و به سهم بیشتری نایل گردند.

اما بر خلاف توقع و انتظاری که داشتند، مولا- علی علیه السلام آنان را با سایر افراد مسلمانان یکسان و برابر قرار داد، و کوچکترین امتیازی نسبت به آن دو قائل نگردید. بدین گونه نقشه آنان نقش بر آب شد و تیرشان به سنگ خورد.

توقع بی جا و بی مورد طلحه و زبیر را یعقوبی چنین آورده است که: طلحه و زبیر نزد علی علیه السلام آمدند و چنین گفتند: یا علی! ما بعد از رسول خدا از هر پست و مقامی محروم گشته و هر یک به گوشه انزوا قرار گرفتیم. اینک

خلافت به دست تو افتاده است. انتظار داریم که ما را در امر خلافت شریک و سهیم خودسازی، و یکی از پست های حساس حکومت را در اختیار ما بگذاری!

مولا علی علیه السلام در جوابشان فرمود که: از این پیشنهاد صرفنظر کنید! زیرا چه مقامی بالاتر از این می خواهید که شما نیرو و قدرت من هستید. در شداید و سختیها یار و پشتیبان من می باشید. استحکام و پابرجا بودن اساس حکومت من، در روش شما قرار گرفته است آیا مقامی بالاتر و بهتر از این برای کسی از مسلمانان ممکن است؟! (۱)

بعضی از مورخین نقل می کنند که: مولا علی علیه السلام استانداری یمن را به طلحه و یمامه و بحرین را به زبیر واگذار نمود. وقتی خواست منشور استانداری و عهدنامه را در اختیار آنان بگذارد گفتند: یا امیر المومنین! درباره ما صله رحم کردی، و حق قوم و خویشی را ادا نمودی.

مولا علی علیه السلام فوراً عهدنامه را از آنان پس گرفت، و گفت: من هرگز به عنوان صله رحم و ادا نمودن حق قوم و خویشی، اختیارات مسلمانان را بر کسی واگذار نمی کنم. طلحه و زبیر از رفتار علی علیه السلام به خشم آمدند، و گفتند: یا علی! تو دیگران را بر ما مقدم می داری، و ما را در برابر آنان خوار و زبون می سازی.

مولا علی علیه السلام فرمودند: شما نسبت به مقام و ریاست، بیش از حد علاقه نشان می دهید، و از نظر من افراد حریص و ریاست طلب، هرگز شایستگی ندارند که بر مسلمانان ریاست کنند، و اختیار آنان را به دست بگیرند. (۲)

(۲) طبری ج ۵ ص ۱۵۳، تاریخ ابن کثیر ج ۷ ص ۱۲۷ و...

جنايات لشكر طلحه و زبير در جنگ جمل

جنايات در بصره!

وقتی لشکر طلحه، زبیر و عایشه (ناکثین) وارد بصره گردید، صلح و آرامش آن شهر را به هم زدند و بر عثمان بن حنیف، فرماندار مولا علی علیه السلام در بصره، تاختند و دستگیرش کردند؛ تازیانه‌ها بر بدنش نواختند؛ و با وضع رقت باری موهای سر و صورت او را کردند! (۱) مورخ مشهور، ابومخنف در کتاب معروف خود "تاریخ جنگ جمل" می‌گوید: پس از آن عثمان بن حنیف را رها کردند و او نیز خود را به لشکر مولا- علی علیه السلام رساند. چشم عثمان که به رخسار مولا امیر المومنین علیه السلام افتاد اشک از دیده اش سرازیر گشت و گفت: یا امیر المومنین! من آنروز که از پیش تو می‌رفتم یک مرد پیر و دارای ریش انبوه و سفیدی بودم. و امروز به قیافه جوانی که در صورت او موئی نباشد برگشته‌ام!

امیر المومنین علیه السلام از این حادثه و از این جنایتی که درباره عثمان انجام گرفته بود آنچنان متأثر و ناراحت گردید که سه تکرار فرمودند: اِنَّالله وَاَنَاالله راجعون.

همچنین ابومخنف می‌گوید: بعد از تسخیر بصره توسط لشکر طلحه، زبیر و عایشه، حکمی که عایشه درباره نگهبانان بیت المال صادر نمود بدین ترتیب بود که: زبیر را به پیش خود خواند و گفت: زبیر! اینها کسانی هستند که بر روی تو شمشیر کشیده و از عثمان بن حنیف و بیت المال دفاع نموده‌اند. اینک قتل آنان را به عهده تو می‌گذارم. تو باید سر اینان را از تن جدا ساخته و از دم

شمشیر بگذارنی! زبیر با دریافت این فرمان با یاری فرزندش عبدالله همه آنان را مانند گوسفندان سر برید و تن بی جانشان را در کنار هم قرار داد!!!

مسعودی می گوید تعداد کشته شدگان در این حمله علاوه بر مجروحین، به هفتاد نفر می رسید که پنجاه تن از آنها را بعد از دستگیری برای ارباب و ترسانیدن مردم، در مقابل چشم آنان گردن زدند. و ابومخنف می گوید: بنابر گفته صعقب بن زهیر تعداد نگهبانانی که آن روز به قتل رسیدند به چهارصد نفر می رسید!

آثار و نتایج شوم جنگ!

جنگ جمل که طلحه و زبیر آغاز کننده آن بودند آثار و نتایج و عواقب شومی داشت که برخی از آنها را متذکر می شویم: در جنگ جمل میان دو لشکر تا حدی تیراندازی شد که چوبه های تیر هر دو لشکر تمام گردید و آنچنان در میان دو لشکر نیزه ها رد و بدل گردید و در سینه های مردان جنگی فرو رفت و آنقدر افراد دو لشکر بر خاک تیره غلطیدند که اگر در روی جنازه های کشته شدگان، اسب دوانی می شد پای اسبان جز با اجساد و بدنهای مسلمانان با چیز دیگری تماس پیدا نمی کرد!

(۲)

آمار کشته شدگان را طبری شش هزار تن نقل نموده است. ولی ابن اعثم در تاریخ خود می گوید تعداد کشته شدگان از لشکر عایشه، نه هزار نفر و از لشکر علی علیه السلام هزار و هفتصد تن بوده است.

ابن عبد ربه در عقدالفرید می گوید: در جنگ جمل از یاران و لشکریان عایشه تعداد بیست هزار و از لشکریان علی علیه السلام پانصد نفر کشته

شدند. و در تاریخ یعقوبی چنین آمده است که در جنگ جمل تعداد کشته شدگان از دو لشکر بیش از سی هزار تن بوده است! (۳)

آری در جنگ جمل بیش از حد، ضرر اقتصادی و ناراحتی های روانی و جسمی بر مسلمانان وارد گردید: چه مادرانی که داغ جوان دیدند! چه زنانی که بیوه گردیدند! و چه اطفالی که یتیم و بی سرپرست ماندند! و گناه تمامی این جنایات بر گردن کسانی است که این جنگ شوم را آغاز کردند!

طلحه و زبیر در حالی سبب کشته شدن هزاران نفر شدند که خداوند تبارک و تعالی درباره کشتن ظالمانه یک نفر اینگونه می فرماید:

مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا. یعنی: هر کس یک انسان را بکشد بدون اینکه او کسی را کشته باشد و یا فساد در زمین کرده باشد مثل این است که همه مردم را کشته . (مائده/۳۲)

وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فِجْرًاؤُهُ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ لَعَنَهُ وَ أَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا. یعنی: و هر کسی فرد با ایمانی را از روی عمد به قتل برساند مجازات او دوزخ است که جاودانه در آن می ماند و خداوند بر او غضب می کند و از رحمتش او را دور می سازد و عذاب عظیمی برای او آماده ساخته است. (نساء/۹۳)

لذا با توجه به کشتار بسیاری از مسلمانان بی گناه توسط طلحه و زبیر و همچنین آیات مذکور، برای هر مسلمان منصف و عاقلی روشن و واضح می گردد که جایگاه ابدی ایشان جهنم خواهد بود!

(۱) طبری ج ۵ ص ۱۷۸ و ۱۸۲، عقدالفرید، استیعاب در ترجمه حکیم بن جبلة

(۲) طبری ج ۵ ص ۲۱۸،

(۳) طبری ج ۵ ص ۲۲۵، عقدالفريد ط لجنه التالیف ج ۴ ص ۲۲۴، تاریخ ابن اعثم و تاریخ یعقوبی در فصل جنگ جمل

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

